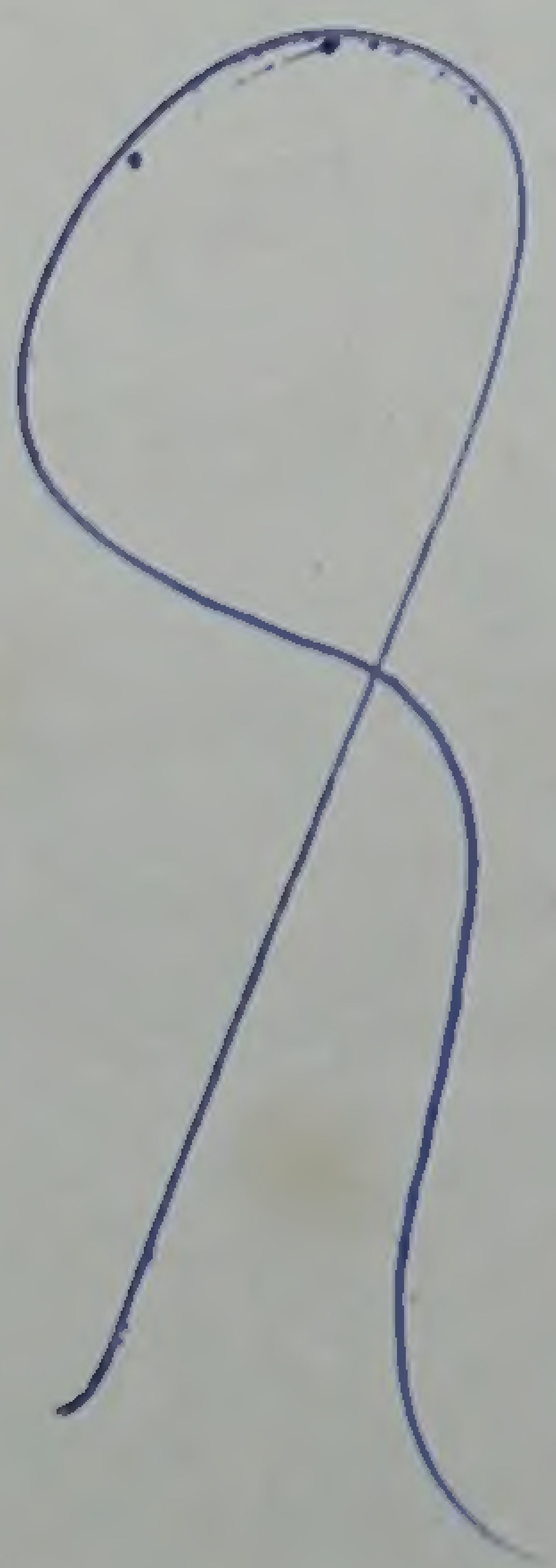


کتاب

مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد پنجم

بعد از مقابله با چند نسخه از نُسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد اَلین نیکُلسون

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هُلاّند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۲ مسیحی

فهرست حکایات و قصص،

دفتر پنجم،

دفتر ششم،

بسم الله الرحمن الرحیم،

وبه نستعین وعلیه نتوکّل وعنده مفاتیح القلوب وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد وآله وصحبه اجمعین،

[a]این مجلّد پنجم است از دفترهاء مثنوی و تبیان معنوی[a] [b]در بیان آنك شریعت[b] همچو شمعست ره[c] می‌نماید و[d] بی آنك[e] شمع[f] بدست آوری راه رفته نشود [g]و چون[g] در ره آمدی آن[h] رفتن تو طریقتست و چون رسیدی بمقصود[i] آن[j] حقیقتست، و جهت این گفته‌اند[k] که لَوْ ظَهَرَتِ الحَقایقُ بَطَلَتِ الشَّرایعُ، [l]همچنانك مس زر شود[l] وبا خود[m] از اصل زر بود[n] اورا نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خودرا در کیمیا مالیدن که آن طریقتست [o]چنانك گفته‌اند[o] طَلَبُ ٱلدَّلیلِ بَعْدَ [p]ٱلوُصولِ إلی[p] ٱلمَدْلولِ قَبیحٌ وَتَرْكُ ٱلدَّلیلِ قَبْلَ ٱلوُصولِ إلی ٱلمَدْلولِ مَذْمومٌ[q]، حاصل آنك[r] شریعت همچون علم کیمیا آموختنست از استاد[s] یا از کتاب و طریقت

Heading: In B the Preface is suppl. by a later hand. A om. the *Bismillah, etc.* B وعترته for اجمعین.

(*a*)—(*a*) AB Bul. om. (*b*)—(*b*) Bul. بدانید و بشناسید که شریعت. (*c*) B که ره.

(*d*) AH Bul. om. (*e*) AH با آنك, and so Bul. G in marg., possibly in the original hand: و با آنك شمعی بدست نیاوردی. (*f*) Bul. شمعی. (*g*)—(*g*) AH و کاری کرده نگردد چون. Bul. و کار کرده نشود چون. (*h*) A این. (*i*) بمقصود is suppl. in G. (*j*) AH این. (*k*) ABH گفت. (*l*)—(*l*) ABH چنانك مسّی زر شد. Bul. همچنانکه مسّی زر شود بعل کیمیا. (*m*) A om. (*n*) In G شده is suppl. before بود. (*o*)—(*o*) A om. B has چنان که گفت. (*p*)—(*p*) Suppl. in G.

(*q*) AH قبیح. (*r*) AH om. (*s*) AH استادی.

استعمال کردن داروها[a] و مس‌را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن مس، کیمیادانان بعلم کیمیا[b] شادند که ما علم این[c] می‌دانیم و عمل‌کنندگان [d] بعمل کیمیا[d] شادند که ما[e] چنین کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم[f] و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم[f] عُتَقاءُ اللهِ‌ایم [g] كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ[g]، یا مثال شریعت همچو علم[h] طبّ آموختنست و طریقت پرهیز کردن بموجب[i] طبّ[j] و داروها خوردن و حقیقت صحّت یافتن[k] ابدی[l] و از آن هر دو فارغ شدن، چون آدمی ازین حیوة میرد[m] شریعت و طریقت ازو منقطع شود[n] [o] و حقیقت ماند[o]، حقیقت[p] اگر دارد نعره می‌زند که یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي[q] و اگر ندارد[r] نعره می‌زند که يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ وَلَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةْ[s] ما أَغْنَى عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ، شریعت علمست طریقت عملست[t] حقیقت[u] الوُصُول إلى الله، فَمَنْ كانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالحًا [v] وَلا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا[v]، وصلّى الله على[w] خير خلقه[w] محمّدٍ وآله وصحبه وعترته[x] وسلّم تسليمًا[x]،

(a) AH آن داروها. (b) AH om. (c) AH این علم. B Bul. این علم‌را.
(d)—(d) AB بکیمیا. H adds کیمیا after کنندگان. (e) G om. (f)—(f) AH om. but suppl. in marg. H. (g)—(g) ABH om. (h) AH Bul. om. (i) AH Bul. بر موجب. (j) B علم طب, and so corr. in G. (k) AH صحّت یافتن صحّت.
(l) B om. (m) ABH Bul. مرد. (n) ABH شد. (o)—(o) AH ماند حقیقت.
(p) ABH Bul. om. (q) Bul. adds وجعلنی من المکرمین. (r) AH حقیقت نیستش.
(s) G القاضِيَةَ. (t) AG علمست. (u) In A the Preface ends here.
(v)—(v) BH om. In H the Preface ends after صالحًا, with the words والله اعلم.
(w)—(w) B om. (x)—(x) B om.

بسم الله الرحمن الرحیم،

شه حُسام الدّین که نورِ اَنجُم است • طالبِ آغازِ سِفرِ پنجم است
ای ضیاءُ الحق حسام الدّینِ راد • اوستادانِ صفا را اوستاد
گر نبودی خَلْق محجوب و کثیف • ور نبودی حَلْقها تنگ و ضعیف
در مدیحت دادِ معنی دادمی • غیرِ این مَنطِق لبی بگْشادمی
لیك لقمهٔ باز آن صعوه نیست • چاره اکنون آب و روغن کردنیست
مدحِ تو حیفست با زندانیان • گویم اندر مجمعِ روحانیان
شرحِ تو غَبْنست با اهلِ جهان • همچو رازِ عشق دارم در نهان
مدح تعریفست و تخریقِ حجاب • فارغست از شرح و تعریف آفتاب
مادحِ خورشید مدّاحِ خودست • که دو چشمم روشن و نامُرْمَدست
ذمِّ خورشیدِ جهان ذمِّ خودست • که دو چشمم کور و تاریك و بَدست
تو ببخشا بر کسی کاندر جهان • شد حسود آفتاب کامران
تواندش پوشید هیچ از دیدها • وز طراوت دادنِ پوسیدها
یا زنُورِ بی‌حدش تواند کاست • یا بدفعِ جاهِ او تواند خاست
هر کسی کو حاسدِ کیهان بود • آن حسد خود مرگِ جاویدان بود
قدرِ تو بگْذشت از درکِ عقول • عقل اندر شرحِ تو شد بو اَلْفُضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان • عاجزانه جنبشی باید در آن

(۷) B .شرح تو عیبست (۸) A .تحریق B .از مدح و تعریف
(۱۲) B .تاندش A .طراوت دیدن
(۱۳) B Bul. تانند *bis*. In A a corrector has changed تواند in the second hemistich into داند.

إِنَّ شَيْئًا كُلُّهُ لا يُدْرَكُ ٭ اِعْلَمُوا أَنْ كُلُّهُ لا يُتْرَكُ
گر نتانی خورد طوفانِ سحاب ٭ کَیْ توان کردن بتَرْكِ خوردِ آب
رازرا گر می‌نیاری در میان ٭ درکهارا تازه کن از قشرِ آن
نطقها نسبت بتو قشرست لیك ٭ پیشِ دیگر فهمها مغزست نیك
آسمان نسبت بعرش آمد فرود ٭ ورنه بس عالیست سوی خاك‌تود
من بگویم وصفِ تو تا ره برند ٭ پیش از آن کز فَوْتِ آن حسرت خورند
نورِ حقّی و بحق جذّابِ جان ٭ خلق در ظُلْماتِ وَهْمند و گمان
شرطْ تعظیمست تا این نورِ خوش ٭ گردد این بی‌دیدگانرا سُرمه‌کَش
نور یابد مستعدِّ تیزگوش ٭ کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش
سُست‌چشمانی که شب جولان کنند ٭ کَیْ طوافِ مشعلهٔ ایمان کنند
نُکته‌های مشکلِ باریك شد ٭ بندِ طبعی که زدین تاریك شد
تا بر آراید هنررا تار و پود ٭ چشم در خورشید نتْواند گشود
همچو نخلی بر نیارد شاخها ٭ کرده موشانه زمین سوراخها
چار وصفست این بَشَررا دل‌فشار ٭ چارْمیخِ عقل گشته این چهار

تفسیر خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ ٱلطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ،

تو خلیلِ وقتی ای خورشیدْهُش ٭ این چهار اطیارِ ره‌زن‌را بکُش
زآنك هر مرغی ازینها زاغ‌وش ٭ هست عقلِ عاقلان‌را دیده‌کَش
چار وصفِ تن چو مرغانِ خلیل ٭ بِسْمِلِ ایشان دهد جان‌را سبیل
ای خلیل اندر خلاصِ نیك و بد ٭ سر ببُرشان تا رهد پاها زسَد

(١٧) G كُلُّهُ *bis.* (١٨) A گر ندانی. H گر نتوانی. B گرچه نتوان خورد.
(٢٠) B مغزها نسبت بتو. (٢٢) A حسری خورند, corr. in marg.
(٢٧) B کو زدین.
Heading: Illegible in B. A om. تفسیر. Bul. فخذ اربعة.
(٣١) G خورشید without *iḍáfat.* (٣٤) Bul. پاها زیند.

کُل توی و جملگـان اجـزای تو * بر گشا که هست پاشان پایِ تو
از تـو عالَـم رُوحزارے میشـود * پشتِ صـد لشکر سوارے میشود
زآنك این تن شد مقام چـار خُو * نامشان شـد چـار مـرغِ فتنهجُو
خلقرا گـر زندگی خواهی ابـد * سَر بـبُـر زین چـارِ مـرغِ شُومِ بَد
بازشان زنده کن از نوعی دگـر * که نباشد بعد از آن زیشان ضـرر
چـار مـرغِ معـنـوئ راهزن * کردهاند اندر دلِ خلقـان وطن
چون امیـرِ جملـهٔ دلهـای سَوی * اندرین دَوْر ای خلیفـهٔ حق تُوی
سر ببُـر این چـار مـرغِ زنـدهرا * سرمـدی کن خَلْقِ ناپـاینـدهرا
بطّ و طاوسست و زاغست و خروس * این مثالِ چـار خُلْقِ اندر نفوس
بطّ حرصست و خروس آن شهوتست * جاه چون طاوس و زاغ اُمنیّتست
منْیـنـش آن که بود اومیـدساز * طامـعِ تأبـیـد یـا عمـرِ دراز
بطّ حرص آمد که نُوکش در زمین * در تر و در خشك میجویـد دفین
یك زمان نبْود معطّل آن گلو * نشْنود از حُکـم جـزِ امـرِ کُلُوا
همچـو یَغْماجیست خانـه میکَنَـد * زود زود انبانِ خود پُـر میکُنَد
انـدر انبان میفشارد نیك و بـد * دانهـاے دُرّ و حبّـاتِ نُخـوَد
تـا مبـادا یـاغیی آیـد دگـر * میفشارد در جوال او خشك و تـر
وقت تنگ و فرصت اندك او مخوف * در بغل زد هرچه زُوتـر بی وقوف
اعتمادش نیست بـر سلطانِ خویش * که نیـآرد یاغیی آمـد بپیش
لیك مؤمن زاعتمادِ آن حیـات * میکنـد غارت بمَهْل و با اَنات

(٣٨) B .چار مرغ خوی بد (٣٩) B .تا نباشد (٤١) A .دلها شوی Bul. .دلها میشوی (٤٢) G خَلق with *fatḥa*. (٤٥) B .منیتش آنکو Bul. .امیدساز
(٤٦) B .فولش در زمین H Bul. .نولش
(٤٧) A این گلو, corr. in marg. A .امر کلو
(٤٨) A یغماجی که چون خانه کند, corr. in marg. BH .یغماجی که خانه میکند
(٥١) A .هرچه زودتر
(٥٢) B Bul. .نیارد طامعی Bul. .آید پیش

ایمنست از فوت و از یاغی که او * می‌شناسد قهرِ شه‌را بر عَدُو
ایمنست از خواجه‌تاشانِ دگر * که بیایندش مُزاحم صَرْفه‌بَر
عدلِ شه‌را دید در ضبطِ حَشَم * که نیارد کرد کس بر کس ستم
لاجرم نشْتابد و ساکن بود * از فواتِ حظِّ خود آمِن بود
بس تأنّی دارد و صبر و شکیب * چشم‌سیر و مُؤْثِرست و پاک‌جیب
کین تأنّی پرتوِ رحمان بود * وآن شتاب از هزهٔ شیطان بود
زآنک شیطانش بترساند زفَقْر * بارگیرِ صبررا بکْشد بعَقْر
از نُبی بشْنو که شیطان در وعید * می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید
تا خوری زشت و بَری زشت از شتاب * نی مروّت نی تأنّی نی ثواب
لاجرم کافر خورد در هفت بطن * دین و دل باریک و لاغر زفت بطن

در سبب ورود این حدیث مصطفی صلوات الله علیه که الکافِرُ یأکُلُ فی سَبْعَةِ أمْعآءٍ والْمُؤمِنُ یأکُلُ فی مِعًا واحِدٍ،

کافران مهمانِ پیغمبر شدند * وقتِ شام ایشان بمسجد آمدند
کآمدیم ای شاه ما اینجا قُنُق * ای تو مهمان‌دارِ سُکّانِ اُفُق
بی‌نواییم و رسیده ما زدُور * هین بیفْشان بر سرِ ما فضل و نور
گفت ای یارانِ من قسمت کنید * که شما پُر از من و خُوِیِ منید
پُر بود اجسامِ هر لشکر زشاه * زآن زننده تیغ بر اَعْدای جاه

(٥٧) ABH Bul. این بود. (٥٨) AGH بس. B Bul. پس.
(٦٢) G زشت و شتاب. Bul. بی for نی *ter*. Bul. صواب for ثواب.
(٦٣) Bul. جان و دل. A زفت.
Heading: A در تفسیر ورود. (٦٤) BG پیغامبر. (٦٥) AH اینجا ما.
(٦٦) Bul. رسیدمان. A فضل نور. After this verse B Bul. add:
رو بیاران کرد آن سلطان داد * دستگیر جمله شاهان و عباد
(٦٨) A زندی.

تو بخشمِ شه زنی آن تیغ‌را • ورنه بر اِخوان چه خشم آید ترا
بر برادر بی گناهی می‌زنی • عکسِ خشمِ شاه گُرزِ دَه‌مَنی
شه یکی جانست و لشکر پُر ازو • روح چون آبست و این اجسام جُو
آبِ روحِ شاه اگر شیرین بود • جملهٔ جُوها پُر زآبِ خوش شود
که رعیّت دینِ شه دارند و بس • این چنین فرمود سلطانِ عَبَس
هر یکی یاری یکی مهمان گزید • در میان یك زفت بود و بی ندید
جسمِ ضخمی داشت کس اورا نبُرد • ماند در مسجد چو اندر جام دُرد
مصطفی بُردش چو وا ماند از همه • هفت بُز بُد شیرده اندر رمه
که مُقیمِ خانه بودندی بُزان • بهرِ دوشیدن برای وقتِ خوان
نان و آش و شیرِ آن هر هفت بز • خورد آن بُو قحطِ عُوجِ اِبْنِ غُز
جملهٔ اهلِ بیت خشم‌آلو شدند • که همه در شیرِ بز طامع بُدند
معدهٔ طبلی‌خوار همچون طبل کرد • قسمِ هجده آدمی تنها بخورد
وقتِ خفتن رفت و در حُجره نشست • پس کنیزك از غضب دررا ببست
از برون زنجیرِ دَررا در فگند • که ازو بُد خشمگین و دردمند
گبررا در نیم‌شب یا صبحدم • چون تقاضا آمد و دردِ شکم
از فراشِ خویش سوی دَر شتافت • دست بر دَر چون نهاد او بسته یافت
دَر گشادن حیله کرد آن حیله‌ساز • نوع نوع و خود نشد آن بند باز
شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ • ماند او حیران و بی‌درمان و دنگ
حیله کرد او و بخواب اندر خزید • خویشتن در خواب در ویرانه دید
زآنك ویرانه بُد اندر خاطرش • شد بخواب اندر همآنجا منظرش
خویش در ویرانهٔ خالی چو دید • او چنان محتاج اندر دم برید

(۷۱) A آبست این.
(۷۲) A in marg. دلکش for شیرین. A خوش بود.
(۷۳) Bul. دارند بس.
(۷۸) B آن اکّال عوج.
(۷۹) A کآن همه.
(۸۰) B هژده آدمی.
(۸۱) A om. و.
(۸۲) AB Bul. تا صبحدم.
(۸٤) B نهاد و بسته.
(۸۹) H و اندر دم.

گشت بیدار و بدید آن جامهٔ خواب • پُر حدث دیوانه شد از اضطراب
زاندرون او بر آمد صد خروش • زین چنین رسوائیِ بی خاك‌پوش
گفت خوابم بتّر از بیداریم • که خورم این سو و آن سو می‌ریم
بانگ می‌زد وا ثُبورا وا ثُبور • همچنانك کافر اندر قعرِ گور
منتظر که کی شود این شب بسر • تا بر آید در گشادن بانگِ دَر
تا گریزد او چو تیرے از کمان • تا نبیند هیچ کس اورا چنان
قصّه بسیارست کوته می‌کنم • باز شد آن دَر رهید از درد و غم

درِ حجره گشادن مصطفی علیه السّلام بر مهمان و خودرا پنهان کردن تا او خیال گشاینده‌را نبیند و خجل نشود و گستاخ بیرون رود،

مصطفی صبح آمد و دررا گشاد • صبح آن گُم‌راه‌را او راه داد
دَر گشاد و گشت پنهان مصطفی • تا نگردد شرمسار آن مبتلا
تا برون آید رود گستاخ او • تا نبیند دَرگُشارا پشت و رُو
یا نهان شد در پسِ چیزے ویا • از وی‌اش پوشید دامانِ خدا
صِبْغةُ اللّه گاه پوشیده کند • پردهٔ بیچون بر آن ناظر تند
تا نبیند خصم‌را پهلوے خویش • قدرتِ یزدان از آن بیش‌است بیش

(۹۲) Bul. transposes این سو and آن سو.
(۹۳) B Bul. کافران در.
(۹٤) B Bul. از گشادن.
(۹۵) A هیچ کس‌را او.
(۹٦) Bul. و کوته. B رهید آخر زغم.
Heading: G خجل شود. A om. و before گستاخ.
(۱۰۰) Bul. پوشید.

مصطفی می‌دید احوالِ شبش * لیک مانع بود فرمانِ رَبش
تا که پیش از خَبْط بگْشاید رهی * تا نیُفتد زان فضیحت در چهی
لیک حِکمت بود و امرِ آسمان * تا ببینند خویشتن‌را او چنان
بس عداوتها که آن یارے بود * بس خرابیها که مِعْمارے بود
جامهٔ خوابِ پُر حدث‌را یك فَضول * قاصدا آورد در پیشِ رسول
که چنین کردست مهمانت ببین * خندهٔ زد رَحْمَةٌ لِلْعالَمِین
که بیار آن مِطْهَره اینجا بپیش * تا بشُویم جمله‌را با دستِ خویش
هر کسی می‌جَست کز بهرِ خدا * جانِ ما و جسمِ ما قربان ترا
ما بشُوییم این حدث‌را تو بِهِل * کارِ دستست این نمط نه کارِ دل
ای لَعَمْرُك مر ترا حق عُمْر خواند * پس خلیفه کرد و بر کُرسی نشاند
ما برای خدمتِ تو می‌زییم * چون تو خدمت می‌کنی پس ما چه‌ایم
گفت آن دانم ولیك این ساعتیست * که درین شُستن بخویشم حکمتیست
منتظر بودند کین قولِ نبیست * تا پدید آید که این اسرار چیست
او بجِد می‌شُست آن اَحداث‌را * خاص زاَمرِ حق نه تقلید و ریا
که دلش می‌گفت کین‌را تو بشُو * که درینجا هست حکمت تو بتو

(١٠٥) B نبیند.
(١٠٨) B کین چنین.
(١١٢) Bul. پس ما چیم. B پس ما کیم.
(١١٤) B کاندرین شستن.
(١١٧) B کاندرین جا.

سبب رجوع کردن آن مهمان بخانهٔ مصطفی علیه السّلام در آن ساعت که مصطفی نهالین ملوّث اورا بدست خود می‌شست و خجل شدن او و جامه چاك کردن و نوحهٔ او بر خود و بر حال خود،

کافرك را هیکلی بُد یادگار * یاوه دید آنرا و گشت او بی قرار
گفت آن حجره که شب جا داشتم * هیکل آنجا بی خبر بگْذاشتم
گرچه شرمین بود شرمش حرص بُرد * حرص اژدرهاست نه چیزیست خُرد
از پیِ هیکل شتاب اندر دوید * در وثاقِ مصطفی وآنرا بدید
کآن یَدُ اللّه آن حدث‌را هم بجود * خوش همی‌شُوید که دُورش چشمِ بَد
هیکلش از یاد رفت و شد پدید * اندرو شورے گریبانرا درید
می‌زد او دو دست‌را بر رُو و سر * کلّه‌را می‌کوفت بر دیوار و در
آنچنانك خون زبینی و سَرِش * شد روان و رحم کرد آن مهترش
نعرها زد خلق جمع آمد برو * گبر گویان اَیُّها النّاس اِحْذَرُوا
می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر * می‌زد او بر سینه کاے بی نور بر
سجده می‌کرد او که اے کُلِّ زمین * شرمسارست از تو این جُزْوِ مَهین
تو که کُلّی خاضعِ امرِ وَیی * من که جُزوم ظالم و زشت و غوی
تو که کُلّی خوار و لرزانی زحَق * من که جُزوم در خلاف و در سبق
هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان * که ندارم رُوے اے قبلهٔ جهان

Heading: A نهالی. B Bul. بدست مبارك خود. Bul. نوحه و زاریٔ او. G و بر سعادت خود. The reading of H is uncertain.

(۱۲۰) Bul. و شرمش. (۱۲۱) B مصطفی آنرا.

(۱۲۶) اِحْذَرُوا: so pointed in G.

(۱۲۹) A تو کی کُلّی. H ظالم و لدّ و غوی, corr. above.

چون زحَد بیرون بلرزید و طپید * مصطفی‌اش در کنارِ خود کشید
ساکنش کرد و بسی بنْواختش * دیده‌اش بگْشاد و داد اِشْناختش
تا نگرید ابر کَی خندد چمن * تا نگرید طفل کَی جوشد لبن
طفلِ یک‌روزه همی‌داند طریق * که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان * کَم دهد بی گریه شیر او رایگان
گفت فَلْیَبْکُوا کَثیرًا گوش دار * تا بریزد شیرْ فضلِ کردگار
گریهٔ ابرست و سوزِ آفتاب * اُسْتُنِ دنیا همین دو رشته تاب
گر نبودے سوزِ مِهْر و اشکِ ابر * کَی شدی جسم و عَرَض زفت و سطبر
کَی بُدی معمور این هر چار فصل * گر نبودی این تف و این گریه اصل
سوزِ مِهْر و گریهٔ ابرِ جهان * چون همی‌دارد جهانرا خوش‌دهان
آفتابِ عقل‌را در سوز دار * چشم‌را چون ابر اشک‌افروز دار
چشمِ گریان بایدت چون طفلِ خُرد * کم خور آن نان‌را که نان آبِ تو بُرد
تن چو با برگست روز و شب از آن * شاخِ جان در برگ‌ریزست و خزان
برگِ تن بی‌برگیٔ جانست زود * این بباید کاستن آنرا فزود
أَقْرِضُوا اللهَ قرض ده زین برگِ تن * تا بُروید در عوض در دل چمن
قرض ده کَم کُن ازین لقمهٔ تنت * تا نماید وَجْهِ لا عَیْنٌ رَأَت
تن زسرگین خویش چون خالی کند * پر زمشک و دُرِّ اِجلالی کند
این پلیدے بدْهد و پاکی بَرَد * از یُطَهِّرْکُمْ تنِ او بَر خورد
دیو می‌ترساندت که هین و هین * زین پشیمان گردی و گردے حزین
گر گدازے زین هوسها تو بدن * بس پشیمان و غمین خواهی شدن
این بخور گرمست و داروی مزاج * وآن بیاشام از پیِ نفع و علاج

(۱۳۷) G شیرْ with *sukún*. (۱۳۹) B کَی شدی اجسامِ ما زفت. A ژفت. Bul. زفت و سنبر. (۱۴۲) G ابرْ with *sukún*. (۱۴۵) Bul. وآنرا فزود. (۱۴۶) Bul. صد عوض. (۱۴۹) Bul. برهد for بدهد. (۱۵۱) A گر گذاری. Bul. پس پشیمان. (۱۵۲) B از پی دفع علاج.

هم بدین نیّت که این تن مَرْکَبست * آنچ خُو کردست آنش اَصْوَبست
هین مگردان خُو که پیش آید خلل * در دماغ و دل بزاید صد عِلَل
این چنین تهدیدها آن دیوِ دُون * آرد و بر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا * تا فریبد نفسِ بیمارِ ترا
کین ترا سودست از درد و غمی * گفت آدم‌را همین در گندمی
پیش آرد هَیْهِی و هیهات‌را * وز لویشه پیچد او لبهات‌را
همچو لبهاے فرس در وقتِ نعل * تا نماید سنگِ کمتررا چو لعل
گوشهاات گیرد او چون گوشِ اسب * می‌کشاند سوی حرص و سوی کسب
بر زند بر پات نعلی زاشتباه * که بمانی تو زدردِ آن زراه
نعلِ او هست آن تردّد در دو کار * این کنم یا آن کنم هین هوشِ دار
آن بکن که هست مختارِ نبی * آن مکن که کرد مجنون و صبی
حُفَّتِ اَلْجَنَّهْ بچه محفوف گشت * بِاَلْمَکارِهْ که ازو افزود کَشْت
صد فسون دارد زحیلت وز دها * که کند در سلّه گر هست اژدها
گر بود آب روان بر بندش * ور بود حَبْرِ زمان بر خندش
عقل‌را با عقلِ یاری یار کن * اَمْرُهُمْ شُورَی بخوان و کار کن

نواختن مصطفی علیه السّلام آن عرب مهمانرا و تسکین دادن اورا از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتش نومیدی،

این سخن پایان ندارد آن عرب * ماند از الطافِ آن شه در عجب

(١٥٤) Bul. در دماغ و بر دل آید. A apparently فزاید for بزاید. B بر آید.
(١٦٢) A Bul. فعل او.   (١٦٣) B این بکن کین هست. B آن مکن کآن کرد.
(١٦٥) B زحیله. G وز دغا corr. below. A در سله گرمست اژدها.
Heading: G om. آن before اضطراب. A و نوحه کردن بر خود در خجالت. B om. و آتش نومیدی.

خواست دیوانه شدن عقلش رمید ٭ دستِ عقلِ مصطفی بازش کشید
گفت این سو آ بیآمد آنچنان ٭ که کسی بر خیزد از خوابِ گران
گفت این سو آ مکن هین با خود آ ٭ که ازین سو هست با تو کارها
آب بر رُو زد در آمد در سخن ٭ کای شهیدِ حق شهادت عرضه کن
تا گواهی بدْهم و بیرون شوم ٭ سیرم از هستی در آن هامون شوم
ما درین دهلیزِ قاضیٔ قضا ٭ بهرِ دعویٔ أَلَسْتیم و بَلَی
که بَلَی گفتیم و آن‌را زِامتحان ٭ فعل و قولِ ما شهودست و بیان
از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم ٭ نه که ما بهرِ گواهی آمدیم
چند در دهلیزِ قاضی ای گواه ٭ حبس باشی ده شهادت از پگاه
زآن بخواندندت بدینجا تا که تو ٭ آن گواهی بدْهی و ناری عُتُو
از لجاجِ خویشتن بنْشسته‌ٔ ٭ اندرین تنگی کف و لب بسته‌ٔ
تا بدْهی آن گواهی ای شهید ٭ تو ازین دهلیز کَی خواهی رهید
یک زمان کارست بگْزار و بتاز ٭ کارِ کوته‌را مکن بر خود دراز
خواه در صد سال خواهی یک زمان ٭ این امانت وا گزار و وا رهان

بیان آنک نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهیها است بر نور اندرونی،

این نماز و روزه و حجّ و جهاد ٭ هم گواهی دادنست از اعتقاد
این زکات و هدیه و ترکِ حسد ٭ هم گواهی دادنست از سرِّ خود
خوان و مهمانی پیِ اظهارِ راست ٭ کای مِهان ما با شما گشتیم راست

(۱۶۹) A دست مصطفی, with لطف suppl. in marg.
(۱۷۵) B گر بلی گفتیم. (۱۷۸) AB بدآنجا.
(۱۸۱) AH کار کوته کن مکن. (۱۸۲) Bul. و خواهی.
Heading: A گواها است.
(۱۸۵) A om. و.

هدیها و ارمغان و پیش‌کش * شد گواهِ آنك هستم با تو خوش
هر کسی کوشد بمالی یا فسون * چیست دارم گوهری در اندرون
گوهری دارم زتقوی یا سخا * این زکات و روزه در هر دو گوا
روزه گوید کرد تقوی از حلال * در حرامش دان که نبود اتّصال
وآن زکاتش گفت کو از مالِ خویش * می‌دهد پس چون بدزدد زاهلِ کیش
گر بطرّاری کند پس دو گواه * جَرح شد در محکمهٔ عدلِ اله
هست صیّاد ار کند دانه نثار * نه زرحم و جُود بل بهرِ شکار
هست گربهٔ روزه‌دار اندر صیام * خفته کرده خویش بهرِ صیدِ خام
کرده بدظن زین کژی صد قوم‌را * کرده بدنام اهلِ جود و صوم‌را
فضلِ حق با این که او کژ می‌تند * عاقبت زین جمله پاکش می‌کند
سبق برده رحمتش وآن غدررا * داده نوری که نباشد بدررا
کوشش‌را شُسته حق زین اختلاط * غسل داده رحمت اورا زین خُباط
تا که غفّاریِ او ظاهر شود * مِغفری کلّیش‌را غافر شود
آب بهرِ این ببارید از سِماك * تا پلیدان‌را کند از خُبث پاك

پاك کردن آب همه پلیدیهارا و باز پاك کردن خدای تعالی آب‌را از پلیدی، لاجرم قدّوس آمد حق تعالی،

آب چون پیگار کرد و شد نجس * تا چنان شد کابرا رد کرد حِس
حق ببُردش باز در بحرِ صواب * تا بشستش از کرم آن آبِ آب
سالِ دیگر آمد او دامن کشان * هی کجا بودی بدریای خوشان

(١٨٨) Bul. بر هر دو. (١٩٢) G گربهٔ with *iḍáfat*.
(١٩٦) B کآن نباشد. (١٩٨) A مغفر. B om. را.
Heading: A همه پلیدها. B همه چیزهارا.
(٢٠٠) G بیگار. (٢٠٢) A آمد و دامن.

من نَجِس زینجا شدم پاك آمدم • بسْتدم خلعت سوی خاك آمدم
هین بیآیید ای پلیدان سوی من • که گرفت از خُویِ یزدان خویِ من
در پذیرم جملهٔ زشتیت‌را • چون مَلَك پاکی دهم عفریت‌را
چون شوم آلوده باز آنجا روم • سوی اصلِ اصلِ پاکیها روم
دلقِ چرکین بر کَنَم آنجا زسَر • خلعتِ پاکم دهد بارِ دگر
کارِ او اینست و کارِ من همین • عالم‌آرایست رَبُّ العالَمین
گر نبودی این پلیدیهای ما • کَی بُدی این بارْنامه آب‌را
کیسهای زر بدزدید از کسی • می‌رود هر سو که هین کو مُفْلِسی
یا بریزد بر گیاهِ رُستهٔ • یا بشوید رُویِ رو ناشُستهٔ
یا بگیرد بر سر او حمّال‌وار • کشتیِ بی دست و پارا در بحار
صد هزاران دارو اندر وی نهان • زآنك هر دارو برُوید زو چنان
جانِ هر دُرّی دلِ هر دانهٔ • می‌رود در جُو چو داروخانهٔ
زو یتیمان زمین‌را پرورش • بستگانِ خشك‌را از وی رَوِش
چون نماند مایه‌اش تیره شود • همچو ما اندر زمین خیره شود

استعانت آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن،

ناله از باطن بر آرد کای خدا • آنچ دادی دادم و ماندم گدا
ریختم سرمایه بر پاك و پلید • ای شهِ سرمایه‌ده هَلْ مِن مَزید
ابررا گوید ببَر جایِ خوشش • هم تو خورشیدا ببالا بر کشش
راههای مختلف می‌راندش • تا رساند سوی بحرِ بی‌حدش
خود غرض زین آب جانِ اولیاست • کو غَسُولِ تیرگیهای شماست

(۲۰٤) B چون گرفت.   (۲۰۷) ABH چرکن.   (۲۱۰) Bul. می‌دود. A کی هین.
(۲۱۱) AH گیاهی.   (۲۱٤) B جان هر دردی.
Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۲۱٦.
(۲۱۹) B هم تو ای خورشید بالا.   (۲۲۱) A om. آب and has نکته suppl. in marg.

چون شود تیره زغَـدْر اهلِ فَرْش * باز گـردد سوی پاکی‌بخشِ عـرش
باز آرد زآن طرف دامن کشان * از طهـاراتِ مُحیـط او دَرْسشان
زاِختـلاطِ خلق یابـد اعتـلال * آن سفر جویـد که أرِحْنـا یا بِلال
ای بلالِ خوش‌نوای خوش‌صهیل * مِیذَنَه بر رَو بزن طبلِ رحیل
جان سفـر رفت و بدن اندر قیـام * وقتِ رجعت زین سبب گوید سلام
از تیـمّـم وا رهـانـد جمـلـه‌را * وز تحرّی طـالبـانِ قبـلـه‌را
این مَثَل چون واسطه‌ست اندر کلام * واسطـه شرطست بهـرِ فهمِ عام
اندر آتش کَیْ رود بی واسطـه * جـز سَمَنْـدر کو رهیـد از رابطـه
واسطـهٔ حمّـام بـایـد مـر تـرا * تـا زآتش خوش کنی تو طبـع‌را
چون نتانی شد در آتش چون خلیل * گشت حمّامت رسول آبت دلیل
سیری از حقّست لیك اهلِ طَبَـع * کَیْ رسد بی واسطهٔ نان در شِبَـع
لطف از حقّ‌است لیکن اهلِ تن * در نیـابـد لطف بی پردهٔ چمن
چون نماند واسطـهٔ تن بی حجاب * همچو موسی نورِ مه یابـد زجیب
این هنرهـا آب‌را هم شاهدست * کانـدرونش پُـر زلطفِ ایزدست

گواهئ فعل و قول بیرونی بر ضمیر و نور اندرونی،

فعل و قول آمـد گواهانِ ضمیـر * زین دو بر باطن تو استدلال گیـر
چون ندارد سَیْرِ سِرّت در درون * بنگـر اندر بولِ رنجور از برون
فعل و قول آن بولِ رنجوران بود * که طبیبِ جسم‌را بـرهـان بود

(۲۲۲) AH Bul. زغل اهل فرش, which is given in marg. G as a variant. B زعذر اهل.
(۲۲۳) AB آن طرف. (۲۲٤) A om. که.
(۲۲۷) In B Bul. this verse immediately follows v. ۲۲۳. In GH correctors have indicated that it should follow v. ۲۲۳. (۲۲۹) A چون سمندر.
(۲۳۱) H چون نتوانی. A چون توانی. (۲۳۲) B اهل طمع.
(۲ ٤) Bul. بی حجیب. (۲۳۸) B کآن طیب.

وان طبیبِ روح در جانش رود * وز رهِ جان اندر ایمانش رود
حاجتش نآید بفعل و قولِ خوب * اِحْذَرُوهُمْ هُمْ جَوَاسِیسُ ٱلْقُلُوب
این گواهِ فعل و قول از وی بجو * کو بدریا نیست واصل همچو جُو

در بیان آنك نور خود از اندرون شخص منوّر بی آنك فعلی و قولی بیان کند گواهی دهد بر نور وی،

لیك نورِ سالکی کز حد گذشت * نورِ او پُر شد بیابانها و دشت
شاهدی‌اش فارغ آمد از شهود * وز تکلّفها و جان‌بازے و جود
نورِ آن گوهر چو بیرون تافتست * زین تسلّسها فراغت یافتست
پس مجو از وی گواهِ فعل و گفت * که ازو هر دو جهان چون گُل شکُفت
این گواهی چیست اِظهارِ نهان * خواه قول و خواه فعل و غیرِ آن
که غرض اظهارِ سرِّ جوهرست * وَصفْ باقی وین عَرَض بر مَعْبَرست
این نشانِ زر نماند بر مِحَك * زر بماند نیکنام و بی زِشَك
این صَلات و این جهاد و این صیام * هم نماند جان بماند نیك‌نام
جان چنین افعال و اقوالی نمود * بر مِحَكّ اَمْر جوهررا بُسُود
که اعتقادم راستست اینك گواه * لیك هست اندر گواهان اشتباه

Heading: H در بیان آنك آن نور خودرا از اندرون سرّ عارف ظاهر کد بر خلقان بی فعل عارف و بی قول عارف افزون از آنك بقول و فعل او ظاهر شود چنانك آفتاب [بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذّن و علامات دیگر حاجت نیآیدآ]. The words within square brackets are suppl. in marg. H. A agrees with H, but after مؤذّن has و دیگر علامات معافاست. Bul. agrees with AH. B agrees with G, but gives خودرا for خود. The Heading as given in Ḥ has been suppl. by a later hand under the Heading as given in G.

(٢٤٢) AH نور عارفی, corr. in marg. H. (٢٤٤) Bul. تسلسلها.

(٢٤٥) Bul. زآن کرو هر دو. (٢٤٧) Bul. در معبرست.

تَزْکِیَه باید گواهانرا بِدان • تَزْکِیَش صدقی که موقوفی بَدان
حفظِ لفظ اندر گواهِ قولی است • حفظِ عهد اندر گواهِ فعلی است
گر گواهِ قول کژ گوید رَدست • ور گواهِ فعل کژ پوید رَدست
قول و فعلِ بی تناقض بایدت • تا قبول اندر زمان پیش آیدت
سَعْیُکُمْ شَتّی تناقض اندرید • روز می‌دوزید شب بر می‌درید
پس گواهی با تناقض که شْنَوَد • یا مگر حِلمی کند از لطفِ خود
فعل و قول اِظهارِ سِرّست و ضمیر • هر دو پیدا می‌کند سرِّ ستیر
چون گواهت تزکیه شد شد قبول • ورنه محبوس‌است اندر مُول مُول
تا تو بستیزی ستیزند ای حَرون • فَانْتَظِرْهُمْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُون

عرضه کردن مصطفی علیه السّلام شهادت‌را بر آن مهمان خویش،

این سخن پایان ندارد مصطفی • عرضه کرد ایمان و پذرفت آن فتی
آن شهادت‌را که فرّخ بوده‌است • بندهای بسته‌را بگشوده است
گشت مؤمن گفت اورا مصطفی • که امشبان هم باش تو مهمانِ ما
گفت والله تا ابد ضیفِ تُوَم • هرکجا باشم بهر جا که رَوَم
زنده کرده و مُعْتَق و دربانِ تو • این جهان و آن جهان بر خوانِ تو
هرکه بگْزیند جزین بگْزیده خوان • عاقبت درّد گلویش زاُستخوان
هرکه سوی خوانِ غیرِ تو رود • دیو با او دان که همکاسه بود

(۲۵۲) A تزکیه صدقی. (۲۵۳) B in the first hemistich حنظ قول. A in the second hemistich حفظ لفظ with فعل written above لفظ.
(۲۵٤) B فعل بد پوید. (۲۵٦) A Bul. و شب.
(۲۵۷) A با تناقض کی شود. AB Bul. حکمی کند. Bul. از لطف و جود.
(۲۵۸) A اظهار شرعست. (۲٦۰) A فانتظر انّهم, with خوان suppl. above.
(۲٦۱) B ایمان پذیرفت. (۲٦۲) A قیدهای بسته‌را.
(۲٦٤) A و هرجا. (۲٦۵) Bul. زنده کرده معتق. A بر خوان تو.
(۲٦۷) B دیو بی شکی که همسایه‌ش بود. AH همکاسه شود.

هرکه از همسایگیِ تو رود * دیو بی شکّی که همسایه‌ش شود
ور رود بی تو سفر او دوردست * دیوِ بد همراه و همسفرهٔ وَیست
ور نشیند بر سرِ اسبِ شریف * حاسدِ ماهست دیو اورا ردیف
ور بَچَه گیرد ازو شهْنازِ او * دیو در نسلش بود انبازِ او
در نُبی شارِکْهُمْ فرمود حق * هم در اموال و در اولاد ای شفق
گفت پیغمبر زغَیْب این را جَلی * در مقالاتِ نوادر با علی
یا رسول الله رسالت‌را تمام * تو نمودی همچو شمسِ بی غمام
این که تو کردی دو صد مادر نکرد * عیسی از افسونْش با عازَر نکرد
از تو جانم از اجل نك جان ببُرد * عازر ار شد زنده زآن دَم باز مُرد
گشت مهمانِ رسول آن شب عرب * شیرِ یك بُز نیمه خورد و بست لب
کرد اِلحاحش بخور شیر و رُقاق * گفت گشتم سیر والله بی نفاق
این تکلّف نیست نی ناموس و فن * سیرتر گشتم از آنكِ دوش من
در عجب ماندند جملهٔ اهلِ بیت * پُر شد این قندیل زین یك قطره زیت
آنچ قوتِ مرغِ بابیلی بود * سیریِ معدهٔ چنین پیلی شود
فُجْفُجه افتاد اندر مرد و زن * قدرِ پشّه میخورد آن پیل‌تن
حرص و وهمِ کافری سَرْزیر شد * اژدها از قوتِ موری سیر شد
آن گداچشمیِ کفر از وی برفت * لوتِ ایمانیش لَمْتُر کرد و زفت
آنك از جوعِ البَقَر او می‌طپید * همچو مَرْیَم میوهٔ جنّت بدید
میوهٔ جنّت سوی جسمش شتافت * معدهٔ چون دوزخش آرام یافت
ذاتِ ایمان نعمت و لوتیست هَوْل * ای قناعت کرده از ایمان بقَوْل

(۲۶۸) B om. H همسایه‌ش بود, and so A. (۲۷۰) B و دیو.
(۲۷۱) A سهاز او. B شهباز او. (۲۷۲) B Bul. گفتست حق.
(۲۷۴) ABGH پیغامبر. A در مقامات. (۲۷۶) A یك جان ببرد. B Bul. زنده آن دم.
(۲۸۱) Bul. پیلی بود. (۲۸۲) H فُجُنْچه. B این پیل‌تن.
(۲۸٤) B گداچشمی و کفر. (۲۸٦) BG Bul. سوی چشمش.
(۲۸۷) In B Bul. this verse follows the Heading.

بیان آنك نور که غذای جانست غذای جسم اولیا می‌شود تا او هم یار می‌شود روح‌را کی أَسْلَمَ شَيْطَانِى عَلَى يَدِى،

گرچه آن مطعومِ جانست و نظـر * جسم‌را هم زآن نصیب است ای پسر
گر نگشتی دیوِ جسم آنـرا اَکول * أَسْلَمَ ٱلشَّيْطَان نفـرمودی رسول
دیو زآن لوتی که مـرده حَی شود * تـا نیاشامـد مسلْمان کَی شود
دیـو بـر دنیاست عاشق کُور و کَر * عشق‌را عشقی دگـر بُـرّد مگـر
از نهان‌خانـهٔ یقین چون مَی چشد * اندك اندك رختِ عشق آنجا کشـد
یـا حَرِيصَ ٱلْبَطْنِ عَـرِّجْ هٰکَذا * إِنَّمـا ٱلْمِنْهَـاجُ تَبْدِيلُ ٱلْـغِـذا
يـا مَرِيضَ ٱلْقَـلْبِ عَـرِّجْ لِلْعِلاج * جُمْلَـةُ ٱلتَّدْبِيرِ تَبْدِيلُ ٱلْـمِـزاج
أَيُّهـا ٱلْمَحْبُوسُ فى رَهْنِ ٱلطَّعام * سَوْفَ تَنْجُـو إِنْ تَحَمَّلْتَ ٱلْفِطام
إِنَّ فى ٱلْجُوعِ طَعامًـا وافِـرا * اِفْتَـقِـدْهـا وَٱرْتَجِ يـا نـافِـرا
اِغْتَـذِ بِٱلنُّورِ كُنْ مِثْلَ ٱلْبَصَر * وافِقِ ٱلْأَمْـلاكَ يـا خَيْرَ ٱلْبَشَـر
چون مَلَك تسبیحِ حق‌را کن غِذا * تـا رهی همچون ملایك از اذا
جبرئیل ار سوی جیـفـه کم تنـد * او بقـوّت کَی زکرگس کم زنـد
حَـبَّـذا خوانی نهاده درجهان * لیك از چشمِ خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعمت شود * قسمِ موش و مـار هم خاکی بـود

انکار اهل تن غذای روح‌را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس،

قسمِ او خاکست گر دَی گر بهـار * میرِ کَوْنی خاك چون نوشی چو مار

Heading: Bul. نوری که.
(۲۸۸) B جسم‌را زآن هم. (۲۹۱) B عشق دگر. (۲۹٤) BH تدبیر المزاج.
(۲۹٦) G طعامٌ وافرٌ. ABH Bul. وارتجی. G یا نافرُ.
(۲۹۷) ABH Bul. اغتذی. (۲۹۹) A از سوی. (۳۰۱) B مار و موش.
Heading: AH انکار کردن اهل. (۳۰۲) Bul. قسمشان.

در میان چوب گوید کرم چوب • مر کرا باشد چنین حلوای خوب

کرم سرگین در میان آن حَدَث • در جهان نُقلی نداند جز خَبث

مناجات،

[illegible]

[illegible]

چون بما بویی رسانیدی ازین • سر مبند آن مُشک را ای ربِّ دین

از تو نوشند ار ذُکورند ار اُناث • بی دریغی در عطا یا مستغاث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمثیل لوح محفوظ و ادراك عقل هر کسی از آن لوح آنك امر و قسمت و مقدور هر روزهٔ ویست همچون ادراك جبرئیل علیه السّلام هر روزی از لوح اعظم،

چون مَلَك از لوحِ محفوظ آن خِرَد * هر صباحی درسِ هرروزه بَرَد
بر عدم تحریرها بین بی بَنان * وز سوادش حیرتِ سودابیان
هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو * گشته در سودای گنجی کُنج کاو
از خیالی گشته شخصی پُر شکوه * رُوی آورده بمعدنهای کوه
وز خیالی آن دگر با جهدِ مُر * رُو نهاده سوی دریا بهرِ دُر
وآن دگر بهرِ ترهّب در کُنِشْت * وآن یکی اندر حریصی سوی کِشْت
از خیال آن رهزنِ رَسته شده * وز خیال این مرهمِ خسته شده
در پَری‌خوانی یکی دل کرده گُم * بر نجوم آن دیگری بنهاده سُم
این رَوِشها مختلف بیند برون * زآن خیالاتِ ملوّن زاندرون
این در آن حیران شده کآن بر چیست * هر چشنده آن دگر را نافِیَست

Heading: H در عقل مثال جبرئیل است و نظر او بتفکّر بسوی غیبی که معهود اوست در تفکّر و اندیشهٔ کیفیّت معاش و بیرون‌شو کارهاء هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح و فهم کردن او از لوح. So A Bul., except that A has مانند for مثال and Bul. بیرون شدن for بیرون‌شو. In G the same Heading has been suppl. by a later hand beside the original Heading.

(۲۱۷) A om. آن. A هر روزی.

(۲۱۸) ABH بر عدم تو حرفها بین با بیان, corr. in H. ABH وآن سوادش. Bul. در سوادش. (۲۱۹) A خیال. AH گشت.

(۲۲۲) Bul. وآن دگر اندر حریصی. (۲۲۳) Bul. رهزنی. B has:

از خیالی آن زره‌زن رسته شد * وز خیالی این زمرهم خسته شد

(۲۲۵) AH وآن خیالاتی, with زآن as a correction in H.

(۲۲۶) ABH این درو حیران.

آن خیالات ار نبُد ناموتلف • چون زبیرون شد روشها مختلف
قبلهٔ جان‌را چو پنهان کرده‌اند • هر کسی رُو جانبی آورده‌اند

تمثیل روشهای مختلف و همّتهای گوناگون باختلاف تحرّیِ متحرّیان در وقت نماز قبله‌را بوقت تاریکی و تحرّیِ غوّاصان در قعر بحر،

همچو قومی که تحرّی می‌کنند • بر خیالِ قبله سویی می‌تنند
چونك کعبه رُو نماید صبحگاه • کشف گردد که که گُم کردست راه
یا چو غوّاصان بزیرِ قعرِ آب • هر کسی چیزی همی‌چیند شتاب
بر امیدِ گوهر و دُرِّ ثمین • تُوبره پُر می‌کنند از آن و این
چون بر آیند از تگِ دریای ژرف • کشف گردد صاحبِ دُرِّ شگرف
وآن دگر که بُرد مرواریدِ خُرد • وآن دگر که سنگ‌ریزه و شَبَه بُرد
هٰکَذَی یَبْلُوهُمُ بِالسّاهِره • فِتْنَةٌ ذاتُ افْتِضاحٍ فاهِره
همچنین هر قوم چون پروانگان • گِردِ شمعی پَر زنان اندر جهان
خویشتن بر آتشی بر می‌زنند • گِردِ شمعِ خود طوافی می‌کنند
بر امیدِ آتشِ موسیِ بخت • کز لهیبش سبزتر گردد درخت
فضلِ آن آتش شنیده هر رمه • هر شرر را آن گمان بُرده همه

Heading: A تمثیل نعمتهای مختلف و روشهای گوناگون. The transposition of نعمتهای and روشهای is indicated in the usual way. G در وقت تاریکی. B om. قعر and has در قعر دریا in marg.

(۲۲۲۰) B چونك قبله. AGH که کی گم کردست.

(۲۲۲۱) B همی‌گیرد شتاب. (۲۲۲٤) B کو for که *bis.*

(۲۲۲۷) Bul. گرد شمعی خود.

(۲۲۲۸) AH آتشی. AB سبز و تر. My rotographs of H end here.

چون بر آید صُبحدم نورِ خُلود * وا نماید هر یکی چه شمع بود
هرکرا پَر سوخت زآن شمعِ ظفر * بدْهدش آن شمعِ خوشِ هشتاد پر
جَوْق پروانهٔ دو دیده دوخته * مانده زیرِ شمعِ بَد پَر سوخته
می‌طپد اندر پشیمانی و سوز * می‌کند آه از هوای چشم‌دوز
شمعِ او گوید که چون من سوختم * کَیْ ترا برْهانم از سوز و ستم
شمعِ او گریان که من سَرْسوخته * چون کنم مر غیررا افروخته

تفسیر یا حَسْرَةً عَلَی ٱلْعِبادِ،

او همی‌گوید که از اَشکالِ تو * غرّه گشتم دیر دیدم حالِ تو
شمعْ مُرده باده رفته دِلْرُبا * غوطه خورد از ننگِ کژبینیِ ما
ظَلَّتِ ٱلْأَرْباحُ خُسْرًا مَغْرَما * تَشْتَکی شَکْوَی إِلَی ٱللهِ ٱلْعَمَی
حَبَّذا أَرْواحُ إِخْوانٍ ثِقات * مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتات
هر کسی رُوی بسُویی بُرده‌اند * وآن عزیزان رُو بی‌سُو کرده‌اند
هر کبوتر می‌پرد در مذهبی * وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی
ما نه مرغانِ هوا نه خانگی * دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی
زآن فراخ آمد چنین روزیِ ما * که دریدن شد قبادوزیِ ما

سبب آنک فَرَجی‌را نام فرجی نهادند از اوّل،

صوفیی بدْرید جُبّه در حَرَج * پیشش آمد بعدِ بدْریدن فَرَج
کرد نامِ آن دریده فَرَجی * این لقب شد فاش زآن مردِ نَجی

(۲۴۰) A چون بر آید صبح خلود, with ناگهان suppl. above. Bul. رو نماید. A خود شمع بود.
(۲۴۲) G پروانهٔ with *hamza*. (۲۴۵) A کی for که. A Bul. من غیررا.
(۲۴۸) A الارماح. B الارباح. (۲۵۰) A وآن عزیزان روی آن سو.
Heading: B Bul. فرجی نام. A om. فرجی. Bul. نهاده‌اند.
(۲۵۵) A کرد آن نام دریده.

این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد * ماند اندر طبعِ خلقان حرفِ دُرد
همچنین هر نام صافی داشتست * اسمرا چون دُردیی بگذاشتست
هرکه گِل‌خوارست دُردی‌را گرفت * رفت صوفی سوی صافی ناشِکِفْت
گفت لا بُد دُردرا صافی بود * زین دلالت دل بصفوت می‌رود
دُرد عُسْر افتاد و صافش یُسْرِ او * صاف چون خرما و دُردی بُسْرِ او
یُسر با عُسرست هین آیس مباش * راه داری زین ممات اندر معاش
رَوْح خواهی جُبّه بشْکاف ای پسر * تا از آن صفوت بر آری زود سر
هست صوفی آنك شد صَفْوت‌طلب * نه از لباسِ صوف و خیّاطی و دَب
صوفیی گشته بپیشِ این لِئام * اَلْخِیاطه وَاللِواطه وَالسّلام
بر خیالِ آن صفا و نامِ نیك * رنگ پوشیدن نکو باشد ولیك
بر خیالش گر روی تا اصلِ او * نی چو عُبّادِ خیالِ تو بتو
دُورْباشِ غیرتت آمد خیال * گِرْدْ بر گِرْدِ سراپردهٔ جمال
بسته هر جوینده‌را که راه نیست * هر خیالش پیش می‌آید که بیست
جز مگر آن تیزگوشِ تیزهوش * کش بود از جَیْشِ نصرتهاش جوش
نجهد از تخییلها نی شَه شود * تیرِ شه بنماید آنگه رَه شود
این دلِ سرگشته‌را تدبیر بخش * وین کمانهای دوتورا تیر بخش
جرعهٔ بر ریختی زآن خُفیه جام * بر زمینِ خاك مِنْ کأْسِ الْکِرام
هست بر زلف و رخ از جرعه‌ش نشان * خاك‌را شاهان همی‌لیسند از آن

(۲۵٦) B om. و. (۲٦۰) AB om. و before صافش.
(۲٦۲) A صافی خواهی. B صاف خواهی. (۲٦۳) AB صافی طلب. Bul. لباس و صوف.
(۲٦٦) B in the second hemistich: همچنانك گربه سوی نان بیو, and so Bul. After this verse B adds: بو قلاوزست ای جویای عشق * نه زبو یعقوب شد بینای عشق, and so Bul.
(۲٦۸) Bul. پیش آید که بثیست. (۲٦۹) A و تیزهوش. A که for کش.
(۲۷۰) B نجهد از تخییل اگرچه شه شود. After this verse B has the Heading مناجات.
(۲۷۲) AB Bul. جست for هست, and so corr. by a later hand in G.

جرعهٔ حُسنست اندر خاكِ گش * كه بصد دل روز و شب می‌بوسیَش
جرعهٔ خاك‌آمیز چون مجنون كند * مر ترا تا صافِ او خود چون كند
هر كسی پیشِ كلوخی جامه‌چاك * كآن كلوخ از حُسن آمد جرعه‌ناك
جرعه بر ماه و خورشید و حَمَل * جرعه بر عرش و كُرسی و زُحَل
جرعه گوییش ای عجب یا كیمیا * كه زآسیبش بود چندین بها
جِد طلب آسیبِ او ای ذو فنون * لا یَمَسُّ ذاكَ اِلّا الْمُطَهَّرُون
جرعهٔ بر زرّ و بر لعل و دُرَر * جرعه بر خمر و بر نُقل و ثمر
جرعه بر رُویِ خوبانِ لِطاف * تا چگونه باشد آن راواقِ صاف
چون همی‌مالی زبانرا اندرین * چون شوی چون بینی آنرا بی زمین
چونك وقتِ مرگ آن جرعهٔ صفا * زین كلوخِ تن بمردن شد جُدا
آنچ می‌ماند كنی دفنش تو زود * این چنین زشتی بدآن چون گشته بود
جان چو بی این جیفه بنْماید جمال * من نتانم گفت لطفِ آن وصال
مه چو بی این ابر بنْماید ضیا * شرح نتْوان كرد زآن كار و كیا
حبّذا آن مطبخِ پُر نوش و قند * كین سلاطین كاسه‌لیسانِ وَیَند
حبّذا آن خرمنِ صحرای دین * كه بود هر خرمن آنرا دانه‌چین
حبّذا دریای عمرِ بی‌غمی * كه بود زو هفت دریا شب‌نَمی
جرعهٔ چون ریخت ساقیٔ اَلَسْت * بر سرِ این شوره خاكِ زیردست
جوش كرد آن خاك و ما زآن جوششیم * جرعهٔ دیگر كه بس بی‌كوششیم
گر روا بُد ناله كردم از عدم * ور نبود این گفتنی نلك تن زدم

(۲۷٤) AB Bul. جرعهٔ حسنست كین خاكست گش. In the second hemistich B has: گه همی‌بوسی و گه می‌لیسیش. (۲۷٦) A پیش كلوخ.
(۲۷۸) B كه زآسیبش فنا گردد بقا. (۲۷۹) A جه طلب. B Bul. الاّ الطاهرون.
(۲۸۰) A بر for بر *ter.* A زر و یاقوت و درر. B بر لعل و بر زر و درر.
(۲۸۱) Bul. رواق صاف. (۲۸٤) Bul. انكه می‌ماند.
(۲۸۵) A ننماید. A من نتوانم. (۲۸۸) Bul. هر خرمن اورا.
(۲۹۰) B شوره خاكی. (۲۹۱) B آن خاك ما آن جوششیم.

این بیان بطِّ حرص مُنْثَنیست • از خلیل آموز کآن بط کُشتنیست
هست در بط غیرِ این بس خَیْر و شَر • ترسم از فَوْتِ سخنهای دگر

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهیم علیه السّلم اورا،

آمدیم اکنون بطاوسِ دُورَنْگ • کو کند جلوه برای نام و ننگ
همّتِ او صیدِ خلق از خَیْر و شَر • وز نتیجه و فایدهٔ آن بی‌خبر
بی‌خبر چون دام می‌گیرد شکار • دام‌را چه علم از مقصودِ کار
دام‌را چه ضرّ و چه نفع از گرفت • زین گرفتِ بیهُده‌ش دارم شِگِفْت
ای برادر دوستان افراشتی • با دو صد دلداری و بگْذاشتی
کارت این بودست از وقتِ وِلاد • صیدِ مَرْدُم کردن از دامِ وَداد
زآن شکار و انبُهی و باد و بود • دست در کُن هیچ یابی تار و پود
بیشتر رفتست و بیگاهست روز • تو بجِد در صیدِ خلقانی هنوز
ان یکی می‌گیر و آن می‌هل زدام • وین دگررا صید می‌کن چون لِئام
باز این‌را می‌هل و می‌جُو دگر • اینْت لِعْبِ کودکانِ بی‌خبر
شب شود در دامِ تو یك صید نی • دام بر تو جز صُداع و قَیْد نی
پس تو خودرا صید می‌کردی بدام • که شدی محبوس و محرومی زکام
در زمانه صاحبِ دامی بود • همچو ما احمق که صیدِ خود کند
چون شکارِ خوك آمد صیدِ عام • رنج بی‌حد لقمه خوردن زو حرام
آنك ارزد صیدرا عشقست و بس • لیك او کَی گنجد اندر دامِ کس
تو مگر آیی و صیدِ او شوی • دام بگْذاری بدامِ او روی
عشق می‌گوید بگوشم پست پست • صید بودن خوشتر از صیّادیست
گُولِ من کن خویش‌را و غَرّه شو • آفتابی‌را رها کن ذرّه شو

(۳۹۲) A آموز آن بط.
Heading: اورا is suppl. in G. (۳۹۸) B چه نفع و چه ضرّ.
(۴۱۱) A صید خوشتر بودن. (۴۱۲) B گول می‌کن.

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش • دعوئ شمعی مکن پروانه باش
تا ببینی چاشنئ زندگی • سلطنت بینی نهان در بندگی
نعل بینی بازگونه در جهان • تخته‌بَندانرا لقب گشته شهان
بس طناب اندر گلو و تاجِ دار • بر وی انبوهی که اینک تاجْدار
همچو گورِ کافران بیرون حُلَل • اندرون قهرِ خدا عَزَّ وَجَلّ
چون قبور آنرا مجصَّص کرده‌اند • پردهٔ پندار پیش آورده‌اند
طبعِ مسکینت مجصَّص از هنر • همچو نخلِ مومِ بی برگ و ثمر

در بیان آنک لطف حق‌را همه کس داند و قهر حق‌را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان امّا حق تعالی قهرهارا در لطف پنهان کرد و لطفهارا در قهر پنهان کرد، نعل بازگونه و تلبیس و مکر الله بود تا اهل تمیز و یَنْظُر بِنُورِ الله از حالی‌بینان و ظاهربینان جدا شوند کی لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً،

گفت درویشی بدرویشی که تو • چون بدیدی حضرتِ حق‌را بگو
گفت بی‌چون دیدم امّا بهرِ قال • باز گویم مختصر آنرا مثال
دیدمش سوی چپِ او آذری • سوی دستِ راست جُویِ کوثری
سوی چپش بس جهان‌سوز آتشی • سوی دستِ راستش جُویِ خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست • بهرِ آن کوثر گروهی شاد و مست

(٤١٥) B گشته نهان.

Heading: Bul. داند *bis*. B همه کس از قهر حق. A و بلطف او. AB Bul. آویزانند. A قهررا در لطف. A و لطفرا. Bul. حال‌بینان.

(٤٢٤) B واندرین کوثر. B اندر آن آتش گروهی بسته دست.

لیك لِعْبِ بازگونه بود سخت ٭ پیشِ پایِ هر شَقی و نیکبخت
هرکه در آتش همی‌رفت و شرر ٭ از میانِ آب بر می‌کرد سر
هرکه سوی آب می‌رفت از میان ٭ او در آتش یافت می‌شد در زمان
هرکه سوی راست شد وآبِ زلال ٭ سر زآتش بر زد از سوی شمال
وآنك شد سوی شمالِ آتشین ٭ سر برون می‌کرد از سوی یمین
کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی ٭ لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت ٭ کو رها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذوقِ نقدرا معبود خلق ٭ لاجرم زین لعْب مغبون بود خلق
جَوْق جَوْق و صف صف از حرص و شتاب ٭ مُحْتَرِز زآتش گریزان سوی آب
لاجرم زآتش بر آوردند سر ٭ اعتبارَ الْاعتبار ای بی‌خبر
بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گُول ٭ من نیَم آتش منم چشمهٔ قبول
چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر ٭ در من آی و هیچ مگْریز از شرر
ای خلیل اینجا شرار و دود نیست ٭ جزکه سِحْر و خُدْعهٔ نمرود نیست
چون خلیلِ حق اگر فرزانهٔ ٭ آتش آبِ تُست و تو پروانهٔ
جانِ پروانه همی‌دارد ندا ٭ کای دریغا صد هزارم پَر بُدی
تا همی‌سوزید زآتش بی امان ٭ کوریٔ چشم و دلِ نامَحْرَمان
بر من آرد رحم جاهل از خری ٭ من بَرُو رحم آرم از بینش‌وَری
خاصّه این آتش که جانِ آبهاست ٭ کارِ پروانه بعکسِ کارِ ماست
او ببیند نور و در ناری رود ٭ دل ببیند نار و در نوری شود

(٤٢٥) A بود و سخت. (٤٢٨) Bul. سر برون میکرد از سوی شمال.
(٤٣٠) AB در آن آذر شدی, and so corr. by a later hand in G.
(٤٣١) B او رها کرد. (٤٣٣) A جوق و جوق.
(٤٣٥) Bul. گیجان و گول. B گیجان غول.
(٤٣٦) B هیچ مندیش از شرر. (٤٣٩) A Bul. همی‌دارد ندی.
(٤٤٠) A همی‌سوزند. (٤٤١) B بر من آرد زخم.
(٤٤٣) A در ناری دود. B om. و in the second hemistich.

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل * تا ببینی کیست از آل خلیل
آتش‌را شکل آبی داده‌اند * واندر آتش چشمهٔ بگشاده‌اند
ساحری صحن برنجی‌را بفن * صحن پر کِرْمی کند در انجمن
خانه‌را او پر زکژدمها نمود * از دم سحر و خود آن کژدم نبود
چونک جادو می‌نماید صد چنین * چون بود دستان جادوآفرین
لاجرم از سحر یزدان قرن قرن * اندر افتادند چون زن زیر پهن
ساحرانشان بنده بودند و غلام * اندر افتادند چون صعوه بدام
هین بخوان قرآن ببین سحر حلال * سرنگونئ مکرهای کالجبال
من نیم فرعون کایم سوی نیل * سوی آتش محروم من چون خلیل
نیست آتش هست آن ماء معین * وآن دگر از مکر آب آتشین
بس نکو گفت آن رسول خوش‌جواز * ذرهٔ عقلت به از صوم و نماز
زانک عقلت جوهرست این دو عرض * این دو در تکمیل آن شد مفترض
تا جلا باشد مر آن آیینه‌را * که صفا آید زطاعت سینه‌را
لیک گر آیینه از بن فاسدست * صیقل اورا دیر باز آرد بدست
وآن گزین آیینه که خوش مغرس‌است * اندکی صیقل‌گری آنرا بس است

(٤٤٦) Bul. صحن پر کرم میکند. B می‌کند کرمش میان انجمن.

(٤٤٧) G کژدمها and کژدم.

(٤٤٩) B لاجرم از سحر یزدان مرد و زن * رفته اندر چاه جاهی بی رسن.

(٤٥١) A بخوان سحر حلال. A سرنگون مکرهارا.

(٤٥٤) A بس نیکو.

(٤٥٥) B آن دو عرض. In A vv. ٤٥٥ and ٤٥٦ are transposed.

(٤٥٧) In A the first hemistich is identical with the second, except that باز آید takes the place of باز آرد.

(٤٥٨) B وآنک ازین آیینه او خوش مغرس است.

تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله کی ایشان گویند در اصل عقول جزوی برابرند این افزونی و تفاوت از تعلّمست و ریاضت و تجربه،

این تفاوت عقلها‌را نیک دان * در مراتب از زمین تا آسمان
هست عقلی همچو قرصِ آفتاب * هست عقلی کمتر از زُهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سَرْخوشی * هست عقلی چون ستارهٔ آتشی
زآنك ابر از پیشِ آن چون وا جهَد * نورِ یزدان‌بین خِرَدها بر دهد
عقلِ جُزْوی عقل‌را بَدْنام کرد * کامِ دنیا مردرا بی‌کام کرد
آن زصَیْدی حُسنِ صیّادی بدید * وین زصیّادی غمِ صیدی کشید
آن زخدمت نازِ مخدومی بیافت * وین زمخدومی زراهِ عِز بتافت
آن زفِرْعَونی اسیرِ آب شد * وز اسیری سِبْط صد سُهراب شد
لِعْبِ معکوس‌است و فَرْزین‌بندِ سخت * حیله کم کن کارِ اقبالست و بخت
بر خیال و حیله کم تَن تاررا * که غَنی ره کم دهد مکّاررا
مکر کن در راهِ نیکوخدمتی * تا نُبُوّت یابی اندر اُمّتی
مکر کن تا وا رهی از مکرِ خود * مکر کن تا فَرْد گردی از جسد

Heading: Bul. om. این. Bul. بتعلّمست. After تجربه B adds و چنین نیست که ایشان تصوّر میکنند. (٤٦١) B Bul. چراغ.
(٤٦٣) B از پیش او. After this verse B adds (and so Bul., which has و جمله عقل بو in the first verse):

عقلهای خلق عکس عقل او * عقل او مشکست و عقل جمله بو
عقل کلّ و نفس کل مرد خداست * عقل و کرسی‌را مدان کز وی جداست
مظهر حقّست ذات پاك او * زو بجو حق‌را و از دیگر مجو

(٤٦٤) A حسن صیّادش. (٤٦٥) A وآن زمخدومی. (٤٦٩) A یابی اندر راستی. (٤٧٠) AB Bul. از حسد.

مکر کن تا کمترین بنده شوی * در کمی رفتی خداونده شوی
رُوبهی و خدمت ای گرگِ کهن * هیچ بر قصدِ خداوندی مکن
لیك چون پروانه در آتش بتاز * کیسهٔ زآن بر مدوز و پاك باز
زُوررا بگْذار و زاری‌را بگیر * رحم سوی زاری آید ای فقیر
زاریٔ مُضْطَرِّ تشنه معنویست * زاریٔ سردِ دروغ آنِ غَویست
گریهٔ اِخْوانِ یوسف حیلتست * که درونشان پُر زرَشْك و علّتست

حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او پُر نان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و سر و رو می‌زد و دریغش می‌آمد لقمهٔ از انبان بسگ دادن،

آن سگی می‌مُرْد و گریان آن عرب * اشك می‌باریـد و می‌گفت ای کُرَب
سایلی بگْذشت و گفت این گریه چیست * نوحه و زاریٔ تو از بهرِ کیست
گفت در مِلْکم سگی بُد نیك‌خُو * نك همی‌میرد میانِ راه او
روز صیّادم بُد و شب پاسبان * تیزچشم و صیدگیر و دُزْدران
گفت رنجش چیست زخمی خورده‌است * گفت جُوعُ ٱلْکَلْب زارش کرده‌است
گفت صبری کن برین رنج و حَرَض * صابرانرا فضلِ حق بخشد عِوَض
بعد از آن گفتش که ای سالارِ حُر * چیست اندر دستت این انبانِ پُر
گفت نان و زاد و لُوتِ دوشِ من * می‌کشانم بهرِ تقویتِ بدن
گفت چون ندْهی بدآن سگ نان و زاد * گفت تا این حد ندارم مِهْر و داد

(۴۷۱) Bul. خداوندی شوی. (۴۷۴) B سوی زار آید.
(۴۷۵) A و تشنه. (۴۷۶) B کاندرونشان.
Heading: A می‌مرد از گرسنگی. A پر از نان. A که لقمهٔ از انبان نان بسگ دهد.
(۴۷۷) A می‌مرد گریان. G کُرَب. (۴۷۸) A نوحهٔ زاری.
(۴۸۰) Bul. صیّادم بشب او پاسبان. (۴۸۱) B گفت زخمش چیست.
(۴۸۲) A اندر دست. (۴۸۴) B لوت نوش من. B بهر قوت این بدن.

دست نآیـد بی دِرَم در راه نان * لیك هست آبِ دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سر ای پُر بادِ مَشْك * که لبِ نان پیشِ تو بهتر زِ اَشْك
اشك خونست و بغم آبی شده * می‌نیرزد خاك خونِ بیهده
کُلِّ خودرا خوار کرد او چون بلیس * پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس
من غلامِ آنك نفْروشد وجود * جز بدآن سلطانِ با اِفضال و جود
چون بگرید آسمان گریان شود * چون بنالد چرخ یا رب خوان شود
من غلامِ آن مِسِ همّت‌پرست * کو بغیرِ کیمیا نآرد شکست
دستِ اِشْکسته بر آور در دعا * سوی اِشْکسته پَرَد فضلِ خدا
گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ * ای برادر رَو بر آذر بی درنگ
مکرِ حق‌را بین و مکرِ خود بهِل * ای زمَکْرش مکرِ مکّاران خَجِل
چونك مکرت شد فنای مکرِ رَب * بر گشایی بلك کمینی بو العجب
که کمینهٔ آن کمین باشد بقا * تا ابد اندر عُروج و ارتقا

در بیان آنك هیچ چشم بدی آدمی‌را چنان مهلك نیست کی چشمِ پسندِ خویشتن مگر که چشمِ او مبدَّل شده باشد بنور حقّ که بِی یَسْمَعُ وَبِی یُبْصِرُ و خویشتنِ او بی‌خویشتن شده،

پرِّ طاوست مبین و پای بین * تا که سُوء الْعَیْن نگشاید کمین
که بلَغْزد کوه از چشمِ بدان * یُزْلِقُونَكْ از نُبی بر خوان بدان
احمدِ چون کوه لغزید از نظر * در میانِ راه بی گِل بی مطر

(٤٨٦) Bul. دست ندهد. (٤٨٧) B که بود نان. (٤٨٨) Bul. خاك و خون.
(٤٩٤) B دست بشکسته. Bul. بر آرد. (٤٩٦) Bul. می‌گشایی.
Heading: A در بیان آنك آدمی‌را هیچ چشم چنان. B پسند خویش. After حقّ Bul. has و خویشتن او بی خویشتن شد که بی یسمع و بی یبصر. A om. او.
(٤٩٩) B زانك لغزد. (٥٠٠) B احمدا.

در عجب درماند کین لغزش زچیست * من نپندارم که این حالت تهیست
تا بیامد آیت و آگاه کرد * کان زچشمِ بد رسیدت وز نبرد
گر بُدی غیرِ تو در دم لا شدی * صیدِ چشم و سُخرهٔ اِفنا شدی
لیك آمد عِصْمتی دامن کشان * وین که لغزیدی بُد از بهرِ نشان
عبرتی گیر اندر آن کُه کن نگاه * برگِ خود عرضه مکن ای کم زکاه

تفسیر وَإِنْ يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ،

یا رسول الله در آن نادی کسان * می‌زنند از چشمِ بد بر کرگسان
از نظرشان کلّهٔ شیرِ عرین * وا شکافد تا کند آن شیر انین
بر شُتُر چشم افکند همچون حِمام * وآنگهان بفْرستد اندر پی غلام
که بِرَو از پیهِ این اُشْتُر بخر * بیند اشتررا سَقَط او راه بر
سر بریده از مرض آن اشتری * کو بتگ با اسب می‌کردی مری
کز حسد وز چشمِ بد بی هیچ شك * سیْر و گردِش‌را بگرداند فلك
آب پنهانست و دُولاب آشکار * لیك در گردِش بود آب اصلِ کار
چشمِ نیکو شد دوای چشمِ بد * چشمِ بدرا لا کند زیرِ لگد
سَبْق رحمت‌راست و او از رحمت‌است * چشمِ بد محصولِ قهر و لعنت است
رحمتش بر نقمتش غالب شود * چیره زین شد هر نبی بر ضدِّ خود
کو نتیجهٔ رحمتست و ضدِّ او * از نتیجهٔ قهر بود آن زشت‌رُو
حرصِ بط یکتاست این پنجاه‌تاست * حرصِ شهوت مار و مَنصب اژدهاست

(٥٠٢) Bul. غیر از تو. (٥٠٦) B در آن وادی.
(٥٠٧) A شیر غرین.
(٥٠٩) AB Bul. راه در. In G در has been suppl. over بر.
(٥١٠) A بی مرض. (٥١١) B سیر گردش‌را.
(٥١٤) Bul. و آن از رحمتست. (٥١٦) Bul. آن زشت‌خو.
(٥١٧) A و این. B وین.

حرصِ بطّ از شهوتِ حلْقست و فَرْج * در ریاست بیست چندانست دَرْج

از الوهیّت زند در جاه لاف * طامعِ شِرْکت کجا باشد مُعاف

زلّتِ آدم زاِشکَم بود و باه * وآنِ ابلیس از تکبّر بود و جاه

لاجرم او زود استغفار کرد * وآن لعین از توبه استکبار کرد

حرصِ حلق و فرج هم خود بَدْرَگیست * لیك مَنْصِب نیست آن اِشْکستگیست

بیخ و شاخِ این ریاست‌را اگر * باز گویم دفتری باید دگر

اسبِ سَرْکَش‌را عرب شیطانْش خواند * نی سُتوری‌را که در مَرْعَی بماند

شَیْطَنت گردن‌کَشی بُد در لُغَت * مستحقّ لعنت آمد این صِفَت

صد خورنده گنجد اندر گِرْدِ خوان * دو ریاست‌جُو نگنجد در جهان

آن نخواهد کین بود بر پشتِ خاك * تا مَلِك بکْشد پدررا زاِشتراك

آن شنیدستی که المُلْكُ عَقیم * قطعِ خویشی کرد مُلکت‌جُو زبیم

که عقیمست و ورا فرزند نیست * همچو آتش با کسش پیوند نیست

هرچه یابد او بسوزد بر دَرَد * چون نیابد هیچ خودرا می‌خورد

هیچ شَو وا رَه تو از دندانِ او * رحم کم جُو از دلِ سندانِ او

چونك گشتی هیچ از سندان مترس * هر صباح از فقرِ مطلق گیر درس

هست الوهیّت ردای ذو الجلال * هرکه در پوشد بَرُو گردد وبال

تاج از آنِ اوست آنِ ما کمر * وای او کز حدِّ خود دارد گذر

فتنهٔ تُست این پَرِ طاووسیت * که اشتراکت باید و قدّوسیت

(٥٢٢) B om. و.

(٥٢٩) B Bul. کو عقیمست.

(٥٣٢) A هر زمان از فقر.

(٥٣٤) A اوست و آن ما. B اوست از آن ما.

قصّهٔ آن حکیم که دید طاوسی‌را که پرِّ زیبای خودرا می‌کند بمنقار و می‌انداخت و تن خودرا کل و زشت می‌کرد، از تعجّب پرسید کی دریغت نمی‌آید گفت می‌آید امّا پیش من جان از پرّ عزیزتراست و این عدوی جان من است،

پرِّ خود می‌کند طاوسی بدشت ・ یك حکیمی رفته بود آنجا بگشت
گفت طاوسا چنین پرّ سنی ・ بی دریغ از بیخ چون بر می‌کنی
خود دلت چون می‌دهد تا این حُلَل ・ بر کَنی اندازیَش اندر وَحَل
هر پرَت‌را از عزیزی و پسند ・ حافظان در طَیِّ مُصْحَف می‌نهند
بهرِ تحریكِ هوای سودمند ・ از پرِ تو بادبیزن می‌کنند
این چه ناشُکْری و چه بی‌باکیست ・ تو نمی‌دانی که نقّاشش کیست
یا همی‌دانی و نازی می‌کنی ・ قاصدا قلعِ طِرازی می‌کنی
ای بسا نازا که گردد آن گناه ・ افگند مر بنده‌را از چشمِ شاه
ناز کردن خوشتر آید از شکر ・ لیك کم خایش که دارد صد خطر
ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز ・ ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز
ای بسا نازآوری زد پرّ و بال ・ آخر الامر آن بر آنکس شد وبال
خوشیِ ناز ار دَمی بنْوازدت ・ بیم و ترسِ مُضْمَرش بگدازدت
وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند ・ صدررا چون بَدْرِ انور می‌کند
چون زمُرده زنده بیرون می‌کشد ・ هرکه مرده گشت او دارد رشد

Heading: A om. که before پر. A از تعجّب می‌پرسید. B جان ازین عزیزترست. After جان من‌است B adds حکایت کرد الی آخره. and in marg. چه که من جهت پر در دام و قفص می‌افتم.

(٥٣٨) Bul. واندازیش. (٥٤١) A om. بی in بی باکیست. B ناباکیست. B نقّاشت.

(٥٤٥) A om. و. (٥٤٧) B Bul. خوبیِّ ناز.

چون ززنده مرده بیرون می‌کند * نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند
مرده شَو تا مُخْرِجُ ٱلْحَیِّ ٱلصَّمَد * زندهٔ زین مرده بیرون آورد
دَی شوی بینی تو اِخْراجِ بهار * لَیْل گردی بینی ایلاجِ نهار
بر مکن آن پَر که نپْذیرد رَفُو * رُوی مخراش از عزا ای خوب‌رو
آن چنان رُویی که چون شمسِ ضُحاست * آنچنان رخرا خراشیدن خطاست
زخمِ ناخن بر چنان رخ کافریست * که رخِ مَه در فراقِ او گریست
یا نمی‌بینی تو رُویِ خوبش‌را * ترك کن خُویِ لجاج‌اندیش‌را

در بیان آنك صفا و سادگیٔ نفس مطمئنّه از فکرتها مشوّش شود چنانك بر روی آیینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگرچه پاك کنی داغی بماند و نقصانی،

رُویِ نفسِ مطمئنّه در جسد * زخمِ ناخنهای فکرت می‌کشد
فکرتِ بَد ناخنِ پُر زهر دان * می‌خراشد در تعمّق رُویِ جان
تا گشاید عُقدهٔ اِشکال‌را * در حدث کردست زرّین بیل‌را
عقده‌را بگْشاده گیر ای مُنْتَهی * عقدهٔ سختست بر کیسهٔ تهی
در گشادِ عُقدها گشتی تو پیر * عقدهٔ چندی دگر بگْشاده گیر
عقدهٔ کآن بر گلوی ماست سخت * که بدانی که خسی یا نیکبخت

(٥٥٣) A از غزا. (٥٥٤) B شمس الضحاست. Bul. رویی خراشیدن.

Heading: A مشوّش گردد. Bul. مشوّش میشود. B چونك بر روی. A نقش کنی. Bul. اگرچه که پاکش کنی. A نقصان. Bul. نقصانی پذیرد.

(٥٥٩) Instead of در حدث الخ A has the second hemistich of v. ٥٦١, but corr. in marg.

(٥٦٠) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. in marg.

(٥٦٢) B ندانی. A ای نیکبخت.

حلِّ این اِشکال کن گر آدمی * خرجِ این کُن دَم اگر آدم‌دَمی
حدِّ اَعْیان و عَرَض دانسته گیر * حدِّ خودرا دان که نَبْود زین گزیر
چون بدانی حدِّ خود زین حد گریز * تا بی‌حد در رسی ای خاك‌بیز
عمر در محمول و در موضوع رفت * بی بصیرت عمر در مسموع رفت
هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر * باطل آمد در نتیجهٔ خود نگر
جز بمصنوعی ندیدی صانعی * بر قیاسِ اقترانی قانعی
می‌فزاید در وسایط فَلْسَفی * از دلایل باز بر عکسش صَفی
این گریزد از دلیل و از حجاب * از پیِ مدلول سر برده بجیب
گر دخان اورا دلیل آتش‌است * بی دخان مارا در آن آتش خوش‌است
خاصّه این آتش که از قُربِ وَلا * از دخان نزدیك‌تر آمد بما
پس سیه‌کاری بود رفتن زجان * بهرِ تخییلاتِ جان سوی دخان

در بیان قول رسول علیه السّلم لا رَهْبانیّةَ فی الإسْلام،

بر مکَن پررا و دل بر کَن ازو * زآنك شرطِ این جهاد آمد عَدُو
چون عَدُو نبْود جهاد آمد مُحال * شهوتت نبْود نباشد امتثال
صبر نبْود چون نباشد مَیْلِ تو * خصم چون نبْود چه حاجت حَیْلِ تو
هین مکن خودرا خَصی رُهْبان مشو * زآنك عفّت هست شهوت‌را گرو
بی هوا نَهْی از هوا مُمْکن نبود * غازیی بر مُردگان نتْوان نمود
أَنْفِقُوا گفتست پس کسبی بکن * زآنك نبْود خرج بی دخلِ کهُن
گرچه آورد أَنْفِقُوا را مطلق او * تو بخوان که اِکْسِبُوا ثُمَّ اَنْفِقُوا

(۵۶۲) B Bul. خرج این دم کن, and so corr. in A.
(۵۶۶) A مجهول for محمول.
(۵۶۸) A قیاس افترابی.
(۵۷۰) Bul. و از جیب.
(۵۷۲) G قرب ولا.
(۵۷۶) AB Bul. خیل for حَیْل.
(۵۷۹) G کسپی.
(۵۸۰) B انفقورا.

همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا ٭ رغبتی باید کزآن تابی تو رُو
پس کُلُوا از بهرِ دامِ شهوتست ٭ بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عفّتست
چونك مَحْمُولٌ بِهِ نبْود لَدَیْه ٭ نیست مُمْکِن بودِ مَحْمُولٌ عَلَیْه
چونك رنجِ صبر نبْود مر ترا ٭ شرط نبْود پس فرو نآید جزا
حبّذا آن شرط و شادا آن جزا ٭ آن جزای دل‌نوازِ جان‌فزا

در بیان آنك ثواب عمل عاشق از حقّ هم حقّ است،

عاشقانرا شادمانی و غم اوست ٭ دست‌مُزْد و اُجْرتِ خدمت هم اوست
غیرِ معشوق ار تماشایی بود ٭ عشق نبْود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند ٭ در نگر زآن پس که بعدِ لا چه ماند
ماند اِلّا اللّه باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشقِ شِرْکت‌سوزِ زفت
خود هَمُو بود آخرین و اوّلین ٭ شرك جز از دیدهٔ احول مبین
ای عجب حُسنی بود جز عکسِ آن ٭ نیست تن‌را جُنبشی از غیرِ جان
آن تنی‌را که بود در جان خلل ٭ خوش نگردد گر بگیری در عسل
این کسی داند که روزی زنده بود ٭ از کفِ این جانِ جان جامی ربود
وآنك چشمِ او ندیدست آن رُخان ٭ پیشِ او جانست این تفِّ دخان
چون ندید او عُمَرِ عَبْدُ ٱلعزیز ٭ پیشِ او عادل بود حَجّاج نیز
چون ندید او مارِ موسی‌را ثبات ٭ در حِبالِ سِحْر پندارد حیات
مرغ کو ناخورده‌است آبِ زلال ٭ اندر آبِ شور دارد پرّ و بال

(۵۸۱) Bul. همچنان که شاه. (۵۸۲) Bul. از عفّتست.
Heading: A om. ثواب. A عاشق از حضت حق.
(۵۸٦) A خدمت ازوست. (۵۹۰) B و باقی. (۵۹۱) B اوّلین و آخرین.
(۵۹۲) B کش بود. (۵۹۵) A زآنك چشم.
(۵۹۷) AB در حبال السحر. (۵۹۸) Bul. آب شوره.

جز بضد ضدرا همی‌نتْوان شناخت * چون ببیند زخم بشْناسد نواخت
لاجرم دنیا مقدَّم آمدست * تا بدانی قدرِ اقلیمِ اَلَسْت
چون ازینجا وا رهی آنجا روے * در شَکَرْخانهٔ ابد شاکر شوی
گویی آنجا خاك را می‌بیختم * زین جهانِ پاك می‌بگریختم
ای دریغا پیش ازین بودیم اجل * تا عذابم کم بُدے اندر وَحَل

در تفسیر قول رسول علیه السّلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إلاّ وَتَمَنّی أَنْ یَمُوتَ قَبْلَ ما ماتَ إنْ کانَ بَرًّا لِیَکونَ إلَی وُصُولِ ٱلبِرِّ أَعْجَلَ وإنْ کانَ فاجِرًا لِیَقِلَّ فُجُورُهُ ،

زین بفرمودست آن آگه رسول * که هر آنکِ مُرد و کرد از تن نُزول
نبْود اورا حسرتِ نُقلان و موت * لیك باشد حسرتِ تقصیر و فَوْت
هرکه میرد خود تمنّی باشدش * که بُدی زین پیش نقلِ مَقْصَدش
گر بود بَد تا بَدی کمتر بُدے * ور تَقی تا خانه زُوتر آمدے
گوید آن بَد بی‌خبر می‌بوده‌ام * دم بدم من پرده می‌افزوده‌ام
گر ازین زُوتر مرا مَعْبَر بُدی * این حجاب و پرده‌ام کمتر بُدی
از حریصی کم دران رُویِ قُنوع * وز تکبّر کم دران چهرهٔ خُشوع
همچنین از بُخْل کم دَر رُویِ جود * وز بلیسی چهرهٔ خوبِ سجود
بر مکَن آن پرِّ خُلْدآرای‌را * بر مکَن آن پرِّ ره‌پیمای‌را
چون شنید این پند در وی بنْگریست * بعد از آن در نوحه آمد می‌گریست
نوحه و گریهٔ درازِ دردمند * هرکه آنجا بود بر گریه‌ش فکند
وآنك می‌پرسید پَرکندن زچیست * بی جوابی شد پشیمان می‌گریست

(٦٠٢) B Bul. بودی اجل. G Bul. اندر وجل.
(٦٠٧) Bul. کمترشدی. (٦١٤) B Bul. در گریه‌ش.
(٦١٥) A پشیمان و گریست.

کز فضولی من چرا پرسیدمش * او ز غَمْ پُر بود شورانیدمش
می‌چکید از چشمِ تر بر خاك آب * اندر آن هر قطره مُدْرَج صد جواب
گریهٔ با صدق بر جانها زند * تا که چرخ و عرش‌را گریان کند
عقل و دلها بی گمانی عرشیند * در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

در بیان آنك عقل و روح در آب و گل محبوس اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل،

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاك * بسته‌اند اینجا بچاهِ سهمناك
عالمِ سفلی و شهوانی درند * اندرین چَه گشته‌اند از جُرْم بند
سِحْر و ضدِّ سحررا بی اختیار * زین دو آموزند نیکان و شرار
لیك اوّل پند بدْهندش که هین * سحررا از ما میاموز و مچین
ما بیاموزیم این سحر اے فلان * از براے ابتلا و امتحان
کامتحان‌را شرط باشد اختیار * اختیارے نبْودت بی اقتدار
مَیلها همچون سگانِ خفته‌اند * اندریشان خیر و شر بنْهفته‌اند
چونك قُدرت نیست خفتند این رَدَه * همچو هیزم‌پارها و تن‌زده
تا که مُردارے در آید در میان * نفخِ صُورِ حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد * صد سگِ خفته بدان بیدار شد
حرصهای رفته اندر کتمِ غیب * تاختن آورد سر بر زد زجیب
مُو بمُویِ هر سگی دندان شده * وز برای حیله دُم جنبان شده
نیمِ زیرش حیله بالا آن غضب * چون ضعیف آتش که یابد او حطب

(٦١٧) A چشم تو.
Heading: AB om. در before بیان.
(٦٢٨) A در آمد.   (٦٢٩) A صد سگی.
(٦٣٢) B آن بالا غضب.

شعله شعله می‌رسد از لامکان • می‌رود دود لهب تا آسمان
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند • چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند
یا چو بازانند دیده دوخته • در حجاب از عشقِ صیدی سوخته
تا کُله بر دارد و بیند شکار • آنگهان سازد طوافِ کوهسار
شهوتِ رنجور ساکن می‌بود • خاطرِ او سوی صحّت می‌رود
چون ببیند نان و سیب و خَرْبُزه • در مُصاف آید مزه و خوف بزه
گر بود صبّار دیدن سودِ اوست • آن تهیُّج طبعِ سستش را نکوست
ور نباشد صبر پس نادیده به • تیرْ دُور اَوْلی ز مردِ بی زره

جواب گفتن طاوس آن سایل را،

چون زگریه فارغ آمد گفت رَو • که تو رنگ و بوی را هستی گرو
آن نمی‌بینی که هر سو صد بلا • سوی من آید پیِ این بالها
ای بسا صیّادِ بی‌رحمت مُدام • بهرِ این پَرها نهد هر سُوم دام
چند تیرانداز بهرِ بالها • تیر سوی من کشند اندر هوا
چون ندارم زور و ضبطِ خویشتن • زین قضا و زین بلا و زین فِتَن
آن به آید که شوم زشت و کریه • تا بوم ایمن درین کُهسار و تیه
این سلاحِ عُجْبِ من شد ای فتی • عُجْب آرد مُعْجَبان را صد بلا

(٦٣٣) A om. دود. Bul. دود و لهب.
(٦٣٥) G و دیده دوخته.
(٦٣٦) AB Bul. بر داری. B وآنگهان.
(٦٣٧) Bul. ساکن میشود.
(٦٣٨) A om. و before خوف.
(٦٤١) B زآنك رنگ.

بیان آنك هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پرهای طاوس عدوّ جانست،

پس هنر آمد هلاکت خام‌را • کز پیِ دانه نبیند دام‌را
اختیار آنرا نکو باشد که او • مالكِ خود باشد اندر اِتَّقُوا
چون نباشد حفظ و تقوی زینهار • دُور کن آلت بینداز اختیار
جلوه‌گاه و اختیارم آن پَرست • بر کَنَم پَررا که در قصدِ سَرست
نیست انگارد پَرِ خودرا صَبور • تا پَرش در نفگند در شرّ و شور
پس زیانش نیست پَر گو بر مکَن • گر رسد تیری بپیش آرد مِجَن
لیك بر من پَرِّ زیبا دشمنیست • چونك از جلوه‌گری صبرم نیست
گر بُدی صبر و حِفاظم راه‌بَر • بر فزودی زاختیارم کرّ و فر
همچو طفلم یا چو مست اندر فِتَن • نیست لایق تیغ اندر دستِ من
گر مرا عقلی بُدی و مُنْزَجَر • تیغ اندر دستِ من بودی ظفر
عقل باید نُورْدِه چون آفتاب • تا زند تیغی که نبْود جز صواب
چون ندارم عقلِ تابان و صلاحِ • پس چرا در چاه نندازم سلاح
در چَه اندازم کنون تیغ و مِجَن • کین سلاحِ خصمِ من خواهد شدن
چون ندارم زور و یاری و سَنَد • تیغم او بستاند و بر من زند
رغمِ این نفس و قبیحه‌خُوی‌را • که نپوشد رُو خراشم رُوی‌را
تا شود کم این جمال و این کمال • چون نماند رُو کم افتم در وبال
چون بدین نیّت خراشم بَزّه نیست • که بزخم این رُوی‌را پوشید نیست
گر دلم خُویِ ستیری داشتی • رُویِ خوبم جز صفا نفراشتی

Heading: A پر طاوس. (٦٤٨) Bul. بس هنر.
(٦٥١) B Bul. این for آن. (٦٥٢) B نفگد اندر شرور.
(٦٦١) A تیغ. (٦٦٢) Bul. om. و. A گر نپوشد.

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح • خصم دیدم زود بشْکستم سلاح
تا نگردد تیغ من اورا کمال • تا نگردد خنجرم بر من وبال
می‌گریزم تا رگم جُنبان بود • کی فرار از خویشتن آسان بود
آنك از غیرے بود اورا فرار • چون ازو بِبْرید گیرد او قرار
من که خصمم هم منم اندر گریز • تا ابدکار من آمد خیزخیز
نه بهِنْدست ایمن و نه در خُتَن • آنك خصم اوست سایهٔ خویشتن

در صفت آن بی‌خودان که از شرّ خود و هنر خود ایمن شده‌اند کی فانی‌اند در بقای حقّ همچون ستارگان که فانی‌اند روز در آفتاب و فانی‌را خوف آفت و خطر نباشد،

چون فناش از فقر پیرایه شود • او محمّدوار بی سایه شود
فَقْر فَخْری‌را فنا پیرایه شد • چون زبانهٔ شمع او بی سایه شد
شمع جمله شد زبانه پا و سر • سایه‌را نبْود بگِرْدِ او گذر
موم از خویش و زسایه در گریخت • در شعاع از بهرِ او کی شمع ریخت
گفت او بهر فنایت ریختم • گفت من هم در فنا بگْریختم
این شعاع باقی آمد مُفْتَرَض • نه شعاع شمعِ فانیٔ عَرَض
شمع چون در نار شد کُلّی فنا • نه اثر بینی زشمع و نه ضیا

(٦٦٨) A من گریزم.

Heading: A om. و هنر خود. Bul. در نور آفتاب. Bul. خوف و آفت.

(٦٧٣) A آفتابست و او [او و] بی سایه شود, with او و in marg. The hemistich given in the text is suppl. in marg. A.

(٦٧٤) A شمع شد جمله. B شمع چون گردد زبانه پا و سر.

(٦٧٥) G گی شمع. AB Bul. که شمع.

(٦٧٦) A گفت از بهر فنایت. Bul. گفت من بهر فنایت.

(٦٧٧) B om. A شمس فانیٔ عرض. In A Bul. this verse follows v. ٦٨١.

هست اندر دفعِ ظلمت آشکار ٭ آتشِ صورت بمومی پایدار
بر خلافِ مومْ شمعِ جسمِ کآن ٭ تا شود کم گردد افزون نورِ جان
این شعاعِ باقی و آن فانیَست ٭ شمعِ جانرا شعلهٔ ربّانیَست
این زبانهٔ آتشی چون نور بود ٭ سایهٔ فانی شدن زو دُور بود
ابررا سایه بیُفتد بر زمین ٭ ماه‌را سایه نباشد همنشین
بی‌خودیّ بی‌ابریَست ای نیکخواه ٭ باشی اندر بی‌خودی چون قرصِ ماه
باز چون ابری بیآید رانده ٭ رفت نور از مه خیالی مانده
از حجابِ ابر نورش شد ضعیف ٭ کم زماهِ نو شد آن بدرِ شریف
مه خیالی می‌نماید زابْر و گرْد ٭ ابرِ تن مارا خیال‌اندیش کرد
لطفِ مَه بنْگر که این هم لطفِ اوست ٭ که بگفت او ابرها مارا عَدُوست
مه فراغت دارد از ابر و غبار ٭ بر فرازِ چرخ دارد مه مَدار
ابر مارا شد عدوّ و خصمِ جان ٭ که کند مه‌را زچشمِ ما نهان
حُوررا این پرده زالی می‌کند ٭ بدررا کم از هلالی می‌کند
ماه مارا در کنارِ عِز نشاند ٭ دشمنِ مارا عَدُویّ خویش خواند
تابِ ابر و آبِ او خود زین مَهست ٭ هرکه مَه خواند ابررا بس گُم‌رهست
نورِ مه بر ابر چون مُنْزَل شدست ٭ رُویِ تاریکش زمَه مُبْدَل شدست
گرچه همرنگِ مَهست و دولتیست ٭ اندر ابر آن نورِ مَه عاریّتیست

(٦٨١) A آن شعاع باقی.

(٦٨٢) A این زبانهٔ نار جمله نور بود, and so Bul., which has آن for این. B کآن زبانهٔ. In the second hemistich AB Bul. have شمع فانی سایه از وی دور بود.

(٦٨٣) G در زمین. A نباشد همچنین. (٦٨٤) Bul. باش اندر بیخودی.

(٦٨٦) B چون خیالی گشت آن ماه شریف. (٦٨٧) Bul. ابر و تن.

(٦٨٨) B این ابرها. (٦٨٩) A دارد مه دوار.

(٦٩٠) B کو کند. (٦٩٢) B عدوّ خویش.

(٦٩٣) B ابررا تابی اگر هست از مهست. B ابررا او گمرهست.

(٦٩٤) In Bul. vv. ٦٩٤ and ٦٩٥ are transposed.

در قیامت شمس و مه معزول شد * چشم در اصلِ ضیا مشغول شد
تا بداند مُلك‌را از مستعار * وین رباطِ فانی از دارُ القَرار
دایه عاریّه بود روزی سه چار * مادرا مارا تو گیر اندر کنار
پَرِّ من ابرست و پرده‌ست و کثیف * زانعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف
بر کَنَم پَرّرا و حُسنش‌را زراه * تا ببینم حسنِ مَه‌را هم زماه
من نخواهم دایه مادر خوشترست * موسی‌ام من دایهٔ من مادرست
من نخواهم لطفِ مَه از واسطه * که هلاكِ قوم شد این رابطه
یا مگر ابری شود فانئ راه * تا نگردد او حجابِ رُویِ ماه
صورتش بنْماید او در وصفِ لا * همچو جسمِ انبیا و اولیا
آنچنان ابری نباشد پرده‌بند * پرده‌دَر باشد بمعنی سودمند
آنچنانك اندر صباحِ روشنی * قطره می‌بارید و بالا ابر نی
معجزهٔ پیغمبری بود آن سِقا * گشته ابر از محو همرنگِ سما
بود ابر و رفته از وی خُویِ ابر * این چنین گردد تنِ عاشق بصبر
تن بود امّا تنی گُم گشته زو * گشته مُبْدَل رفته از وی رنگ و بو
پَر پیِ غیرست و سَر از بهرِ من * خانهٔ سمع و بصر اُستونِ تن
جان فدا کردن برای صیدِ غَیر * کفرِ مطلق دان و نومیدی زخَیر
هین مشو چون قند پیشِ طوطیان * بلك زهری شو شو ایمن از زیان
یا برای شادباشی در خطاب * خویش چون مُردار کن پیشِ کِلاب
پس خَضِر کشتی برای این شکست * تا که آن کشتی زغاصب باز رَست

(٦٩٦) AB مهر و مه. (٦٩٨) Bul. عاريت. A روز سه چار. B سالی سه چار.
(۷۰۰) B و لطفش‌را زراه. B لطف مه‌را. (۷۰۲) B Bul. هلاك خلق.
(۷۰۳) AB Bul. in the first hemistich یا مگر ابری بگیرد خوی ماه.
(۷۰۷) ABG پیغامبری. B بد for بود.
(۷۰۹) A تن کم گشته. G گُم گشته as in text. (۷۱۲) AB هین مشو شکّر.
(۷۱۳) Bul. یا پی احسنت و شاباش خطاب. B Bul. خویشتن مردار.
(۷۱٤) B زظالم باز رست.

وفقر وفخری بهرِ آن آمد سَنی · تا ز طمّاعان گریزم در غنی
گنجها را در خرابی زان نهند · تا ز حرصِ اهلِ عمران وارهند
پَر ندانی کَند رَو خلوت گزین · تا نگردی جمله خرجِ آن و این
زآنك تو هم لقمهٔ هم لقمه‌خوار · آکل و مأکولی ای جان هوش دار

در بیان آنك ما سوی الله هر چیزی آکل و مأکولست همچون آن مرغی کی قصد صید ملخ می‌کرد و بصید ملخ مشغول می‌بود و غافل بود از باز گرسنه کی از پس قفای او قصد صید او داشت، اکنون ای آدمیِ صیّاد آکل از صیّاد و آکل خود ایمن مباش، اگرچه نمی‌بینیش بنظر چشم بنظر دلیل عبرتش می‌بین تا چشم سِرّ باز شدن،

مرغکی اندر شکارِ کِرم بود · گربه فرصت یافت اورا در ربود
آکل و مأکول بود و بی‌خبر · در شکارِ خود ز صیّادی دگر
دزد گرچه در شکار کاله‌ایست · شحنه با خصمانش در دنباله‌ایست
عقلِ او مشغولِ رخت و قفل و در · غافل از شحنه‌ست و از آهِ سَحَر
او چنان غرقست در سودای خود · غافلست از طالب و جویای خود

Heading: Bul. هر چیزیکه هست. B همچو مرغی. G قصد ملخ می‌کرد. A om. قصد. after قفای او. Bul. صید او میداشت. A آکل خود. اکنون ای آدمیْ آکل آن صیّادرا. Bul. از صیّاد آکل خود. A نمی دانی و نمی‌بینیش. A بنظر دلیل و عبرتش. بنظر چشم و. B چشم. BG Bul. بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش. Bul. بنظر چشم و دلیل عبرتش. After باز شدن A Bul. add ان شآء الله تعالی. Bul. باز شود. نیز باز شدن.
(٧٢٠) A آکل مأکول. A Bul. زصیّاد دگر.
(٧٢١) B اگرچه. (٧٢٢) AB Bul. قفل در.

گر حشیش آبِ زلالی میخورد * معدهٔ حیوانش در پی میچرد
آکل و مأکول آمد آن گیاه * همچنین هر هستیِ غیرِ اِله
وَهْوَ يُطْعِمُكُمْ وَلَا يُطْعَمْ چو اوست * نیست حق مأکول و آکل لحم و پوست
آکل و مأکول کی ایمن بود * زآکلی کاندر کمین ساکن بود
امنِ مأکولان جذوبِ ماتمست * رَو بدآن درگاه کو لا يُطْعَمَست
هر خیالی‌را خیالی میخورد * فکر آن فکرِ دگررا میچرد
تو نتانی کز خیالی وارهی * یا بخُسپی که از آن بیرون جهی
فکر زنبورست و آن خوابِ تو آب * چون شوی بیدار باز آید ذُباب
چند زنبورِ خیالی در پرد * میکشد این سو و آن سو میبرد
کمترینِ آکلانست این خیال * وآن دگرهارا شناسد ذو الجلال
هین گریز از جَوْقِ اُکّالِ غلیظ * سوی او که گفت ما ایمت حفیظ
یا بسوی آنك او آن حفظ یافت * گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
دست‌را مسپار جز در دستِ پیر * حق شدست آن دستِ اورا دستگیر
پیرِ عقلت کودکی خُو کرده‌است * از جِوارِ نفس کاندر پرده‌است
عقلِ کامل‌را قرین کن با خِرَد * تا که باز آید خِرَد زآن خُویِ بد
چونك دستِ خود بدستِ او نهی * پس زدستِ آکلان بیرون جهی
دستِ تو از اهلِ آن بیعت شود * که یَدُ اللّه فَوْقَ اَیْدِیهِم بود
چون بدادی دستِ خود در دستِ پیر * پیرِ حکمت که علیمست و خطیر

(۷۲۴) A .آب و گیاهی G apparently آب و هوایی, but the last word has been altered. (۷۲۵) Bul. .این گیاه (۷۲۶) Bul. .مأکول آکل

(۷۲۷) A .آکل مأکول B .کاندر زمین

(۷۳۰) A .تو نتوانی AB Bul. .تا از آن بیرون (۷۳۲) Bul. .خیالی میپرد

(۷۳۴) B .سوی آن کو گفت

(۷۳۵) G حفظ (*sic*) .آنك او آن A .گر توانی

(۷۳۹) AB .بدست او دهی

(۷۴۱) B .بر دست پیر B .کو علیمست AB .علیمست و خبیر

کو نبیّ وقتِ خویش‌است ای مُرید • تا ازو نورِ نبی آید پدید
در حُدَیْبِیَه شدی حاضر بدین • وآن صحابهٔ بیعتی‌را همقرین
پس زده یارِ مبشّر آمدی • همچو زرِّ دَه‌دهی خالص شدی
تا معیّت راست آید زآنک مرد • با کسی جفتست کورا دوست کرد
این جهان و آن جهان با او بود • وین حدیثِ احمدِ خوش‌خُو بود
گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَحْبُوبِهِ • لا یُفَكُّ الْقَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِهِ
هرکجا دامست و دانه کم نشین • رَو زبون‌گیرا زبون‌گیران ببین
ای زبون‌گیرِ زبونان این بدان • دست هم بالای دستست ای جوان
تو زبونی و زبون‌گیر ای عجب • هم تو صید و صیدگیر اندر طلب
بَیْنَ اَیْدِی خَلْفَهُمْ سَدًّا مباش • که نبینی خصم‌را وآن خصم فاش
حرصِ صیّادی زصَیْدی مُغْفِل است • دِلْبَری می‌کشد او بی‌دلست
تو کم از مرغی مباش اندر نشید • بَیْنَ اَیْدِی خَلْف عصفوری بدید
چون بنزدِ دانه آید پیش و پس • چند گرداند سر و رُو آن نَفَس
کای عجب پیش و پسم صیّاد هست • تا کشم از بیمِ او زین لقمه دست
تو ببین پس قصّهٔ فُجّاررا • پیش بنگر مرگِ یار و جاررا
کی هلاکت دادشان بی آلتی • او قرینِ تُست در هر حالتی
حق شکنجه کرد و گرز و دست نیست • پس بدان بی دست حق داورکیست
آنک می‌گفتی اگر حق هست کُو • در شکنجه او مُقِر می‌شد که هو
آنک می‌گفت این بعیدست و عجیب • اشک می‌راند و همی‌گفت ای قریب
چون فرار از دام واجب دیده‌است • دامِ تو خود بر پَرَت چسبیده‌است

(۷۴۲) A .تا ازو نوربنی آید   (۷۴۳) AB .شوی حاضر   (۷۴۷) G .یَفُكُّ القلبُ

(۷۵۰) B in the second hemistich .باش تو لرزان و ترسان در طلب

(۷۵۱) In Bul. vv. ۷۵۱ and ۷۵۲ are transposed.   (۷۵۲) A .واو بی‌دلست

(۷۵۷) B .کو هلاکت   (۷۵۸) B .و گرز و دست نی B .بی دست هم داورکی

(۷۵۹) B .شکنجهٔ   (۷۶۱) AB .چسبده‌است

بر کَنَم من میخِ این منحوس دام * از پیِ کامی نباشم تلخ‌کام
در خورِ عقلِ تو گفتم این جواب * فهم کن وز جُست و جو رُو بر متاب
بسکُل این حبلی که حرص است و حسد * یاد کن فی جِیدِها حَبْلٌ مَسَد

سبب کشتن خلیل علیه السّلم زاغ‌را کی آن اشارت بقمع کدام صفت بود از صفات مذمومهٔ مُهلکه در مرید،

این سخن را نیست پایان و فراغ * ای خلیلِ حق چرا کشتی تو زاغ
بهرِ فرمان حکمتِ فرمان چه بود * اندکی زاَسْرارِ آن باید نمود
کاغ کاغ و نعرهٔ زاغِ سیاه * دایما باشد بدنیا عُمْرخواه
همچو ابلیس از خدای پاکِ فرد * تا قیامت عمرِ تن درخواست کرد
گفت أَنْظِرْنی إلَی یَوْمِ الْجَزا * کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا
عمرِ بی توبه همه جان کندنست * مرگِ حاضر غایب از حق بودنست
عمر و مرگ این هردو با حق خوش بود * بی خدا آبِ حیات آتش بود
آن هم از تأثیرِ لعنت بود کو * در چنان حضرت همی‌شد عُمْرجُو
از خدا غیرِ خدارا خواستن * ظنِّ افزونیست و کُلّی کاستن
خاصّه عمری غرق در بیگانگی * در حضورِ شیر روبه‌شانگی
عمرِ بیشم ده که تا پس‌تر رَوَم * مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شَوَم
تا که لعنت‌را نشانه او بود * بَد کسی باشد که لعنت‌جُو بود
عمرِ خوش در قُربِ جان پروردنست * عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردنست
عمرِ بیشم ده که تا گُه میخورم * دایم اینم ده که بس بَدْگوهرم
گرنه گُه‌خوارست آن گنده‌دهان * گویدی کز خویِ زاغم وا رهان

(٧٦٢) AB Bul. تلخ‌کام. (٧٦٣) A Bul. از جست و جو.
(٧٦٤) Bul. بگسل این حبلی. G بُسکُل. G حَبْلِ مسَد.
(٧٦٧) A om. و. (٧٧٠) B زندگی بی توبه جان فرسودنست.

مناجات،

ای مبدّل کرده خاکی‌را بزر • خاکِ دیگررا بکرده بو البشر
کارِ تو تبدیلِ اَعْیان و عطا • کارِ من سهوست و نسیان و خطا
سهو و نسیان‌را مبدّل کن بعلم • من همه خِلْمم مرا کن صبر و حِلم
ای که خاکِ شوره‌را تو نان کنی • وی که نانِ مُرده‌را تو جان کنی
ای که جانِ خیره‌را رهبر کنی • وی که بی‌ره‌را تو پیغمبر کنی
می‌کنی جُزْوِ زمین‌را آسمان • می‌فزایی در زمین از اختران
هرکه سازد زین جهان آبِ حیات • زُوترش از دیگران آید ممات
دیدهٔ دل کو بگردون بنْگریست • دید کاینجا هر دمی میناگریست
قَلْبِ اَعْیانست و اکسیری مُحیط • ائتلافِ خرقهٔ تن بی مَخیط
تو از آن روزی که در هست آمدی • آتشی یا باد یا خاکی بُدی
گر بر آن حالت ترا بودی بقا • کی رسیدی مر ترا این ارتقا
از مبدِّل هستیِ اوّل نماند • هستیِ بهتر بجایِ آن نشاند
همچنین تا صد هزاران هستها • بعدِ یکدیگر دُوُم به زابتدا
از مبدِّل بین وسایط‌را بمان • کز وسایط دُور گردی زاَصْلِ آن
واسطه هر جا فزون شد وصل جَست • واسطه کم ذوقِ وصل افزون‌ترست
از سبب‌دانی شود کم حیرتت • حیرتِ تو ره دهد در حضرتت
این بقاها از فناها یافتی • از فناش رُو چرا بر تافتی
زآن فناها چه زیان بودت که تا • بر بقا چفسیده‌ای نافِقا

(٧٨١) B تبدیل و اعیان.
(٧٨٢) A من همه حُلمم. B مرا کن جمله حلم.
(٧٨٤) A وی کی. AB پیغامبر.
(٧٨٧) Bul. دیدهٔ کاینجا هر دمی.
(٧٨٨) A Bul. اکسیر.
(٧٨٩) Bul. آتشی یا خاکی یا بادی بدی.
(٧٩٥) B حیرتی کآن ره دهد. Bul. حیرتیکه ره دهد.
(٧٩٦) AB از فنایش. Bul. از فنا پس.
(٧٩٧) A ای ماتقا. Bul. ای نافقا. B ای ناسزا.

چون دُوُم از اوّلینت بهترست ٭ پس فنا جُو و مبدِّل‌را پرست
صد هزاران حشر دیدی ای عنود ٭ تا کنون هر لحظه از بدوِ وجود
از جمادے بی‌خبر سوے نما ٭ وز نما سوے حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمییزاتِ خوش ٭ باز سوی خارجِ این پنج و شش
تا لبِ بحر این نشانِ پایهاست ٭ پس نشانِ پا درونِ بحر لاست
زآنك منزلهای خُشکی زاحتیاط ٭ هست دِهها و وطنها و رِباط
باز منزلهاے دریا در وُقوف ٭ وقتِ موج و حَبْس بی عرصه و سُقوف
نیست پیدا آن مراحل‌را سَنام ٭ نه نشانست آن منازل‌را نه نام
هست صد چندان میانِ منزلَیْن ٭ آن طرف که از نما تا رُوحِ عَیْن
در فناها این بقارا دیدهٔ ٭ بر بقای جسم چون چفسیدهٔ
هین بده ای زاغ این جان باز باش ٭ پیشِ تبدیلِ خدا جان‌باز باش
تازه می‌گیر و کهن‌را می‌سپار ٭ که هر اِمسالت فزونست از سه پار
گر نباشی نخل‌وار ایثارکُن ٭ کهنه بر کهنه نِه و انبار کن
کهنه و گندیده و پوسیده‌را ٭ تحفه می‌بر بهرِ هر نادیده‌را
آنك نو دید او خریدارِ تو نیست ٭ صیدِ حقّست او گرفتارِ تو نیست
هرکجا باشند جَوْقِ مرغِ کور ٭ بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور
تا فزاید کورے از شورابها ٭ زآنك آبِ شور افزاید عمی
اهلِ دنیا زآن سبب اعمی‌دلند ٭ شاربِ شورابهٔ آب و گِلند
شور می‌ده کور می‌خر در جهان ٭ چون نداری آبِ حیوان در نهان

(۷۹۸) B Bul. پس فنا جوی.   (۸۰۰) G از جماد.
(۸۰۲) A خشك از احتیاط.
(۸۰٤) Bul. وقت موجش بی جدار و بی سقوف.
(۸۰۵) B نیست پیدا اندر آن رہ پا و گام. A سنام. G بسنام. A بی نام.
(۸۰٦) A که از ما نما.   (۸۰۷) Bul. از فناها. B Bul. این بقاها.
(۸۰۹) A کو هر امسالت. B چون هر امسالت.
(۸۱۲) A بو دید.

با چنین حالت بقا خواهی و یاد * همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد
در سیاهی زنگی زآن آسوده‌است * کو ززاد و اصلْ زنگی بوده‌است
آنک روزی شاهد و خوش‌رُو بود * گر سیه گردد تدارک‌جُو بود
مرغِ پرّنده چو ماند در زمین * باشد اندر غصّه و درد و حنین
مرغِ خانه بر زمین خوش می‌رود * دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود
زآنک او از اصل بی پرواز بود * وآن دگر پرّنده و پرْواز بود

قال النبیُّ علیه السّلم اِرْحَمُوا ثلاثًا عزیزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَغَنیَّ قَوْمٍ اَفْتَقَرَ وَعالِمًا یَلْعَبُ بِهِ اَلْجُهّالُ،

گفت پیغمبر که رحم آرید بر * جانِ مَنْ کانَ غَنیًّا فَافْتَقَر
وَالَّذی کانَ عَزیزًا فَاحْتَقَر * اَوْ صَفیًّا عالِمًا بَیْنَ الْمُضَر
گفت پیغمبر که با این سه گروه * رحم آرید ار زسنگید و زکوه
آنک او بعد از رئیسی خوار شد * وآن توانگر هم که بی دینار شد
وآن سِوُم آن عالمی کاندر جهان * مُبْتَلی گردد میانِ ابلهان
زآنک از عزّت بخواری آمدن * همچو قطعِ عُضْو باشد از بَدَن
عضو گردد مُرده کز تن وا بُرید * نو بُریده جُنبد امّا نی مدید
هرکه از جامِ اَلَسْت او خورد پار * هستش امسال آفتِ رنج و خُمار
وآنك چون سگ زاَصْل کَهْدانی بود * کَیْ مُرُورا حرصِ سلطانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه * آه او گوید که گُم کردست راه

(۸۱۷) A خواهی و باد. (۸۱۸) A om. و.
(۸۲۰) AB Bul. بر زمین. (۸۲۲) ABG پیغامبر.
(۸۲۵) ABG پیغامبر. Bul. ار نه سنگید و نه کوه.
(۸۲۶) AB Bul. بعد از عزیزی.
(۸۴۰) A آفت و رنج خمار. Bul. رنج خمار.

قصّهٔ محبوس شدن آن آهوبچه در آخُر خران و طعنهٔ آن خران بر آن غریب گاه بجنگ و گاه بتسخر و مبتلی گشتن او بکاه خشك که غذای او نیست، و این صفت بندهٔ خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که الإسْلامُ بَدا غَرِیبًا وَسَیَعُودُ غَرِیبًا فَطُوبَی لِلْغُرَبآءِ، صَدَقَ رَسُولُ اللّه،

آهُوی‌را کرد صیّادی شکار * اندر آخُر کردش آن بی‌زینهار
آخُری‌را پُر زگاوان و خران * حبسِ آهو کرد چون اِسْتَمْگران
آهو از وحشت بهر سوی می‌گریخت * او بپیش آن خران شب کاه ریخت
از مجاعت و اِشْتِها هر گاو و خر * کاه‌را میخورد خوشتر از شکر
گاه آهو می‌رمید از سو بسو * گه زدُود و گَرْدِ کَه می‌تافت رُو
هرکرا با ضدِّ خود بگْذاشتند * آن عقوبت‌را چو مرگ انگاشتند
تا سلیمان گفت کآن هُدهُد اگر * عجزرا عذری نگوید معتبر
بکْشمش یا خود دهم اورا عذاب * یك عذاب سخت بیرون از حساب
هان کدامست آن عذاب ای مُعْتَمَد * در قفص بودن بغیر جنسِ خود
زین بدن اندر عذابی ای بشر * مرغِ رُوحت بسته با جنسی دگر
روح بازست و طبایع زاغها * دارد از زاغان و چُغدان داغها
او بمانده در میانشان زار زار * همچو بُو بَکْری بشهر سَبْزوار

Heading: B طعنهٔ خران. A قصّهٔ آن آهوبچه و محبوس شدن او در آخر. In G بر آن is suppl. by a later hand. Bul. بتمسخر. B om. هوا و. A وطوبی.
(۸۲۹) A آن هدهد.
(۸۳۲) Bul. ای پسر. Bul. جنس.

حکایت محمّد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند بجنگ بگرفت، امان جان خواستند گفت آنگه امان دهم که ازین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیآرید،

شد محمّد اَلْپ اُلُغ خوارزمْشاه * در قتالِ سَبْزوارِ پُر پناه
تنگشان آورد لشکرهای او * اِسْپهش افتاد در قتلِ عَدُو
سجده آوردند پیشش کالأمان * حلقه‌مان در گوش کن وا بخش جان
هر خراج و صِلَتی که بایدت * آن زما هر مَوْسِمی افزایدت
جانِ ما آنِ تُوَست ای شیرْخو * پیشِ ما چندی امانت باش گو
گفت نرْهانید از من جانِ خویش * تا نیآریدم ابو بکری بپیش
تا مرا بو بکر نام از شهرتان * هدیه نآرید ای رمیده اُمّتان
بِدْرَوَمْتان همچو کِشت ای قومِ دُون * نه خراج اِسْتانم و نه هر فسون
بس جوالِ زر کشیدندش براه * کز چنین شهری ابو بکری مخواه
کَیْ بود بو بکر اندر سبزوار * یا کلوخِ خشك اندر جویبار
رُو بتابید از زر و گفت ای مُغان * تا نیآریدم ابو بکر ارمغان
هیچ سودی نیست کودك نیستم * تا بزرّ و سیم حیران بیستم
تا نیآری سجده نرْهی ای زبون * گر بپیمایی تو مسجدرا بکُون
مُنْهیان انگیختند از چپّ و راست * کاندرین ویرانه بو بکری کجاست
بعدِ سه روز و سه شب که اِشْتافتند * یك ابو بکری نزاری یافتند
رهگذر بود و بمانده از مرض * در یکی گوشهٔ خرابه پُر حَرَض

Heading: B om. جان. (۸۴۵) A Bul. بر تباه.
(۸۴۸) B کآن بایدت. (۸۵۳) Bul. پس جوال.
(۸۵۷) A مسجدرا نکون. B نکون *sine puncto.* (۸۵۹) B Bul. ابو بکر.
(۸۶۰) B in the second hemistich خون دل بر رخ فشانده از حرض.

خفته بود او در یکی کُنجی خراب • چون بدیدندش بگفتندش شتاب
خیز که سلطان ترا طالب شدست • کز تو خواهد شهرِ ما از قتل رَست
گفت اگر پایم بُدے یا مَقْدَمی • خود براهِ خود بمقصد رفتمی
اندرین دشمن‌کده کَی ماندمی • سوے شهرِ دوستان می‌راندمی
تختهٔ مُرده‌کشان بفْراشتند • وآن ابو بکرِ مرا بر داشتند
سوی خوارِزْمشاه حمّالان کشان • می‌کشیدندش که تا بیند نشان
سبزوارست این جهان و مردِ حق • اندرینجا ضایعست و مُمْتَحَق
هست خوارمشاه یزدانِ جلیل • دل همی‌خواهد ازین قومِ رذیل
گفت لا یَنْظُر إلَی تَصْوِیرِکُم • فَٱبْتَغُوا ذا ٱلْقَلْبِ فی تَدْبِیرِکُم
من زصاحب‌دل کنم در تو نظر • نی بنقشِ سجده و ایثارِ زر
تو دلِ خودرا چو دل پنداشتی • جُست و جُویِ اهلِ دل بگْذاشتی
دل که گر هفصد چو این هفت آسمان • اندرو آید شود یاوه و نهان
این‌چنین دل‌ریزهارا دل مگو • سبزوار اندر ابو بکرے مجو
صاحبِ دل آینهٔ شش‌رو شود • حقّ ازو در شش جهت ناظر بود
هرکه اندر شش جهت دارد مَقَر • نکْندش بی واسطهٔ او حق نظر
گر کند ردّ از براے او کند • ور قبول آرد همُو باشد سَنَد
بی ازو ندْهد کسی‌را حق نوال • شمّهٔ گفتم من از صاحب وِصال
مَوْهبت‌را بر کف دستش نهد • وز کَفَش آنرا بمرحومان دهد
با کَفَش دریاے کُل‌را اتّصال • هست بی چون و چگونه و بر کمال

(٨٦١) Bul. کنج. (٨٦٢) B خیز سلطان مر ترا. (٨٦٤) AB شهر و دوستان.
(٨٦٥) AB بر کنف بو بکررا بر داشتند. (٨٦٦) A Bul. خوارزمشاه.
(٨٦٨) A Bul. خوارزمشاه. (٨٦٩) A ذی القلب.
(٨٧٢) A هفتصد. A om. و. (٨٧٣) G ابو بکری بجو.
(٨٧٤) B شش سو شود. (٨٧٦) B گر کند ردّش زبهر او کند.
(٨٧٩) A دریای کلّی زاتّصال. Bul. چگونه بر کمال. G بَر کال. B بر کال.

اتّصالی که نگنجد در کلام • گفتنش تکلیف باشد والسّلام
صد جوالِ زر بیاری ای غنی • حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی
گر زتو راضیست دل من راضیم • ور زتو مُعْرِض بود اِعْراضیم
ننْگرم در تو در آن دل بنْگرم • تحفه اورا آر ای جان بر درم
با تو او چونست هستم من چنان • زیرِ پایِ مادران باشد جِنان
مادر و بابا و اصلِ خلق اوست • ای خنك آنکس که داند دل زپُوست
تو بگویی ناك دل آوردم بتو • گویدت پُرّست ازین دلها قُتُو
آن دلی آور که قطبِ عالَم اوست • جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست
از برای آن دلِ پُر نور و بِر • هست آن سلطانِ دلها منتظر
تو بگردی روزها در سبزوار • آن چنان دل‌را نیابی زاعتبار
پس دلِ پژمردهٔ پوسیده‌جان • بر سرِ تخته نهی آن سو کشان
که دل آوردم ترا ای شهریار • به ازین دل نبْود اندر سبزوار
گویدت این گورخانه‌ست ای جَری • که دلِ مرده بدینجا آوری
رَو بیآور آن دلی کو شاه‌خُوست • که امانِ سبزوارِ کَوْن ازوست
گویی آن دل زین جهان پنهان بود • زآنك ظلمت با ضیا ضِدّان بود
دشمنیٔ آن دل از روزِ أَلَسْت • سبزوارِ طبع‌را میراثی‌است
زآنك او بازست و دنیا شهرِ زاغ • دیدنِ ناجنْس بر ناجنس داغ
ور کند نرمی نفاقی می‌کند • زاستمالت ارتفاقی می‌کند
می‌کند آری نه از بهرِ نیاز • تا که ناصح کم کند نُصحِ دراز
زآنك این زاغِ خسِ مُردارجُو • صد هزاران مکر دارد تو بتو
گر پذیرند آن نفاقش‌را رهید • شد نفاقش عینِ صدقِ مستفید
زآنك آن صاحب‌دلِ باکرّ و فر • هست در بازارِ ما معیوب‌خر

(٨٨٠) B کآن نگنجد. (٨٨٦) A قُتو. B قتو, with ولایت written below.
(٨٨٧) AB Bul. عالمست and آدمست. (٨٨٨) A om. و.
(٨٩٩) A صد هزاران فکر.

صاحب دل جو اگر بیجان شدی • جنس دل شو گر ضد سلطانیی
آنك ذوق او خوش آید مر ترا • آن ز جنس [illegible] جان خدا
هرکه او بر خو و بر طبع تو رست • جنس طبع تو [illegible] است و [illegible]
رو هوا بگذار تا بویت شود • وین مشام خوش [illegible] شود
از هواهای دماغت فاسدست • مشك و عنبر پیش مغزت کاسدست
حد ندارد این سخن و آهو ز ما • می‌گریزد اندر آخر جا بجا

بقیّهٔ قصّهٔ آهو و آخر خران،

روزها آن آهوی خوش‌ناف نر • در شکنجه بود در اصطبل خر
مضطرب در نزع چون ماهی ز خشك • در یکی حقّه معذّب پشك و مشك
یك خرش گفتی که ها این بوالوحوش • طبع شاهان دارد و میران خموش
وآن دگر تسخر زدی کز جزر و مد • گوهر آورده‌ست کی ارزان دهد
وآن خری گفتی که با این نازکی • بر سریر شاه شو گو متّکی
آن خری شد تخمه وز خوردن بماند • پس برسم دعوت آهو را بخواند
سر چنین کرد او که نه رو ای فلان • اشتهاام نیست هستم ناتوان
گفت می‌دانم که نازی می‌کنی • یا ز ناموس احترازی می‌کنی
گفت او با خود که آن طعمهٔ تو است • که از آن اجزای تو زنده و نو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام • در زلال و روضه‌ها آسوده‌ام

[illegible] (۶۰٤) Bul. خوی.
[illegible]
[illegible] Bul. خوش‌ناف نر.
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر قضا انداخت مارا در عذاب ٭ کی رود آن خو و طبعِ مستطاب
گر گدا گشتم گدارُو کی شوم ٭ ور لباسم کهنه گردد من نوَم
سنبل و لاله و سپرغم نیز هم ٭ با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام
گفت آری لاف می‌زن لاف لاف ٭ در غریبی بس توان گفتن گزاف
گفت نافم خود گواهی می‌دهد ٭ مِنّتی بر عُود و عنبر می‌نهد
لیك آنرا کی شْنَوَد صاحب مشام ٭ بر خرِ سرگین‌پرست آن شد حرام
خر کمیزِ خر ببوید بر طریق ٭ مُشك چون عرضه کنم با این فریق
بهرِ این گفت آن نبیِّ مستجیب ٭ رمزِ اَلْإِسْلامُ فی اَلدُّنْیا غَریب
زانك خویشانش هم از وی می‌رمند ٭ گرچه با ذاتش ملایك همدمند
صورتش‌را جنس می‌بینند انام ٭ لیك از وی می‌نیابند آن مشام
همچو شیری در میانِ نقشِ گاو ٭ دُور می‌بینش ولی اورا مکاو
ور بکاوی ترکِ گاوِ تن بگو ٭ که بدرّد گاورا آن شیرْخُو
طبعِ گاوی از سَرت بیرون کُنَد ٭ خُویِ حیوانی زحیوان بر کَنَد
گاو باشی شیر گردی نزدِ او ٭ گر تو با گاوی خوشی شیری مجو

تفسیر إِنّی أَرَی سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ، آن گاوان لاغررا خدا بصفت شیران گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاو فربه‌را باشتها می‌خوردند، اگرچه آن خیالات صور گاوان درآینهٔ خواب بنمودند تو معنی نگر،

آن عزیزِ مصر می‌دیدی بخواب ٭ چونك چشمِ غیب‌را شد فتحِ باب

(٩١٨) Bul. خوی.   (٩٢٠) Bul. لاله و سنبل. AB Bul. om. و before سپرغم.
(٩٢٤) B درطریق.   (٩٢٥) Bul. رسول مستجیب.
(٩٢٩) A آن شیرجو. B گاورا شیرانه او.
Heading: B هفت فربه‌را. A Bul. باشتها میخورند.

هفت گاوِ فربهِ بس پَروری * خوردشان آن هفت گاوِ لاغری
در درون شیران بُدند آن لاغران * ورنه گاوانرا نبودندی خوران
پس بشر آمد بصورت مردِ کار * لیك در وی شیر پنهان مَرْدخوار
مردرا خوش وا خورد فَرْدش کند * صاف گردد دُردش ار دَردش کند
زآن یکی دَرد او زجملهٔ دُردها * وا رهد پا بر نهد او بر سُها
چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس * ای خلیل از بهرِ چه کُشتی خروس
گفت فرمان حکمتِ فرمان بگو * تا مسبِّح گردم آنرا مو بمو

بیان آنك کشتن خلیل علیه السّلم خروس‌را اشارت بقمع و قهرِ کدام صفت بود از صفات مذموماتِ مهلکات در باطن مرید،

شهوتی است او و بس شهوت‌پرست * زآن شرابِ زهرناكِ ژاژ مست
گر نه بهرِ نسل بودی ای وَصی * آدم از ننگش بکردی خود خَصی
گفت ابلیسِ لعین دادار را * دامِ زفتی خواهم این اِشکاررا
زرّ و سیم و گلّهٔ اسبش نمود * که بدین تانی خلایق‌را ربود
گفت شاباش و تُرُش آویخت لُنْج * شد تُرُنجیده و تُرُش همچون تُرُنْج
پس زر و گوهر زمعدنهای خوش * کرد آن پس‌مانده‌را حق پیش‌کش
گیر این دامِ دگررا ای لعین * گفت زین افزون ده ای نِعْمَ الْمُعین

(۹۳۶) B خوش پرورد.
(۹۳۷) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. above.
(۹۳۹) B حکمت کشتن بگو تا چیست آن * تا مسبّح گردم آنرا من بجان, and so Bul., which has زجان for بجان.
Heading: A و مهلکات. In Bul. the Heading follows v. ۹۳۸.
(۹۴۱) A بهرِ وصل بودی. (۹۴۲) B زفت دامی خواهم.
(۹۴۳) A گلّه و اسبش. A توانی. (۹۴۴) B و فرو آویخت. Bul. ترنجیده ترش.
(۹۴۵) AB پس جواهرها زمعدنهای خوش.

چرب و شیرین و شرابات ثمین * دادش و بس جامهٔ ابریشمین
گفت یا رَب بیش ازین خواهم مدد * تا ببندمشان بحَبْلٍ مِنْ مَسَد
تا که مستانت که نرّ و پُردِلند * مردْوار آن بندهارا بِسْکُلند
تا بدین دام و رَسَنهای هوا * مردِ تو گردد زنامردان جُدا
دامِ دیگر خواهم ای سلطانِ تخت * دامِ مردْانداز و حیلت‌سازِ سخت
خمر و چنگ آورد پیش او نهاد * نیم خنده زد بدآن شد نیم شاد
سوی اِضلالِ ازل پیغام کرد * که بر آر از قعرِ بحرِ فتنه گَرْد
نی یکی از بندگانت موسی‌است * پردها در بحر او از گَرْد بست
آب از هر سو عنانرا واکشید * از تگِ دریا غباری بر جهید
چونك خوبیٔ زنان فا او نمود * که زعَقْل و صبرِ مردان می‌فزود
پس زد انگشتك برقص اندر فتاد * که بده زُوتر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پُر خمار * که کند عقل و خِرَدرا بی‌قرار
وآن صفای عارضِ آن دلبران * که بسوزد چون سپند این دل بر آن
رُو و خال و ابرو و لب چون عقیق * گوییا حق تافت از پردهٔ رقیق
دید او آن غنج و بَرْجَستِ سَبُك * چون تجلّیٔ حق از پردهٔ تُنُك

تفسیر خَلَقْنا ٱلإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ و تفسیر وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فی ٱلْخَلْقِ،

آدمِ حُسن و مَلَك ساجد شده * همچو آدم باز معزول آمده
گفت آوه بعدِ هستی نیستی * گفت جُرْمت این که افزون زیستی

(٩٤٧) Bul. جرب. A و صد جامهٔ. (٩٤٩) Bul. بگسلند, and so A in marg.
(٩٥١) In AB the first letter of تخت is unpointed. B om. و.
(٩٥٢) A و پیش. A نیم خنده شد. (٩٥٦) Bul. با او نمود. B تا که عقل و صبر مردان می‌ربود.
(٩٦١) AB و بر جست و سبك.
Heading: B و در تفسیر وَمَن. A om. وَمَنْ.

جبرئیلش می‌کشاند مو کشان * که برو زین خُلد و از جَوْقِ خوشان
گفت بعد از عزّ این اِذلال چیست * گفت آن دادست و اینت داوریست
جبرئیلا سجده می‌کردی بجان * چون کنون می‌رانیم تو از جِنان
حُلّه می‌پرّد زمن در امتحان * همچو برگ از نخل در فصلِ خزان
آن رُخی که تابِ او بُد ماه‌وار * شد بپیری همچو پشتِ سوسمار
وآن سَر و فرقِ گَشِ شَعْشَع شده * وقتِ پیری ناخوش و اَصْلَع شده
وآن قدِ صف‌درِّ نازان چون سنان * گشته در پیری دوتا همچون کمان
رنگِ لاله گشته رنگِ زعفران * زورِ شیرش گشته چون زهرهٔ زنان
آنك مردی در بغل کردی بفن * می‌بگیرندش بغل وقتِ شدن
این خود آثارِ غم و پژمردگیست * هر یکی زینها رسولِ مُردگیست

تفسیر أَسْفَلَ سافلینَ إلاّ ٱلّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیرُ مَمْنُونٍ ،

لیك گر باشد طبیبش نورِ حق * نیست از پیری و تب نقصان و دَق
سستئ او هست چون سستئ مست * کاندر آن سُستیش رشكِ رُستمست
گر بمیرد استخوانش غرقِ ذوق * ذره ذرّه‌اش در شعاعِ نورِ شوق
وآنك آنش نیست باغِ بی‌ثمر * که خزانش می‌کند زیر و زبر
گُل نماند خارها ماند سیاه * زرد و بی‌مغز آمده چون تلِّ کاه
تا چه زلّت کرد آن باغ ای خدا * که ازو این حُلّها گردد جُدا

(٩٦٤) B زین خلد از جوق.   (٩٦٧) B برگ نخل.
(٩٦٩) Bul. وآن سر و آن فرق.   (٩٧١) A زور شیرین. B روز شیرین.
(٩٧٣) A این خود آیا از غم.
Heading: The words وعملوا الصالحات are suppl. in G.
(٩٧٤) B لیك اگر باشد قرینش. B Bul. از پیری ورا نقصان.
(٩٧٥) A کاندرین.   (٩٧٦) B ذرّه ذرّه در.   (٩٧٨) A om. و. Bul. آمد او چون.

خویشتن‌را دید و دیدِ خویشتن • زهرِ قتّالست هین ای مُمْتَحَن
شاهدی کز عشقِ او عالَم گریست • عالَمش میراند از خود جُرم چیست
جُرم آنک زیورِ عاریّه بست • کرد دعوی کین حُلَل ملکِ منست
وا ستانیم آن که تا داند یقین • خرمن آنِ ماست خوبان دانه‌چین
تا بداند کآن حُلَل عاریّه بود • پرتوی بود آن زخورشیدِ وجود
آن جمال و قدرت و فضل و هنر • زآفتابِ حُسن کرد این سو سفر
باز می‌گردند چون اِسْتارها • نورِ آن خورشید زین دیوارها
پرتوِ خورشید شد وا جایگاه • ماند هر دیوار تاریک و سیاه
آنک کرد او در رخِ خوبانْت دنگ • نورِ خورشیدست از شیشهٔ سه‌رنگ
شیشهای رنگ‌رنگ آن نوررا • می‌نمایند این چنین رنگین بما
چون نماند شیشهای رنگ‌رنگ • نورِ بی‌رنگت کند آنگاه دنگ
خُوی کن بی شیشه دیدن نوررا • تا چو شیشه بشْکند نبْود عَمَی
قانعی با دانشِ آموخته • در چراغِ غیر چشم افروخته
او چراغِ خویش بربایَد که تا • تو بدانی مستعیری نی فتا
گر تو کردی شکر و سعیِ مُجْتَهَد • غم مخور که صد چنان بازت دهد
ور نکردی شکر اکنون خون گِری • که شدست آن حُسْن از کافر بَری
أُمَّةُ الْکُفْرانِ أَضَلَّ أَعْمالَهُم • أُمَّةُ الْإِیمانِ أَصْلَحْ بالَهُم
گُم شد از بی‌شکر خوبی و هنر • که دگر هرگز نبیند زآن اثر
خویشی و بی‌خویشی و شکر و وداد • رفت زآن سان که نیآردشان بیاد
که أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ ای کافران • جَستنِ کامست از هر کامران
جز زأهْلِ شکر و اصحابِ وفا • که مر ایشان‌راست دولت در قفا

(۹۸۲) Bul. جرمش آنکه. A زیور عاریتست.
(۹۸۴) Bul. و خوبان. (۹۸۵) A فضل هنر. A این سو نظر.
(۹۸۹) AB Bul. می‌نماید. A رنگین نما. B رنگی نما.
(۹۹۰) A ناگاه دنگ. (۹۹۸) G و سکر وداد.

دولتِ رفته کجا قوّت دهد • دولتِ آینده خاصیّت دهد
قرض ده زین دولت اندر أَقْرِضُوا • تا که صد دولت ببینی پیشِ رو
اندکی زین شُرب کم کن بهرِ خویش • تا که حوضِ کَوْثَری یابی به پیش
جرعه بر خاکِ وفا آنکس که ریخت • کی تواند صیدِ دولت زو گریخت
خوش کند دلشان که أَصْلَحْ بالَهُم • رَدَّ مِنْ بَعْدِ ٱلنَّوَى أَنْزالَهُم
ای اجل وی تُركِ غارت‌سازِ ده • هرچه بُردی زین شکوران باز ده
وا دهد ایشان بنپذیرند آن • زآنك مُنْعِم گشته‌اند از رختِ جان
صوفییم و خرقها انداختیم • باز نَسْتانیم چون درباختیم
ما عوض دیدیم آنگه چون عوض • رفت از ما حاجت و حرص و غرض
زآبِ شور و مُهلِکی بیرون شدیم • بر رحیق و چشمهٔ کَوْثَر زدیم
آنچ کردی ای جهان با دیگران • بی‌وفایی و فنِ و نازِ گران
بر سَرت ریزیم ما بهرِ جزا • که شهیدیم آمده اندر غزا
تا بدانی که خدای پاك را • بندگان هستند پُر حمله و مِری
سَبْلتِ تزویرِ دنیا بر کَنند • خیمه‌را بر باروی نُصرت زنند
این شهیدان باز نو غازی شدند • وین اسیران باز بر نصرت زدند
سر بر آوردند باز از نیستی • که ببین مارا گر اکمه نیستی
تا بدانی در عدم خورشیدهاست • وآنچ اینجا آفتاب آنجا سُهاست
در عدم هستی برادر چون بود • ضدّ اندر ضدّ چون مکنون بود
يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ بدان • که عدم آمد امیدِ عابدان
مردِ کارنده که انبارش تهیست • شاد و خوش نه بر امیدِ نیستیست
که برُوید آن زسوی نیستی • فهم کن گر واقفِ معنیستی

(1002) A تا کی. (1003) A تا کی. (1005) B رُدَّ.
(1006) B زین ظریفان باز ده. (1007) B چون توانگر گشته‌اند.
(1008) A باز نستانیم آنچ باختیم. (1010) AB om. و after شور.
(1016) B گر نه بینی. (1017) Bul. آنچه اینجا. (1021) B زآنك روید آن.

دم بدم از نیستی تو منتظر • که بیابی فهم و ذوق آرام و بِر
نیست دستوری گشاد این رازرا • ورنه بغدادی کنم آبْخازرا
پس خزانهٔ صُنعِ حق باشد عدم • که بر آرد زو عطاها دم بدم
مُبْدِع آمد حقّ و مُبْدِع آن بود • که بر آرد فرع بی اصل و سند

مثال عالم هستِ نیست‌نما و عالم نیستِ هست‌نما،

نیست‌را بنْمود هست و مُحْتَشَم • هست‌را بنْمود بر شکل عدم
بحررا پوشید و کف کرد آشکار • بادرا پوشید و بنْمودت غبار
چون منارهٔ خاك پیچان در هوا • خاك از خود چون بر آید بر عُلا
خاك‌را بینی ببالا ای علیل • بادرا نی جز بتعریف دلیل
کف همی‌بینی روانه هر طرف • کفّ بی دریا ندارد مُنْصَرَف
کف بحِس بینی و دریا از دلیل • فکر پنهان آشکارا قال و قیل
نفی‌را اِثبات می‌پنداشتیم • دیدهٔ معدوم‌بینی داشتیم
دیدهٔ کاندر نُعاسی شد پدید • کی تواند جز خیال و نیست دید
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال • چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
این عدم‌را چون نشاند اندر نظر • چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
آفرین ای اوستادِ سِحْرباف • که نمودی مُعْرِضانرا دُرد صاف
ساحران مَهْتاب پیمایند زود • پیشِ بازرگان و زر گیرند سود
سیم بِرْبایند زین گون پیچ پیچ • سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم • که ازو مهتابِ پیموده خریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب • ساحرانه او زنور ماهتاب

(۱۰۲۲) B .که بیایم (۱۰۲۳) A انجازرا. Bul. انجازرا. (۱۰۲٤) B .کو بر آرد
(۱۰۲۵) B .کو بر آرد (۱۰۲۷) A om. و bis. (۱۰۲۹) A .چون بتعریف و دلیل
(۱۰۳۲) B .می‌پنداشتی. B داشتی. (۱۰۳۳) Bul. .دیدهٔ کآنرا
(۱۰۳۸) Bul. .وآن کرباس (۱۰۳۹) A Bul. .و ما (۱۰٤۰) A .گر کند

چون ستد او سیمِ عمرت ای رَهی * سیم شُد کرباس نی کیسه تهی
قُل أعُوذت خواند باید کای احد * هین زنَفّاثات افغان وز عُقَد
می‌دمند اندر گره آن ساحرات * الغیاث المستغاث از بُرد و مات
لیك بر خوان از زبانِ فعل نیز * که زبانِ قول سُستست ای عزیز
در زمانه مر ترا سه همرهند * آن یکی وافی و این دو غَدْرمند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال * وآن سِوُم وافیست وآن حُسْنُ ٱلفعال
مال نآید با تو بیرون از قُصور * یار آید لیك آید تا بگور
چون ترا روزِ اجل آید بپیش * یار گوید از زبانِ حالِ خویش
تا بدینجا بیش همره نیستم * بر سرِ گورت زمانی بیستم
فعلِ تو وافیست زو کن مُلتَحَد * که در آید با تو در قعرِ لحد

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلٰم لا بُدَّ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَكَ وَهُوَ حَیٌّ وَتُدْفَنُ مَعَهُ وَأَنْتَ مَیِّتٌ، إِنْ كانَ کَریمًا أَکْرَمَك وَإِنْ کانَ لَئیمًا أَسْلَمَكَ، وَذٰلِكَ ٱلقَرینُ عَمَلُكَ فَأَصْلِحْهُ ما ٱسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُولُ الله،

پس پیمبر گفت بهرِ این طریق * باوَفاتر از عمل نبْود رفیق
گر بود نیکو ابد یارت شود * ور بود بَد در لحد مارت شود
این عمل وین کسب در راهِ سداد * کیْ توان کرد ای پدر بی اوستاد

(۱۰۴۱) A از رهی. (۱۰۴۵) A Bul. و آن دو. (۱۰۴٦) A رخت و حال.
A وآن سیم. In A vv. ۱۰۴۸, ۱۰۴۹ precede vv. ۱۰۴٦, ۱۰۴۷, but corr. in marg.
(۱۰۴۷) A یار آمد لیك آمد B. تا قبور. (۱۰۴۸) A باز گوید.
(۱۰۵۰) B زآن کن ملتحد B. کاندر آید با تو.
Heading: AB Bul. قوله for قول مصطفی. Bul. om. در. Bul. لئیمًا سلمك. Bul. om. صدق رسول الله. (۱۰۵۲) A در لحد نارت شود.

دُون‌ترین کسبی که در عالم رود * هیچ بی ارشادِ استادی بود
اوّلش علمست آنگاهی عمل * تا دهد بَر بعدِ مُهلت یا اجل
اِسْتَعِینُوا فِی ٱلْحِرَفِ یا ذا ٱلنُّهیٰ * مِنْ کَرِیمٍ صالِحٍ مِنْ أَهْلِها
أُطْلُبِ ٱلدُّرَّ أَخِی وَسْطَ ٱلصَّدَف * وَٱطْلُبِ ٱلْفَنَّ مِنَ أَرْبابِ ٱلْحِرَف
إِنْ رَأَیْتُمْ ناصِحِینَ أَنْصِفُوا * بادِرُوا ٱلتَّعْلِیمَ لا تَسْتَنْکِفُوا
در دَباغی گر خَلَق پوشید مرد * خواجگیْ خواجه‌را آن کم نکرد
وقتِ دَم آهنگر ار پوشید دلق * احتشامِ او نشد کم پیشِ خلق
پس لباسِ کِبْر بیرون کن زتن * مَلْبَسِ ذُل پوش در آموختن
علم آموزی طریقش قَوْلی‌است * حِرْفت آموزی طریقش فِعْلی‌است
فقر خواهی آن بصحبت قایمست * نه زبانت کار می‌آید نه دست
دانشِ آنرا ستاند جان زجان * نه زراهِ دفتر و نه از زبان
در دلِ سالک اگر هست آن رُموز * رَمْزدانی نیست سالک‌را هنوز
تا دلش‌را شرحِ آن سازد ضیا * پس أَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا
که درون سینه شرحت داده‌ایم * شرح اندر سینه‌ات بنْهاده‌ایم
تو هنوز از خارج آنرا طالبی * مَحْلَبی از دیگران چون حالبی
چشمهٔ شیرست در تو بی کنار * تو چرا می شیر جُویی از تَغار
مَنْفَذی داری ببحر ای آبگیر * ننگ دار از آب جُستن از غدیر
که أَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز * چون شدی تو شرح‌جُو و کُدْیه‌ساز
در نگر در شرحِ دل در اندرون * تا نیاید طعنهٔ لا تُبْصِرُون

(۱۰۵۴) B دون‌تری. Bul. دون‌تر.
(۱۰۵۵) AB Bul. و آنگاهی. B تا اجل.
(۱۰۵٦) A یا ذی النهی.
(۱۰٦۷) B کاندرون سینه.
(۱۰٦۸) A آن طالبی. B از دیگری.
(۱۰۷۰) AB منفذی. B ننگ می‌دار آب جستن.
(۱۰۷۱) B شدی تو شرح‌گو.

تفسیر وَهُوَ مَعَکُمْ،

یك سَبَد پُر نان ترا بر فرقِ سَر * تو همی خواهی لبِ نان دَر بدَر
در سرِ خود پیچ هِل خیره‌سری * رَو دَرِ دل زن چرا بر هر دَری
تا بزانوبی میانِ آبِ جُو * غافل از خود زین و آن تو آب‌جُو
پیشْ آب و پس هم آبِ با مَدَد * چشمْهارا پیشْ سَدّ و خَلْف سَد
اسب زیرِ ران و فارس اسب‌جُو * چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
هَی نه اسبست این بزیرِ تو پدید * گفت آری لیك خود اسبی که دید
مستِ آب و پیشِ رُویِ اوست آن * اندر آب و بی‌خبر زآبِ روان
چون گُهَر در بحر گوید بحر کو * وآن خیالِ چون صدف دیوارِ او
گفتنِ آن کو حجابش می‌شود * ابرِ تابِ آفتابش می‌شود
بندِ چشمِ اوست هم چشمِ بَدَش * عینِ رفعِ سَدِّ او گشته سَدَش
بندِ گوشِ او شده هم هوشِ او * هوش با حق دار ای مدهوشِ او

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلم مَنْ جَعَلَ اَلْهُمُومَ هَمًّا واحِدًا کَفاهُ اَللهُ سائِرَ هُمُومِهِ وَمَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ اَلْهُمُومُ لا یُبالی اَللهُ فی أَیِّ وادٍ أَهْلَکَهُ،

هوش‌را توزیع کردی بر جهات * می‌نیرزد تَرّهٔ آن تُرّهات

Heading: AB در تفسیر. B Bul. معکم اینما کنتم.

(۱۰۷۶) B چشمهارا بَیْنَ ایدی خلف سد. (۱۰۷۸) After this verse A Bul. have:
هست چیز و پیش روی اوست چیز * بی‌خبر زآن چیز و شرح خویش نیز
B has the same verse immediately before v. ۱۰۸۲.

(۱۰۷۹) A om. B آن بند for مست آب. Bul. مست آن. In B this verse follows v. ۱۰۸۱.

(۱۰۸۰) B و گوید. (۱۰۸۲) B شده هم گوش او.

Heading: B معنی for تفسیر. AB Bul. قوله for قول مصطفی. A Bul. فی ایّ واد منها هلك.

آبِ هُش‌را می‌کَشَد هر بیخِ خار * آبِ هوشت چون رسد سوی ثِمار
هین بزن آن شاخِ بَدْرا خو کُنَش * آب ده این شاخِ خوش‌را نو کُنَش
هر دو سبزند این زمان آخر نگر * کین شود باطل از آن رُوید ثمر
آبِ باغ این‌را حلال آن‌را حرام * فرق‌را آخر ببینی والسّلام
عدل چه بْود آب ده اشجار‌را * ظلم چه بْود آب دادن خار‌را
عدل وضعِ نعمتی در موضعش * نه بهر بیخی که باشد آب‌کش
ظلم چه بْود وضع در ناموْضعی * که نباشد جز بلا‌را منبعی
نعمتِ حق‌را بجان و عقل ده * نه بطبعِ پُر زَحیرِ پُر گِرِه
بار کن پیگارِ غم‌را بر تنت * بر دل و جان کم نِه آن جان کندنت
بر سرِ عیسی نهاده تنگِ بار * خر سکیزه می‌زند در مرغزار
سرمه‌را در گوش کردن شرط نیست * کارِ دل‌را جُستن از تن شرط نیست
گر دلی رَو ناز کن خواری مکش * ور تنی شکّر منوش و زهر چش
زهر تن‌را نافعست و قند بَد * تن همان بهتر که باشد بی مدد
هیزمِ دوزخ تنست و کم کُنَش * ور بروید هیزمی رَو بر کَنَش
ورنه حمّالِ حطب باشی حطب * در دو عالم همچو جُفتِ بو لَهَب
از حطب بشناس شاخِ سِدْره‌را * گرچه هر دو سبز باشند ای فتی
اصلِ آن شاخست هفتم آسمان * اصلِ این شاخست از نار و دخان
هست مانندا بصورت پیشِ حس * که غلط‌بینست چشم و کیشِ حس

(١٠٨٦) Bul. هین بزن این.

(١٠٩٠) Bul. بر موضعش.

(١٠٩٢) Bul. و پر گره.

(١٠٩٤) G تنگِ with *idáfat*.

(١٠٩٨) Bul. ور بروید هیزم نو.

(١١٠٠) AB باشد.

(١١٠٢) B om. و.

هست آن پیدا بپیشِ چشمِ دل * جهد کن سوی دل آ جَهْدَ ٱلْمُقِل
ور نداری پا بجُنبان خویش‌را * تا ببینی هر کم و هر بیش‌را

در معنئ این بیت،

گر راه رَوی راه برت بگْشایند * ور نیست شوی بهستیت بگْرایند،

گر زلیخا بست درها هر طرف * یافت یوسف هم ز جُنْبِش مُنْصَرَف
باز شد قفل و دَر و شد ره پدید * چون توکّل کرد یوسف بر جهید
گرچه رخنه نیست عالم‌را پدید * خیره یوسف‌وار می‌باید دوید
تا گشاید قفل و دَر پیدا شود * سوی بی‌جایی شمارا جا شود
آمدی اندر جهان ای مُمْتَحَن * هیچ می‌بینی طریقِ آمدن
تو زجایی آمدی وز مَوْطَنی * آمدن‌را راه دانی هیچ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست * زین رهِ بی‌راهه مارا رفتنیست
می‌روی در خواب شادان چپّ و راست * هیچ دانی راهِ آن مَیْدان کجاست
تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن * خویش‌را بینی در آن شهرِ کهن
چشم چون بندی که صد چشمِ خَمار * بندِ چشمِ تُست این سو از غِرار
چارْچشمی تو زعشقِ مُشْتری * بر امیدِ مِهتری و سَرْوَری
ور بخسپی مشتری بینی بخواب * چُغْدِ بَد کَیْ خواب بیند جز خراب
مشتری خواهی بهر دم پیچ پیچ * تو چه داری که فروشی هیچ هیچ
گر دلت‌را نان بُدی یا چاشتی * از خریداران فراغت داشتی

(۱۱۰۶) Bul. قفل در.
(۱۱۱۱) Bul. ره بی‌راه.
(۱۱۱۲) B این چشم. A om. و.
(۱۱۱۴) A کی صد.
(۱۱۱۸) A گر دلرا نان بدی. B Bul. گر ترا نانی بدی.

قصهٔ آن شخص که دعوی پیغامبری می‌کرد گفتندش چه خوردهٔ که گیج شدهٔ و یاوه می‌گویی گفت اگر چیزی یافتمی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی کی هر سخن نیک کی با غیر اهلش گویند یاوه گفته باشند اگرچه در آن یاوه گفتن مأمورند،

آن یکی می‌گفت من پیغمبرم • از همه پیغمبران فاضلترم
گردنش بستند و بردندش بشاه • کین همی‌گوید رسولم از اله
خلق بر وی جمع چون مور و ملخ • که چه مکرست و چه تزویر و چه فخ
گر رسول آنست کآید از عدم • ما همه پیغمبریم و محتشم
ما از آنجا آمدیم اینجا غریب • تو چرا مخصوص باشی ای ادیب
نه شما چون طفل خفته آمدیت • بی‌خبر از راه وز منزل بدیت
از منازل خفته بگذشتید و مست • بی‌خبر از راه و از بالا و پست
ما ببیداری روان گشتیم و خوش • از ورای پنج و شش تا پنج و شش
دیده منزلها زاصل و از اساس • چون قلاووزان خبیر و ره‌شناس

Heading: A om. گفت اگر چیزی. Bul. و خوردمی. Bul. باشد for باشند.

(۱۱۱۹) ABG پیغامبرم. ABG پیغامبران. B من بهترم.

(۱۱۲۱) B و چه دامست و چه فخ, and دامست is suppl. in G.

(۱۱۲۲) Bul. اینست رسول. ABG پیغامبریم. (۱۱۲۳) After this verse B adds (and so Bul. with two insignificant variants):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول • کای گروه کور نادان فضول
این ندانستید ای قوم از قضا • بی خبر اینجا رسیدیت از عمی

(۱۱۲۴) Bul. آمدید. A راه و منزل. Bul. بدید. (۱۱۲۵) A بگذشتید مست.

(۱۱۲۶) A گشتیم خوش. (۱۱۲۷) G چون قلاووز آن.

شاه‌را گفتند اِشْکنجه‌ش بکن * تا نگوید جنسِ او هیچ این سخن
شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف * که بیك سیلی بمیرد آن نحیف
گی توان اورا فشردن یا زدن * که چو شیشه گشته‌است اورا بدن
لیك با او گویم از راهِ خوشی * که چرا دارے تو لافِ سَرْکشی
که درشتی نآید اینجا هیچ کار * هر بنرمی سَر کَند از غار مار
مردمانرا دُور کرد از گِرْدِ وے * شه لطیفی بود و نرمی وِرْدِ وی
پس نشاندش باز پرسیدش زجا * که کجا داری معاش و مُلتجی
گفت ای شه هستم از دارُ آلسَّلام * آمده از ره درین دارُ آلمَلام
نه مرا خانه‌ست و نه یك همنشین * خانه گی کردست ماهی در زمین
باز شاه از رُویِ لاغش گفت باز * که چه خوردی و چه داری چاشت‌ساز
اِشْتِهی داری چه خوردی بامداد * که چنین سرمستی و پُر لاف و باد
گفت اگر نانم بُدی خشك و طَری * گی کنیمی دعوئ پیغمبری
دعوئ پیغمبری با این گروه * همچنان باشد که دل جُستن زکوه
کس زکوه و سنگ عقل و دل نجُست * فهم و ضبطِ نکتهٔ مُشکل نجُست
هرچه گویی باز گوید کُه همآن * می‌کند افسوس چون مُسْتَهْزِیان
از کجا این قوم و پیغام از کجا * از جَمادی جان کرا باشد رجا
گر تو پیغامِ زنی آری و زر * پیشِ تو بنْهند جمله سیم و سر
که فلانجا شاهدی میخوانَدت * عاشق آمد بر تو او می‌داندت
ور تو پیغامِ خدا آری چو شهد * که بیآ سوی خدا ای نیك‌عهد
از جهانِ مرگ سوی برگ رَو * چون بقا مُمکن بود فانی مشَو
قصدِ خونِ تو کنند و قصدِ سَر * نه از برای حَمِیَّتِ دین و هنر

(۱۱۲۱) B لاف و سرکشی.
(۱۱۲۲) B که بنرمی.
(۱۱۲۷) Bul. باز شه.
(۱۱۲۸) B Bul. اشتها. A لاف باد.
(۱۱۲۹) ABG پیغامبری.
(۱۱۴۰) ABG پیغامبری. A کی دل.
(۱۱۴۱) Bul. ضبط و نکتهٔ.
(۱۱۴۸) B حمیت و دین.

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان باولیای خدا کی بحقّشان میخوانند و بآب حیات ابدی،

بلك از چفسیدگی بر خان و مان * تلخشان آید شنیدن این بیان
خرقهٔ بر ریشِ خر چفسید سخت * چونك خواهی بر کَنی زو لخت لخت
جُفته اندازد یقین آن خر زدَرْد * حبّذا آنکس کزو پرهیز کرد
خاصّه پَنْجَه ریش و هر جا خرقهٔ * بر سرش چفسیده در نَم غرقهٔ
خان و مان چون خرقه و این حرص ریش * حرص هرکه بیش باشد ریش بیش
خان و مانِ چُغد ویرانست و بس * نشْنود اوصافِ بغداد و طَبَس
گر بیاید بازِ سلطانی زراه * صد خبر آرد بدین چُغدان زشاه
شرحِ دارُ المُلك و باغستان و جُو * پس بَرُو افسوس دارد صد عَدُو
که چه باز آورد افسانهٔ کهن * کز گزاف و لاف می‌بافد سخن
کهنه ایشانند و پوسیدهٔ ابد * ورنه آن دَم کهنه‌را نو می‌کند
مردگانِ کهنه‌را جان می‌دهد * تاجِ عقل و نورِ ایمان می‌دهد
دل مدُزد از دِلرُبای روح‌بخش * که سوارت می‌کند بر پشتِ رَخْش
سَر مدزد از سَرفرازِ تاجدِه * کو زپایِ دل گشاید صد گِره
با که گویم در همه دِه زنده کو * سوی آبِ زندگی پوینده کو
تو بیك خواری گریزانی زعشق * تو بجز نامی چه می‌دانی زعشق

Heading: B Bul. با اولیای. G و با آب. A ابد.
(۱۱۴۹) G خان مان. A در خان و مان.
(۱۱۵۰) A Bul. چفسیده.
(۱۱۵۳) A Bul. چون خرقه‌است و حرص ریش. B سیم و زر چون خرقه‌است و حرص ریش.
(۱۱۵۴) B خانمان.   (۱۱۵۶) AB Bul. هر عدو.
(۱۱۵۷) A om. و. AB می‌گوید سخن.
(۱۱۶۲) AG با کی گویم. A در همه یك زنده. A آینده کو.

عشق‌را صد ناز و استکبار هست * عشق با صد ناز می‌آید بدست
عشق چون وافیست وافی می‌خرد * در حریفِ بی‌وفا می‌ننگرد
چون درختست آدمی و بیخ عهد * بیخ‌را تیمار می‌باید بجَهْد
عهدِ فاسد بیخِ پوسیده بود * وز ثمار و لطف بِبْریده بود
شاخ و برگِ نخل گرچه سبز بود * با فسادِ بیخ سبزی نیست سود
ور ندارد برگِ سبز و بیخ هست * عاقبت بیرون کند صد برگ دست
تو مشو غرّه بعلمش عهد جُو * علم چون قشرست و عهدش مغزِ او

در بیان آنك مرد بَدْکار چون متمکّن شود در بدکاری و اثر دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون شیطان که خرمن‌سوخته همه‌را خرمن‌سوخته خواهد أَرَأَيْتَ ٱلَّذِى يَنْهَى عَبْدًا إِذَا صَلَّى،

وافیانرا چون ببینی کرده سود * تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
هرکرا باشد مزاج و طبع سُست * او نخواهد هیچ کس‌را تن‌دُرُست
گر نخواهی رشکِ ابلیسی بیا * از درِ دعوی بدرگاهِ وفا
چون وفاات نیست باری دَم مزن * که سخن دعویست اغلب ما و من
این سخن در سینه دخلِ مغزهاست * در خموشی مغزِ جانرا صد نماست

(١١٦٤) Instead of و استکبار, which is suppl. in marg., A has some word or words that are illegible.

(١١٦٧) A Bul. om. و. In A صبر is written above لطف.

(١١٦٨) Bul. اگرچه. B چون تبه شد بیخ. (١١٧٠) Bul. om. و.

Heading: AB مانع خیر شود.

(١١٧٢) B گر نی خواهی تو دعوی هین بیا. A از در دعوت. B Bul. بدرگاه خدا.

(١١٧٤) B وفایت.

چون بیآمد در زبان شد خرج مغز • خرج کم کن تا بماند مغزِ نغز
مردِ کم گوینده‌را فکرست زفت • قشرِ گفتن چون فزون شد مغز رفت
پوست افزون بود لاغر بود مغز • پوست لاغر شد چو کامل گشت و نغز
بنگر این هر سه زخامی رَسته‌را • جَوْزرا و لَوْزرا و پِسته‌را
هرك او عصیان کند شیطان شود • کی حسودِ دولتِ نیکان شود
چونك در عهدِ خدا کردی وفا • از کرم عهدت نگه دارد خدا
از وفای حق تو بسته‌دیده • اُذْکُرُوا اَذْکُرْکُمْ نشنیده
گوش نِه اَوْفُوا بِعَهْدی گوش دار • تا که اُوفِ عَهْدَکُمْ آید زیار
عهد و قرضِ ما چه باشد ای حزین • همچو دانهٔ خشك کِشتن در زمین
نه زمین‌را زآن فروغ و لَمْتُری • نه خداوندِ زمین‌را توانگری
جز اشارت که ازین می‌بایدم • که تو دادی اصلِ این‌را از عدم
خوردم و دانه بیآوردم نشان • که ازین نعمت بسوی ما کشان
پس دعای خشك هِل ای نیکبخت • که فشاندِ دانه میخواهد درخت
گر نداری دانه ایزد زآن دعا • بخشدت نخلی که نِعْمَ ما سَعَی
همچو مَرْیَم درد بودش دانه نی • سبز کرد آن نخل‌را صاحب فَنی
زآنك وافی بود آن خاتونِ راد • بی مُرادش داد یزدان صد مُراد
آن جماعت‌را که وافی بوده‌اند • بر همه اصنافشان افزوده‌اند
گشت دریاها مسخّرشان و کوه • چار عنصر نیز بندهٔ آن گروه

(۱۱۷۶) G مغزِ نغز with *iḍáfat*.

(۱۱۷۷) Bul. فکربست. After this verse B adds:

پوست افزون گشت کمتر گشت مغز • پوست افزون شد فساد مغز نغز

(۱۱۷۸) A افزون بود و لاغر. B Bul. گشت نغز. (۱۱۸۱) A om.

(۱۱۸۲) A om. B تو وفای حق کجا کم دیدهٔ.

(۱۱۸۳) Bul. گوش کن اوفوا بعهدی هوش دار. BG Bul. اوفی عهدکم.

(۱۱۸۵) B زمین‌را تُنگری. (۱۱۹۰) B سبز کرد آن دانه‌را.

(۱۱۹۲) A کی وافی.

این خود اِکرامیست از بهرِ نشان ٭ تا ببینند اهلِ اِنکار آن عیان
آن کرامتهای پنهانشان که آن ٭ در نیاید در حواسّ و در بیان
کار آن دارد خود آن باشد ابد ٭ دایما نه منقطع نه مُستَرَد

مناجات،

ای دهندهٔ قُوت و تمکین و ثبات ٭ خلق‌را زین بی‌ثباتی ده نجات
اندر آن کاری که ثابت بودنیست ٭ قایمی ده نفس‌را که مُنْثَنیست
صبرشان بخش و کفهٔ میزان گران ٭ وا رهانشان از فنِ صورتگران
وز حسودی بازشان خر ای کریم ٭ تا نباشند از حسد دیوِ رجیم
در نعیمِ فانیِ مال و جسد ٭ چون همی‌سوزند عامّه از حسد
پادشاهان بین که لشکر می‌کَشند ٭ از حسد خویشانِ خودرا می‌کُشند
عاشقانِ لُعبتانِ پُر قَذَر ٭ کرده قصدِ خون و جانِ همدگر
ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان ٭ که چه کردند از حسد آن ابلهان
که فنا شد عاشق و معشوق نیز ٭ هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
پاکْ الٰهی که عدم بر هم زند ٭ مر عدم‌را بر عدم عاشق کند
در دلِ نَه‌دل حسدها سَر کند ٭ نیست‌را هست این‌چنین مُضْطَر کند
این زنانی کز همه مُشْفِق‌ترند ٭ از حسد دو ضَرّه خودرا می‌خورند
تا که مردانی که خود سنگین‌دل اند ٭ از حسد تا در کُدامین مَنْزِل اند
گر نکردی شرع افسونی لطیف ٭ بر دریدی هرکسی جسمِ حریف
شرع بهرِ دفعِ شر رایی زند ٭ دیورا در شیشهٔ حُجّت کند
از گواه و از یمین و از نُکول ٭ تا بشیشه در رود دیوِ فَضول

(۱۱۹۵) B این کرامتهای.   (۱۲۰۰) A Bul. نباشد.   (۱۲۰۱) A Bul. فانی و مال.
(۱۲۰۲) A کرد قصد.   (۱۲۰۵) A گر فنا شد.   (۱۲۰٦) A پاک بازا که عدم. B کو عدم.
(۱۲۰۷) B در دل دَه‌دل. Bul. در دل بی‌دل. G has نَه‌دل as in text.
(۱۲۱۰) B Bul. افسون. A چشم حریف.

مثلِ میزانی که خشنودئ دو ضِد * جمع می‌آید یقین در هزل و جِد
شرع چون کَیْله و ترازو دان یقین * که بدو خصمان رهند از جنگ و کین
گر ترازو نبْود آن خصم از جدال * کَی رهد از وَهْمِ حیف و احتیال
پس درین مُردارِ زشتِ بی‌وفا * این همه رشکست و خصمست و جفا
پس در آن اقبال و دولت چون بود * چون شود جنّی و اِنسی در حسد
آن شیاطین خود حسودِ کهنه‌اند * یک زمان از ره‌زنی خالی نه اند
وآن بنی آدم که عصیان کِشته‌اند * از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
از نُبی بر خوان که شیطانانِ اِنس * گشته‌اند از مَسْخِ حق با دیو جِنس
دیو چون عاجز شود در افتتان * استعانت جوید او زین اِنسیان
که شما یارید با ما یاریی * جانبِ مایید جانب‌داریی
گر کسی‌را ره زنند اندر جهان * هر دو گون شیطان بر آید شادمان
ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند * نوحه می‌دارند آن دو رَشْک‌مند
هر دو می‌خایند دندانِ حسد * بر کسی که داد ادیب اورا خِرد

پرسیدن پادشاه از آن مدّعئ نبوّت کی آنک رسول راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی‌را بخشد یا بصحبت و خدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت کی بزبان می‌گوید،

شاه پرسیدش که باری وَحْی چیست * یا چه حاصل دارد آنکس کو نَبیست

(۱۲۱۲) B مثل میزان که رضای هر دو ضد.
(۱۲۱٤) A چون کله ترازو, with پُلّه in marg.
(۱۲۱۵) A وهم و حیف.   (۱۲۱۸) Bul. حسود و کهنه.   (۱۲۲۱) Bul. از انسیان.
(۱۲۲۲) A جانب ما آیید, with پیش written above جانب.
(۱۲۲۳) AB هر کسی‌را.   (۱۲۲٤) B و در دین شد.
Heading: Bul. آن پادشاه. In G آن is suppl. above. A چه بخشش باشد. G بزبان کی می‌گوید.

گفت خود آن چیست کش حاصل نشد • یا چه دولت ماند کو واصل نشد
گیرم این وحی نبی گنجور نیست • هم کم از وحی دل زنبور نیست
چونك أَوْحَى ٱلرَّبُّ إِلَى ٱلنَّحْلِ آمدست • خانهٔ وَحْیش پر از حلوا شدست
او بنور وحی حق عَزَّ و جَل • کرد عالمرا پُر از شمع و عسل
این که کَرَّمْناست و بالا می‌رود • وَحْیش از زنبور کمتر کَی بود
نه تو أَعْطَيْنَاكَ كَوْثَر خوانده • پس چرا خشکی و تشنه مانده
یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل • بر تو خون گشتست و ناخوش ای علیل
توبه کن بیزار شو از هر عَدُو • کو ندارد آبِ کوثر در کدو
هرکرا دیدے زکوثر سرخ‌رُو • او محمّدخُوست با او گیر خُو
تا أَحَبَّ لِلّٰه آیی در حساب • کز درختِ احمدی با اوست سیب
هرکرا دیدی زکوثر خشك‌لب • دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب
گرچه بابای تُوَست و مامِ تو • کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو
از خلیلِ حق بیاموز این سِیَر • که شد او بیزار اوّل از پدر
تا که أَبْغَضْ لِلّٰه آیی پیشِ حق • تا نگیرد بر تو رشكِ عشق دَق
تا نخوانی لا و إِلَّا ٱللّٰهرا • در نیابی منهجِ این راه‌را

(1219) B اوحی رب.
(1220) B om. و.
(1223) A Bul. فرعونی کوثر.
(1224) AB Bul. آب کوثررا کدو, which is given as a variant in marg. G.
(1226) A Bul احبّ لله. Bul. در حسب.
(1228) A کز حقیقت.

داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می‌شمرد خدمتها و وفاهای خودرا و شبهای دراز تَتَجافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضاجِعِ‌را و بی‌نوایی و جگرتشنگیٔ روزهای درازرا و می‌گفت کی من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن کی هرچه فرمایی منقادم اگر در آتش رفتنست چون خلیل علیه السّلٰم و اگر در دهان نهنگ دریا فتادنست چون یونس علیه السّلٰم و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السّلٰم و اگر از گریه نابینا شدنست چون شعیب علیه السّلٰم، و وفا و جان‌بازیٔ انبیارا علیهم السّلٰم شمار نیست، و جواب گفتن معشوق اورا،

آن یکی عاشق بپیشِ یارِ خود ٭ می‌شمرد از خدمت و از کارِ خود
کز برای تو چنین کردم چنان ٭ تیرها خوردم درین رزم و سنان
مال رفت و زور رفت و نام رفت ٭ بر من از عشقت بسی ناکام رفت
هیچ صُبحم خفته یا خندان نیافت ٭ هیچ شامم با سر و سامان نیافت
آنچ او نوشیده بود از تلخ و دُرد ٭ او بتفصیلش یکایك می‌شمرد
نه از برای منّتی بل می‌نمود ٭ بر درستیٔ محبّت صد شُهود
عاقلانرا یك اشارت بس بود ٭ عاشقانرا تشنگی زآن کی رود

Heading: A om. کی. A خدمتها و وفای و. A om. from و شبهای to المضاجعرا. A adds روم after خلیل علیه السّلٰم. B هشتاد بار. B یعقوب for شعیب. Bul. خود شمار نیست.

(۱۲۴۲) A حنین کردم چنان. (۱۲۴۵) A صبح و شامم.

(۱۲۴۶) A بر شمرد.

می‌کند تکرارِ گفتن بی ملال * کَیْ زِ اِشارت بس کند حُوت از زلال
صد سخن می‌گفت زآن دردِ کهن * در شکایت که نگفتم یك سخن
آتشی بودش نمی‌دانست چیست * لیك چون شمع از تفِ آن می‌گریست
گفت معشوق این همه کردی ولیك * گوش بگْشا پهن و اندر یاب نیك
کانچ اصلِ اصلِ عشقست و وَلاست * آن نکردی اینچ کردی فرعهاست
گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست * گفت اصلش مردنست و نیستیست
تو همه کردی نمردی زندهٔ * هین بمیر ار یارِ جان‌بازندهٔ
هم در آن دَم شد دراز و جان بداد * همچو گُل در باخت سَر خندان و شاد
ماند آن خنده برو وقفِ ابد * همچو جان و عقلِ عارف بی کَبَد
نورِ مَه آلوده کَی گردد ابد * گر زند آن نور بر هر نیك و بد
او زجُمله پاك وا گردد بماه * همچو نورِ عقل و جان سوی اله
وصفِ پاکی وقف بر نورِ مَهاست * تابشش گر بر نجاساتِ رهاست
زآن نجاساتِ ره و آلودگی * نوررا حاصل نگردد بَدْرَگی
اِرْجِعی بشْنود نورِ آفتاب * سوی اصلِ خویش باز آمد شتاب
نه زگُلْخَنها بَرُو ننگی بماند * نه زگُلْشَنها برو رنگی بماند
نورِ دیده و نورْدیده بازگشت * ماند در سودای او صحرا و دشت

(۱۲۵۱) Bul. که چیست.

(۱۲۵٤) B گفت آن عاشق.

(۱۲۵۷) B همچو جان و عقل پاك از رنج و کد.

(۱۲۵۸) B گرچه خودرا می‌زند بر نیك و بد.

(۱۲٦۰) A وقف بر نور.

(۱۲٦٤) A Bul. نور دیده نور دیده.

یکی پرسید از عالمی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید بآواز وآه کند و نوحه کند نمازش باطل شود، جواب گفت کی نامِ آن آبِ دیده‌است تا آن گرینده چه دیده‌است، اگر شوق خدا دیده‌است و می‌گرید یا پشیمانیٔ گناهی نمازش تباه نشود بلك کمال گیرد کی لا صَلٰوةَ إلاّ بِحُضُورِ ٱلْقَلْب، و اگر او رنجوریٔ تن یا فراق فرزند دیده‌است نمازش تباه شود کی اصل نماز ترك تنست و ترك فرزند ابرهیم‌وار کی فرزندرا قربان می‌کرد از بهـر تکمیل نماز و تن‌را بآتش نمرود می‌سپرد، و امر آمد مصطفی‌را علیه السّلم بدین خصال کی فَٱتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ، لَقَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی إِبْرٰهِيمَ،

آن یکی پرسیـد از مُفتی بـراز * گـر کسی گریـد بنوحه در نمـاز
آن نمـازِ او عجب باطل شود * یـا نمـازش جایـز و کامل بود
گفت آبِ دیـده نامش بهرِ چیست * بنْگری تا که چه دید او و گریست
آبِ دیده تا چه دیـد او از نهان * تا بدآن شد او زچشمهٔ خود روان
آن جهان گر دیده‌است آن پُر نیـاز * رونقی یابد زنَوْحـه آن نمـاز
ور زرنجِ تن بُد آن گریـه و زسُوگ * ریسمان بِسْکُسْت و هم بِشْکَسْت دوك

Heading: Bul. باطل شود یا نه. A om. و می‌گرید. A فراق فرزندان. A الاّ اصل نماز. A ترك فرزندان. G om. علیه السّلم, which is suppl. above. Bul. هم بدین خصال. B Bul. ملّة ابرهیم حنیفاً. B لقد کان لکم.

(۱۲٦٦) B Bul. کامل شود. (۱۲٦۸) A دیدست از نهان, and so B Bul.

(۱۲٦۹) Bul. زنوحهٔ. (۱۲۷۰) AB Bul. ریسمان بگسست.

مریدی در آمد بخدمت شیخ و ازین شیخ پیر سِنّ نمی‌خواهم بلك پیر عقل و معرفت واگرچه عیسیست علیه السّلم درگهواره و یحیی است علیه السّلم در مکتب کودکان، مرید شیخ‌را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و بدر آمد مریدی دیگر کی از حال شیخ واقف‌تر بود از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من ترا گفته باشم الله الله تا نیندیشی و نگویی کی شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم کی سی سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و دریاهای پر نهنگ و کوههای بلند پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدآن گریهٔ شیخ رسی یا نرسی، اگر رسی شکر زُوِیَتْ لی ٱلأَرْضُ گویی بسیار،

یك مُریدی اندر آمد پیشِ پیر * پیر انــدر گریــه بود و در نفیر
شیخ‌را چون دید گریان آن مرید * گشت گریان آب از چشمش دوید
گوشوَر یکبــار خنــدد کَر دو بــار * چونك لاغ اِمْلی کنــد یاری بیار
بارِ اوّل از رهِ تقلیــد و سَوْم * که همی‌بینــد کــه می‌خنــدند قوم
کَر بخنــدد همچو ایشان آن زمان * بی‌خبــر از حالتِ خندنــدگــان
باز وا پرسد که خنــده بــر چه بود * پس دُوُم کرّت بخنــدد چون شنود

Heading: B om. و after عقبات. A om. بلند after کوههای.
(۱۲۷۲) Bul. املا کد. (۱۲۷٤) A گرْ همی‌بیند.
(۱۲۷٦) Bul. باز او پرسد. Bul. از چه بود.

پس مقلّد نیز مانند کَرَست * اندر آن شادی که اورا در سَرست
پرتوِ شیخ آمد و مَنْهَل زشیخ * فیضِ شادی نه از مریدان بل زشیخ
چون سَبَد در آب و نوری بر زجاج * گر زخود دانند آن باشد خِداج
چون جُدا گردد زجُو داند عَنود * کاندرو آن آبِ خوش از جُوی بود
آبگینه هم بداند از غُروب * کآن لُمَع بود از مَهِ تابانِ خوب
چونك چشمش‌را گشاید امرِ قُم * پس بخندد چون سَحَر بارِ دُوُم
خنده‌ش آید هم بر آن خندهٔ خودش * که در آن تقلید بر می‌آمدش
گوید از چندین رهِ دُور و دراز * کین حقیقت بود و این اسرار و راز
من در آن وادی چگونه خود زدُور * شادیی می‌کردم از عَمْیا و شور
من چه می‌بستم خیال و آن چه بود * دَرْكِ سُستم سُست نقشی می‌نمود
طفلِ ره‌را فکرتِ مردان کجاست * کُو خیالِ او و کُو تحقیقِ راست
فکرِ طفلان دایه باشد یا که شیر * یا مویز و جَوْز یا گریه و نفیر
آن مقلّد هست چون طفلِ علیل * گرچه دارد بحثِ باریك و دلیل
آن تعمّق در دلیل و در شِکال * از بصیرت می‌کند اورا گُسِیل
مایهٔ کو سرمهٔ سِرّ وَیَست * بُرْد و در اِشْکال گفتن کار بست
ای مقلّد از بُخارا باز گرد * رَو بخواری تا شوی تو شیرْمرد
تا بخارای دگر بینی درون * صَفْدَران در مَحْفِلش لا یَفْقَهُون
پیك اگرچه در زمین چابك‌تگیست * چون بدریا رفت بسکسته رَگیست
او حَمَلْناهُمْ بود فی الْبَرّ و بس * آنك محمولست در بحر اوست کس
بخششِ بسیار دارد شه بدَو * ای شده در وَهْم و تصوبری گِرَو

(۱۲۷۹) B سبد بر آب. (۱۲۸۳) B کاندر آن تقلید. Bul. بر می‌آیدش.
(۱۲۸۴) Bul. اسرار راز. (۱۲۸۵) B از عمیان و سور. (۱۲۸٦) B پست نقشی.
(۱۲۸۷) B تحقیق و راست. (۱۲۹۰) Bul. در شکال و در دلیل.
(۱۲۹۱) A بر در اشکال. G اشکال with *iḍáfat.*
(۱۲۹٤) B بر زمین. A بشکسته‌رگیست. Bul. بگسسته‌رگیست. (۱۲۹٦) A om. و.

آن مریدِ ساده از تقلید نیز * گریه می‌کرد وفقِ آن عزیز
او مقلّدوار همچون مردِ کر * گریه می‌دید و زموجب بی‌خبر
چون بسی بگْریست خدمت کرد و رفت * از پَیَش آمد مریدِ خاص تفت
گفت ای گریان چو ابرِ بی‌خبر * بر وفاقِ گریهٔ شیخِ نظر
اللّه اللّه ای وفی مرید * گرچه در تقلید هستی مستفید
تا نگویی دیدم آن شه می‌گریست * من چو او بگْریستم کآن مُنْکِریست
گریهٔ پُر جهل و پُر تقلید و ظن * نیست همچون گریهٔ آن مُؤْتَمَن
تو قیاسِ گریه بر گریه مساز * هست زین گریه بدآن راهِ دراز
هست آن از بعدِ سی‌ساله جهاد * عقل آنجا هیچ نتْواند فتاد
هست زآن سوی خِرَد صد مَرْحله * عقل‌را واقف مدان زآن قافله
گریهٔ او نه از غمست و نه از فَرَح * رُوح داند گریهٔ عَیْنُ ٱلْمُلَح
گریهٔ او خندهٔ او آن سَریست * زآنْ وهمِ عقل باشد آن بَریست
آبِ دیدهٔ او چو دیدهٔ او بود * دیدهٔ نادیده دیده کی شود
آنچ او بیند نتان کردن مساس * نه از قیاسِ عقل و نه از راهِ حَواس
شب گریزد چونک نور آید زدُور * پس چه داند ظلمتِ شب حالِ نور
پشّه بگْریزد زبادِ با دَها * پس چه داند پشّه ذوقِ بادها
چون قدیم آید حدَث گردد عَبَث * پس کجا داند قدیمی‌را حدَث

(١٣٩٧) A تقلید تیز. A و رفق آن عزیز.
(١٣٩٩) A Bul. خدمت کرد و. A خاص و تفت.
(١٤٠٢) B کین منکریست.
(١٤٠٣) AB apparently بر for پُر *bis.*
(١٤٠٦) B عقل‌را باور مکن اینجا هله.
(١٤٠٧) G عینَ.
(١٤٠٨) B Bul. او زآن سریست. B وهم و عقل. B زآن بریست.
(١٤١١) AB ظلمت از احوال نور.
(١٤١٢) A چون قدم آید.

بر حدث چون زد قِدَم دنگش کند * چونك کردش نیست همرنگش کند
گر بخواهی تو بیابی صد نظیر * لیك من پروا ندارم ای فقیر
این الم و حم این حُروف * چون عصای موسی آمد در وُقوف
حرفها ماند بدین حرف از برون * لیك باشد در صفاتِ این زبون
هرکه گیرد او عصایی زامتحان * کی بود چون آن عصا وقتِ بیان
عیسویست این دَم نه هر باد و دَمی * که بر آید از فرح یا از غمی
این الم و حم ای پدر * آمدست از حضرتِ مَوْلَی ٱلْبَشَر
هر اَلِفْ لامی چه می‌ماند بدین * گر تو جان داری بدین چشمش مبین
گرچه ترکیبش حروفست ای هُمام * می‌بماند هر بترکیبِ عوام
هست ترکیبِ محمّد لحم و پوست * گرچه در ترکیب هر تن جنسِ اوست
گوشت دارد پوست دارد استخوان * هیچ این ترکیب‌را باشد همان
کاندر آن ترکیب آمد معجزات * که همه ترکیبها گشتند مات
همچنان ترکیبِ حم کتاب * هست بس بالا و دیگرها نشیب
زآنك زین ترکیب آید زندگی * همچو نفخِ صُور در درماندگی
اژدها گردد شکافد بحررا * چون عصا حمِ از دادِ خدا
ظاهرش ماند بظاهرها ولیك * قرصِ نان از قرصِ مه دُورست نیك
گریهٔ او خندهٔ او نطقِ او * نیست از وی هست محضِ خُلْقِ هو
چونك ظاهرها گرفتند احمقان * وآن دقایق شد ازیشان بس نهان
لاجرم محجوب گشتند از غرض * که دقیقه فَوْت شد در مُعْتَرَض

(۱۲۲۰) G الماست, and so A Bul.
(۱۲۲۲) B می‌نماند.
(۱۲۲۴) B دارد واستخوان.
(۱۲۲۵) B اندر آن.
(۱۲۲٦) Bul. همچنین. Bul. حم کتیب.
(۱۲۳۰) A Bul. محض صنع هو. G gives صنع in marg. as a variant.

داستان آن کنیزك کی با خر خاتون شهوت می‌راند و اورا چون بُز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد، خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقهٔ کدورا ندید کنیزك‌را بیهانه بـراه کرد جایی دور و با خر جمع شد بی کدو و هلاك شد بفضیحت، کنیزك بیگاه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی، کُلُّ ناقِصٍ مَلْعُون یعنی کُلُّ نظرٍ و فهمٍ ناقصٍ مَلْعُون و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحومند ملعون نه‌اند، بر خوان لَیْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَى حَرَجٌ، نفی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد،

یك کنیزك یك خری بر خود فگند ٭ از وُفورِ شهوت و فـرطِ گـزنـد
آن خـرِ نررا بگان خُوکرده بود ٭ خـر جماعِ آدمی پی بُرده بود
یك کدوبی بود حیلت‌سازه‌را ٭ در نـرش کردے پیِ اندازه‌را
در ذَکَر کردے کدورا آن عجـوز ٭ تـا رود نیـمِ ذکـر وقتِ سپـوز
گـر همه کیـرِ خـر اندر وی رود ٭ آن رَحِم وآن رُودها ویران شود
خـر همی‌شـد لاغـر و خاتونِ او ٭ مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو

Heading: Bul. و اورا شهوت راندن با آدمی .Bul .بز و خروس A .خاتون خود آموخته بود چنانکه بزرا بر چراغ‌پایه بازی آموزند و چنانکه خرس‌را رقص آموزند و کدوبی الخ. A نفی حرج کرد .Bul .ناقصان ظاهر جسم G .ظاهر A om. .یعنی A om. .آن دیگر ندیدی AG om. کرد. In G کرد has been suppl. by a later hand after نفی حرج. B .کرد الی آخره.
(١٢٢٢) Bul. شهوت و حرص و گزند.

نَعْلبَنْدان‌را نمود آن خر که چیست ٭ علّتِ او که نتیجه‌ش لاغریست
هیچ علّت اندرو ظاهر نشد ٭ هیچ کس از سرِّ آن مُخْبِر نشد
در تفحّص اندر افتاد او بجِد ٭ شد تفحّص‌را دَمادَم مُسْتَعِد
جِدّرا باید که جان بنده بود ٭ زآنك جِد جوینده یابنده بود
چون تفحّص کرد از حالِ اَشَك ٭ دید خفته زیرِ خر آن نَرْگَسَك
از شکافِ دَر بدید آن حال‌را ٭ بس عجب آمد از آن آن زال‌را
خر همی‌گاید کنیزك‌را چنان ٭ که بعقل و رَسْم مردان با زنان
درحسد شد گفت چون این مُمکنست ٭ پس من اولیتر که خر مِلْكِ منست
خر مهذّب گشته و آموخته ٭ خوان نهادست و چراغ افروخته
کرد نادیده و دَرِ خانه بکوفت ٭ کای کنیزك چند خواهی خانه روفت
از پیِ روپوش می‌گفت این سخن ٭ کای کنیزك آمدم دَر باز کن
کرد خاموش و کنیزك‌را نگفت ٭ رازرا از بهرِ طمعِ خود نهفت
پس کنیزك جملهٔ آلاتِ فساد ٭ کرد پنهان پیش شد دَررا گشاد
رُو تُرُش کرد و دو دیده پُر زنَم ٭ لب فرو مالید یعنی صایمم
در کفِ او نرمه جاروبی که من ٭ خانه‌را می‌روفتم بهرِ عَطَن
چونك با جاروب دررا وا گشاد ٭ گفت خاتون زیرِ لب کای اوستاد
رُو تُرُش کردی و جاروبی بکف ٭ چیست آن خر بر گسسته از علف
نیم‌کاره و خشمگین جُنبان ذکر ٭ ز انتظارِ تو دو چشمش سوی دَر
زیرِ لب گفت این نهان کرد از کنیز ٭ داشتش آن دَم چو بی‌جُرمان عزیز
بعد از آن گفتش که چادر نِه بسَر ٭ رَو فلان خانه زمَن پیغام بَر
این چنین گو وین چنین کن وآن چنان ٭ مختصر کردم من افسانهٔ زنان

(١٢٤٠) Bul. از سرّ او.   (١٢٤٢) B زیر آن خر.   (١٢٤٤) Bul. آمد از او.
(١٢٤٥) B که برسم عقل.   (١٢٤٧) B گشته بُد وآموخته.   (١٢٤٨) Bul. om. و.
(١٢٥٦) B Bul. om. و.   (١٢٥٧) A چو خوبان عزیز.
(١٢٥٩) B و چنین کن. Bul. گو for کن.

آنچ مقصودست مغزِ آن بگیر * چون براهش کرد آن زالِ ستیر
بود از مستیِ شهوت شادمان * دَر فرو بست و همی‌گفت آن زمان
یافتم خلوت زنم از شکر بانگ * رَسته‌ام از چار دانگ و از دو دانگ
از طرب گشته بُزِ آن زن هزار * در شرارِ شهوتِ خر بی‌قرار
چه بُز آن کآن شهوت اورا بُز گرفت * بُز گرفتن گیج‌را نبْود شِگفت
میْلِ شهوت کَر کند دل‌را و کور * تا نماید خر چو یوسف نار نور
ای بسا سرمستِ نار و نارجُو * خویشتن‌را نورِ مطلق داند او
جز مگر بندهٔ خدا یا جذبِ حق * با رهش آرد بگرداند وَرَق
تا بداند کآن خیالِ ناریه * در طریقت نیست اِلّا عاریه
زشتهارا خوب بنْماید شَرَه * نیست چون شهوت بَتَر زآفاتِ ره
صد هزاران نامِ خوش‌را کرد ننگ * صد هزاران زیرکان‌را کرد دنگ
چون خری‌را یوسفِ مِصْری نمود * یوسفی‌را چون نماید آن جهود
بر تو سرگین‌را فسونش شهد کرد * شهدرا خود چون کند وقتِ نَبَرْد
شهوت از خوردن بود کم کن زخَوَر * یا نکاحی کن گریزان شو زشَر
چون بخوردی می‌کشد سوی حَرَم * دخل‌را خرجی بباید لاجرم
پس نکاح آمد چو لا حَوْلَ وَلا * تا که دیوت نفْگند اندر بلا
چون حریصِ خوردنی زن خواه زود * ورنه آمد گربه و دُنْبه ربود
بارِ سنگی بر خری که می‌جهد * زود بر نِه پیش از آن کو بر نهد
فعلِ آتش‌را نمی‌دانی تو بَرْد * گِرْدِ آتش با چنین دانش مگرد
علمِ دیگ و آتش ار نبْود ترا * از شرر نه دیگ ماند نه ابا
آبْ حاضر باید و فرهنگ نیز * تا پزد آن دیگْ سالم در ازیز

(١٢٦٠) Bul. مغز او بگیر. (١٢٦٥) B چو یوسف قند شور.
(١٢٦٧) A خدارا جذب حق.
(١٢٧٤) A Bul. گریز از شور و شر.
(١٢٧٧) A بر خری که می‌نهد. B کو می‌جهد. A از آن کو بر جهد.

چون ندانی دانش آهنگرے * ریش و مُو سوزد چو آنجا بگْذری
دَر فرو بست آن زن و خررا کشید * شادمانه لاجرم کَیْفَر چشید
در میان خانه آوردش کشان * خفت اندر زیرِ آن نر خر ستان
هم بر آن کُرسی که دید او از کنیز * تا رسد در کامِ خود آن قحبه نیز
پا بر آورد و خر اندر وی سپوخت * آتشی از کیرِ خر در وی فروخت
خرِ مؤدَّب گشته در خاتون فُشُرد * تا بخایه در زمان خاتون بمُرد
بر درید از زخمِ کیرِ خر جگر * رُودها بسْکُسته شد از همدگر
دم نزد در حال آن زن جان بداد * کُرسی از یك سو زن از یك سو فتاد
صحنِ خانه پر زخون شد زن نگون * مُرد او و بُرد جان رَیْبُ ٱلْمَنُون
مرگِ بَد با صد فضیحت اے پدر * تو شهیدی دیدهٔ از کیرِ خر
تو عذابُ ٱلْخِزْیِ بشْنو از نُبی * در چنین ننگی مکن جانرا فِدی
دانك این نفس بهیمی نر خرست * زیرِ او بودن از آن ننگین‌ترست
در رهِ نفس ار بمیرے در منی * تو حقیقت دان که مثلِ آن زنی
نفسِ مارا صورتِ خر بدْهد او * زآنك صورتها کند بر وفقِ خُو
این بود اِظهارِ سِر در رستخیز * الله الله از تنِ چون خر گریز
کافرانرا بیم کرد ایزد زنار * کافران گفتند نار اولی زعار
گفت نی آن نار اصلِ عارهاست * همچو این ناری که این زنرا بکاست
لقمه اندازه نخورد از حرصِ خود * در گلو بگْرفت لقمهٔ مرگِ بَد
لقمه اندازه خور اے مردِ حریص * گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
حق تعالی داد میزانرا زبان * هین زقُرآن سورهٔ رحمان بخوان
هین زحِرْص خویش میزانرا مَهِل * آز و حرص آمد ترا خصمِ مُضِل

(۱۲۸۱) B چون نداری. (۱۲۸۷) AB Bul. بگسسته شد.
(۱۲۹۰) G مرگِ بَد as in text. (۱۲۹۱) B جانرا فدا.
(۱۲۹۲) A ننگی‌ترست. (۱۲۹۷) B که زن اینرا بکاست.
(۱۴۰۰) A هان زقرآن.

حرص جوید کُل بر آید او ز کُل • حرص مَپْرَست ای فُجُل ابن الفُجُل
آن کنیزک می‌شد و می‌گفت آه • کردی ای خاتون تو استارا براه
کار بی استاد خواهی ساختن • جاهلانه جان بخواهی باختن
ای زمَن دزدیده علمِ ناتمام • ننگت آمد که بپرسی حالِ دام
هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش • هم نیفتادی رسن در گردنش
دانه کمتر خور مکن چندین رَفو • چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسرِفُوا
تا خوری دانه نیفتی تو بدام • این کند علم و قناعت والسّلام
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم • جاهلان محروم مانده در ندم
چون در افتد در گلوشان حبلِ دام • دانه خوردن گشت بر جمله حرام
مرغ اندر دام دانه کی خورد • دانه چون زهرست در دام ار چرد
مرغِ غافل میخورد دانه ز دام • همچو اندر دامِ دنیا این عوام
باز مرغانِ خبیرِ هوشمند • کرده‌اند از دانه خودرا خُشک‌بند
کاندرونِ دام دانه زَهرباست • کور آن مرغی که در فخ دانه خواست
صاحبِ دام ابلهانرا سَر بُرید • وآن ظریفانرا بمجلسها کشید
که از آنها گوشت می‌آید بکار • وز ظریفان بانگ و نالهٔ زیر و زار
پس کنیزک آمد از اِشکافِ دَر • دید خاتونرا بمرده زیرِ خر
گفت ای خاتونِ احمق این چه بود • گر ترا اُستاد خود نقشی نمود
ظاهرش دیدی سِرش از تو نهان • اوستا ناگشته بگشادی دکان
کیر دیدی همچو شهد و چون خبیص • آن کدورا چون ندیدی ای حریص
یا چو مستغرق شدی در عشقِ خر • آن کدو پنهان بماندت از نظر
ظاهرِ صَنعت بدیدی زاُوستاد • اوستادی برگرفتی شاد شاد

(١٤٠١) B Bul. حرص مپرست. In A the second letter of مپرست is unpointed.
(١٤١١) B om. (١٤١٢) B علیم هوشمند. (١٤١٤) B دانهٔ زهرباست.
(١٤١٦) A بانگ ناله. (١٤١٨) B آن چه بود. (١٤٢١) A در حرص خر.
(١٤٢٢) G بدیدی زو ستاد.

ای بسا زرّاقِ گُولِ بی وُقوف • از رهِ مردان ندیده غیرِ صوف
ای بسا شوخان زانْدَك احتراف • از شهان ناموخته جز گفت و لاف
هر یکی در کف عصا که موسی‌ام • می‌دمد بر ابلهان که عیسی‌ام
آه از آن روزی که صدقِ صادقان • باز خواهد از نو سنگِ امتحان
آخر از استاد باقی‌را بپُرس • یا حریصان جمله کوراند و خُرس
جمله جُستی باز ماندی از همه • صیدِ گرگانند این ابله رمه
صورتی بشْنیده گشتی ترجمان • بی‌خبر از گفتِ خود چون طوطیان

تمثیل تلقین شیخ مریدان‌را و پیغامبر امّت‌را کی ایشان طاقت تلقین حقّ ندارند و با حقّ الفت ندراند چنانك طوطی با صورت آدمی الفت ندارد کی ازو تلقین تواند گرفت حقّ تعالی شیخ‌را چون آینهٔ پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینه تلقین می‌کند لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ إنْ هُوَ إلاّ وَحْیٌ یُوحی، اینست ابتدای مسئلهٔ بی‌منتهی چنانك منقار جنبانیدن طوطی اندرون آینه کی خیالش میخوانی بی اختیار و تصرّف اوست عکسِ خواندن طوطیٔ برونی که متعلّم‌است نه عکسِ آن معلّم که پس آینه‌است ولیکن خواندن طوطیٔ برونی تصرّف آن معلّم‌است پس این مثال آمد نی مثل،

طوطیی در آینه می‌بیند او • عکسِ خودرا پیشِ او آورده رُو

(۱۴۲۴) A .گفت لاف   (۱۴۲۷) Bul. .این حریصان

Heading: G .نه عکس آن معلّم که پیش آینه‌است After نی مثل B adds .والله اعلم

در پس آیینه آن اُستا نهان * حرف می‌گوید ادیبِ خوش‌زبان
طوطیك پنداشته کین گفتِ پست * گفتنِ طوطیست کاندر آینه‌است
پس زجنْسِ خویش آموزد سخن * بی‌خبر از مکرِ آن گرگِ کهن
از پسِ آیینه می‌آموزدش * ورنه ناموزد جز از جنسِ خودش
گفت‌را آموخت زآن مردِ هنر * لیك از معنی و سرّش بی‌خبر
از بشر بگْرفت منطق یك بیك * از بشر جز این چه داند طوطیك
همچنان در آینهٔ جسمِ وَلی * خویش‌را بیند مُریدِ مُمْتَلی
از پسِ آیینه عقلِ کُل‌ّرا * کَی ببیند وقتِ گفت و ماجرا
او گمان دارد که می‌گوید بشر * وآن دگر سِرّیست و او زآن بی‌خبر
حرف آموزد ولی سِرِّ قدیم * او نداند طوطی‌است او نی ندیم
هم صفیرِ مرغ آموزند خلق * کین سخن کارِ دهان افتاد و حلق
لیك از معنیّ مرغان بی‌خبر * جز سُلیمانِ قِرانئ خوش‌نظر
حرفِ درویشان بسی آموختند * مِنْبَر و مَحْفِل بدآن افروختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود * یا در آخر رحمت آمد ره نمود

(۱۴۳۱) B در پس آن آینه استا نهان.
(۱۴۳۸) B وز پس آیینه.
(۱۴۴۲) B Bul. قران.
(۱۴۴٤) B بجز از حرفشان.

صاحب‌دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌کردند در تعجّب ماند کی حکمت بانگِ سگ پاسبانیست بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد وغیره و اینجا هیچ ازین فایدها نیست، چون بخویش آمد با حضرت مناجات کرد وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ ٱللّٰهُ جواب آمد کی آن صورت حال قومیست از حجاب بیرون نیامده و چشم دل باز ناشُده دعوئ بصیرت کنند و مقالات گویند، از آن نه ایشانرا قوّتی و یاری رسد و نه مستمعانرا هدایتی و رشدی،

آن یکی می‌دید خواب اندر چِلَه * در رهی ماده سگی بُد حامله
ناگهان آوازِ سگ‌بچگان شنید * سگ‌بچه اندر شِکَم بُد ناپدید
بس عجب آمد ورا آن بانگها * سگ‌بچه اندر شکم چون زد ندا
سگ‌بچه اندر شکم ناله کنان * هیچ کس دیدست این اندر جهان
چون بجَست از واقعه آمد بخویش * حیرتِ او دم بدم می‌گشت بیش
در چِلَه کس نی که گردد عُقده حَل * جز که درگاهِ خدا عَزَّ وَجَل
گفت یا رب زین شِکال و گفت و گو * در چله وا مانده‌ام از ذکرِ تو
پَرِّ من بگشای تا پرّان شوم * در حدیقهٔ ذکر و سیبستان شوم
آمدش آوازِ هاتف در زمان * کآن مثالی دان زلافِ جاهلان

Heading: G سگ for سگی. After پاسبانیست A om. from بانگ to پاسبانی نیست. AB om. و شیر خواستن. Bul. وغیرها. A om. اینجا. G آنجا. G هیچ این. B Bul. که از حجاب. B رشدی والسّلم.

کز حجاب و پرده بیرون نآمده * چشم بسته بیهُده گویان شده
بانگِ سگ اندر شکم باشد زیان * نه شکارْانگیز و نه شب پاسبان
گرگ نادیده که منعِ او بود * دزد نادیده که دفعِ او شود
از حریصی وز هوای سرْوَری * در نظر کُنْد و بلافیدن جری
از هوای مُشتری و گرم‌دار * بی بصیرت پا نهاده در فشار
ماه نادیده نشانها می‌دهد * روستایی‌را بدآن کژ می‌نهد
از برای مشتری در وصفِ ماه * صد نشان نادیده گوید بهرِ جاه
مشتری کو سود دارد خود یکیست * لیك ایشانرا درو رَیْب و شکیست
از هوای مشتریٔ بی‌شکوه * مشتری‌را باد دادند این گروه
مشتریٔ ماست اللّهَ اشْتَرَی * از غمِ هر مشتری هین برتر آ
مشتریٔ جُو که جویانِ تُوَست * عالِمِ آغاز و پایانِ تُوَست
هین مکش هر مشتری‌را تو بدست * عشق‌بازی با دو معشوقه بَدست
زو نیابی سود و مایه گر خَرَد * نبْودش خود قیمتِ عقل و خِرَد
نیست اورا خود بهای نیم نعل * تو بُرو عرضه کنی یاقوت و لعل
حرص کورت کرد و محرومت کند * دیو همچون خویش مرجومت کند
همچنانك اصحابِ فیل و قومِ لُوط * کردشان مرجوم چون خود آن سَخُوط
مشتری‌را صابران دریافتند * چون سوی هر مشتری نشْتافتند
آنك گردانید رُو زآن مشتری * بخت و اقبال و بقا شد زو بری
ماند حسرت بر حریصان تا ابد * همچو حالِ اهلِ ضَرْوان در حسد

(۱٤٥٦) In AB Bul. منع and دفع are transposed. In Bul. بود and شود are transposed.

(۱٤٥٨) Bul. مشتریٔ گرم‌دار.

(۱٤٥٩) Bul. گرمی نهد.

(۱٤٦٨) B om. و.

(۱٤٧۱) AB وآنك گردانید, and so Bul. A بخت اقبال.

قصّهٔ اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان کی پدر ما از سلیمی اغلب دخل باغ‌را بمسکینان می‌داد چون انگور بودی عُشر دادی و چون مویز و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و پالوده کردی عشر دادی و از قصیل عشر دادی و چون در خرمن کوفتی از کَفَهٔ آمیخته عشر دادی و چون گندم از کاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی عشر دادی و چون خمیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی لاجرم حقّ تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود کی همه اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم بمیوه و هم بسیم و او محتاجِ هیچ کس نی از ایشان، فرزندانشان خرج عشر می‌دیدند مکرّر و آن برکت‌را نمی‌دیدند همچون آن زن بدبخت که کیر خررا دید و کدورا ندید،

بود مردی صالحی ربّانیی * عقلِ کامل داشت و پایان‌دانیی
در دهِ ضروان بنزدیكِ یمن * شهره اندر صدقه و خُلقِ حسن
کعبهٔ درویش بودی کویِ او * آمدندی مستمندان سوی او
هم زخُوشه عُشر دادی بی ریا * هم زگنْدُم چون شدی از کَه جُدا

Heading: A بودی .دوشاب A .حلوا پالوده A om. و از قصیل عشر دادی. B قصیل. A کسی .اصحاب before همه AB om. .از کوفتهٔ آمیخته B .از کفته آمیخته A .می کوفتی G for هیچ کس. Bul. فرزندانش. G om. کیر.
(۱٤۷۲) A Bul. مرد. Bul. om. و.

آرد گشتی عُشر دادی هم از آن * نان شدی عُشر دگر دادی زنان
عُشرِ هر دخلی فرو نگْذاشتی * چارباره دادی زآنچ کاشتی
بس وصیّتها بگفتی هر زمان * جمعِ فرزندانِ خودرا آن جوان
الله الله قسمِ مسکین بعدِ من * وا مگیریدش زحرصِ خویشتن
تا بماند بر شما کِشت و ثمار * در پناهِ طاعتِ حق پایدار
دخلها و میوها جمله زغَیْب * حق فرستادست بی تخمین و رَیْب
در محلِّ دخل اگر خرجی کنی * درگهِ سودست سودی بر زنی
تُرک اغلب دخل‌را در کشت‌زار * باز کارد که وَیَست اصلِ ثمار
بیشتر کارد خورد زآن اندکی * که ندارد در برویدن شکی
زآن بیَفْشاند بِکِشتن تُرک دست * کآن غَلّه‌ش هم زآن زمین حاصل شدست
کفشگر هم آنچ افزاید زنان * می‌خرد چرم و ادیم و سَختیان
که اُصولِ دخلم اینها بوده‌اند * هم از اینها می‌گشاید رزق بند
دخل از آنجا آمدستش لاجرم * هم در آنجا می‌کند داد و کرم
این زمین و سختیان پرده‌ست و بس * اصلِ روزی از خدا دان هر نَفَس
چون بکاری در زمینِ اصلِ کار * تا برُوید هر یکی‌را صد هزار
گیرم اکنون تخم‌را گر کاشتی * در زمینی که سبب پنداشتی
چون دو سه سال آن نروید چون کنی * جز که در لابه و دعا کف در زنی
دست بر سر می‌زنی پیشِ اله * دست و سر بر دادنِ رزقش گواه
تا بدانی اصلِ اصلِ رزق اوست * تا همُورا جوید آنک رزق‌جوست
رزق از وی جُو مجو از زَیْد و عَمْر * مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر
توانگری زو خواه نه از گنج و مال * نُصرت از وی خواه نه از عمّ و خال

(١٤٧٧) B عشری دگر. (١٤٧٩) B پس وصیّتها. (١٤٨٥) B کو ندارد.
(١٤٨٨) Bul. دخل زینها. (١٤٩٠) Bul. پرده‌ست پس. (١٤٩٢) B کش سبب.
(١٤٩٣) A جز کی. B غیر آن کاندر دعا. (١٤٩٤) B سوی الله.
(١٤٩٦) G عمرو. (١٤٩٧) B تُنگری زو خواه. Bul. منعمی زو خواه.

عاقبت زینها بخواهی ماندن * هین کرا خواهی در آن دم خواندن
این دم اورا خوان و باقی‌را بمان * تا تو باشی وارثِ مُلکِ جهان
چون یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ آید مِنْ أَخِیه * یَهْرُبُ ٱلْمَوْلُودُ یَوْمًا مِنْ أَبِیه
زآن شود هر دوست آن ساعت عَدُو * که بُتِ تو بود و از ره مانع او
رُوی از نقّاشِ رُو می‌تافتی * چون زنَقْشی اُنسِ دل می‌یافتی
این دم ار یارانْت با تو ضِد شوند * وز تو بر گردند و در خصمی روند
هین بگو نك روزِ من پیروز شد * آنچ فردا خواست شد امروز شد
ضدِّ من گشتند اهلِ این سرا * تا قیامت عَیْن شد پیشین مرا
پیش از آنكِ روزگارِ خود برم * عمر با ایشان بپایان آورم
کالهٔ معیوب بخْریده بُدم * شکر کز عیبش پگه واقف شدم
پیش از آن کز دست سرمایه شدی * عاقبت معیوب بیرون آمدی
مال رفته عمر رفته ای نَسیب * مال و جان داده پیِ کالهٔ مَعیب
رخت دادم زرِّ قلبی بسْتدم * شاد شادان سوی خانه می‌شدم
شکر کین زر قلب پیدا شد کنون * پیش از آنكِ عمر بگْذشتی فزون
قلب ماندی تا ابد در گردنم * حیف بودی عمر ضایع کردنم
چون پگه‌تر قلبیِ او رُو نمود * پایِ خود زو وا کشم من زود زود
یارِ تو چون دشمنی پیدا کند * گرِّ حقد و رشكِ او بیرون زند
تو از آن اِعْراضِ او افغان مکن * خویشتن‌را ابله و نادان مکن
بلك شکرِ حق کن و نان بخش کن * که نگشتی در جوالِ او کهن
از جوالش زود بیرون آمدی * تا بجویی یارِ صدقِ سرمدی
نازنین یاری که بعد از مرگِ تو * رشتهٔ یاریِٔ او گردد سه‌تو
آن مگر سلطان بود شاهِ رفیع * یا بود مقبولِ سلطان و شفیع

(۱۰۰۲) A om. و.   (۱۰۰۵) B پیشی مرا.
(۱۰۱۲) B بر گردنم.   (۱۰۱۳) B قلب اویم رو.
(۱۰۱۹) A یار رفیع. A Bul. سلطان شفیع.

رَستی از قلّاب و سالوس و دغل ٭ غُرِّ او دیدی عیان پیش از اجل
این جفای خلق با تو در جهان ٭ گر بدانی گنجِ زر آمد نهان
خلق‌را با تو چنین بَدْخُو کنند ٭ تا ترا ناچار رُو آن سو کنند
این یقین دان که در آخر جمله‌شان ٭ خصم گردند و عدو و سرکشان
تو بمانی با فغان اندر لحد ٭ لا تَذَرْنی فَرْد خواهان از احد
ای جفاات به ز عَهْدِ وافیان ٭ هم زدادِ تُست شهدِ وافیان
بشْنو از عقلِ خود ای انبارْدار ٭ گندمِ خودرا بأَرْض اَللّه سپار
تا شود ایمن زدُزْد و از شُپُش ٭ دیورا با دیوچه زُوتر بکُش
کو همی‌ترساندت هر دم زفَقْر ٭ همچو کبکش صید کن ای نرّه صَقْر
بازِ سلطانِ عزیزِ کامیار ٭ ننگ باشد که کند کبکش شکار
بس وصیّت کرد و تخمِ وعظ کاشت ٭ چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت
گرچه ناصح‌را بود صد داعیه ٭ پندرا اُذْنی بباید واعیه
تو بصد تلطیف پندش می‌دهی ٭ او زپندت می‌کند پهلو تهی
یك کسِ نامُسْتمع زاستیز و رَد ٭ صد کسِ گوینده‌را عاجز کند
زانبیا ناصح‌تر و خوش‌لهجه‌تر ٭ کِی بود که گْرِفت دَمْشان در حَجَر
زآنچ کوه و سنگ درکار آمدند ٭ می‌نشد بدبخت‌را بگْشاده بند
آنچنان دلها که بُدْشان ما و من ٭ نعتشان شد بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

(۱۰۲۰) Bul. از سالوس و قلّاب.

(۱۰۲۲) B کاندر آخر. G جملشان. Bul. عدوّ سرکشان.

(۱۰۲۵) B Bul. ای جنایت. In the second hemistich AB Bul. have عهد باقیان for شهد وافیان.

(۱۰۲۸) A که for کو.

(۱۰۲۹) B گر کند.

(۱۰۳۴) Bul. کی بود که رفته دمشان. G has کِی with *kasra* as in text.

(۱۰۳۵) Bul. زانکه کوه.

بیان آنک عطای حقّ و قدرت موقوف قابلیّت نیست همچون دادِ خلقان کی آنرا قابلیّت باید زیرا عطا قدیست و قابلیت حادث، عطا صفت حقّست و قابلیّت صفت مخلوق، و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد،

چارهٔ آن دل عطای مُبْدِلیست * دادِ اورا قابلیّت شرط نیست
بلك شرطِ قابلیّت دادِ اوست * داد لُبّ و قابلیّت هست پوست
اینكِ موسی‌را عصا ثعبان شود * همچو خورشیدی کَفَش رخشان شود
صد هزاران معجزاتِ انبیا * کآن نگنجد در ضمیر و عقلِ ما
نیست از اسباب تصریفِ خداست * نیستهارا قابلیّت از کجاست
قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی * هیچ معدومی بهستی نآمدی
سُنّتی بنْهاد و اسباب و طُرُق * طالبانرا زیرِ این ازرق تُتُق
بیشتر احوال بر سُنّت رود * گاه قُدرت خارقِ سُنّت شود
سنّت و عادت نهاده با مَزَه * باز کرده خَرْقِ عادت مُعجزه
بی سبب گر عِز بما موصول نیست * قُدرت از عزلِ سبب معزول نیست
ای گرفتارِ سبب بیرون مپر * لیك عزلِ آن مُسَبِّب ظن مبر
هرچه خواهد آن مُسَبِّب آوَرَد * قدرتِ مطلق سببها بر دَرَد
لیك اغلب بر سبب راند نفاذ * تا بداند طالبی جُستن مراد
چون سبب نبْود چه ره جوید مُرید * پس سبب در راه می‌باید پدید
این سببها بر نظرها پردهاست * که نه هر دیدار صُنعش‌را سزاست

Heading: B Bul. و قدرت او. Bul. زیراکه.
(۱۰٤۱) A نیست سخره مایه تصریف خداست. (۱۰٤٤) Bul. خارق سنّت بود.
(۱۰٤۷) A in the second hemistich نیست اسباب وسایطای پدر; cf. v. ۱۰۰٤.
(۱۰٤۹) A Bul. نناد. (۱۰۵۰) A می‌آید بدید. G بِدید.

دیدهٔ باید سبب سوراخ کن ٭ تا حُجُبرا بر کَنَد از بیخ و بُن
تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان ٭ هرزه داند جهد و اَکْساب و دکان
از مُسَبِّب میرسد هر خیر و شر ٭ نیست اسباب و وسایط ای پدر
جز خیالی مُنْعَقِد بر شاه‌راه ٭ تا بماند دَوْرِ غفلت چندگاه

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السّلم کی جبرئیل‌را علیه السّلم اشارت کرد که برو ازین زمین مشتی خاك بر گیر و بروایتی از هر نواحی مشت مشت بر گیر،

چونك صانع خواست ایجادِ بشر ٭ از برای ابتلای خیر و شر
جبرئیلِ صِدْق‌را فرمود رَو ٭ مشتِ خاکی از زمین بِسْتان گِرو
او میان بست و بیآمد تا زمین ٭ تا گزارد امرِ رَبُّ ٱلعالَمین
دست سوی خاك بُرد آن مُؤْتَمِر ٭ خاك خودرا درکشید و شد حَذِر
پس زبان بگْشاد خاك و لابه کرد ٭ کز برای حُرمتِ خلّاقِ فَرد
ترك من گو و برَو جانم ببخش ٭ رَو بتاب از من عنانِ خِنگِ رَخْش
در کشاکشهای تکلیف و خطر ٭ بهرِ الله هِل مرا اندر مبر
بهرِ آن لطفی که حقّت بر گزید ٭ کرد بر تو علمِ لوحِ کُل پدید
تا ملایك‌را معلّم آمدی ٭ دایما باحق مکلّم آمدی
که سفیرِ انبیا خواهی بُدن ٭ تو حیاتِ جانِ وَحْیِی نی بَدَن
بر سرافیلت فضیلت بود از آن ٭ کو حیاتِ تن بود تو آنِ جان

(١٠٥٢) A اکساب دکان.   (١٠٥٤) A om.   (١٠٥٥) A هر خیالی.
Heading: Bul. بیان ابتدای. A om. کی before جبرئیل‌را. Bul. اشارت آمد. A مشت خاکی. Bul. مشتی مشتی. A بروایتی دیگر. Bul. اشارت کرد که از زمین. B و ازین.
(١٠٦٥) In A the words وحیی نی بدن are obliterated.
(١٠٦٦) B فضیلت هست. A که حیات. A آب جان.

بانگِ صُورش نشأتِ تنها بود ٭ نفخِ تو نَشْوِ دلِ یکتا بود
جانِ جانِ تن حیاتِ دل بود ٭ پس زدادش دادِ تو فاضل بود
باز میکاییل رزقِ تن دهد ٭ سعیِ تو رزقِ دلِ روشن دهد
او بدادِ کَیْل پُر کردست ذَیْل ٭ دادِ رزقِ تو نمی‌گنجد بکَیْل
هم زعزْراییلِ با قهر و عَطَب ٭ تو بِهی چون سبقِ رحمت بر غضب
حاملِ عرش این چهارند و تو شاه ٭ بهترینِ هر چهاری زاِنتباه
روزِ محشر هشت بینی حاملانْش ٭ هم تو باشی افضلِ هشت آنَ زمانش
همچنین بر می‌شمرد و می‌گریست ٭ بُوی می‌بُرد او کزین مقصود چیست
معدنِ شرم و حیا بُد جبرئیل ٭ بست آن سوگندها بر وی سبیل
بس که لابه کردش و سوگند داد ٭ باز گشت و گفت یا رَبَّ ٱلعِباد
که نبودم من بکارت سَرْسَری ٭ لیک زآنچِ رفت تو داناتری
گفت نامی که زهَوْلش ای بصیر ٭ هفت گردون باز مانَد از مَسیر
شرمم آمد گشتم از نامت خَجِل ٭ ورنه آسانست نقلِ مشتِ گِل
که تو زوری دادهٔ اَملاک را ٭ که بدرّانند این افلاک را

فرستادن میکاییل‌را علیه السّلٰم بقبض حفنهٔ خاك از زمین جهت ترکیب ترتیب جسمِ مبارك ابو ٱلبشر خلیفة الحقّ مسجود المَلَك ومعلّمهم آدم علیه السّلٰم،

گفت میکاییل‌را تو رَو بزیر ٭ مشتِ خاکی در رُبا از وی چو شیر
چونك میکاییل شد تا خاکدان ٭ دست کرد او تا که برْباید از آن

(١٥٦٨) B .مغز جان و تن حیات دل بود (١٥٧٥) Bul. .این سوگندها
(١٥٧٧) A گر نبودم من. B .من نبودستم
Heading: B Bul. om. .ترتیب After آدم علیه السّلم B adds .و سوگند دوم
(١٥٨١) Bul. .رو تو بزیر (١٥٨٢) A .با خاکدان

خاك لرزيد و در آمد در گريز * گشت او لابه كنان و اشك‌ريز
سينه سوزان لابه كرد و اجتهاد * با سرشكِ پُر زخون سوگند داد
كه بيزدانِ لطيفِ بى نديد * كه بكردت حاملِ عرشِ مَجيد
كَيْلِ اَرْزاقِ جهانرا مُشْرِفى * تشنگانِ فضلرا تو مُغْرِفى
زآنك ميكاييل از كَيْل اشتقاق * دارد و كَيّال شد در ارتزاق
كه امانم ده مرا آزاد كن * بين كه خون‌آلود مى‌گويم سخن
معدنِ رحمِ الَه آمد مَلَك * گفت چون ريزم بر آن ريش اين نَمَك
همچنانك معدنِ فهرست ديو * كه بر آورد از بنى آدم غريو
سبقِ رحمت بر غضب هست اى فتا * لطف غالب بود در وصفِ خدا
بندگان دارند لا بُد خوىِ او * مَشكهاشان پُر زآبِ جوى او
آن رسولِ حق قلاوزِ سُلوك * گفت النّاسُ عَلَى دِينِ المُلوك
رفت ميكاييل سوى ربِّ دين * خالى از مقصود دست و آستين
گفت اى داناى سِرّ و شاهِ فرد * خاكم از زارى و گريه بسته كرد
آبِ ديده پيشِ تو با قدر بود * من نتانستم كه آرم ناشنود
آه و زارى پيشِ تو بس قدر داشت * من نتانستم حُقوقِ آن گذاشت
پيشِ تو بس قدر دارد چشمِ تر * من چگونه گشتمى استيزه‌گر
دعوتِ زاريست روزى پنج بار * بنده‌را كه در نماز آ و بزار
نعرهٔ مُؤذِن كه حَيّا عَلْ فَلاح * وآن فلاح اين زارى است و افتراح
آن كه خواهى كز غمش خسته كنى * راهِ زارى بر دلش بسته كنى
تا فرو آيد بلا بى دافعى * چون نباشد از تضرّع شافعى
وآنك خواهى كز بلاش وا خرى * جانِ اورا در تضرّع آورى

(١٥٨٥) B .كو بكردت (١٥٨٦) G مُغْرِفى as in text. (١٥٨٩) Bul. .بر آن نيش
(١٥٩٠) B .كو بر آورد A .از تن آدم (١٥٩٧) A .آه زارى B .من ندانستم
(١٥٩٩) B .بنده‌را كاندر نماز (١٦٠٠) AB Bul. .حى على الفلاح
(١٦٠٢) Bul. .بلايش

گفته اندر نبی کآن اُمّتان * که بر ایشان آمد آن قهرِ گران
چون تضرّع می‌نکردند آن نَفَس * تا بلا زیشان بگشتی باز پس
لیك دلهاشان چو قاسی گشته بود * آن گُنَهْهاشان عبادت می‌نمود
تا نداند خویش‌را مُجْرِمِ عنید * آب از چشمش کجا داند دوید

قصّهٔ قومِ یونس علیه السّلٰم بیان و برهانِ آنست کی تضرّع و زاری دافع بلای آسمانیست، و حقّ تعالی فاعل مختارست پس تضرّع و تعظیم پیش او مُفید باشد، و فلاسفه گویند فاعل بطبعست و بعلّت نه مختار پس تضرّع طبع‌را نگرداند،

قومِ یونس‌را چو پیدا شد بلا * ابرِ پُر آتش جُدا شد از سما
برق می‌انداخت می‌سوزید سنگ * ابر می‌غرّید رخ می‌ریخت رنگ
جملگان بر بامها بودند شب * که پدید آمد زبالا آن کُرَب
جملگان از بامها زیر آمدند * سر برهنه جانبِ صحرا شدند
مادران بچگان برون انداختند * تا همه ناله و نفیر افراختند
از نمازِ شام تا وقتِ سحر * خاك می‌کردند بر سر آن نفر
جملگی آوازها بگْرفته شد * رحم آمد بر سرِ آن قومِ لُد
بعدِ نومیدی و آهِ ناشِکِفْت * اندك اندك ابر وا گشتن گرفت
قصّهٔ یونس درازست و عریض * وقتِ خاکست و حدیثِ مستفیض
چون تضرّع‌را برِ حق قدرهاست * وآن بها کآنجاست زاری‌را کجاست

(١٦٠٤) B .که بدیشان (١٦٠٦) Bul. .چو طاعت می‌نمود

Heading: B .در بیان A om. .فاعل Bul. زاری for .تعظیم A .گویند که علّت .بطبیعت نه مختار A .بگرداند

(١٦٠٩) B Bul. .و رخ

هین امید اکنون میانرا چُست بند ٭ خیز ای گِرْیَنده و دایم بخند
که برابر می‌نهد شاهِ مَجید ٭ اشک‌را در فضل با خونِ شهید

فرستادن اسرافیل‌را علیه السّلم بخاك که حفنهٔ بر گیر از خاك بهر ترکیب جسم آدم علیه السّلم،

گفت اسرافیل‌را یزدانِ ما ٭ که برو زآن خاك پُر کن کف بیا
آمد اسرافیل هم سوی زمین ٭ باز آغازید خاکستان حنین
کای فرشتهٔ صُور و ای بحرِ حیات ٭ که زدَمهای تو جان یابد موات
در دَمی از صُور یك بانگِ عظیم ٭ پُر شود محشر خلایق از رمیم
در دَمی در صُور گویی الصّلا ٭ بر جهید ای کُشتگانِ کَرْبَلا
ای هلاکت‌دیدگان از تیغِ مرگ ٭ بر زنید از خاك سَر چون شاخ و برگ
رحمتِ تو وآن دَمِ گیرای تو ٭ پُر شود این عالم از اِحْیای تو
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما ٭ حاملِ عرشی و قبلهٔ دادها
عرش معدن‌گاهِ داد و مَعْدِلت ٭ چار جُو در زیرِ او پُر مَغْفِرت
جُویِ شیر و جُویِ شهدِ جاودان ٭ جُویِ خمر و دجلهٔ آبِ روان
پس زعَرْش اندر بِهِشْتستان رود ٭ در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلودست اینجا آن چهار ٭ از چه از زهرِ فنا و ناگوار
جرعهٔ بر خاكِ تیره ریختند ٭ زآن چهار و فتنهٔ انگیختند
تا بجویند اصلِ آنرا این خَسان ٭ خود برین قانع شدند این ناکَسان
شیر داد و پرورش اطفال‌را ٭ چشمه کرده سینهٔ هر زال‌را
خمر دفعِ غصّه و اندیشه‌را ٭ چشمه کرده از عِنَب در اجترا
انگبین داروی تنِ رنجور‌را ٭ چشمه کرده باطنِ زنبور‌را

(۱۶۳۳) B خود بدین.   (۱۶۲۶) AB آن عالم.   (۱۶۲۳) B در صوو.
(۱۶۳۴) A شیر داده پرورش.

آب دادی عامّ اصل و فرع‌را * از براے طُهر و بهر کَرْع‌را
تا ازینها پی بَری سوی اُصول * تو برین قانع شدی ای بو الفُضول
بشنو اکنون ماجرای خاك‌را * که چه می‌گوید فسون مِحْراك‌را
پیشِ اسرافیل گشته او عَبوس * می‌کند صد گونه شکل و چاپلوس
که بحقّ ذاتِ پاكِ ذو الجلال * که مدار این قهررا بر من حلال
من ازین تقلیب بویی می‌برم * بدگُمانی می‌دود اندر سَرم
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما * زآنك مرغی‌را نیازارد هُما
ای شفا و رحمتِ اصحابِ درد * تو همان کُن کآن دو نیکوکار کرد
زود اسرافیل باز آمد بشاه * گفت عذر و ماجرا نزدِ اله
کز برون فرمان بدادی که بگیر * عکسِ آن اِلهام دادی در ضمیر
امر کردی در گرفتن سوی گوش * نَهْی کردی از قساوت سوی هوش
سبقِ رحمت گشت غالب بر غضب * ای بدیعِ اَفْعال و نیکوکارْ رب

فرستادن عزراییل ملك العزم والحزم‌را علیه السّلم ببر گرفتن حفنهٔ خاك تا شود جسم آدم چالاك علیه السّلم،

گفت یزدان زود عزراییل‌را * که ببین ان خاكِ پُر تخییل‌را

(١٦٣٧) B آب دادی اصل‌را و فرع‌را.
(١٦٣٨) Bul. تا از آنها. Bul. تو بدین.
(١٦٣٩) AB کو for که. (١٦٤٠) B گشته پای‌بوس.
(١٦٤١) B تو مدان این قهررا.
(١٦٤٢) A ازین تقلید. B می‌دود زآن بر سرم.
(١٦٤٧) A او گرفتی در فشارت سوی هوش.
(١٦٤٨) A سبق رحمت کن الهی برغضب.
Heading: Bul. فرستادن حضرت حق. In A the words ملك العزم .... علیه السّلم are obliterated. B بر گرفتن . Bul. بهر گرفتن. Bul. خاك بهر ترکیب جسم آدم چالاك.

آن ضعیفِ زالِ ظالمرا بیاب ⁎ مشتِ خاکی هین بیآور با شتاب
رفت عزرایبل سرهنگِ قضا ⁎ سوی کُرّهٔ خاك بهرِ اقتضا
خاك بر قانون نفیر آغاز کرد ⁎ داد سوگندش بسی سوگند خورد
کای غلامِ خاصّ و ای حمّالِ عرش ⁎ ای مُطاعُ ٱلأَمْر اندر عرش و فرش
رَو بحقِّ رحمتِ رحمانِ فرد ⁎ رَو بحقّ آنك با تو لطف کرد
حقِّ شاهی که جز او معبود نیست ⁎ پیشِ او زاریٔ کس مردود نیست
گفت نتْوانم بدین افسون که من ⁎ رُو بتابم زآمرِ سِرّ و عَلَن
گفت آخر امر فرمود او بحِلم ⁎ هر دو امرند آن بگیر از راهِ عِلم
گفت آن تأویل باشد یا قیاس ⁎ در صریحِ امرکم جُو التباس
فکرِ خودرا گر کنی تأویل به ⁎ که کنی تأویلِ این نامُشْتَبَه
دل همی‌سوزد مرا بر لابه‌ات ⁎ سینه‌ام پر خون شد از شورآبه‌ات
نیستم بی‌رحم بل زآن هر سه پاك ⁎ رحم بیشستم زدَرْدِ دَرْدناك
گر طبانچه می‌زنم من بر یتیم ⁎ ور دهد حلوا بدستش آن حلیم
این طبانچه خوشتر از حلوای او ⁎ ور شود غَرّه بحلوا وای او
بر نفیرِ تو جگر می‌سوزدم ⁎ لیك حق لطفی همی‌آموزدم
لطفِ مَخْفی در میانِ قهرها ⁎ در حَدَث پنهان عقیقِ بی‌بها
قهرِ حق بهتر زصد حلمِ منست ⁎ منع کردن جان زحق جان کندنست
بتّرین قهرش به از حلمِ دو کَوْن ⁎ نِعْمَ رَبُّ ٱلعالَمین و نِعْمَ عَوْن
لطفهای مُضْمَر اندر قهرِ او ⁎ جان سپردن جان فزاید بهرِ او

(١٦٥٠) A رو بیآور. B Bul. زو بیآور. AB هین شتاب.
(١٦٥٤) B بحقّ و حرمت رحمان.
(١٦٥٦) Bul. زامر او سرّ و علن.
(١٦٥٧) Bul. امرند و بگیر.
(١٦٥٨) A با قیاس.
(١٦٦٣) B بدستش آن سلیم.
(١٦٦٧) Bul. بدترین. A om. و.

هین رها کن بدگمانی و ضلال ۰ سَر قَدَم کن چونك فرمودت تَعال
آن تَعالِ او تعالیها دهد ۰ مستی و جُفت و نِهالیها دهد
باری آن امرِ سَنی‌را هیچ هیچ ۰ من نیآرم کرد وَهْن و پیچ پیچ
این همه بشْنید آن خاكِ نژند ۰ زآن گمانِ بَد بُدش در گوش بند
باز از نوعِ دگر آن خاكِ پست ۰ لابه و سجده همی‌کرد او چو مست
گفت نه بر خیز نبْود زین زیان ۰ من سر و جان می‌نهم رهن و ضمان
لابه مَندیش و مکن لابه دگر ۰ جز بدآن شاهِ رحیمِ دادگر
بندهٔ فرمانم نیآرم ترك کرد ۰ امرِ او کز بحر انگیزید گَرْد
جز از آن خلّاقِ گوش و چشم و سَر ۰ نشْنوم از جانِ خود هر خیر و شر
گوشِ من از غیرِ گفتِ اوکرست ۰ او مرا از جانِ شیرین جان‌ترست
جان ازو آمد نیآمد او زجان ۰ صد هزاران جان دهد او رایگان
جان که باشد کِش گزینم بر کریم ۰ کَیْك چه بْود که بسوزم زو گلیم
من ندانم خیر اِلّا خیرِ او ۰ صُمٌّ و بُکْمٌ و عُمْیٌ من از غیرِ او
گوشِ من کرست از زاری‌کنان ۰ که منم در کفِّ او همچون سِنان

(١٦٧٠) B جفت نهالیها.

(١٦٧٢) A لابهٔ سجده.

(١٦٧٤) B من ترا جان.

(١٦٧٥) A Bul. رحیم و دادگر.

(١٦٧٧) In A vv. ١٦٧٧—١٦٨٢ follow v. ١٧٠٩. A چشم سر. Bul. چشم و گوش و سر.

(١٦٨٠) AG جان کی باشد, corr. in A. AB کیك که بود.

(١٦٨٢) Added in marg. B. B زآنك هستم در کفش همچون سنان.

بیان آنك مخلوقی که تـرا ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتیست، عارف آن بود که بحقّ رجوع کند نه باآلت و اگـر باآلت رجوع کند بظاهـر نه از جهل کند بلك برای مصلحتی چنانك ابا یزیـد قدّس الله سرّه گفت که چندین سالست که من بـا مخلوق سخن نگفته‌ام و از مخلوق سخن نشنیده‌ام ولیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم زیرا ایشان مخاطب اکبررا نمی‌بینند که ایشان چون صدا انـد اورا نسبت بحال من، التفات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانك مثلست معروف قالَ ٱلْجِدارُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنی قالَ ٱلْوَتَدُ ٱنْظُرْ إِلَى مَنْ یَدُقُّنی،

احمقـانـه از سنان رحمت مجو * زآن شهی جُوکان بود در دستِ او
با سنان و تیـغ لابـه چون کنی * کو اسیـر آمـد بدستِ آن سنی
او بصَنْعت آزرست و من صنم * آلتی کو سازدم من آن شوم
گر مرا ساغـر کنـد ساغـر شوم * ور مرا خنجـر کنـد خنجـر شوم
گـر مرا چشمـه کنـد آبی دهم * ور مـرا آتـش کنـد تابی دهـم
گر مرا باران کنـد خرمن دهم * ور مرا ناوك کنـد در تن جهـم
گر مرا مارے کنـد زهـر افگنـم * ور مرا یاری کنـد خدمت کنم

Heading: A رسید. AB Bul. om. سخن before می‌گویم. B Bul. زیراکه ایشان. A om. اورا. B om. عاقل. B om. معروف. إِلَى is written above the line in G. B لمن یدقّنی. Part of the proverb is obliterated in A.
(١٦٨٥) A آذرست.

من چو کلکم در میانِ اِصبعَیْن * نیستم در صفِّ طاعت بَیْنَ بَیْن
یك کفی برْبود از آن خاكِ کهن * خاكرا مشغول کرد او در سخن
خاك مشغولِ سخنْ چون بی‌خودان * ساحرانه در ربود از خاکدان
تا بمکتب آن گریزان پای‌را * برد تا حق تُربتِ بی‌رای‌را
گفت یزدان که بعلمِ روشنم * که ترا جلّادِ این خلقان کنم
گفت یا رَب دشمنم گیرند خلق * چون فشارم خلق‌را در مرگ حلق
تو روا داری خداوندِ سَنِی * که مرا مبغوض و دشمن‌رُو کنی
گفت اسبابی پدید آرم عیان * از تب و قولنج و سَرسام و سنان
که بگردانم نظرشانرا ز تو * در مرضها و سببهای سه‌تو
گفت یا رَب بندگان هستند نیز * که سببهارا بدرّند ای عزیز
چشمشان باشد گذاره از سبب * در گذشته از حُجُب از فضلِ رب
سرمهٔ توحید از کحّالِ حال * یافته رَسته ز عِلّت واِعتلال
ننْگرند اندر تب و قولنج و سِل * راه ندْهند این سببهارا بدل
زآنك هر یك زین مرضهارا دواست * چون دوا نپْذیرد آن فعلِ قضاست
هر مرض دارد دوا میدان یقین * چون دوای رنجِ سرما پوستین
چون خدا خواهد که مردی بفْسرد * سردی از صد پوستین هم بگذرد
در وجودش لرزهٔ بنْهد که آن * نه بجامه به شود نه از آشیان
چون قضا آید طبیب ابله شود * وآن دوا در نفع هم گمره شود
کَیْ شود محجوب اِدراكِ بصیر * زین سببهای حجابِ گُول‌گیر
اصل بیند دیده چون اکمل بود * فرع بیند چونك مرد احول بود

(۱۶۹۲) B تربةً. (۱۶۹٤) B گفت یزدانش بعلم.
(۱۶۹۶) Bul. مبغوض این خلقان کنی. A om. و. (۱۶۹۹) B کین سببهارا.
(۱۷۰۶) B نه زآتشان. Bul. نی زآتش آن.
(۱۷۰۸) A که شود ادراك محجوب بصیر.
(۱۷۰۹) Bul. بیند مرد چون احول بود.

جواب آمدن که آنك نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید بر کار تو عزراییل هم نیاید که تو هم سببی اگرچه مخفی‌تری از آن سببها، و بود که بر آن رنجور مخفی نباشد که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لا تُبْصِرُونَ،

گفت یزدان آنك باشد اصل‌دان ٭ پس ترا کَیْ بیند او اندر میان
گرچه خویش از عامّه پنهان کردهٔ ٭ پیشِ روشن‌دیدگان هم پردهٔ
وآنك ایشانرا شکر باشد اجل ٭ چون نظرشان مست باشد در دِوَل
تلخ نبْود پیشِ ایشان مرگِ تن ٭ چون روند از چاه و زندان در چمن
وا رهیدند از جهانِ پیچ پیچ ٭ کس نگرْید بر فواتِ هیچ هیچ
بُرْجِ زندانرا شکست ارکانیی ٭ هیچ ازو رنجد دلِ زندانیی
کای دریغ این سنگِ مرمررا شکست ٭ تا روان و جانِ ما از حبس رَست
آن رخامِ خوب و آن سنگِ شریف ٭ بُرْجِ زندانرا بهی بود و الیف
چون شکستش تا که زندانی برست ٭ دستِ او در جُرمِ این باید شکست
هیچ زندانی نگوید این فشار ٭ جز کسی کز حبس آرندش بدار
تلخ کَیْ باشد کسی‌را کِش برند ٭ از میانِ زهرِ ماران سوی قند
جان مجرّد گشته از غوغاے تن ٭ می‌پرد با پرِّ دل بی پایِ تن
همچو زندانئ چَه کاندر شبان ٭ خسپد و بیند بخواب او گلستان
گوید اے یزدان مرا در تن مبر ٭ تا درین گلشن کنم من کرّ و فرّ
گویدش یزدان دعا شد مستجاب ٭ وا مرو وَٱللّٰه اعلم بالصّواب

Heading: Bul. جواب آمد. A بر کار تو که عزرابیلی هم. B بر کار تو هم عزرابیل. Bul. بر آن رنجور مخفی نباشی.
(۱۷۱۷) AB Bul. آن سنگ لطیف. (۱۷۱۹) A چون کسی.
(۱۷۲٤) A گویدی.

این چنین خوابی ببین چون خوش بود * مرگ نادیده بجنّت در رود
هیچ او حسرت خورد بر انتباه * بر تن با سلسله در قعرِ چاه
مؤمنی آخر در آ در صفّ رزم * که ترا بر آسمان بودست بزم
بر امید راهِ بالا کن قیام * همچو شمعی پیشِ محراب ای غلام
اشك می‌بار و همی‌سوز از طلب * همچو شمع سَر بُریده جملهٔ شب
لب فرو بند از طعام و از شراب * سوی خوانِ آسمانی کن شتاب
دم بدم بر آسمان می‌دار امید * در هوای آسمان رقصان چو بید
دم بدم از آسمان می‌آیدت * آب و آتش رزق می‌افزایدت
گر ترا آنجا بَرَد نبْود عجب * منْگر اندر عجز و بنْگر در طلب
کین طلب در تو گِرَوْگان خداست * زآنك هر طالب بمطلوبی سزاست
جهد کن تا این طلب افزون شود * تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود
خلق گوید مُرد مسکین آن فلان * تو بگویی زنده‌ام ای غافلان
گر تن من همچو تنها خفته‌است * هشت جنّت در دلم بشْگفته‌است
جان چو خفته در گُل و نسرین بود * چه غمست ار تن در آن سرگین بود
جانِ خفته چه خبر دارد زتَن * کو بگُلشن خفت یا در گُولخَن
می‌زند جان در جهانِ آبگون * نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون
گر نخواهد زیست جان بی این بَدَن * پس فلك ایوانِ کِی خواهد بُدن
گر نخواهد بی بَدَن جان تو زیست * فی ٱلسَّمَآءِ رِزْقُکُم روزیّ کیست

(۱۷۲۵) A om. ببین. AB چه خوش. B بجنّت وا رود.
(۱۷۲۹) AB شمعی.
(۱۷۳۲) B آنجا بود. B om. و.
(۱۷۳۶) B آن مسکین فلان.
(۱۷۳۸) In A رفته is written above خفته.
(۱۷۳۹) A رفته written above خفته. Bul. بگلشن خفته.

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله چنانك فرمود ٱلْجُوعُ طَعَامُ ٱللّٰهِ یُحْیِی بِهِ أَبْدَانَ ٱلصِّدِّيقِينَ اى فى ٱلْجُوعِ طَعامُ ٱللّٰهِ وَقَوْلُهُ أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّى يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِى وَقَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ،

وا رهی زین روزئ ریزهٔ کثیف * در فُتی در لُوت و در قُوتِ شریف
گر هزاران رطل لوتش میخوری * می‌روی پاك و سَبُك همچون پری
که نه حبسِ باد و قولنجت کند * چارْمیخِ معدهٔ آهنجت کند
گر خوری کم گرسنه مانی چو زاغ * ور خوری پُر گیرد آرُوغت دماغ
کم خوری خُویِ بَد و خشکی و دِق * پُر خوری شد تُخمه‌را تن مُستَحِق
از طعامُ اللّه و قُوتِ خوش‌گوار * بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
باش در روزه شکیبا و مُصِر * دم بدم قُوتِ خدارا منتظر
کآن خدای خوب‌کارِ بُردبار * هدیه‌هارا می‌دهد در انتظار
انتظارِ نان ندارد مردِ سیر * که سبك آید وظیفه یا که دیر
بی‌نوا هر دم همی گوید که کُو * در مجاعت منتظر در جُست و جُو
چون نباشی منتظر نآید بتو * آن نوالهٔ دولتِ هفتادْتُو
ای پدر الانتظار الانتظار * از برای خوانِ بالا مَردوار
هر گرسنه عاقبت قُوتی بیافت * آفتابِ دولتی بر وی بتافت
ضیفِ با همّت چو آشی کم خورد * صاحبِ خوان آشِ بهتر آورد
جز که صاحب خوانِ درویشی لئیم * ظنِّ بَد کم بَر برزّاقِ کریم

Heading: Bul. ای فی الجوع یصل طعام الله.
(١٧٤٥) B کآن نه حبس. (١٧٤٨) A از طعام و قوت وقت خوش‌گوار.
(١٧٥٠) AB Bul. و بردبار. (١٧٥١) B انتظار خور B. کش سبك آید A. یا کی دیر.
(١٧٥٢) A جست‌جو.

سر بر آور همچو کوهی ای سَنَد * تا نخستین نورِ خور بر تو زند
کآن سَرِ کوهِ بلندِ مُسْتَقِر * هست خورشیدِ سَحَررا منتظِر

جواب آن مغفَّل که گفته‌است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی و خوش بودی ملك دنیا اگر زوالش نبودی وَعَلَی هٰذِهِ ٱلوَتیرةِ مِنَ ٱلفُشارات،

آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان * گر نبودی پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ * که نیرزیدی جهان پیچ‌پیچ
خرمنی بودی بدشت افراشته * مُهْمَل و ناکوفته بگْذاشته
مرگ‌را تو زندگی پنداشتی * تخم‌را در شوره خاکی کاشتی
عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین * زندگی‌را مرگ بیند ای غبین
ای خدا بنْمای تو هر چیزرا * آنچنانك هست در خُدعه‌سرا
هیچ مرده نیست پُرحسرت زمرگ * حسرتش آنست کِش کم بود برگ
ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد * در میانِ دولت و عیش و گشاد
زین مقامِ ماتم و تنگینْ مُناخ * نقل افتادش بصحرای فراخ
مَقْعَدِ صِدْقی نه ایوانِ دروغ * بادهٔ خاصی نه مَسْتیّ زدُوغ
مَقْعَدِ صِدْق و جلیسش حق شده * رَسته زین آب و گِل آتشکده
ور نکردی زندگانیِّ مُنیر * یك دو دَم ماندست مردانه بمیر

(۱۷۶٤) A Bul. آن غبین.

(۱۷۶۹) A نه مستیّ دوغ, with چون suppl. above. B Bul. نه مستیٔ زدوغ.

(۱۷۷۰) Bul. و آتشکده.

فيما يُرْجَى مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ تَعالَى مُعْطِي ٱلنِّعَمِ قَبْلَ ٱسْتِحْقاقِها وَهُوَ ٱلَّذِی يُنَزِّلُ ٱلْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، وَرُبَّ بَعْدٍ يُورِثُ قُرْبًا وَرُبَّ مَعْصِيَةٍ مَيْمُونَةٍ وَرُبَّ سَعادَةٍ تَأْتِی مِنْ حَيْثُ يُرْجَى ٱلنِّقَمُ لِيُعْلَمَ أَنَّ ٱللّٰهَ يُبَدِّلُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ،

در حدیث آمد که روز رستخیز * امر آید هر یکی تن‌را که خیز
نفخِ صُور امرست از یزدانِ پاك * که بر آرید ای ذرایر سر زخاك
باز آید جانِ هر یك در بدن * همچو وقتِ صبح هوش آید بتن
جان تنِ خودرا شناسد وقتِ روز * در خرابِ خود در آید چون کنوز
جسمِ خود بشْناسد و در وی رود * جانِ زرگر سوی درزی کی رود
جانِ عالم سوی عالم می‌دود * روحِ ظالم سوی ظالم می‌دود
که شناسا کردشان علمِ اله * چونك برّه و میش وقتِ صبحگاه
پای کفشِ خود شناسد در ظُلَم * چون نداند جان تنِ خود ای صنم
صبح حشرِ کوچکست ای مستجیر * حشرِ اکبررا قیاس از وی بگیر
آنچنانك جان بپرّد سوی طین * نامه پرّد تا یسار و تا یمین
در کفش بنْهند نامهٔ بُخل و جود * فسق و تقوی آنچ دی خو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سحر * باز آید سوی او آن خیر و شر
گر ریاضت داده باشد خُویِ خویش * وقتِ بیداری همان آید بپیش
ور بُد او دی خام و زشت و درضلال * چون عزا نامه سیه یابد شمال

(۱۷۷۲) In AB Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۷۷۵) B in the second hemistich در لباس خود در آید با فروز.

(۱۷۷۷) A Bul. می‌رود *bis.* B has می‌رود in the second hemistich.

(۱۷۷۸) A چون شناسا. AB چونك میش و برّه. Bul. همچو برّه و میش.

(۱۷۸۲) Bul. وآنچه.

(۱۷۸۳) A Bul. چون شود از خواب بیدار.

ور بُد او دی پاك و با تقوی و دین ٭ وقتِ بیداری بَرَد دُرِّ ثمین
هست مارا خواب و بیداریِ ما ٭ بر نشانِ مرگ و مَحْشَر دو گوا
حشرِ اصغر حشرِ اکبررا نمود ٭ مرگِ اصغر مرگِ اکبررا زدود
لیك این نامه خیالست و نهان ٭ وآن شود در حشرِ اکبر بس عیان
این خیال اینجا نهان پیدا اثر ٭ زین خیال آنجا برویاند صُوَر
در مُهَنْدِس بین خیالِ خانهٔ ٭ در دلش چون در زمینی دانهٔ
آن خیال از اندرون آید برون ٭ چون زمین که زاید از تخمِ درون
هر خیالی کو کند در دل وطن ٭ روزِ محشر صورتی خواهد شُدن
چون خیالِ آن مهندس در ضمیر ٭ چون نبات اندر زمینِ دانه‌گیر
مَخْلَص زین هر دو محشر قصّه‌ایست ٭ مؤمنانرا در بیانش حِصّه‌ایست
چون بر آید آفتابِ رستخیز ٭ بر جهند از خاك زشت و خوب تیز
سوی دیوانِ قضا پویان شوند ٭ نقدِ نیك و بَد بکوره می‌روند
نقدِ نیکو شادمان و نازناز ٭ نقدِ قلب اندر زَحیر و در گداز
لحظه لحظه امتحانها می‌رسد ٭ سرِّ دلها می‌نماید در جسد
چون زقِنْدیل آب و روغن گشته فاش ٭ یا چو خاکی که برُوید سِرّهاش
از پیاز و گَنْدَنا و کُوکْنار ٭ سرِّ دَی پیدا کند دستِ بهار
آن یکی سَرْسبز نَحْنُ الْمُتَّقُون ٭ وآن دگر همچون بنفشه سرْنگون
چشمْها بیرون جهیده از خَطَر ٭ گشته دَه چشمه زبیمِ مُسْتَقَر
باز مانده دیدها در انتظار ٭ تا که نامه نآید از سوی یسار
چشم گردان سوی راست و سوی چپ ٭ زآنك نبْود بختِ نامهٔ راست زَپ

(۱۷۸٦) Bul. پاك با تقوی. A چون شود بیدار یابد درّ ثمین. Bul. چون شود بیدار یابد در یمین. (۱۷۹۲) B کو زاید. (۱۷۹۳) A که کند.

(۱۷۹۵) G مَخلص with *fatha*.

(۱۷۹٦) A بر جهد. AB زشت و خوب نیز. Bul. خوب و زشت نیز.

(۱۸۰۱) AB Bul. از پیاز و زعفران.

(۱۸۰۵) G بختْ with *sukún*. G زپ as in text.

نامهٔ آید بدستِ بندهٔ * سَرْسِیَه از جُرم و فسق آگندهٔ
اندرو یك خیر و یك توفیق نه * جز که آزارِ دلِ صدّیق نه
پُر زسَر تا پای زشتی و گناه * تَسْخَر و خُنْبُك زدن بر اهلِ راه
آن دغل‌کاری و دزدیهای او * وآن چو فرعونان أنا وإنّای او
چون بخواند نامهٔ خود آن ثقیل * داند او که سوی زندان شُد رحیل
پس روان گردد چو دزدان سوی دار * جُرم پیدا بسته راهِ اعتذار
آن هزاران حجّت و گفتارِ بد * بر دهانش گشته چون مسمارِ بد
رختِ دزدی بر تن و در خانه‌اش * گشته پیدا گم شده افسانه‌اش
پس روان گردد بزندانِ سعیر * که نباشد خاررا زآتش گزیر
چون موکّل آن ملایك پیش و پس * بوده پنهان گشته پیدا چون عسس
می‌برندش می‌سپوزندش بنیش * که برَو ای سگ بکَهْدانهای خویش
می‌کشد پا بر سرِ هر راه او * تا بود که بر جهد زآن چاه او
منتظر می‌ایستد تن می‌زند * در امیدی رُوی وا پس می‌کند
اشك می‌بارد چو بارانِ خزان * خشك اومیدی چه دارد او جز آن
هر زمانی رُوی وا پس می‌کند * رُو بدرگاهِ مقدّس می‌کند
پس زحق امر آید از اقلیمِ نور * که بگوییدش که ای بطّالِ عُور
انتظارِ چیستی ای کانِ شر * رُو چه وا پس می‌کنی ای خیره‌سر
نامه‌ات آنست کت آمد بدست * ای خداآزار و ای شیطان‌پرست
چون بدیدی نامهٔ کردارِ خویش * چه نگری پس بین جزای کارِ خویش
بیهده چه مُول‌مُولی می‌زنی * در چنین چَه کو امیدِ روشنی
نه ترا از رُویِ ظاهر طاعتی * نه ترا در سِرّ و باطن نیّتی

(۱۸۰۸) A om. (۱۸۰۹) A om. (۱۸۱۰) B کش سوی زندان.
(۱۸۱۲) AB و بر خانه‌اش. (۱۸۱٤) B زآنك نبود خاررا.
(۱۸۱۹) Bul. خشك امیدی. (۱۸۲۱) A اقلام نور. B کای بطّال.
(۱۸۲۲) B کانتظار. (۱۸۲۳) A کات آمد. (۱۸۲۵) A بیهه چو. A امیدی.

نه ترا شبها مناجات و قیام * نه ترا در روز پرهیز و صیام
نه ترا حفظِ زبان زآزارِ کس * نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
پیش چه بْود یادِ مرگ و نزعِ خویش * پس چه باشد مردنِ یاران زپیش
نه ترا بر ظلم توبهٔ پُر خروش * ای دغا گندم‌نمایِ جَوفروش
چون ترازوی تو کژ بود و دغا * راست چون جویی ترازوی جزا
چونك پایِ چپ بُدی در غدر و کاست * نامه چون آید ترا در دستِ راست
چون جزا سایه‌ست ای قدِّ تو خَم * سایهٔ تو کژ فتد در پیش هم
زین قِبَل آید خطاباتِ درشت * که شود کُه‌را از آن هم کوز پشت
بنده گوید آنچ فرمودی بیان * صد چنانم صد چنانم صد چنان
خود تو پوشیدی بَتَرهارا بحِلْم * ورنه می‌دانی فضیحتها بعلم
لیك بیرون از جهاد و فعلِ خویش * از ورای خیر و شرّ و کفر و کیش
وز نیازِ عاجزانهٔ خویشتن * وز خیال و وهمِ من یا صد چو من
بودم اومیدی بمحضِ لطفِ تو * از ورای راست‌باشی یا عُتُو
بخششِ محضی زلطفِ بی‌عوض * بودم اومید ای کریمِ بی‌غرض
رُو سپس کردم بدآن محضِ کرم * سوی فعلِ خویشتن می‌ننگرم
سوی آن اومید کردم رُویِ خویش * که وجودم دادهٔ از پیش پیش
خلعتِ هستی بدادی رایگان * من همیشه معتمد بودم بر آن
چون شمارد جُرمِ خودرا و خطا * محضْ بخشایش در آید در عطا
کای ملایك باز آریدش بما * که بُدستش چشمِ دل سوی رجا
لا اُبالی‌وار آزادش کنیم * وآن خطاهارا همه خط بر زنیم

(١٨٢٤) Bul. زین نسق. AB کوژ پشت. (١٨٢٦) Bul. بدیهارا بحلم.
(١٨٢٨) A Bul. با صد چو من. (١٨٢٩) Bul. امیدی.
(١٨٤٠) Bul. زداد بی‌عوض. A om. اومید and has امید suppl. above. Bul. امید.
B ای لطیف بی‌غرض. A بی‌عرض. (١٨٤٢) Bul. امید.
(١٨٤٥) AB زآنك بودش. B چشم و دل.

لا اُبالی مـر کسیرا شـد مُبـاح * کِش زبان نَبْود زغَدْر و از صلاح
آتشی خوش بـر فروزیم از کـرم * تا نمانـد جُـرم و زلّت بیش و کم
آتشی کز شعلـهاش کمتـر شرار * میبسوزد جُـرم و جَبْـر و اختیـار
شعلـه در بُنـگـاهِ اِنسانی زنیـم * خاررا گُلـزارِ روحـانی کنیـم
مـا فرسـتـادیم از چرخِ نُهُم * کیمیـا یُصْلِـح لَکُـم اَعْمـالَکُـم
خود چـه باشد پیشِ نورِ مُسْتَقَـر * کرّ و فـرّ اختیـارِ بو البشـر
گـوشتپـاره آلـتِ گـویـاے او * پیـهپـاره مَنْـظَـرِ بینـاے او
مَسْمَعِ او آن دو پاره استخوان * مَدْرَکش دو قطره خون یعنی جَنان
کِرمکی و از قَـذَر آگـنـدۀ * طُمْـطُـراقی در جهـان افگنـدۀ
از مَنی بودے مَنیرا وا گـذار * ای ایاز آن پوستینرا یاد دار

قصّهٔ ایاز و حجـره داشتن او جهت چارق و پوستین و گمان آمدن خواجهتاشانشرا کی اورا در آن حجره دفینه است بسبب مُحْکَمیِٔ در و گرانئ قفل،

آن ایاز از زیـرکی انگیختـه * پوستین و چـارقـش آویختـه
میرود هـر روز در حجـرهٔ خـلا * چارقت اینست منْگـر در علا
شاهرا گفتنـد اورا حجـرهایست * انـدر آنجا زرّ و سیم و خُمرهایست
راه مینـدْهـد کسیرا انـدرو * بستـه میدارد همیشه آن دَر او
شاه فرمود ای عجب آن بنـدهرا * چیست خود پنهان و پوشیـده زما

(۱۸٤۷) A هر کسیرا. (۱۸٤۸) Bul. آتش.
(۱۸۵۰) A خاكرا گلزار. In A vv. ۱۸۵۰ and ۱۸۵۲ are transposed, but the error is indicated. (۱۸۵۲) Bul. و اختیار.
(۱۸۵٤) G مَسمع and مَدرَکش. (۱۸۵۵) A کرمکیرا از قذر.
Heading: A om. او. A خواجهتاشان. B خواجهتاشانرا. A اورا در آنجا دفینه. Bul. و سبب این گمان محکمی قفل بود. B

پس اشارت کرد میری‌را که رَو * نیمشب بگْشای و اندر حجره شَو
هرچه یابی مر ترا یغماش کن * سِرِّ اورا بر ندیمان فاش کن
با چنین اکرام و لطفِ بی‌عدد * از لئیمی سیم و زر پنهان کند
می‌نماید او وفا و عشق و جوش * وآنگه او گندم‌نمایِ جَوْفروش
هرکه اندر عشق یابد زندگی * کفر باشد پیشِ او جز بندگی
نیمشب آن میر با سی مُعْتَمَد * در گشادِ حجرهٔ او رای زد
مشعله بر کرده چندین پهلوان * جانبِ حجره روانه شادمان
که امرِ سلطانست بر حجره زنیم * هر یکی همْیانِ زر در کش کنیم
آن یکی می‌گفت هَی چه جای زر * از عقیق و لعل گوی و از گهر
خاصِّ خاصِ مخْزنِ سلطان وَیَست * بلك اکنون شاه‌را خود جان وَیَست
چه محَل دارد بپیشِ این عشیق * لعل و یاقوت و زمرّد یا عقیق
شاه‌را بر وی نبودی بَد گمان * تَسْخَری می‌کرد بهرِ امتحان
پاك می‌دانستش از هر غِشّ و غِل * باز از وهمش همی لرزید دل
که مبادا کین بود خسته شود * من نخواهم که برُو خجلت رود
این نکردست او و گر کرد او رواست * هرچه خواهد گو بکن محبوبِ ماست
هرچه محبوبم کند من کرده‌ام * او منم من او چه گر در پرده‌ام
باز گفتی دُور از آن خُو و خصال * این چنین تخلیط ژاژست و خیال
از ایاز این خود مُحالست و بعید * کو یکی دریاست قعرش ناپدید
هفت دریا اندرو یك قطرهٔ * جملهٔ هستی زمَوْجش چکْرهٔ
جملهٔ پاکیها از آن دریا برَند * قطرهایش یك بیك میناگرند
شاهِ شاهانست بلكِ شاه‌ساز * وز برای چشمِ بد نامش ایاز

(۱۸۶۲) A کی رو. Bul. بگشا. (۱۸۶۴) B apparently مکر اورا.
(۱۸۶۵) Bul. گندم‌نما. A Bul. و جوفروش.
(۱۸۶۸) A مشعله بر کرد. (۱۸۶۹) B Bul. کامر سلطانست.
(۱۸۸۱) B قطرهااش. (۱۸۸۲) AG و بلك.

چشمهای نیك هر بـر وی بَدست * از رهِ غیرت که حُسنـش بی‌حَدست
یك دهان خواهم بپهنـای فلك * تا بگـویم وصفِ آن رشكِ مَلَك
ور دهان یابم چنین و صد چنین * تنگ آید در فغانِ این حَنین
این قَدَر گـر هم نگـویم ای سَنَـد * شیشـهٔ دل از ضعیفی بشْکنـد
شیشهٔ دل‌را چـو نازك دیـده‌ام * بهرِ تسکین بس قبـا بدْریـده‌ام
من سَرِ هـر ماه سه روز ای صنم * بی‌گمان بـایـد که دیوانـه شوم
هین که امروز اوّلِ سه‌روزه‌است * روزِ پیروزست نـه پیروزه‌است
هـر دلی کانـدر غـمِ شه می‌بود * دم بـدم اورا سَـرِ مَـه می‌بود
قصّـهٔ محمـود و اوصـافِ ایـاز * چون شدم دیوانه رفت اکنون زساز

بیان آنك آنچ بیان کرده می‌شود صورت قصّه‌است و آنك آن صورتیست کی در خورد این صورت‌گیرانست و در خورد اینهٔ تصویـر ایشان و از قدّوسیتی کی حقیقت این قصّه‌راست نطق‌را ازین تنزیل شرم می‌آید و از خجالت سر و ریش و قلم گم می‌کند وَٱلعاقِلُ یَکْفِیهِ ٱلإشاره،

زآنك پیلم دید هِندُستان بخواب * از خراج اومیـد بُرْ دِه شد خراب
کَیْفَ یأْتِی ٱلنَّظْـمُ لی وَٱلقـافِیَـه * بَعْـدَ مـا ضاعَتْ أُصولُ ٱلعـافِیَـه
ما جُنُونٌ واحِـدٌ لی فی ٱلشُّجُون * بَلْ جُنُونٌ فی جُنُونٍ فی جُنُون
ذابَ جِسْمی مِنْ إشاراتِ ٱلکُنَی * مُنْـذُ عایَنْتُ ٱلبَقـاءَ فی ٱلفَنـا

(۱۸۸۵) B فغان این انین. (۱۸۸۸) A کی دیوانه. (۱۸۹۰) B سر مه می‌شود.
Heading: AB و آنکه این صورتیست. Bul. در خور *bis.* AB تصویر ایشان است, and so Bul. B نطق‌را نیز ازین. In A space for نطق‌را نیز is left blank after قصّه‌است.
(۱۸۹۲) Bul. امید.

ای ایاز از عشقِ تو گشتم چو موی * ماندم از قصّه تو قصّهٔ من بگوی
بس فسانهٔ عشقِ تو خواندم بجان * تو مرا کافسانه گشتستم بخوان
خود تو میخوانی نه من ای مُقْتَدَی * من کُهِ طُورم تو موسی وین صدا
کوهِ بیچاره چه داند گفت چیست * زآنك موسی می‌بداند که تهیست
کوه می‌داند بقدرِ خویشتن * اندکی دارد زلطفِ رُوحِ تن
تن چو اُصْطُرلاب باشد زاِحتساب * آیتی از رُوحِ همچون آفتاب
آن منجّم چون نباشد چشم‌تیز * شرط باشد مردِ اُصْطُرْلاب‌ریز
تا صُطُرْلابی کند از بهرِ او * تا بَرَد از حالتِ خورشید بُو
جان کز اُصطرلاب جوید او صواب * چه قَدَر داند زچرخ و آفتاب
تو که زاُصطرلابِ دیده بنْگری * در جهان دیدن یقین بس قاصری
تو جهان‌را قدرِ دیده دیدهٔ * کُو جهان سَبْلت چرا مالیدهٔ
عارفان‌را سرمهٔ هست آن بجُوی * تا که دریا گردد این چشمِ چو جُوی
ذرّهٔ از عقل و هوش ار با منست * این چه سودا و پریشان گفتنست
چونك مغزِ من زعَقْل و هُش تهیست * پس گناهِ من درین تخلیط چیست
نه گناه اوراست که عقلم ببُرد * عقلِ جملهٔ عاقلان پیشش بمُرد
یا مُجیرَ ٱلْعَقْلِ فَتّانَ ٱلْحِجَی * ما سِواكَ لِلْعُقُولِ مُرْتَجَی
ما ٱشْتَهَیْتُ ٱلعَقْلَ مُذْ جَنَّنْتَنی * ما حَسَدْتُ ٱلحُسْنَ مُذْ زَیَّنْتَنی
هَلْ جُنُونی فی هَواكَ مُسْتَطاب * قُلْ بَلَی وَٱللهُ یَجْزِیكَ ٱلثَّواب
گر بتازی گوید او ور پارسی * گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
بادهٔ او در خورِ هر هوش نیست * حلقهٔ او سُخرهٔ هر گوش نیست

(۱۸۹٦) Bul. ای ایاز از درد تو. A apparently قصّه می‌بگوی.
(۱۸۹۷) B Bul. بس فسانهٔ. (۱۹۰٤) A قدر چه داند. (۱۹۰٦) A کز جهان سبلت.
(۱۹۰۹) B درین ای خواجه چیست. (۱۹۱۰) B Bul. کو عقلم.
(۱۹۱۱) Bul. یا مجیر العقل. (۱۹۱۲) B هل جنونٌ.
(۱۹۱٤) AB گوش هوشی.

بارِ دیگر آمدم دیوانه‌وار * رَو رَو ای جان زود زنجیری بیآر
غیرِ آن زنجیرِ زلفِ دلبرم * گر دو صد زنجیر آری بر دَرَم

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین کی فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ،

باز گردان قصّهٔ عشقِ ایاز * کآن یکی گنجیست مالامالْ راز
می‌رود هر روز در حُجرهٔ برین * تا ببیند چارقی با پوستین
زآنك هستی سخت مستی آوَرَد * عقل از سَرْ شرم از دل می‌بَرَد
صد هزاران قَرْنِ پیشین‌را همین * مستیٔ هستی بزد ره زین کمین
شد عَزازیلی ازین مستی بلیس * که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه‌زاده‌ام * صد هنررا قابل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم * تا بخدمت پیشِ دشمن بیستم
من زآتش زاده‌ام او از وَحَل * پیشِ آتش مر وَحَل‌را چه محل
او کجا بود اندر آن دَوْری که من * صدرِ عالم بودم و فخرِ زمن

خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ وقوله تعالی فی حقّ ابلیس إِنَّهُ كانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ،

شعله می‌زد آتشِ جانِ سفیه * کآتشی بود اَلْوَلَدْ سِرُّ أَبِیه
نه غلط گفتم که بُد قهرِ خدا * علّتی‌را پیش آوردن چرا

Heading: A om. کی. Bul. مِمَّ خلق الآیة. (۱۹۱۸) G مالامالْ with *sukún.*
(۱۹۱۹) G حجرهٔ with *iḍáfat.* (۱۹۲۲) Bul. آدم بود.
(۱۹۲۴) A خواجه من نیز. AB Bul. om. و after نیز.
(۱۹۲۷) A بوده‌ام فخر زمن.
Heading: Bul. قوله تعالی خلق الجان. B ابلیس علیه اللعنة. B ففسق من امر ربّه.

کارِ بی‌علّت مُبرّا از عِلَل * مُسْتَمِرّ و مُسْتَقِرّست از ازل
در کمالِ صُنْعِ پاکِ مُسْتَحَث * علّتِ حادث چه گُنجد یا حَدَث
سِرِّ آبْ چه بْود ابِ ما صُنعِ اوست * صُنْعْ مغزست و ابِ صورت چو پوست
عشق دان ای فُنْدُقِ تن دوستت * جانْت جوید مغز و کوبد پوستت
دوزخی که پوست باشد دوستش * داد بَدَّلْنا جُلُودًا پوستش
معنی و مغزت بر آتش حاکمست * لیك آتش‌را قُشُورت هیزمست
کوزهٔ چوبین که در وی آبِ جُوست * قدرتِ آتش همه بر ظرفِ اوست
معنیٔ انسان بر آتش مالکست * مالكِ دوزخ درو کَیْ هالکست
پس میَفزا تو بَدَن معنی فزا * تا چو مالك باشی آتش‌را کیا
پوستها بر پوست می‌افزودهٔ * لاجرم چون پوست اندر دودهٔ
زانك آتش‌را علف جز پوست نیست * قهرِ حقّ آن کِبْررا پوستین‌کَنیست
این تکبّر از نتیجهٔ پوستست * جاه و مال آن کِبْررا زان دوستست
این تکبّر چیست غفلت از لُباب * مُنْجَمِد چون غفلتِ یخ زآفتاب
چون خبر شد زآفتابش یخ نماند * نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
شد زدیدِ لُبّْ جملهٔ تن طَمَع * خوار و عاشق شد که ذَلَّ مَنْ طَمِع
چون نبیند مغز قانع شد بپوست * بندِ عَزَّ مَنْ قَنِعْ زندانِ اوست
عزّت اینجا گَبْرِیَست و ذُلّ دین * سنگ تا فانی نشد کَیْ شد نگین
در مقامِ سنگی آنگاهی انا * وقتِ مسکین گشتنِ تُست و فنا
کبر زآن جوید همیشه جاه و مال * که زسرْگینست گلخن‌را کمال
کین دو دایه پوست‌را افزون کنند * شحم و لحم و کبر و نَخْوَت آگنند

(۱۹۳۰) Bul. با حدث. A ما unpointed. (۱۹۳۲) A این فندق. A om. و.
(۱۹۳۴) A معنیٔ مردم. B معنیّ مغزت. A آتش‌را تن او هیزم است.
(۱۹۳۹) B کبررا گردن‌زنیست. (۱۹۴۰) G has ـِکبررا as in text.
(۱۹۴۲) AB خوار عاشق. (۱۹۴۴) AB Bul. چون نبیند لبّ.
(۱۹۴۵) A اینجا گبر تُست. (۱۹۴۶) Bul. سنگی و آنگاه انا.

دیده‌را بر لُبِ لُب نفراشتند * پوست‌را زآن رُوی لُب پنداشتند
پیش‌وا ابلیس بود این راه‌را * کو شکار آمد شبیکهٔ جاه‌را
مال چون مارست و آن جاه اژدها * سایهٔ مردان زمرّد این دورا
زآن زمرّد مار‌را دیده جهد * کور گردد مار و ره‌رَو وا رهد
چون بربن ره خار بنْهاد آن رئیس * هرکه خست او گفت لعنت بر بلیس
یعنی این غم بر من از غدرِ وَیَست * غدررا آن مُقتدا سابق پَیَست
بعد ازو خود قَرْن بر قَرْن آمدند * جملگان بر سنّتِ او پا زدند
هرکه بنْهد سنّتِ بَد ای فتا * تا در افتد بعدِ او خلق از عَمی
جمع گردد بر وی آن جملهٔ بَزَه * کو سَری بودست و ایشان دُم‌غَزَه
لیك آدم چارق و آن پوستین * پیش می‌آورد که هستم زِطین
چون ایاز آن چارقش مورود بود * لاجرم او عاقبت محمود بود
هستِ مطلق کارسازِ نیستیست * کارگاهِ هست‌کُن جز نیست چیست
بر نوشته هیچ بنْویسد کسی * یا نهاله کارد اندر مَغْرَسی
کاغذی جوید که آن بنْوشته نیست * تخم کارد موضعی که کِشته نیست
تو برادر موضعِ ناکِشته باش * کاغذِ اِسْپید نابنْوشته باش
تا مشرَّف گردی از نُون وَٱلْقَلَم * تا بکارد در تو تخم آن ذو ٱلْکَرَم
خود ازین پالوده نالیسیده گیر * مَطْبخی که دیدهٔ نادیده گیر
زآنك ازین پالوده مستیها بود * پوستین و چارق از یادت رود
چون در آید نزع و مرگ آهی کنی * ذکرِ دلق و چارق آنگاهی کنی

(١٩٥١) A این درا. (١٩٥٢) Bul. om. و.
(١٩٥٤) B هرکه جست. (١٩٥٥) Bul. بعد ازو چون قرن.
(١٩٥٦) B Bul. بعد ازو. (١٩٥٧) B om. و.
(١٩٥٨) B om. که. AB Bul. هستم من زطین.
(١٩٥٩) Bul. مودود بود. (١٩٦١) B ننویسد. A نهالی.
(١٩٦٣) B Bul. کآن کشته.
(١٩٦٥) B مطبخهٔ کآن دیدهٔ.

تا نمانی غرقِ موجِ زشتیی * که نباشد از پناهی پُشتیی
یاد نآرے از سفینهٔ راستین * ننگری در چارق و در پوستین
چونك در مانی بغرقابِ فنا * پس ظَلَمْنا وِرْد سازے بر وِلا
دیو گوید بنگرید این خامرا * سَر بُرید این مرغِ بی‌هنگامرا
دُور این خصلت زفَرْهنگِ ایاز * که پدید آید نمازش بی نماز
او خروسِ آسمان بوده زپیش * نعرهاے او همه در وقتِ خویش

در معنیٔ این کی أَرِنا ٱلْأَشْیَآءَ کَما هِیَ و معنیٔ این کی لَوْ کُشِفَ ٱلغِطآءُ ما ٱزْدَدْتُ یَقِینًا وقوله

در هرکه تو از دیدهٔ بد می‌نگری * از چنبرهٔ وجودِ خود می‌نگری، پایهٔ کژ کژ افگند سایه،

ای خروسان از وی آموزید بانگ * بانگ بهرِ حق کند نه بهرِ دانگ
صبحِ کاذب آید و نفریبدش * صبحِ کاذب عالَم و نیك و بَدش
اهلِ دنیا عقلِ ناقص داشتند * تا که صبحِ صادقش پنداشتند
صبحِ کاذب کاروانهارا زدست * که ببُوئِ روز بیرون آمدست
صبحِ کاذب خلق‌را رَهْبَر مباد * کو دهد بس کاروانهارا بباد
اے شده تو صبحِ کاذب‌را رهین * صبحِ صادق‌را تو کاذب هم مبین

(۱۹۶۸) B کت نباشد. A از بقا هم پشتیٔ. Bul. از پناهت.
(۱۹۷۰) AB Bul. بغرقاب بلا. A om. بر.
(۱۹۷۲) B نمازش بی نیاز.
Heading: G رأینا الأشیآء, but the first word has been altered. AB ارنی. A om. وقوله. A بیت یقینا و معنیٔ این. Bul. بیت که این. Bul. کلام که لو کشف. Bul. پایهٔ کژ الخ. مصرع پای کژ الخ.
(۱۹۷۵) Bul. عالم نیك. (۱۹۷۷) B کآن ببوی.

گر ندارے از نفاق و بَد امان * از چه داری بر برادر ظن همان
بَدْگُمان باشد همیشه زشت‌کار * نامهٔ خود خواند اندر حقِّ یار
آن خسان که در کژیها مانده‌اند * انبیارا ساحر و کژ خوانده‌اند
وآن امیرانِ خسیسِ قلب‌ساز * این گمان بردند بر حجرهٔ ایاز
کو دفینه دارد و گنج اندر آن * زآینهٔ خود منگر اندر دیگران
شاه می‌دانست خود پاکئ او * بهرِ ایشان کرد او آن جُست و جو
کای امیر آن حجره‌را بگْشای دَر * نیم‌شب که باشد او زآن بی‌خبر
تا پدید آید سگالشهای او * بعد از آن بر ماست مالشهای او
مر شمارا دادم آن زرّ و گهر * من از آن زرها نخواهم جز خبر
این همی‌گفت و دلِ او می‌طپید * از برای آن ایازِ بی ندید
که منم کین بر زبانم می‌رود * این جفا گر بشنود او چون شود
باز می‌گوید بحقِّ دینِ او * که ازین افزون بود تمکینِ او
کی بقَذْفِ زشتِ من طِیره شود * وز غرض وز سِرِّ من غافل بود
مُبْتَلَی چون دید تأویلاتِ رنج * بُرْد بیند کَیْ شود او ماتِ رنج
صاحبِ تأویلِ ایاز صابرست * کو ببَحْرِ عاقبتها ناظرست
همچو یوسف خوابِ این زندانیان * هست تعبیرش بپیشِ او عیان
خوابِ خودرا چون نداند مردِ خیر * کو بود واقف ز سِرِّ خوابِ غیر
گر زنم صد تیغ اورا زامتحان * کم نگردد وُصلتِ آن مِهْربان
داند او کآن تیغ بر خود می‌زنم * من وَیَم اندر حقیقت او منم

(۱۹۸۲) B Bul. کاندر کژیها.
(۱۹۸۶) Bul. کای امیران حجره‌را.
(۱۹۹۴) A او ببحر.

بیان اتّحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگرچه متضادّند از روی آنك نیاز ضدّ بی‌نیازیست چنانك آینه بی‌صورتست و ساده‌است و بی‌صورتی ضدّ صورتست ولکن میان ایشان اتّحادیست در حقیقت کی شرح آن درازست، وَٱلعاقِلُ یَکْفِیهِ ٱلإِشاره،

جسمِ مجنون‌را زرنجِ دُوریی * اندر آمد ناگهان رنجوریی
خون بجوش آمد زشُعلهٔ اشتیاق * تا پدید آمد بر آن مجنون خُناق
پس طبیب آمد بدارو کردنش * گفت چاره نیست هیچ از رَگْ‌زَنش
رگ زدن باید براے دفعِ خون * رگ‌زنی آمد بدآنجا ذو فُنون
بازُوَش بست و گرفت آن نیشْ او * بانگ بر زد در زمان آن عشق‌خُو
مزدِ خود بِسْتان و ترکِ فصد کن * گر بمیرم گو بِرَو جسمِ کهن
گفت آخر از چه می‌ترسی ازین * چون نمی‌ترسی تو از شیرِ عرین
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دده * گِرْد بر گِرْدِ تو شب گِرْد آمده
می نه آیدشان زتو بُویِ بشر * زآنْبهیِ عشق و وجد اندر جگر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست * کم زسگ باشد که از عشق او عَمیست
گر رگِ عشقی نبودے کلب‌را * کَیْ بجُستی کَلْبِ کَهْفی قَلْب‌را
هم زجنسِ او بصورت چون سگان * گر نشد مشهور هست اندر جهان
بُو نبُردی تو دل اندر جنسِ خویش * کَی بَری تو بُویِ دل از گرگ و میش
گر نبودی عشق هستی کَیْ بُدی * کَیْ زدی نان بر تو و کَیْ تو شدی

Heading: A و در حقیقت شرح آن. G یکفیه. After الاشاره A adds پایهٔ کژ کژ افگند سایه.
(۱۹۹۹) Bul. زجْر و دوریی.
(۲۰۰۰) B چون بجوش.
(۲۰۰۲) B رگ‌زن آوردند پیشش ذو فنون.
(۲۰۰۵) A شیر غرین.
(۲۰۰۶) Bul. om. و after خرس. A خرس و گور و دده, with بس suppl. before دده. G شب گِرد with *kasra*. شب گَرْد is a possible reading.
(۲۰۰۸) B از عشق او تهیست.
(۲۰۰۹) A که بجستی.

نانْ تو شد از چه زعشق و اشتها • ورنه نان‌را کَیْ بُدی تا جان رهی
عشقْ نانِ مرده‌را می جان کند • جان که فانی بود جاویدان کند
گفت مجنون من نمی‌ترسم زنیش • صبرِ من از کوهِ سنگین هست بیش
منْبَلم بی زخم ناساید تنم • عاشقم بر زخمها بر می‌تنم
لیك از لَیْلی وجودِ من پُرست • این صدف پُر از صفاتِ آن دُرست
ترسم ای فصّاد گر فصدم کنی • نیش‌را ناگاه بر لَیْلی زنی
داند آن عقلی که او دل‌روشنیست • در میانِ لَیْلی و من فرق نیست

معشوقی از عاشق پرسید کی خودرا دوست‌تر داری یا مرا، گفت من از خود مرده‌ام و بتو زنده‌ام از خود و از صفات خود نیست شده‌ام و بتو هست شده‌ام علم خودرا فراموش کرده‌ام و از علم تو عالم شده‌ام قدرت خودرا از یاد داده‌ام و از قدرت تو قادر شده‌ام اگر خودرا دوست دارم ترا دوست داشته باشم و اگر ترا دوست دارم خودرا دوست داشته باشم،

هرکرا آینهٔ یقین باشد * گرچه خودبین خدای‌بین باشد
أُخْرُجْ بِصِفاتی إِلَی خَلْقی مَنْ رَآكَ رَآنی وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنی وَعَلَی هذا،

گفت معشوقی بعاشق زِامتحان • در صَبوحی کای فلان ابن اَلفلان

(۲۰۱۲) A Bul. اشتهی. A با جان.

Heading: A Bul. از عاشقی. A دوست داری. B زنده شده‌ام. In G ام has been suppl. in نیست شده‌ام and هست شده‌ام by a later hand. Bul. قدرت خودرا بباد داده‌ام. In G تو has been suppl. after از قدرت by a later hand. B و بقدرت تو. A آیینه یقین. A قصدنی وعد هذا. B وعلی هذا والسّلم. (۲۰۲۰) A که فلان.

مر مرا تو دوست‌تر داری عجب ٭ یا که خودرا راست گو یا ذا الکُرَب
گفت من در تو چنان فانی شدم ٭ که پُرم از تو زساران تا قدم
بر من از هستیِ من جز نام نیست ٭ در وجودم جز تو ای خوش‌کام نیست
زآن سبب فانی شدم من این‌چنین ٭ همچو سرکه در تو بحرِ انگبین
همچو سنگی کو شود کُل لعلِ ناب ٭ پُر شود او از صفاتِ آفتاب
وصفِ آن سنگی نماند اندرو ٭ پُر شود از وصفِ خور او پُشت و رُو
بعد از آن گر دوست دارد خویش‌را ٭ دوستیِ خور بود آن ای فتا
ورکه خوررا دوست دارد او بجان ٭ دوستیِ خویش باشد بی‌گمان
خواه خودرا دوست دارد لعلِ ناب ٭ خواه تا او دوست دارد آفتاب
اندرین دو دوستی خود فرق نیست ٭ هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
تا نشد او لعل خودرا دشمن‌است ٭ زآنك یك مَن نیست آنجا دو مَنست
زآنك ظلمانیست سنگ و روزکور ٭ هست ظلمانی حقیقت ضدِّ نور
خویشتن‌را دوست دارد کافرست ٭ زآنك او منّاعِ شمسِ اکبرست
پس نشاید که بگوید سنگ انا ٭ او همه تاریکیست و در فنا
گفت فرعونی انا الحق گشت پست ٭ گفت منصوری انا الحقّ و برَست
آن انارا لعنة الله در عقِب ٭ وین انارا رحمة الله ای مُحِب
زآنك او سنگِ سیه بُد این عقیق ٭ آن عدُوی نور بود و این عشیق
این انا هُو بود در سِرّ ای فضول ٭ زاتّحادِ نور نه از رایِ حُلول
جهد کن تا سنگیَت کمتر شود ٭ تا بلعلی سنگِ تو انور شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا ٭ دم بدم می‌بین بقا اندر فنا

(۲۰۲۱) AB دوستر. A یا کی.
(۲۰۲۲) B که پرم از تو از سر تا قدم, with من suppl. after پرم.
(۲۰۲۷) A دوست داری. (۲۰۲۸) A om. (۲۰۲۹) A om.
(۲۰۳۱) A Bul. اینجا. (۲۰۳٤) B پس نمی‌شاید که گوید.
(۲۰۳۷) AB Bul. عدو, altered to عدوی in A. (۲۰٤۰) A فنا اندر فنا.

وصفِ سنگی هر زمان کم می‌شود * وصفِ لعلی در تو مُحکَم می‌شود
وصفِ هستی می‌رود از پیکرت * وصفِ مستی می‌فزاید در سرت
سمع شو یکبارگی تو گوش‌وار * تا زحَلْقهٔ لعل یابی گوشوار
همچو چه‌کَن خاك می‌کَن گر کسی * زین تنِ خاکی که در آبی رسی
گر رسد جذبهٔ خدا آبِ مَعین * چاه ناکنده بجوشد از زمین
کار می‌کن تو بگوشِ آن مباش * اندك اندك خاكِ چه‌را می‌تراش
هرکه رنجی دید گنجی شد پدید * هرکه جِدّی کرد در جَدّی رسید
گفت پیغمبر رکوعست و سجود * بر درِ حق کوفتن حلقهٔ وجود
حلقهٔ آن دَر هر آن کو می‌زند * بهرِ او دولت سَری بیرون کُنَد

آمدن آن امیر نمّام با سرهنگان نیمشب بگشادن آن حجرهٔ ایاز و پوستین و چارق دیدن آویخته و گمان بردن کی آن مکرست و روپوش و خانه‌را حفره کردن بهر گوشهٔ کی گمان آمد و چاه‌کنان آوردن و دیوارهارا سوراخ کردن و چیزی نایافتن و خجل و نومید شدن چنانك بدگمانان و خیال‌اندیشان در کار انبیا و اولیا کی میگفتند کی ساحرند و خویشتن ساخته‌اند و تصدّر می‌جویند، بعد از تفحّص خجل شوند و سود ندارد،

آن امینان بر درِ حجره شدند * طالبِ گنج و زر و خُمره شدند

(۲۰۴۲) B زحقّهٔ لعل. (۲۰۴۷) B رنجی برد. (۲۰۴۸) AB پیغامبر.

Heading: Bul. آن امیران نمّام. B که این مکرست. A آمد که چاه‌کنان آوردند. G om. و before چاه‌کنان. Bul. سوراخ کردن. A om. میگفتند کی. A om. و تصدّر, which is suppl. above. B خجل شدن ایشان و سود ناداشتن.

(۲۰۵۰) Bul. آن امیران. B خمره بُدند.

قفل‌را بر می‌گشادند از هَوَس ٭ با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
زآنك قفل صعب و پُر پیچیده بود ٭ از میانِ قفلها بگْزیده بود
نه زبُخلِ سیم و مال و زرِّ خام ٭ از برای کتمِ آن سِرّ از عوام
که گروهی بر خیالِ بَد تنند ٭ قومِ دیگر نامِ سالوسم کنند
پیشِ با همّت بود اسرارِ جان ٭ از خسان محفوظتر از لعلِ کان
زر به از جانست پیشِ ابلهان ٭ زر نثارِ جان بود نزدِ شهان
می‌شتابیدند تفت از حرصِ زر ٭ عقلشان می‌گفت نه آهسته‌تر
حرص تازد بیهده سوی سراب ٭ عقل گوید نیك بین کآن نیست آب
حرص غالب بود و زر چون جان شده ٭ نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده
گشته صدتو حرص و غوغاهای او ٭ گشته پنهان حکمت و ایمای او
تا که در چاهِ غرور اندر فتد ٭ آنگه از حکمت ملامت بشْنَوَد
چون زبندِ دامِ بادِ او شکست ٭ نفسِ لوّامه برو یابید دست
تا بدیوارِ بلا نآید سَرَش ٭ نشنود پندِ دل آن گوشِ کَرَش
کودکان‌را حرصِ گوزینه و شکَر ٭ از نصیحتها کند دو گوش کر
چونك دردِ دُنْبَلش آغاز شد ٭ در نصیحت هر دو گوشش باز شد
حجره‌را با حرص و صد گونه هَوَس ٭ باز کردند آن زمان آن چند کس
اندر افتادند از دَرِ زازْدحام ٭ همچو اندر دوغِ گندیده هَوام
عاشقانه در فتد با کرّ و فر ٭ خورد امکان نی و بسته هر دو پر
بنْگریدند از یسار و از یمین ٭ چارقی بدْریده بود و پوستین
باز گفتند این مکان بی‌نوش نیست ٭ چارق اینجا جز پیِ روپوش نیست

(۲۰۵۲) B قفلی صعب. AB om. و. AB om. و. B بر پیچیده.
(۲۰۵٤) B زآنك قومی بر خیال بد. A خیالی. B وهم سالوسی.
(۲۰۵۵) B لعل و کان. (۲۰۵٦) B زر نثار جان بود پیش مهان.
(۲۰٦۰) B حکمت و هیهای او. (۲۰٦۱) A تا کی. (۲۰٦٤) AB Bul. لوزینه و شکر.
(۲۰٦۸) AB Bul. خوردن امکان. (۲۰٦۹) A om. بود.

هین بیاور سیخهای تیزرا * امتحان کن حفره و کاریزرا
هر طرف کندند و جُستند آن فریق * حفرها کندند و گَوْهای عمیق
حفرهاشان بانگ می‌داد آن زمان * گَنْدهای خالییم ای گَنْدگان
زآن سگالِش شرم هم می‌داشتند * کندهارا باز می‌انباشتند
بی عدد لا حَوْل در هر سینهٔ * مانده مرغِ حرصشان بی چینهٔ
زآن ضلالتهای یاوه‌تازشان * حفرهٔ دیوار و دَر غمّازشان
مُمْکِن آنْدایْ آن دیوار نی * با ایاز امکانِ هیچ اِنکار نی
گر خِداعِ بی‌گناهی می‌دهند * حایط و عرصه گواهی می‌دهند
باز می‌گشتند سوی شهریار * پُر زگَرْد و رُوی‌زرد و شرمسار

باز گشتن نمّامان از حجرهٔ ایاز بسوی شاه توبره‌تهی و خجل همچون بدگمانان در حقّ انبیا علیهم السّلم در وقت ظهور برآءت و پاکیٔ ایشان کی يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ وقوله وَتَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى ٱللَّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ،

شاه قاصد گفت هین احوال چیست * که بَغَلتان از زر و همیان تهیست
ور نهان کردید دینار و تسو * فرِ شادی در رخ و رخسار کو
گرچه پنهان بیخِ هر بیخ‌آورست * برگِ سیماهُمْ وُجوهُم اخضرست
آنچ خورد آن بیخ از زهر و زقَنْد * نك منادی می‌کند شاخِ بلند
بیخ اگر بی‌برگ و از مایه تهیست * برگهای سبز اندر شاخ چیست

(۲۰۷۲) Bul. حفرها کردند. (۲۰۷۳) G has گَندگان.

Heading: Bul. بوقت ظهور. A ایشان در یوم.

(۲۰۸۰) B کآن بغلتان. (۲۰۸۲) AB سیاهم وجوهٌ. G وُجُوهُم.

(۲۰۸۳) B هرچه خورد.

(۲۰۸٤) B بر شخسار چیست, and so A originally. A Bul. بر اشجار چیست.

بر زبانِ بیخِ گل مُهری نهد * شاخِ دست و پا گواهی می‌دهد
آن امینان جمله در عُذر آمدند * همچو سایه پیشِ مَه ساجد شدند
عذرِ آن گرمی و لاف و ما و من * پیشِ شه رفتند با تیغ و کفن
از خجالت جمله انگشتان گزان * هر یکی می‌گفت کای شاهِ جهان
گر بریزی خون حلالستت حلال * ور ببخشی هست انعام و نوال
کرده‌ایم آنها که از ما می‌سزید * تا چه فرمایی تو ای شاهِ مَجید
گر ببخشی جُرمِ ما ای دل‌فروز * شب شبیها کرده باشد روز روز
گر ببخشی یافت نومیدی گشاد * ورنه صد چون ما فدای شاه باد
گفت شه نه این نُواز و این گداز * من نخواهم کرد هست آنِ ایاز

حواله کردن پادشاه قبول و توبهٔ نمّامان و حجره‌گشایان و سزا دادن ایشان بایاز کی یعنی این جنایت بر عرض او رفته‌است،

این جنایت بر تن و عِرْضِ وَیَست * زخم بر رگهای آن نیکوپَیَست
گرچه نفسِ واحدیم از رُویِ جان * ظاهرا دُورم ازین سود و زیان
تهمتی بر بندهٔ شه‌را عار نیست * جز مزیدِ حلم و استظهار نیست
مُتَّهَم‌را شاه چون قارون کند * بی‌گنه‌را تو نظر کن چون کند
شاه‌را غافل مدان از کارِ کس * مانعِ اظهارِ آن حلمست و بس
مَنْ هُنا یَشْفَعْ بپیشِ عِلْمِ او * لا اُبالی وارِ اِلّا حِلْمِ او
آن گنه اوّل زِحلمش می‌جهد * ورنه هیبت آن مَجالش کَیْ دهد
خونبهای جرمِ نفسِ قاتله * هست بر حلمش دِیَت بر عاقله

(۲۰۸٦) Bul. پیش شه.
(۲۰۸۷) AB Bul. لاف ما و من.
(۲۰۸۸) A Bul. ای شاه.
(۲۰۹۰) B کرده‌ام اینها.

Heading: Bul. قبول توبه. AB om. کی before یعنی. A بر عرض تو. In Bul. the Heading follows v. ۲۰۹۲.

(۲۱۰۰) B آن گناه اوّل. A ورنی.

مست و بی‌خود نفسِ ما زآن حلم بود * دیو در مستی کلاه از وی ربود
گرنه ساقی حلم بودی باده‌ریز * دیو با آدم کجا کردی ستیز
گاهِ علم آدم ملایك‌را که بود * اوستادِ علم و نقّادِ نُقود
چونك در جنّت شرابِ حلم خورد * شد زیك بازئ شیطان روی‌زرد
آن بَلادرهای تعلیمِ وَدُود * زیرك و دانا و چُستش کرده بود
باز آن افیونِ حلمِ سختِ او * دزدرا آورد سوی رختِ او
عقل آید سوی حلمش مستجیر * ساقِیَم تو بوده دستم بگیر

فرمودن شاه ایازرا کی اختیار کن از عفو و مکافات کی از عدل و لطف هرچه کنی اینجا صوابست و در هر یکی مصلحتهاست کی در عدل هزار لطف هست درج، وَلَكُمْ فی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ، آنکس کی کراهت می‌دارد قصاص‌را درین یك حیوةِ قاتل نظر می‌کند و در صد هزار حیوة کی معصوم و محقون خواهند شدن در حصن بیم سیاست نمی‌نگرد،

کن میانِ مُجرمان حکم ای ایاز * ای ایازِ پاكِ با صد احتراز
گر دو صد بارت بجوشم در عمل * در کفِ جوشت نیابم یك دغل
زامتحان شرمنده خلقی بی‌شمار * امتحانها از تو جمله شرمسار
بحرِ بی قعرست تنها علم نیست * کوه و صد کوه‌است این خود حلم نیست

(۲۱۰۴) AG کی بود.

Heading: A بهرج کی. A کی ولکم. B که ولکم. B یك حیوة قابل. Bul. قاتل‌را. B معصوم و محفور. B Bul. خواهد.

(۲۱۱۱) Bul. خلق. AB Bul. جمله از تو.

(۲۱۱۲) B بحر بی قعرست این خود علم نیست. AB Bul. om. و.

گفت من دانم عطاے تُست این ٭ ورنه من آن چارقم وآن پوستین
بهرِ آن پیغمبر این‌را شرح ساخت ٭ هرکه خود بشْناخت یزدان‌را شناخت
چارقت نُطفه‌ست و خونت پوستین ٭ باقی ای خواجه عطای اوست این
بهرِ آن دادست تا جویی دگر ٭ تو مگو که نیستش جز این قَدَر
زآن نماید چند سیب آن باغبان ٭ تا بدانی نخل و دخلِ بوستان
کفِّ گندم زآن دهد خِرْیاررا ٭ تا بداند گندمِ انباررا
نکتهٔ زآن شرح گوید اوستاد ٭ تا شناسی علمِ اورا مستزاد
ور بگویی خود همینش بود و بس ٭ دُورت اندازد چنانك از ریش خس
اے ایاز اکنون بیا و داد دِه ٭ دادِ نادر در جهان بُنیاد نِه
مجرمانت مستحقِّ کُشتن‌اند ٭ وز طمع بر عفو و حلمت می‌تنند
تا که رحمت غالب آید یا غضب ٭ آبِ کوثر غالب آید یا لهب
از پیِ مَرْدُم‌رُبایی هر دو هست ٭ شاخِ حلم و خشم از عهدِ أَلَسْت
بهرِ این لفظِ أَلَسْت مستبین ٭ نفی و اثباتست در لفظی قرین
زآنك استفهامِ اثباتیست این ٭ لیك در وی لفظِ لَیْسَ شد دفین
ترك کن تا ماند این تقریر خام ٭ کاسهٔ خاصّان منه بر خوانِ عام
قهر و لطفی چون صبا و چون وبا ٭ آن یکی آهن‌رُبا وین کَهْرُبا
می‌کشد حق راستان‌را تا رَشَد ٭ قسمِ باطل باطلان‌را می‌کَشَد
معدهٔ حلوایی بود حلوا کشد ٭ معدهٔ صفرایی بود سِرْکا کشد
فرشِ سوزان سردی از جالس بَرَد ٭ فرشِ افسرده حرارت‌را خورد
دوست بینی از تو رحمت می‌جهد ٭ خصم بینی از تو سطوت می‌جهد

(۲۱۱۲) Bul. چارق.   (۲۱۱٤) AG پیغامبر.

(۲۱۱۷) B چند خرما باغبان. In A the two halves of this verse are transposed, but corr. above.

(۲۱۱۸) A حر یاررا. G with *kasra* as in text. A تا بدانی.

(۲۱۲۲) A تا کی.   (۲۱۲٦) G لیس شد قرین.   (۲۱۳۱) AB از چالش برد.

ای ایاز این کاررا زوتر گُزار * زآنك نوعی انتقامست انتظار

تعجیل فرمودن پادشاه ایازرا کی زود این حکمرا بفیصل رسان و منتظر مدار و اَیّامٌ بَیْنَنَا مگو کی الاِنْتِظارُ مَوْتُ الأَحْمَر، و جواب گفتن ایاز شاه‌را،

گفت ای شه جملگی فرمان تُراست * با وجودِ آفتاب اختر فناست
زُهره کِی بُوَد یا عُطارد یا شهاب * کو برون آید بپیشِ آفتاب
گر زدَلْق و پوستین بگْذشتمی * کِی چنین تخمِ ملامت کشتمی
قفل کردن بر درِ حجره چه بود * در میانِ صد خیالیٔ حسود
دست در کرده درونِ آبِ جُو * هر یکی زایشان کلوخِ خشك‌جُو
پس کلوخِ خشك در جو کِی بود * ماهیی با آب عاصی کِی شود
بر منِ مسکین جفا دارند ظن * که وفارا شرم می‌آید زمن
گر نبودی زحمتِ نامَحْرَمی * چند حرفی از وفا وا گفتمی
چون جهانی شُبهت و اِشکال جُوست * حرف می‌رانیم ما بیرونِ پوست
گر تو خودرا بشکنی مغزی شوی * داستانِ مغزِ نغزی بشْنوی
جوزرا در پوستها آوازهاست * مغز و روغن‌را خود آوازی کجاست
دارد آوازی نه اندر خوردِ گوش * هست آوازش نهان در گوشِ نوش
گر نه خوش‌آوازیٔ مغزی بود * ژَغْژَغِ آوازِ قشری کِی شْنَوَد

(٢١٣٣) Bul. زوتر گذار. A نوع.

Heading: A بفصل رسان. Bul. الموت الاحمر.

(٢١٣٥) B زهره کبود. B Bul. که برون.   (٢١٣٨) B کلوخی.

(٢١٤٤) B جوزرا در قشرها. B om. و.

(٢١٤٥) A Bul. در گوش هوش.

(٢١٤٦) A om. خوش, which is suppl. above. A ژغژغ.

ژغژغِ آن زآن تحمّل می‌کنی * تا که خاموشانه بر مغزی زنی
چند گاهی بی لب و بی گوش شو * وآنگهان چون لب حریفِ نوش شو
چند گفتی نظم و نثر و راز فاش * خواجه یك روز امتحان کن گنگ باش

حکایت در تقریر این سخن کی چندین گاه گفت و گورا آزمودیم مدّتی صبر و خاموشی‌را بیازمایم،

چند پختی تلخ و تیز و شورگز * این یکی بار امتحان شیرین بپز
آن یکی‌را در قیامت زانتباه * در کف آید نامهٔ عصیان سیاه
سَرسِیَه چون نامهای تعزیه * پر معاصی مَتْنِ نامه و حاشیه
جمله فسق و معصیت بُد یکسری * همچو دارُ الحَرْبِ پُر از کافری
انچنان نامهٔ پلیدِ پُر وبال * در یمین نآید در آید در شمال
خود همینجا نامهٔ خودرا ببین * دست چپ‌را شاید آن یا در یمین
موزهٔ چپ کفشِ چپ هم در دکان * آنِ چپ دانیش پیش از امتحان
چون نباشی راست می‌دان که چپی * هست پیدا نعرهٔ شیر و کَپی
آنك گُل‌را شاهد و خوش‌بُو کند * هر چپی‌را راست فضلِ او کند
هر شمالی‌را یمینی او دهد * بحررا ماءِ مَعینی او دهد
گر چپی با حضرتِ او راست باش * تا ببینی دست‌بُردِ لطفهاش
تو روا داری که این نامهٔ مِهین * بگذرد از چپ در آید در یمین
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست * کَیْ بود خود در خور اندر دستِ راست

(۲۱٤۷) A ژغژغ. A تا کی.
(۲۱٤۸) B بی لب و بی کام شو. B حریف جام شو
(۲۱٤۹) A چند گویی.
Heading: A om. گفت و. BG گفت ذکررا.
(۲۱۵٤) A پلید و پر.
(۲۱۵۹) B Bul. سنگ‌را ماء معینی.

در بیان کسی کی سخنی گوید کی حال او مناسب آن سخن و ان دعوی نباشد چنانك کَفَره، وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ ٱللّٰهُ، خدمت بت سنگین کردن و جان و زر فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی کی داند کی خالق سمٰوات و ارض و خلایق الٰهیست سمیعی بصیری حاضری مراقبی مستولیی غیوری الی آخره،

زاهدی‌را یك زنی بُد بس غیور * هر بُد اورا یك کنیزك همچو حُور
زن زغَیرت پاسِ شوهر داشتی * با کنیزك خلوتش نگذاشتی
مدّتی زن شد مراقب هر دورا * تا بکشان فرصت نیُفتد در خلا
تا در آمد حکم و تقدیرِ اله * عقلِ حارس خیره‌سَر گشت و تباه
حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف * عقل کِی بْوَد در قمر افتد خسوف
بود در حمّام آن زن ناگهان * یادش آمد طشت و در خانه بُد آن
با کنیزك گفت رَو هین مرغ‌وار * طشتِ سیمین‌را زخانهٔ ما بیار
آن کنیزك زنده شد چون این شنید * که بخواجه این زمان خواهد رسید
خواجه در خانه‌ست و خلوت این زمان * پس دوان شد سوی خانه شادمان
عشقِ شش‌ساله کنیزك‌را بُد این * که بیابد خواجه‌را خلوت چنین
گشت پرّان جانبِ خانه شتافت * خواجه‌را در خانه در خلوت بیافت

Heading: AB om. آن before دعوی. The words و جان are suppl. in G by a later hand. G مستولی.

(۲۱۶۲) AB بود زاهدرا یکی زن بس غیور. Bul. بود زاهدرا زن رشکین غیور.

(۲۱۶۵) B مدّتی شد زن. (۲۱۶۶) A om. و. (۲۱۶۷) A om. و.

(۲۱۶۸) A Bul. om. و. (۲۱۶۹) Bul. هین رو مرغ‌وار.

(۲۱۷۲) B کو یابد. (۲۱۷۴) B در خانه چون خلوت. Bul. در خانهٔ خلوت.

هر دو عاشق‌را چنان شهوت ربود * که احتیاط و یادِ دَر بستن نبود
هر دو باهم در خزیدند از نشاط * جان بجان پیوست آن دم زاختلاط
یاد آمد در زمان زن‌را که من * چون فرستادم ورا سوی وطن
پنبه در آتش نهادم من بخویش * اندر افگندم قُچِ نررا بمیش
گِل فرو شُست از سر و بی‌جان دوید * در پیِ او رفت و چادر می‌کشید
آن زعشقِ جان دوید و این زبیم * عشق کُو و بیمِ کُو فرقی عظیم
سَیْرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه * سَیْرِ زاهد هر مهی یک‌روزه راه
گرچه زاهدرا بود روزی شگرف * کَیْ بود یک روزِ او خَمْسِینَ اَلْف
قدرِ هر روزی زعُمرِ مردِ کار * باشد از سالِ جهان پنجه هزار
عقلها زین سِر بود بیرون زدَر * زَهرهٔ وهم ار بدرّد گو بدر
ترس مویی نیست اندر پیشِ عشق * جمله قربانند اندر کیشِ عشق
عشق وصفِ ایزدست امّا که خَوْف * وصفِ بندهٔ مبتلای فرج و جَوْف
چون یُحِبُّونَ بخواندے در نُبی * با یُحِبُّهُمْ قرین در مَطْلَبی
پس محبّت وصفِ حق دان عشق نیز * خوف نَبْود وصفِ یزدان ای عزیز
وصفِ حق کُو وصفِ مشتی خاک کُو * وصفِ حادث کُو و وصفِ پاک کُو
شرحِ عشق ار من بگویم بر دوام * صد قیامت بگذرد وآن ناتمام
زانک تاریخِ قیامت‌را حَدَست * حد کجا آنجا که وصفِ ایزدَست
عشق‌را پانصد پَرست و هر پَری * از فرازِ عرش تا تَحْتَ الثَّرى
زاهدِ با ترس می‌تازد بپا * عاشقان پرّان‌تر از برق و هوا
کَیْ رسند آن خایفان در گَردِ عشق * کآسمان‌را فرش سازد دَردِ عشق
جز مگر آید عنایتهاے ضَو * کز جهان و زین رَوِش آزاد شو

(۲۱۷۴) A Bul. om. و. (۲۱۷۶) A کی من. (۲۱۷۷) Bul. قچ.
(۲۱۸۱) A روز شگرف. (۲۱۸۲) B Bul. بیرون در.
(۲۱۸۵) A امّا کی خوف. (۲۱۸۶) Bul. یحبّون‌را.
(۲۱۸۷) B بیم نبود. (۲۱۸۸) Bul. مشت خاک.

از قُش خود وز دُش خود باز ره * که سوی شه یافت آن شهباز ره
این قُش و دُش هست جبر و اختیار * از ورای این دو آمد جذبِ یار
چون رسید آن زن بخانه دَر گشاد * بانگِ دَر در گوشِ ایشان در فتاد
آن کنیزك جَست آشفته زساز * مرد بر جست و در آمد در نماز
زن کنیزكرا پژولیده بدید * درهم و آشفته و دنگ و مَرید
شویِ خودرا دید قایم در نماز * در گمان افتاد زن زآن اهتزاز
شوی‌را بر داشت دامن بی خطر * دید آلودهٔ مَنی خُصْیه و ذَکَر
از ذکر باقیِ نطفه می‌چکید * ران و زانو گشته آلوده و پلید
بر سرش زد سیلی و گفت ای مَهین * خصیهٔ مردِ نمازی باشد این
لایقِ ذِکْر و نمازست این ذَکَر * وین چنین ران و زَهارِ پُر قَذَر
نامهٔ پُر ظلم و فسق و کفر و کین * لایقست انصاف ده اندر یمین
گر بپرسی گبررا کین آسمان * آفریدهٔ کیست وین خلق و جهان
گوید او کین آفریدهٔ آن خداست * کآفرینش بر خدایی‌اش گواست
کفر و فسق و اِستمِ بسیارِ او * هست لایق با چنین اقرارِ او
هست لایق با چنین اقرارِ راست * آن فضیحتها و آن کردارِ کاست
فعلِ او کرده دروغ آن قول‌را * تا شد او لایقِ عذابِ هَوْل‌را
روزِ محشر هر نهان پیدا شود * هم زخود هر مُجرمی رسوا شود
دست و پا بدْهد گواهی با بیان * بر فسادِ او بپیشِ مستعان

(٢١٩٥) BG have قُش and دُش with *ḍamma*. A رفت آن شه‌با.

(٢١٩٦) A om.

(٢١٩٧) A بانگ اندر گوش.

(٢٢٠٢) A آلوده پلید.

(٢٢٠٣) A مردان نمازی.

(٢٢٠٦) AB Bul. خلق جهان.

(٢٢١٠) Bul. باشد او لایق.

دست گوید من چنین دزدیده‌ام ٭ لب بگوید من چنین پرسیده‌ام

پای گوید من شدستم تا مِنی ٭ فرج گوید من بکردستم زنی

چشم گوید کرده‌ام غمزهٔ حرام ٭ گوش گوید چیده‌ام سُوء الکلام

پس دروغ آمد ز سَر تا پایِ خویش ٭ که دروغش کرد هم اعضای خویش

آنچنانک در نماز با فروغ ٭ از گواهیٔ خصیه شد زرقش دروغ

پس چنان کن فعل کآن خود بی زبان ٭ باشد اَشْهَد گفتن و عینِ بیان

تا همه تن عضو عضوت ای پسر ٭ گفته باشد اَشْهَد اندر نفع و ضر

رفتنِ بنده پیِ خواجه گواست ٭ که منم محکوم و این مولای ماست

گر سیه کردی تو نامهٔ عمرِ خویش ٭ توبه کُن زآنها که کردستی تو پیش

عمر اگر بگذشت بیخش این دَمست ٭ آبِ توبه‌ش ده اگر او بی نَمست

بیخِ عمرت را بده آبِ حیات ٭ تا درختِ عمر گردد با نبات

جملهٔ ماضیها ازین نیکو شوند ٭ زهرِ پارینه ازین گردد چو قند

سیّئاتت را مبدّل کرد حق ٭ تا همه طاعت شود آن ما سَبَق

خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن ٭ کوششی کن هم بجان و هم بتن

شرحِ این توبهٔ نصوح از من شنو ٭ بگْرویدستی ولیک از نو گِرَو

(۲۲۱۳) A لب بگوید من بوسیده‌ام, with فلان suppl. after من. B من نوشیده.

(۲۲۱٤) A با منی. G has مِنی with *kasra*.

(۲۲۱۷) Bul. زرق و دروغ.

(۲۲۱۸) B پس چنان فعلی که آن.

(۲۲۲۲) Bul. گردد با ثبات.

حکایت در بیان توبهٔ نصوح کی چنانك شیر از پستان بیرون آید باز در پستان نرود آنك توبهٔ نصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت بلك هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود کی لذّت قبول یافت آن شهوت اوّل بی لذّت شد این بجای آن نشست چنانك فرموده‌اند،

نبرّد عشق‌را جز عشقِ دیگر ٭ چرا یاری نگیری زو نکوتر،

وآنك دلش باز بدآن گناه رغبت می‌کند علامت آنست کی لذّت قبول نیافته‌است و لذّت قبول بجای آن لذّت گناه ننشسته‌است، سَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی نشده‌است لذّت فسنیسِّره لِلْعُسْرَی باقیست بر وی،

بود مردی پیش ازین نامش نَصُوح • بُـد زدلاّکیٔ زن اورا فتـوح
بود رُویِ او چـو رخسارِ زنان • مردیٔ خودرا همی‌کرد او نهان
او بحمّـامِ زنـان دلاّك بـود • در دغا و حیلـه بس چالاك بود
سالهـا می‌کرد دلاّکی و کس • بو نبُرد از حال و سرّ آن هوس
زآنك آواز و رُخش زن‌وار بود • لیك شهوت کامل و بیدار بود

Heading: A om. کی before چنانك. Bul. و این لذّت بجای آن لذّت نشست. BG چرا یاری نجوید, but G originally نیگیری. A نیکوتر. B دلش بر آن گناه باز. AB om. نیافته‌است و لذّت قبول. Bul. فسنیسّره لیسری. After نشده‌است B adds و السّلم. AB om. لذّت فسنیسّره للعسری الخ. G لذّت ونیسّره.

(۲۲۱۹) B همی‌کردی نهان.

(۲۲۲۱) Bul. از سرّ و حال آن هوس.

چادر و سَرْبند پوشیده و نقاب * مردِ شهوانی و در غُرّهٔ شباب
دختران خسروان را زین طریق * خوش همی‌مالید و می‌شُست آن عشیق
توبها می‌کرد و پا در می‌کشید * نفسِ کافر توبه‌اش را می‌درید
رفت پیشِ عارفی آن زشت‌کار * گفت مارا در دعایی یاد دار
سِرِّ او دانست آن آزادمَرْد * لیك چون حلمِ خدا پیدا نکرد
بر لبش قُفلست و در دل رازها * لب خموش و دل پر از آوازها
عارفان که جامِ حق نوشیده‌اند * رازها دانسته و پوشیده‌اند
هرکرا اسرارِ کار آموختند * مُهر کردند و دهانش دوختند
سُست خندید و بگفت ای بَدْنِهاد * زآنك دانی ایزدت توبه دهاد

در بیان آنك دعای عارف واصل و درخواست او از حقّ همچو درخواست حقّست از خویشتن کی کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وبَصَرًا ولِسانًا ویَدًا، قوله وَما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ ٱللّٰهَ رَمَی، و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست، و شرح سبب سازئ حقّ تا مُجرم را گوش گرفته بتوبهٔ نصوح آورد،

آن دعا از هفت گردون در گذشت * کارِ آن مسکین بآخر خوب گشت
کآن دعای شیخ نه چون هر دعاست * فانی‌است و گفتِ او گفتِ خداست
چون خدا از خود سؤال و کَد کند * پس دعای خویش را چون رَد کند
یك سبب انگیخت صنعِ ذو الجلال * که رهانیدش ز نفرین و وبال
اندر آن حمّام پُر می‌کرد طشت * گوهری از دخترِ شه یاوه گشت

(۲۲۳۳) Bul. و پوشیده. A پوشیده نقاب.

Heading: B Bul. وقوله. In G و is suppl. by a later hand. BG Bul. سبب ساختن حق, but G originally سبب‌سازی. B گوش گرفت و بتوبه آورد. Bul. با توبهٔ.

گوهری از حلقهاے گوشِ او * یاوه گشت و هر زنی در جُست و جو
پس درِ حمّام‌را بستند سخت * تا بجویند اوّلش در پیچِ رخت
رختها جُستند و آن پیدا نشد * دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
پس بجِد جُستن گرفتند از گزاف * در دهان و گوش و اندر هر شکاف
در شکافِ تحت و فوق و هر طرف * جست و جو کردند دُرِّ خوش‌صدف
بانگ آمد که همه عریان شوید * هرکه هستید ار عجوز و گر نَوید
یك یك‌را حاجبه جستن گرفت * تا پدید آید گهردانهٔ شِگِفت
آن نصوح از ترس شد در خلوتی * رُوی زرد و لب کبود از خشْیتی
پیشِ چشمِ خویش او می‌دید مرگ * رفت و می‌لرزید او مانندِ برگ
گفت یا رب بارها بر گشته‌ام * توبها و عهدها بشْکسته‌ام
کرده‌ام آنها که از من می‌سزید * تا چنین سیلِ سیاهی در رسید
نوبتِ جُستن اگر در من رسد * وه که جانِ من چه سختیها کشد
در جگر افتاده‌استم صد شرر * در مناجاتم ببین بُوی جگر
این چنین اندوه کافررا مباد * دامنِ رحمت گرفتم داد داد
کاشکی مادر نزادے مر مرا * یا مرا شیری بخوردی در چرا
ای خدا آن کن که از تو می‌سزد * که زهَر سوراخ مارم می‌گزد
جانِ سنگین دارم و دل آهنین * ورنه خون گشتی درین رنج و حنین
وقت تنگ آمد مرا و یك نَفَس * پادشاهی کُن مرا فریاد رَس
گر مرا این بار ستّاری کنی * توبه کردم من زهَر ناکردنی
توبه‌ام بپْذیر این بارِ دگر * تا ببندم بهرِ توبه صد کمر
من اگر این بار تقصیری کنم * پس دگر مشْنو دعا و گفتنم

(۲۲۴۸) Bul. در پیچ و رخت.
(۲۲۵۱) AB فوق هر طرف. B مرد و زن جویان درّ خوش‌صدف. G درّی.
(۲۲۵۲) B Bul. و ار نوید.
(۲۲۵۷) Bul. سیاهی می‌رسید.

این همی‌زارید و صد قطره روان * که در افتادم بجلّاد و عوان
تا نمیرد هیچ افرنگی چنین * هیچ مُلْحِدرا مبادا این حنین
نوحها می‌کرد او بر جانِ خویش * رُویِ عزرائیل دیده پیش پیش
ای خدا و ای خدا چندان بگفت * کآن دَر و دیوار با او گشت جُفت
در میانِ یا رب و یا رب بُد او * بانگ آمد از میانِ جست و جو

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن کی همه‌را جستیم نصوح‌را بجویید و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت و کشاده شدن کار بعد از نهایت بستگی کما کانَ یَقُولُ رَسُولُ اللّٰه صلّی اللّه علیه وسلّم إذا أصابَهُ مَرَضٌ أوْ هَمٌّ اَشْتَدّی أزْمَةُ تنفرِجی،

جمله‌را جُستیم پیش آی ای نصوح * گشت بیهوش آن زمان پرّید روح
همچو دیوارِ شکسته در فتاد * هوش و عقلش رفت شد او چون جماد
چونك هوشش رفت از تن بی امان * سِرِّ او با حق بپیوست آن زمان
چون تهی گشت و وجودِ او نماند * بازِ جانش‌را خدا در پیش خواند
چون شکست آن کشتیٔ او بی مُراد * در کنارِ رحمتِ دریا فتاد
جان بحَق پیوست چون بیهوش شد * موجِ رحمت آن زمان در جوش شد
چونك جانش وا رهید از ننگِ تن * رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن
جان چو باز و تن مَرُورا کُندهٔ * پای‌بسته پَرشکسته بندهٔ

(۲۲۶۸) Bul. او همی‌زارید. B کاندر افتادم.   (۲۲۶۹) B هیچ ترسایی.

Heading: G om. کی after آمدن, but که has been suppl. by a later hand. Bul. آواز آمدن که اورا برهنه کنند و بجویند که همه‌را جستیم. A نصوح بجویید. A Bul. تنفرجی.

(۲۲۷۲) B Bul. پیش آ ای نصوح.   (۲۲۷٤) AB Bul. رفت و شد.

(۲۲۷۵) Bul. پیوست.

چونك هوشش رفت و پایش برگشاد * می‌پَرَد آن باز سوی کَیْقُباد
چونك دریاهای رحمت جوش کرد * سنگها هم آبِ حیوان نوش کرد
ذرّهٔ لاغر شگرف و زفت شد * فرشِ خاکی اطلس و زَرْبَفْت شد
مردهٔ صدساله بیرون شد زگُور * دیوِ ملعون شد بخوبی رشكِ حُور
این همه رویِ زمین سرسبز شد * چوبِ خشك اشْگوفه کرد و نغز شد
گرگ با برّه حریفِ می شده * نااُمیدان خوش‌رگ و خوش‌پی شده

یافته شدن گوهر و حلالی خواستن حاجبان و کنیزکان شاه‌زاده از نصوح،

بعد از آن خوفی هلاكِ جان بُده * مُژدها آمد که اینك گُم شُده
بانگ آمد ناگهان که رفت بیم * یافت شد گُم گشته آن دُرِّ یتیم
یافت شد واندر فرح در بافتیم * مژدگانی ده که گوهر یافتیم
از غریو و نعره و دستك زدن * پُر شده حمّام قَدْ زالَ الْحَزَن
آن نصوحِ رفته باز آمد بخویش * دید چشمش تابشِ صد روز پیش
می حلالی خواست از وی هر کسی * بوسه می‌دادند بر دستش بسی
بد گمان بُردیم و کن مارا حلال * گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال
زآنك ظنِّ جمله بر وی بیش بود * زآنك در قربت زجُمله پیش بود

(۲۲۸۱) AB می‌پرید.   (۲۲۸۳) B فرش خاکی جملگی زربفت شد.
(۲۲۸٤) B in the second hemistich شد فرشته دیو بینا گشت کور.
(۲۲۸۵) Bul. اشگوفه گشت.
Heading: AB Bul. یافت شدن. In G حاجبان has been corrected to حاجبگان.
(۲۲۸۷) B Bul. خوف. In B Bul. verse ۲۲۸۸ precedes verse ۲۲۸۷.
(۲۲۸۹) A یافت شد در فرج اندر یافتیم. B مژدگانی کآن گهررا یافتیم. Bul. یافت شد اندر فرح.
(۲۲۹۰) B نعرهٔ دستك زدن.
(۲۲۹۲) Bul. بدگمان بودیم. AB Bul. om. و before کن. Bul. لحم تو خوردیم.

خاصّ دلّاکش بُد و مَحْرَم نصوح * بلك همچون دو نی یك گشته روح
گوهر از بُردست او بُردست و بس * زو ملازم‌تر بخاتون نیست کس
اوّل اورا خواست جستن در نَبَرْد * بهرِ حرمت‌داشتش تأخیر کرد
تا بود کآنرا بیندازد بجا * اندرین مُهلت رهاند خویش‌را
این حلالیها ازو میخواستند * وز برای عذر بر می‌خاستند
گفت بُد فضلِ خدای دادگر * ورنه زآنچم گفته شد هستم بَتَر
چه حلالی خواست می‌باید زمن * که منم مجرم‌ترِ اهلِ زمن
آنچ گفتندم زبَد از صد یکیست * بر من این کشفست ارکس‌را شکیست
کس چه می‌داند زمن جز اندکی * از هزاران جرم و بَد فعلم یکی
من همی‌دانم و آن ستّارِ من * جرمها و زشتیِٔ کردارِ من
اوّل ابلیسی مرا استاد بود * بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدید آن جمله‌را نادیده کرد * تا نگردم در فضیحت روی‌زرد
باز رحمت پوستین‌دوزیم کرد * توبهٔ شیرین چو جان روزیم کرد
هرچه کردم جمله ناکرده گرفت * طاعتِ ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد * همچو بخت و دولتم دلشاد کرد
نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت * دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
آه کردم چون رسن شد آهِ من * گشت آویزان رسن در چاهِ من
آن رسن بگْرفتم و بیرون شدم * شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
در بُنِ چاهی همی‌بودم زبون * در همه عالم نمی‌گنجم کنون
آفرینها بر تو بادا ای خدا * ناگهان کردی مرا از غم جُدا
گر سرِ هر مویِ من یابد زبان * شکرهای تو نیاید در بیان
می‌زنم نعره درین روضه و عیون * خلق‌را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

(۲۳۹۶) Bul. بردست بس. AB ملازم‌تر بترکان. Bul. ملازم‌تر بدختر.
(۲۴۰۱) B چون منم. B مجرم‌تر از اهل. (۲۴۰۲) B Bul. اگر کس‌را. (۲۴۰۳) AB بدفعلی.
(۲۴۰۶) A چون بدید. (۲۴۱۱) B گشته آویزان. (۲۴۱۵) A نیاید در دهان.

باز خواندن شه‌زاده نصوح‌را از بهر دلاّکی بعد از استحکام توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن،

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت * دختر سلطانِ ما می‌خواندت
دختر شاهت همی‌خواند بیا * تا سرش شوید کنون ای پارسا
جز تو دلاّکی نمی‌خواهد دلش * که بمالد یا بشوید با گِلش
گفت رَو رَو دستِ من بی‌کار شد * وین نصوحِ تو کنون بیمار شد
رَو کسی دیگر بجو اِشْتاب و تفت * که مرا واللّه دست از کار رفت
با دلِ خود گفت کز حد رفت جُرم * از دلِ من کَیْ رود آن ترس و گرم
من بمُردم یک ره و باز آمدم * من چشیدم تلخیِ مرگ و عدم
توبهٔ کردم حقیقت با خدا * نشکنم تا جان شدن از تن جُدا
بعدِ آن محنت کرا بارِ دگر * پا رود سوی خطر اِلّا که خر

حکایت در بیان آنك کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانیهارا فراموش کند و آزموده‌را باز آزماید در خسارت ابد افتد، چون توبهٔ اورا ثباتی و قوّتی و حلاوتی و قبولی مدد نرسد چون درخت بی‌بیخ هر روز زردتر و خشك‌تر بود، نعوذُ باللّه،

گازری بود و مر اورا یك خری * پشت‌ریش اِشکم‌تهی و لاغری

Heading: B بعد از دولت توبه. (۲۲۱۹) B تا بمالد. (۲۲۲۰) A این نصوح.
(۲۲۲۲) A گفت گرچه رفت جرم. (۲۲۲٤) B از من جدا.
(۲۲۲۵) B بعد این. Bul. بعد از آن. B باری دگر. A الاّ کی خر.
Heading: AB در بیان آنکی که توبه. AB om. هر روز زردتر و خشك‌تر بود. G om. بود, which has been added by a later hand.

در میانِ سنگ‌لاخِ بی گیاه ٭ روز تا شب بی نوا و بی پناه
بهرِ خوردن جز که آب آنجا نبود ٭ روز و شب بُد خر در آن کُور و کبود
آن حوالی نَیْستان و بیشه بود ٭ شیر بود آنجا که صیدش پیشه بود
شیررا با پیلِ نر جنگ اوفتاد ٭ خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
مدّتی وا ماند زآن ضعف از شکار ٭ بی‌نوا ماندند دد از چاشت‌خوار
زآنك باقی‌خوارِ شیر ایشان بُدند ٭ شیر چون رنجور شد تنگ آمدند
شیر یك روباه‌را فرمود رَو ٭ مر خری‌را بهرِ من صیّاد شو
گر خری یابی بگِردِ مرغزار ٭ رَو فسونش خوان فریبانش بیار
چون بیابم قوّتی از گوشتِ خر ٭ پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر
اندکی من میخورم باقی شما ٭ من سبب باشم شمارا در نوا
یا خری یا گاو بهرِ من بجُوی ٭ زآن فسونهایی که می‌دانی بگوی
از فسون و از سخنهای خوشش ٭ از سرش بیرون کن و اینجا کشش

تشبیه کردن قطب کی عارف واصلست در اِجْری دادن خلق از قُوت مغفرت و رحمت بر مراتبی کی حقّش الهام دهد و تمثیل بشیر که دد اِجْری‌خوار و باقی‌خوارِ وَیَند بر مراتب قرب ایشان بشیر نه قرب مکانی بلك قرب صفتی، و تفاصیل این بسیارست واللّه الهادی،

قُطب شیر و صید کردن کارِ او ٭ باقیان این خلق باقی‌خوارِ او

(۲۲۱۹) B بُد آنجا. (۲۲۲۰) A om. و.
(۲۲۲۲) A فرمود که رو. (۲۲۲۴) A صید.
Heading: A om. کی after قطب. Bul. اجرا دادن. AB قوت و مغفرت. Bul. om. دد. Bul. اجرا خوار. B om. و باقی‌خوار. B بر مراتب فنون ایشان.

تا توانی در رضاے قطب کوش * تا قوی گردد کند صیدِ وُحوش
چون برنجد بی‌نوا مانند خلق * کز کفِ عقلست جملهٔ رزقِ حلق
زآنك وجدِ خلق باقی‌خوردِ اوست * این نگه‌دار ار دلِ تو صیدجوست
او چو عقل و خلق چون اعضای تن * بستهٔ عقلست تدبیرِ بدن
ضعفِ قطب از تن بود از روح نی * ضعف در کشتی بود در نوح نی
قطب آن باشد که گِرْدِ خود تند * گردشِ افلاك گِردِ او بود
یاریی دِه در مَرَمّهٔ کشتی‌اش * گر غلامِ خاصّ و بنده گشتی‌اش
یاریت در تو فزاید نه اندرو * گفت حق إنْ تَنْصُرُوا ٱللّهَ تُنْصَرُوا
همچو روبه صید گیر و کُن فداش * تا عوض گیری هزاران صید بیش
روبهانه باشد آن صیدِ مُرید * مُرده گیرد صیدِ کفتارِ مَرید
مُرده پیشِ او کُشی زنده شود * چِرْك در پالیز روینده شود
گفت روبه شیررا خدمت کنم * حیلها سازم زعَقْلش بر کَنَم
حیله و افسونگری کارِ منست * کارِ من دستان و از ره بُردنست
از سرِ کُه جانبِ جُو می‌شتافت * آن خرِ مسکینِ لاغررا بیافت
پس سلامِ گرم کرد و پیش رفت * پیشِ آن ساده‌دلِ درویش رفت
گفت چونی اندرین صحرای خُشك * در میانِ سنگلاخ و جایِ خشك
گفت خر گر در غمم گر در إِرَم * قسمتم حق کرد من زآن شاکرم
شکر گویم دوست‌را در خیر و شر * زآنك هست اندر قضا از بَد بَتَر
چونك قسّام اوست کفر آمد گِله * صبر باید صبر مفتاحُ ٱلصِّلَه
غیرِ حق جمله عدوّ اند اوست دوست * با عدو از دوست شَکْوَت کَیْ نِکوست
تا دهد دوغم نخواهم انگبین * زآنك هر نعمت غمی دارد قرین

(۲۲۴۰) B .کد صیدِ او بهوش (۲۲۴۲) A .باقی‌خوارِ اوست
(۲۲۴۳) A .عقلست و تدبیر In A این is suppl. before بدن.
(۲۲۴۵) B .قطب او باشد (۲۲۴۸) Bul. .کن فدیش (۲۲۵۲) A .یك خر
(۲۲۵۴) A .یك سلام (۲۲۵۶) A .در غمم دارم ارم A .و من زآن (۲۲۵۹) Bul. .شکوه

حکایت دیدن خر هیزم‌فروش با نوایی اسپان تازی بر آخر خاص و تمنّا بردن آن دولت‌را در موعظهٔ آنك تمنّا نباید بردن الّا مغفرت و عنایت کی اگر در صد لون رنجی چون لذّت مغفرت بود همه شیرین شود. باقی هر دولتی کی آن‌را ناآزموده تمنّی می‌بری با آن رنجی قرینست کی آن‌را نمی‌بینی. چنانك از هر دامی دانه پیدا بود و فخ پنهان. تو درین یك دام ماندهٔ تمنّی می‌بری کی کاشکی با آن دانها رفتی. پنداری کی آن دانها بی دامست،

بود سقّایی مرورا یك خرے * گشته از محنت دوتا چون چنبرے
پشتش از بار گران صد جای ریش * عاشق و جویانِ روز مرگِ خویش
جو کجا از کاهِ خشك او سیر نی * در عقب زخمی و سیخی آهنی
میرِ آخُر دید اورا رحم کرد * کآشناے صاحبِ خر بود مرد
پس سلامش کرد و پرسیدش زحال * کز چه این خر گشت دوتا همچو دال
گفت از درویشی و تقصیرِ من * که نمی‌یابد خود این بسته‌دهن
گفت بسپارش بمن تو روزِ چند * تا شود در آخُرِ شه زورمند
خر بدو بسْپرد و آن رحمت‌پرست * در میانِ آخرِ سلطانْش بست
خر زهر سو مرکبِ تازی بدید * با نوا و فربه و خوب و جدید

Heading. B خر سقّا. Bul. سقّایی. B در آخر. Bul. در موعظهٔ. G و در هدایت, مغفرت و هدایت with عنایت as a correction. B و عنایت‌را. A Bul. که اگرچه for اگر. B اگرچه. Bul. رنجی رسد. A om. لذّت.

(۲۲٦۲) AB Bul. ده جای. (۲۲٦۳) AB Bul. سیخ.

(۲۲٦٦) Bul. جو for خود. (۲۲٦۷) B در آخر شه سودمند.

جواب گفتن خر روباه‌را،

گفت از ضعفِ توکّل باشد آن * ورنه بدْهد نان کسی که داد جان
هرکه جوید پادشاهی و ظفر * کم نیاید لقمهٔ نان اے پسر
دام و دد جمله همه اکّالِ رزق * نه پیِ کسب‌اند نه حمّالِ رزق
جمله‌را رزّاق روزے می‌دهد * قسمتِ هر یك بپیشش می‌نهد
رزق آید پیشِ هرکه صبر جُست * رنجِ کوششها زبی‌صبریٔ تُست

جواب گفتن روبه خررا،

گفت روبه آن توکّل نادرست * کم کسی اندر توکّل ماهرست
گِردِ نادر گشتن از نادانی‌است * هر کسی‌را کی رهِ سلطانی‌است
چون قناعت‌را پَیمبر گنج گفت * هر کسی‌را کی رسد گنجِ نهفت
حدِّ خود بشْناس و بر بالا مپر * تا نیُفتی در نشیبِ شور و شر

جواب گفتن خر روباه‌را،

گفت این معکوس می‌گویی بدان * شور و شرّ از طمع آید سوی جان

Heading: A جواب دادن خر گفت روباه‌را که امر .Bul. جواب گفتن روباه خررا است باکتساب و رضا بقسمت ترك اکتساب نیست که تو فهم کردهٔ و گفتن خر که آن امر کسب از ضعف توکّلست.

(۲۲۸۸) AB کسی کو داد. (۲۲۹۰) G کسپ. AB add و after اند.

(۲۲۹۲) B هر کو صبر. A رنج و کوششها.

Heading: AB Bul. روباه.

(۲۲۹٤) Bul. شه و سلطانیست. After this verse B has

هر کسی در مکسبی پا می‌نهد * یاریٔ یاران دیگر می‌دهد

See v. ۲٤۲۱ *infra*.

(۲۲۹۵) The next verse in B is v. ۲٤۲۲ *infra* and is followed by vv. ۲٤۲۳–۲٤٤۸.

Heading: Bul. جواب دادن.

از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد * از حریصی هیچ کس سلطان نشد
نان زخوکان و سگان نبود دریغ * کسبِ مردم نیست این باران و میغ
آنچنانک عاشقی بر رزق زار * هست عاشق رزق هم بر رزق‌خوار

در تقریر معنیٔ توکّل حکایت آن زاهد کی توکّل‌را امتحان می‌کرد از میان اسباب و شهر بیرون آمد و از قوارع و رهگذر خلق دور شد و بُنِ کوهی مهجوری مفقودی در غایت گرسنگی سر بر سر سنگی نهاد و خفت و با خود گفت توکّل کردم بر سبب‌سازی و رزّاقیٔ تو و از اسباب منقطع شدم تا ببینم سببیّت توکّل‌را،

آن یکی زاهد شنود از مصطفی * که یقین آید بجان رزق از خدا
گر بخواهی ور نخواهی رزقِ تو * پیشِ تو آید دوان از عشقِ تو
از برای امتحان آن مرد رفت * در بیابان نزدِ کوهی خفت تفت
که ببینم رزق می‌آید بمن * تا قوی گردد مرا در رزق ظن
کاروانی راه گم کرد و کشید * سوی کوه آن ممتحن‌را خفته دید
گفت این مرد این طرف چونست عُور * در بیابان از ره و از شهر دور

(۲۳۹۸) Bul. واز حریصی. (۲۳۹۹) G کسپ. A باران میغ.

(۲٤۰۰) After this verse AB Bul. have:

گر تو نشتابی بیاید بر درت * ور تو بشتابی دهد دردِ سرت

and the same verse has been added in G by a later hand.

Heading: A om. از میان اسباب. B از میان شهر و اسباب. Bul. و از شهر. B om. و after قوارع. B Bul. ره‌گذرهای خلق. Bul. مهجوری و مفقودی. AB Bul. سر بر سنگی. A om. تو after رزّاقی. B توکّل‌را والسلام.

(۲٤۰۲) B Bul. گر تو خواهی. (۲٤۰۵) A کاروان. Bul. کرده کشید.

ای عجب مرده‌ست یا زنده که او * می نترسد هیچ از گرگ و عدو
آمدند و دست بر وی می‌زدند * قاصدا چیزی نگفت آن ارجمند
هم نجنبید و نجنبانید سر * وا نکرد از امتحان هم او بصر
پس بگفتند این ضعیف بی‌مُراد * از مجاعت سکته اندر اوفتاد
نان بیاوردند و در دیگی طعام * تا بریزندش بحلقوم و بکام
پس بقاصد مرد دندان سخت کرد * تا ببینند صدقِ آن میعاد مرد
رَحمشان آمد که این بس بی‌نواست * وز مجاعت هالکِ مرگ و فناست
کارد آوردند قوم اُشتافتند * بسته دندانهاش‌را بشکافتند
ریختند اندر دهانش شوربا * می‌فشردند اندرو نان‌پارها
گفت ای دل گرچه خود تن می‌زنی * راز می‌دانی و نازی می‌کنی
گفت دل دانم و قاصد می‌کنم * رازق الله‌است بر جان و تنم
امتحان زین بیشتر خود چون بود * رزق سوی صابران خوش می‌رود

جواب دادن روباه خررا و تحریض کردن او خررا بر کسب،

گفت روبه این حکایتها بهل * دستها بر کسب زن جَهْدَ المُقِل
دست دادستت خدا کاری بکن * مکسبی کن یاریٔ یاری بکن
هر کسی در مکسبی پا می‌نهد * یاریِ یارانِ دیگر می‌کند
زانک جملهٔ کسب ناید از یکی * هم دُرُوگر هم سَقا هم حایکی
این بهنبازیست عالَم بر قرار * هر کسی کاری گزیند زافتقار
طبل‌خواری در میانه شرط نیست * راهِ سُنّت کار و مکسب کردنیست

(۲۴۱۰) Bul. و بی‌مراد.
(۲۴۱۴) AB Bul. و قوم. A اوشتافتند.
(۲۴۱۷) A رزق الله‌است. (۲۴۱۸) Bul. می‌دود.
Heading: AB Bul. روباه. A Bul. تحریض. The reading of B is doubtful.
(۲۴۲۱) B یاران دیگر می‌دهد (۲۴۲۲) Bul. این بانبازیست.

جواب گفتن خر روباه‌را کی توکّل بهترین کسبهاست کی هر کسی محتاجست بتوکّل کی اي خدا این کار مرا راست آر و دعا متضمن توکّلست و توکّل کسبی‌است کی بهیچ کسبی دیگر محتاج نیست الی آخره،

گفت من به از توکّل بر ربّی • می‌ندانم در دو عالم مکسبی
کسبِ شُکرش‌را نمی‌دانم ندید • تا کَشَد شکرِ خدا رزق و مزید
بحثشان بسیار شد اندر خطاب • مانده گشتند از سؤال و از جواب
بعد از آن گفتش بدان در مملکه • نهی لا تُلْقُوا بِأَیْدِی تَهْلُکَه
صبر در صحرای خشك و سنگ‌لاخ • احمقی باشد جهانِ حق فراخ
نقل کن زینجا بسوی مرغزار • می‌چر آنجا سبزه گِردِ جویبار
مرغزاری سبز مانندِ جنان • سبزه رُسته اندر آنجا تا میان
خرّم آن حیوان که او آنجا شود • اشتر اندر سبزه ناپیدا شود
هر طرف در وی یکی چشمهٔ روان • اندرو حیوان مرفّه در امان
از خری اورا نمی‌گفت ای لعین • تو از آنجایی چرا زاری چنین
کُو نشاط و فربهی و فرِّ تو • چیست این لاغر تنِ مضطرِّ تو
شرحِ روضه گر دروغ و زور نیست • پس چرا چشمت ازو مخمور نیست
این گداچشمی و این نادیدگی • از گدایئ تُست نه از بیگانگی
چون زچشمه آمدی چونی تو خشك • ور تو نافِ آهوی کُو بُویِ مشك
زآنك می‌گویی و شرحش می‌کنی • چون نشانی در تو نامد ای سَنی

Heading: A که هر کسی. B که خدا این کار مرا راست آرد. A راست دار.
AB Bul. کسب. Bul. om. الی آخره. (٢٤٢٦) AB Bul. om. و.
(٢٤٢٨) Bul. در مهلکه. (٢٤٣٠) A می‌چر آنجا در میان سبزه‌زار.
(٢٤٣٥) A نشاط فربهی. (٢٤٣٧) Bul. از گدابی‌است. A نه از بیگانگی.
(٢٤٣٨) BG Bul. آهوبی. (٢٤٣٩) Bul. چون نشانی نیست در تو ای دنی.

مثل آوردن اشتر در بیان آنک در مُخْبِر دولتی فرّ و اثر آن چون نبینی جای متّهم داشتن باشد که او مقلّدست در آن،

آن یکی پرسید اشتررا که هی * از کجا می‌آیی ای اقبال‌پی
گفت از حمّامِ گرمِ کویِ تو * گفت خود پیداست در زانوی تو
مارِ موسی دید فرعونِ عنود * مهلتی می‌خواست نرمی می‌نمود
زیرکان گفتند بایستی که این * تُنْدتر گشتی چو هست او ربِّ دین
مُعجزه گر اژدها گر مار بُد * نَخْوت و خشمِ خدایی‌اش چه شد
ربِّ أعْلَی گر وَیَست اندر جلوس * بهرِ یك کِرْمی چِیَست این چاپلوس
نفسِ تو تا مستِ نُقلست و نبید * دانك روحت خوشهٔ غیبی ندید
که علاماتست زآن دیدارِ نور * اَلتَّجافی مِنْکَ عَنْ دارِ الغُرُور
مرغ چون بر آبِ شوری می‌تند * آبِ شیرین‌را ندیدست او مدد
بلك تقلیدست آن ایمانِ او * رویِ ایمان‌را ندیده جانِ او
پس خطر باشد مقلّدرا عظیم * از ره و رهزنِ زشیطانِ رجیم
چون ببیند نورِ حق ایمن شود * زِاضطراباتِ شك او ساکن شود
تا کفِ دریا نیاید سوی خاك * کاَصْلِ او آمد بود در اصطکاك
خاکی‌است آن کف غریبست اندر آب * در غریبی چاره نبود زِاضطراب
چونك چشمش باز شد وآن نقش خواند * دیورا بر وی دگر دستی نماند

Heading: A om. اشتر. Bul. دولتی که فرّ. AG om. جای, which is suppl. in G. Bul. مقلّد است آنرا شنیده‌است و بر خود می‌بندد.

(۲۴۴۰) A کی هی. (۲۴۴۱) AB Bul. از زانوی تو. (۲۴۴۳) A از ربّ دین.

(۲۴۴۴) AB om. و. (۲۴۴۵) B ربّ اعلی گر شد او از دستبوس.

(۲۴۴۶) A مست باده‌ست و قدید.

(۲۴۴۸) After this verse B repeats v. ۲۳۹۵, which is followed by vv. ۲۳۹۶—۲۴۲۰.

(۲۴۵۱) B شك و ساکن شود. (۲۴۵٤) A وازشد. A شد آن نقش خواند.

گرچه با روباه خر اسرار گفت * سرسری گفت و مقلّدوار گفت
آب را بستود و او تایق نبود * رخ درید و جامه او عاشق نبود
از منافق عذر ردّ آمد نه خوب * زانك در لب بود آن نه در قلوب
بوی سیبش هست جزو سیب نیست * بو درو جز از پی آسیب نیست
حملهٔ زن در میان کارزار * نشکند صف بلك گردد کار زار
گرچه می‌بینی چو شیر اندر صفش * تیغ بگرفته همی‌لرزد کفش
وای آنك عقل او ماده بود * نفس زشتش نرّ و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او * جز سوی خسران نباشد نقل او
ای خنك آنکس که عقلش نر بود * نفس زشتش ماده و مضطر بود
عقل جزوی‌اش نر و غالب بود * نفس انثی را خرد سالب بود
حملهٔ ماده بصورت هم جریست * آفت او همچو آن خر از خریست
وصف حیوانی بود بر زن فزون * زانك سوی رنگ و بو دارد رکون
رنگ و بوی سبزه‌زار آن خر شنید * جملهٔ حجّتها ز طبعش او رمید
تشنه محتاج مطر شد وابر نه * نفس را جوع البقر بد صبر نه
اسپر آهن بود صبر ای پدر * حق نبشته بر سپر جاء الظفر
صد دلیل آرد مقلّد در بیان * از قیاسی گوید آن را نه از عیان
مشك‌آلودست الّا مشك نیست * بوی مشکستش ولی جز پشك نیست
تا که پشکی مشك گردد ای مرید * سالها باید در آن روضه چرید
که نباید خورد و جو همچون خران * آهوانه در ختن چر ارغوان
جز قرنفل یا سمن یا گل مچر * رو بصحرای ختن با آن نفر
معده را خو کن بدان ریحان و گل * تا بیابی حکمت و قوت رسل
خوی معده زین که و جو باز کن * خوردن ریحان و گل آغاز کن

(٢٤٦٠) AB تیغ نگرفته.
(٢٤٦١) A نر و ماده بود, with م written under ماده.
(٢٤٦٤) Bul. برو غالب.
(٢٤٦٦) B زان بسوی رنگ.
(٢٤٧٢) A تا کی.

معدهٔ تن سوی کهدان می‌کشد ۔ معدهٔ دل سوی ریحان می‌کشد
هرکه کاه و جَو خورد قُربان شود ۔ هرکه نورِ حق خورد قُرآن شود
نیمِ تو مُشکست و نیمی پُشك هین ۔ هین مَیَفْزا پُشك افزا مُشكِ چین
آن مقلّد صد دلیل و صد بیان ۔ در زبان آرد ندارد هیچ جان
چونك گوینده ندارد جان و فر ۔ گفتِ اورا کَیْ بود برگ و ثمر
می‌کند گستاخ مردم‌را براه ۔ او بجان لرزان‌ترست از برگِ کاه
پس حدیثش گرچه بس با فَر بود ۔ در حدیثش لرزه هم مُضْمَر بود

فرق میان دعوت شیخ کامل واصل و میان سخن ناقصان فاضلِ فضلِ تحصیلیٔ بر بَسْته،

شیخِ نورانی زرَه آگه کند ۔ با سخن هم نوررا همرَه کند
جهد کن تا مست و نورانی شوی ۔ تا حدیثت‌را شود نورش رَوی
هرچه در دوشاب جوشیده شود ۔ در عقیده طعمِ دوشابش بود
از جَزَر وز سیب و بِه وز گردگان ۔ لذّتِ دوشاب یابی تو از آن
علم اندر نور چون فَرغَرده شد ۔ پس زعِلْمت نور یابد قومِ لُد
هرچه گویی باشد آن هم نُورْناك ۔ کآسمان هرگز نبارد غیرِ پاك
آسمان شو ابر شو باران ببار ۔ ناودان بارش کند نبْود بکار
آب اندر ناودان عاریتیست ۔ آب اندر ابر و دریا فطرتیست
فکر و اندیشه‌ست مثلِ ناودان ۔ وحی و مکشوفست ابر و آسمان
آبِ باران باغِ صدرنگ آوَرَد ۔ ناودان همسایه در جنگ آوَرَد

(۲۴۸۱) B چونك جوینده.
Heading: Bul. و واصل. Bul. ناقصان افاضل. B om. فضل تحصیلی بر بسته.
(۲۴۸۵) B om. و.   (۲۴۸۷) B از جزر وز گردگان و غیر آن.
(۲۴۸۸) AB فرغوده.   (۲۴۸۹) A نور پاك. A نیارد.
(۲۴۹۲) Bul. همچون ناودان. A Bul. وحی مکشوف‌است.

خر دو سه حمله بروبه بحث کرد * چون مقلّد بُد فریبِ او بخورد
طنطنهٔ ادراکِ بینایی نداشت * دمدمهٔ روبه برو سکته گماشت
حرصِ خوردن آنچنان کردش ذلیل * که زبونش گشت با پانصد دلیل

حکایت آن مخنّث و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه کی این خنجر از بهر چیست گفت از برای آنك هرکی با من بد اندیشد اشکمش بشکافم، لوطی بر سر او آمد شد می‌کرد و می‌گفت الحمد لله کی من بد نمی‌اندیشم با تو،

بیتِ من بیت نیست اقلیمست * هزلِ من هزل نیست تعلیمست

انَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِي أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها، ای فما فَوْقَها فی تَغْییرِ النُّفُوسِ بِالإنْکار، ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهٰذا مَثَلًا، و آنگه جواب می‌فرماید کی این خواستم یُضِلُّ بِهِ کَثِیرًا وَیَهْدِی بِهِ کَثِیرًا، کی هر فتنهٔ همچون میزانست بسیاراز ازو سرخ رُو شوند و بسیاراز بی‌مراد شوند، وَلَو تأمّلتَ فیه قلیلاً وجدتَ من نتایجه الشریفة کثیرًا،

کَنده‌را لوطی در خانه برد * سرنگون افگندش و در وی فُشُرد
بر میانش خنجری دید آن لعین * پس بگفتش بر میانت چیست این

Heading: A گفت از بهر آنك. B شکمش. A آمد و شد. G adds آنْ after بالانکار. A om. این before خواستم. B وجدت فیه من نتایجه.

(٢٤٩٧) Bul. و در می‌فشرد. (٢٤٩٨) A Bul. در میانت.

گفت آنك با من ار يك بَدْمَنِش * بد بينديشد بدرّم اِشْكمش
گفت لوطى حمد للّه‌را كه من * بد نينديشيده‌ام با تو بفن
چونك مردى نيست خنجرها چه سود * چون نباشد دل ندارد سود خُود
از عَلى ميراث دارے ذو الفَقار * بازوى شيرِ خدا هستت بيار
گر فسونى ياد دارے از مسيح * كُو لب و دندانِ عيسى اى قبيح
كشتيى سازى زتَبْوِزيع و فُتوح * كُو يكى ملّاحِ كشتى همچو نُوح
بُت شكستى گيرم ابرٰهيم‌وار * كُو بُتِ تن‌را فِدى كردن بنار
گر دليلت هست اندر فعل آر * تيغِ چوبين‌را بدآن كن ذو الفقار
آن دليلى كه ترا مانع شود * از عمل آن نِقْمتِ صانع بود
خايفانِ راه‌را كردى دلير * از همه لرزان‌ترى تو زير زير
بر همه درسِ توكّل مى‌كنى * در هوا تو پشّه‌را رگ مى‌زنى
اے مخنّث پيش رفته از سپاه * بر دروغِ ريشِ تو كيرت گواه
چون زنامردى دل آگنده بود * ريش و سبلت موجبِ خنده بود
توبهٔ كن اشك باران چون مطر * ريش و سبلت‌را زخنده باز خر
داروے مردے بخور اندر عمل * تا شوى خورشيدِ گرم اندر حَمَل
معده‌را بگذار و سوى دل خرام * تا كه بى پرده زحقّ آيد سلام
يك دو گامى رَو تكلّف ساز خوش * عشق گيرد گوشِ تو آنگاه كَش

(٢٤٩٩) B گفت با من ار يكى از بد منش. G اِشكِمش with *kasra* of the *mīm*.
(٢٥٠٢) AB اى وقبيح, and so corr. in G.
(٢٥٠٥) A Bul. فدا. B كو در افتادن چو پروانه بنار.
(٢٥٠٦) A بدان تو ذو الفقار.
(٢٥٠٧) B كو ترا. (٢٥١٠) A پيش رفتى.
(٢٥١٤) A Bul. om. و. A تا كى.
(٢٥١٥) A آنگاه و كش.

غالب شدن حیلهٔ روباه بر استعصام و تعفّف خر و کشیدن روبه خررا سوی شیر ببیشه،

روبه اندر حیله پایِ خود فشُرْد ٭ ریشِ خر بگْرفت و آن خررا ببرد
مطربِ آن خانقه کُو تا که تفت ٭ دف زند که خر برفت و خر برفت
چونك خرگوشی بَرَد شیری بچاه ٭ چون نیآرد روبهی خر تا گیاه
گوش‌را بر بند و افسونها مخور ٭ جز فسونِ آن ولیِّ دادگر
آن فسونِ خوشتر از حلوای او ٭ آنك صد حلواست خاكِ پایِ او
خُنْبهای خسروانی پُر زِمَی ٭ مایه بُرده از مَیِ لبهای وی
عاشقِ مَی باشد آن جانِ بعید ٭ کو مَیِ لبهای لعلش‌را ندید
آبِ شیرین چون نبیند مرغِ کور ٭ چون نگردد گِرْدِ چشمهٔ آبِ شور
موسیِٔ جان سینه‌را سینا کند ٭ طوطیانِ کوررا بینا کند
خسروِ شیرینِ جان نوبت زدست ٭ لاجرم در شهر قند ارزان شدست
یوسفانِ غیب لشکر می‌کشند ٭ تنگهای قند و شکّر می‌کشند
اشترانِ مصررا رُو سوی ما ٭ بشْنوید ای طوطیان بانگِ درا
شهرِ ما فردا پُر از شکّر شود ٭ شکّر ارزانست ارزان‌تر شود
در شَکَر غلطید ای حلواییان ٭ همچو طوطی کوریِٔ صفراییان
نَیْشکر کوبید کار اینست و بس ٭ جان بر افشانید یار اینست و بس
یك تُرُش در شهرِ ما اکنون نماند ٭ چونك شیرین خسروان‌را بر نشاند
نُقل بر نُقلست و مَی بر مَی هلا ٭ بر مناره رَو بزن بانگِ صلا
سرکهٔ نُه‌ساله شیرین می‌شود ٭ سنگ و مرمر لعل و زرّین می‌شود

Heading: After بیشه B adds والله الهادی.
(٢٥١٦) Bul. بگرفت و سوی بیشه برد.   (٢٥٢١) B خمّهای خسروانی.
(٢٥٢٦) AB تنگهای قند مصری می‌رسند.
(٢٥٣٣) AB Bul. سنگ مرمر.

آفتاب اندر فلك دستك زنان ٭ ذرّها چون عاشقان بازی کنان
چشمها مخمور شد از سبزه‌زار ٭ گُل شکوفه می‌کند بر شاخسار
چشمِ دولت سِحْرِ مطلق می‌کند ٭ روح شد منصور أنا الْحَق می‌زند
گر خری‌را می‌بَرَد روبه زِسَر ٭ گُو بِبَر تو خر مباش و غم مخور

حکایت آن شخص کی از ترس خویشتن‌را در خانهٔ انداخت رُخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگ درخت. خداوند خانه پرسید کی خیرست چه واقعه است، گفت بیرون خر می‌گیرند بسخرهٔ، گفت مبارك خر می‌گیرند تو خر نیستی چه می‌ترسی، گفت سخت بجدّ می‌گیرند تمییز بر خاسته‌است امروز ترسم کی مرا خر گیرند،

آن یکی در خانهٔ در می‌گریخت ٭ زرد رُو و لب کبود و رنگ ریخت
صاحبِ خانه بگفتش خیر هست ٭ که همی‌لرزد ترا چون پیر دست
واقعه چونست چون بگْریختی ٭ رنگِ رخساره چنین چون ریختی
گفت بهرِ سخرهٔ شاهِ حرون ٭ خر همی‌گیرند امروز از برون
گفت می‌گیرند کو خَر جانِ عم ٭ چون نهٔ خر رَو ترا زین چیست غم
گفت بس جِدّند و گرم اندر گرفت ٭ گر خرم گیرند هم نَبْود شگفت

(۲۵۳۴) A دستان زنان. B نعره زنان. (۲۵۳۵) A دل شگوفه.
(۲۵۳۶) B انا الحق می‌کند, and so G originally.
Heading: B رخها زرد کرده. G گفت خر بجد می گیرند. Bul. ترسم که امروز مرا بجای خر.
(۲۵۳۸) B آن یکی در حلقهٔ در. A Bul. زرد روی.
(۲۵۳۹) B از چه می‌لرزد. (۲۵۴۰) A چونست و چون.
(۲۵۴۲) A می‌گیرند کر جانِ عم, with ای suppl. before جان. Bul. کر خر.
(۲۵۴۳) A پر جدّند.

بهرِ خرگیری بر آوردند دست * جِدِّ جِد تمییز هر بر خاستست
چونک بی‌تمییزیان‌مان سَرْوَرند * صاحبِ خررا بجایِ خر بَرَند
نیست شاهِ شهرِ ما بیهوده‌گیر * هست تمییزش سمیعست و بصیر
آدمی باش و زخرگیران مترس * خر نهٔ ای عیسیِٔ دَوْران مترس
چرخِ چارم هم زنورِ تو پُرست * حاش لِلّه که مقامت آخُرست
تو زچرخ و اختران هم برتری * گرچه بهرِ مصلحت در آخُری
میرِ آخُر دیگر و خر دیگرست * نه هر آنک اندر آخُر شد خرست
چه در افتادیم در دُنْبالِ خر * از گلستان گُوی و از گُلهای تر
از انار و از ترنج و شاخِ سیب * وز شراب و شاهدانِ بی حساب
یا از آن دریا که موجش گوهرست * گوهرش گوینده و بیناورست
یا از آن مرغان که گُل‌چین می‌کنند * بَیْضها زرّین و سیمین می‌کنند
یا از آن بازان که کبکان پرورند * هم نگون‌اِشْکم هم اِسْتان می‌پرند
نردبانهاییست پنهان در جهان * پایه پایه تا عَنانِ آسمان
هر گُرُه‌را نردبانی دیگرست * هر رَوِش‌را آسمانی دیگرست
هر یکی از حالِ دیگر بی‌خبر * مُلکِ با پهنا و بی پایان و سر
این در آن حیران که او از چیست خوش * وآن درین خیره که حیرت چیستش
صحنِ أَرْضُ ٱللّٰه واسع آمده * هر درختی از زمینی سر زده
بر درختان شُکر گویان برگ و شاخ * که زهی مُلک و زهی عرصهٔ فراخ
بلبلان گِردِ شکوفهٔ پُر گِره * که از آنچِ می‌خوری مارا بِدِه
این سخن پایان ندارد کن رجوع * سوی آن روباه و شیر و سُقم و جوع

(٢٥٤٥) Bul. بجای خر خرند.
(٢٥٥٢) Bul. بی حسیب.
(٢٥٥٨) G مُلکِ with *iḍáfat*. Cf. *v.* ٢٦١٥.
(٢٥٥٩) A کی حیرت.
(٢٥٦٠) A از زمین سر بر زده.
(٢٥٦١) Bul. برگ شاخ.

بردن روبه آن خررا پیش شیر و جَستن خر از شیر و عتاب کردن روباه با شیر کی هنوز خر دور بود تعجیل کردی، و عذر گفتن شیر و لابه کردن روبه‌را شیر کی برو بار دیگرش بفریب،

چونك بر کوهش بسوی مرج برد ٭ تا کند شیرش بحمله خُرد و مرد
دور بود از شیر و آن شیر از نَبَرْد ٭ تا بنزدیك آمدن صبری نکرد
گُنْبَدی کرد از بلندی شیرِ هَوْل ٭ خود نبودش قوّت و امکانِ حَوْل
خر زدُورش دید و بر گشت و گریز ٭ تا بزیرِ کوه تازان نعل‌ریز
گفت روبه شیررا ای شاهِ ما ٭ چون نکردی صبر در وقتِ وغا
تا بنزدیكِ تو آید آن غوی ٭ تا باندك حملهٔ غالب شوی
مکرِ شیطانست تعجیل و شتاب ٭ لطفِ رحمانست صبر و احتساب
دور بود و حمله‌را دید و گریخت ٭ ضعفِ تو ظاهر شد و آبِ تو ریخت
گفت من پنداشتم بر جاست زور ٭ تا بدین حد می‌ندانستم فتور
نیز جوع و حاجتم از حد گذشت ٭ صبر و عقلم از تجوّع یاوه گشت
گر توانی بارِ دیگر از خِرَد ٭ باز آوردن مر اورا مُسْتَرَد
منّت بسیار دارم از تو من ٭ جهد کن باشد بیآری‌اش بفن
گفت آری گر خدا یاری دهد ٭ بر دلِ او از عَمَی مُهری نهد
پس فراموشش شود هَوْلی که دید ٭ از خریٔ او نباشد این بعید
لیك چون آرم من اورا بر متاز ٭ تا ببادش ندْهی از تعجیل باز
گفت آری تجربه کردم که من ٭ سخت رنجورم مُخَلْخَل گشته تن

Heading: AB Bul. بردن روباه خررا بسوی شیر. Bul. لابه کردن شیر روباه‌را. B بفریب الی آخره.
(٢٥٦٤) B چونك روباهش.
(٢٥٦٦) AB امکان و حول. (٢٥٦٨) A در وقت دغا.
(٢٥٧٢) B in the second hemistich خود بدم زین ضعف خود نادان و کور.
(٢٥٧٧) Bul. از خری اورا. A نباشد این مفید, corr. in marg.

تا بنزدیکم نیاید خر تمام ٭ من نجنبم خفته باشم در قِوام
رفت روبه گفت ای شه هِمّتی ٭ تا بپوشد عقلِ اورا غفلتی
توبها کردست خر با کردگار ٭ که نگردد غرّهٔ هر نابکار
توبهااش‌را بفن برهم زنیم ٭ ما عدوی عقل و عهدِ روشنیم
کَلّهٔ خر گویِ فرزندانِ ماست ٭ فکرتش بازیچهٔ دستانِ ماست
عقل کآن باشد زدَوْرانِ زُحَل ٭ پیشِ عقلِ کُل ندارد آن محل
از عطارد وز زحل دانا شد او ٭ ما زدادِ کردگارِ لطف‌خُو
عَلَّمَ ٱلْإِنْسانَ خَمِ طغرای ماست ٭ عِلْمُ عِنْدَ ٱللهِ مقصدهای ماست
تربیهٔ آن آفتابِ روشنیم ٭ رَبِّیَ ٱلْأَعْلَی از آن رُو می‌زنیم
تجربه گر دارد او با این همه ٭ بشکند صد تجربه زین دَمْدَمه
بُوك توبه بشکند آن سُست‌خُو ٭ در رسد شومیِّ اِشکستنش درو

در بیان آنك نقض عهد و توبه موجب بلا بود بلك موجب مسخ‌است چنانك در حقّ اصحاب سبت و در حقّ اصحاب مایدهٔ عیسی که وَجَعَلَ مِنْهُمُ ٱلْقِرَدَةَ وَٱلْخَنازِيرَ، و اندرین امّت مسخ دل باشد و بقیامت تن‌را صورت دل دهند،

نقضِ میثاق و شکستِ توبها ٭ موجبِ لعنت شود در اِنتها
نقضِ توبه و عهدِ آن اصحابِ سَبْت ٭ موجبِ مسخ آمد و اهلاك و مقت

(۲۵۸۳) A توبهایش‌را بفن درهم زنیم. A عقل و فهم روشنیم.
(۲۵۸٤) A عقل خر کبّارهٔ دستان ماست ٭ فکرتش بازیچهٔ طفلان ماست Bul. بازیچهٔ طفلان ماست.
(۲۵۸۷) B خُم. AB Bul. ما for ماست *bis*.   (۲۵۸۹) B تجربه گرد آرد او.
(۲۵۹۰) AB شوی اشکستن درو. Bul. شوم شکستن اندرو.
Heading: At the end of the Heading in G a later hand has added the words نعوذ بالله.

پس خدا آن قوم‌را بوزینه کرد ٭ چونك عهدِ حق شکستند از نَبَرد
اندرین اُمّت نبُد مسخِ بدن ٭ لیك مسخِ دل بود ای ذو الفِطَن
چون دلِ بوزینه گردد آن دلش ٭ از دلِ بوزینه شد خوار آن گِلش
گر هنر بودی دلش‌را زاختبار ٭ خوار کَیْ بودی زصُورت آن حمار
آن سگِ اصحاب خوش بُد سیرتش ٭ هیچ بودش مَنْقَصَت زآن صورتش
مسخِ ظاهر بود اهلِ سبت‌را ٭ تا ببینند خلقْ ظاهر کَبْت‌را
از رهِ سِر صد هزارانِ دگر ٭ گشته از توبه شکستن خوك و خر

دوم بار آمدن روبه برِ آن خر گریخته تا باز بفریبدش،

پس بیامد زود روبه سوی خر ٭ گفت خر از چون تو یاری اَلحَذَر
ناجوانمردا چه کردم من ترا ٭ که بپیشِ اژدها بردے مرا
موجبِ کینِ تو با جانم چه بود ٭ غیرِ خُبْثِ جوهرِ تو اے عنود
همچو کژدم کو گزد پایِ فتی ٭ نارسیده از وے اورا زحمتی
یا چو دیوی کو عدُوی جانِ ماست ٭ نارسیده زحمتش از ما و کاست
بلك طبعًا خصمِ جانِ آدمیست ٭ از هلاكِ آدمی در خُرّمیست
از پیِ هر آدمی او نسْکُلد ٭ خُو و طبعِ زشتِ خود او کَیْ هِلَد
زآنك خبثِ ذاتِ او بی موجبی ٭ هست سوی ظلم و عُدْوان جاذبی
هر زمان خواند ترا تا خرگهی ٭ که در اندازد ترا اندر چهی
که فلان جا حَوْضِ آبست و عُیون ٭ تا در اندازد بحَوْضت سرنگون
آدمی‌را با همه وَحْیْ و نظر ٭ اندر افگند آن لعین در شور و شر

(۲۵۹۶) A Bul. زاختیار. B دلش‌را اختیار. A بصورت.
Heading: G این خر.   (۲۶۰۰) B پیش خر.
(۲۶۰۲) G کردم.   (۲۶۰۵) A جان خصم آدمیست.
(۲۶۰۶) AB Bul. آدمی او نگسلد. A Bul. خودرا کی هلد.   (۲۶۰۸) B کاندر اندازد.
(۲۶۰۹) A حوض و آبست.   (۲۶۱۰) B آدمی‌را با هزاران کرّ و فر.

بی گناهی بی گزندِ سابقی * که رسد اورا زآدم ناحقی
گفت روبه آن طلسمِ سِحْر بود * که ترا در چشم آن شیری نمود
ورنه من از تو بتن مسکین‌ترم * که شب و روز اندر آنجا می‌چرم
گرنه زآن گونه طلسمی ساختی * هر شکم‌خواری بدآنجا تاختی
یك جهانِ بی نوا پُر پیل و ارْج * بی طلسمی کَیْ بماندی سبز مرج
من ترا خود خواستم گفتن بدَرْس * که چنان هولی اگر بینی مترس
لیك رفت از یاد علم‌آموزیت * که بُدم مستغرقِ دلسوزیت
دیدمت در جوعِ کلب و بی‌نوا * می‌شتابیدم که آیی تا دوا
ورنه با تو گفتمی شرحِ طلسم * کآن خیالی می‌نماید نیست جسم

جواب گفتن خر روباه‌را،

گفت رَو رَو هین زپیشم ای عدو * تا نبینم رُویِ تو ای زشت‌رُو
آن خدایی که ترا بدبخت کرد * رویِ زشتت‌را کریه و سخت کرد
با کُدامین روی می‌آیی بمن * این چنین سَغْری ندارد کرگدن
رفته در خونِ جانم آشکار * که ترا من رَه‌بَرم تا مرغزار
تا بدیدم رویِ عزرائیل‌را * باز آوردی فن و تسویل‌را
گرچه من ننگِ خرانم یا خرم * جانورم جان دارم این‌را کَی خرم
آنچ من دیدم زهَوْلِ بی‌امان * طفل دیدی پیر گشتی در زمان
بی دل و جان از نهیبِ آن شکوه * سرنگون خودرا در افگندم زکوه
بسته شد پایم در آن دم از نهیب * چون بدیدم آن عذابِ بی حجاب
عهد کردم با خدا کای ذو المِنَن * بر گشا زین بستگی تو پایِ من

(۲۶۱۱) A گزندی. A کی رسید. B کی رسد. (۲۶۱۲) B طلسم و سحر. A در خشم.
(۲۶۱۵) Bul. یکجهانی. (۲۶۱۶) B کآن چنان هولی. (۲۶۱۸) A Bul. om. و.
(۲۶۲۱) AB وقبیح و سخت. Bul. قبیح و سخت. (۲۶۲۵) A جانور جان‌دارم.
(۲۶۲۸) Bul. بی حجیب.

تا ننوشم وسوسهٔ کس بعد ازین ٭ عهد کردم نذر کردم ای مُعین
حق گشاده کرد آن دم پایِ من ٭ زآن دعا و زاری و ایمای من
ورنه اندر من رسیدی شیرِ نر ٭ چون بُدی در زیرِ پنجهٔ شیر خر
باز بفْرستادت آن شیرِ عرین ٭ سوی من از مکر ای بِئْسَ ٱلْقرین
حقِّ ذاتِ پاكِ ٱللهِ ٱلصَّمَد ٭ كه بود به مارِ بد از یارِ بد
مارِ بد جانی ستاند از سلیم ٭ یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
از قرین بی قول و گفت و گویِ او ٭ خُو بدزدد دل نهان از خُویِ او
چونك او افگند بر تو سایه‌را ٭ دزدد آن بی‌مایه از تو مایه‌را
عقلِ تو گر اژدهایی گشت مست ٭ یارِ بَد اورا زمرّد دان که هست
دیدهٔ عقلت بدو بیرون جهد ٭ طعنِ اُوت اندر کفِ طاعون نهد

جواب گفتن روبه خررا،

گفت روبه صافِ مارا دُرد نیست ٭ لیك تخییلاتِ وَهْمی خرد نیست
این همه وهمِ تُوَست ای ساده‌دل ٭ ورنه بر تو نه رِغشی دارم نه غِل
از خیالِ زشتِ خود منگر بمن ٭ بر مُحِبّان از چه داری سُوءِ ظن
ظنِّ نیکو بَر بر اخوانِ صفا ٭ گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و وهمِ بَد چون شد پدید ٭ صد هزاران یاررا از هم بُرید
مُشْفقی گر کرد جور و امتحان ٭ عقل باید که نباشد بدگمان
خاصّه من بَدْرَگ نبودم زشت‌اِسْم ٭ آنك دیدی بَد نبُد بود آن طِلِسْم
ور بُدی بَد آن سِگالِش قَدْرا ٭ عفو فرمایند یاران زآن خطا

(۲٦۳۰) Bul. تا نیوشم.   (۲٦۳۲) A غرین.   (۲٦۳٦) Bul. خوی دزدد.
Heading: Bul. جواب دادن.
(۲٦٤۲) AG ازیشان.
(۲٦٤٥) B کو نباشد.
(۲٦٤۷) Bul. قدررا. A عفو فرمایند‌را آن زآن خطا. Bul. یاران از خطا.

عالمِ وَهْم و خیالِ طمع و بیم * هست رَه‌رَورا یکی سدّی عظیم
نقشهای این خیالِ نقش‌بند * چون خلیلی‌را که کُه بُد شد گزند
گفت هٰذا رَبّی ابرهیمِ راد * چونك اندر عالمِ وهم اوفتاد
ذکرِ کوکب‌را چنین تأویل گفت * آنکسی که گوهرِ تأویل سُفت
عالمِ وهم و خیالِ چشم‌بند * آن چنان کُه‌را زجایِ خویش کَند
تا که هٰذا رَبّی آمد قالِ او * خَرْبَط و خررا چه باشد حالِ او
غرق گشته عقلهای چون جبال * در بحارِ وهم و گردابِ خیال
کوهها‌را هست زین طوفان فُضُوح * کُو امانی جز که در کشتیِّ نُوح
زین خیالِ رهزنِ راهِ یقین * گشت هفتاد و دو ملّت اهلِ دین
مردِ ایقان رَست از وهم و خیال * مُویِ ابرورا نمی‌گوید هلال
وآنك نورِ عُمَّرش نَبْوَد سَنَد * مویِ ابروی کژی راهش زند
صد هزاران کشتیٔ با هَوْل و سَهْم * تخته تخته گشته در دریای وهم
کمترین فرعونِ چُستِ فیلسوف * ماهِ او در بُرجِ وهمی در خسوف
کس نداند روسپی‌زن کیست آن * وآنك داند نیستش بر خود گمان
چون ترا وهمِ تو دارد خیره‌سر * از چه گردی گِردِ وهمِ آن دگر
عاجزم من از مَنیٔ خویشتن * چه نشستی پُر مَنی تو پیشِ من
بی‌من و مایی همی‌جویم بجان * تا شوم من گویِ آن خوش صولجان
هرکه بی‌مَن شد همه مَنها خود اوست * دوستِ جمله شد چوخودرا نیست دوست
آینهٔ بی‌نقش شد یابد بها * زآنك شد حاکیٔ جملهٔ نقشها

(۲۶۴۸) A وهم خیال. Bul. و طمع. Bul. سدّ.
(۲۶۵۱) A کوکب‌را چنان. AB آنکسی کو. A گوهر باریك سفت.
(۲۶۵٤) Bul. غرقه. B در میان موج دریای خیال.
(۲۶۶۰) A Bul. چست و فیلسوف. (۲۶۶۳) Bul. گرد آن وهم دگر.
(۲۶۶۳) In B vv. ۲۶۶۳ and ۲۶۶٤ are transposed.
(۲۶۶٤) A ای خوش. B این خوش. (۲۶۶۵) B Bul. همه منها دروست.
(۲۶۶۶) A خالی جمله, with ز suppl. after خالی.

حکایت شیخ محمّد سَرْرَزیٔ غزنوی قدّس الله سِرّه،

زاهدی در غزْنی از دانش مَزی ٭ بُد محمّد نام و کُنْیَت سَرْرَزے
بود افطارش سرِ رز هر شبی ٭ هفت سال او دایم اندر مطلبی
بس عجایب دید از شاهِ وجود ٭ لیك مقصودش جمالِ شاه بود
بر سرِ کُه رفت آن از خویش سیر ٭ گفت بنما یا فتادم من بزیر
گفت نآمد مُهلتِ آن مَکْرُمَت ٭ ور فرو اُفتی نمیری نکْشمت
او فرو افگند خودرا از وَداد ٭ در میانِ عُمقِ آبی اوفتاد
چون نمُرد از نکْسِ آن جان‌سیر مَرد ٭ از فراقِ مرگ بر خود نوحه کرد
کین حیات اورا چو مرگی می‌نمود ٭ کارْ پیشش بازگونه گشته بود
موت‌را از غیب می‌کرد او گدے ٭ إنَّ فی مَوْتی حَیاتی می‌زدے
موت‌را چون زندگی قابل شده ٭ با هلاكِ جانِ خود یکدل شده
سیف و خنجر چون عَلی ریحانِ او ٭ نرگس و نسرین عدوی جانِ او
بانگ آمد رَو زصحرا سوی شهر ٭ بانگِ طُرفه از ورای سِرّ و جَهْر
گفت اے دانای رازم مو بمو ٭ چه کنم در شهر از خدمت بگو
گفت خدمت آنك بهرِ ذُلِّ نفس ٭ خویش‌را سازی تو چون عبّاسِ دبْس
مدّتی از اغنیا زر می‌ستان ٭ پس بدرویشانِ مسکین می‌رسان
خدمتت اینست تا یك چندگاه ٭ گفت سمعًا طاعةً اے جان‌پناه
بس سؤال و بس جواب و ماجرا ٭ بُد میانِ زاهد و رَبُّ الوَرَے
که زمین و آسمان پُر نور شد ٭ در مقالات آن همه مذکور شد
لیك کوته کردم آن گفتاررا ٭ تا ننوشد هر خسی اسراررا

Heading: Bul. غزنوی سررزی. B سرّه العزیز.
(۲۶۶۷) A om. و. (۲۶۶۸) A om. او, which is suppl. in G.
(۲۶۶۹) Bul. دید او از شاه جود. (۲۶۷٤) A چه مرگی.
(۲۶۸۰) AB Bul. خویشتن سازی. A عبّاس دوس. (۲۶۸٤) B کین زمین.

آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان بشهر غزنین و زنبیل گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن آنچ جمع آید بر فقرا، هرکرا جانِ عِزِّ لَبَّیْکست * نامه بر نامه پیك بر پیکست، چنانك روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه و غیره منقطع نباشد،

رُو بشهر آورد آن فرمان‌پذیر * شهرِ غزنین گشت از رُویش مُنیر
از فرح خلقی باستقبال رفت * او در آمد از رهٔ دزدیده تفت
جملهٔ اعیان و مِهان بر خاستند * قصرها از بهرِ او آراستند
گفت من از خودنمایی نآمدم * جز بخواری و گدایی نآمدم
نیستم دز عزمِ قال و قیل من * دَر بدَر گردم بکف زنبیل من
بندهٔ فرمانم که امرست از خدا * که گدا باشم گدا باشم گدا
در گدایی لفظِ نادر ناورم * جز طریقِ خس گدایان نسپرم
تا شوم غرقهٔ مذلّت من تمام * تا سقطها بشنوم از خاصّ و عام
امرِ حق جانست و من آن‌را تَبَع * او طَمَع فرمود ذَلَّ مَن طَمِع
چون طمع خواهد زمن سلطانِ دین * خاك بر فرقِ قناعت بعد ازین
او مذلّت خواست کَیْ عزّت تنم * او گدایی خواست کَیْ میری کنم
بعد ازین کدّ و مذلّت جانِ من * بیست عبّاس‌اند در انبانِ من

Heading: B Bul. غزنی. After فقرا Bul. has بر وفق اشارت غیبی. AB Bul. om. from هرکرا جان عزّ لبّیکست to the end of the Heading, but the passage is suppl. in A, with the following variants: بعزّ for عزّ, and چنان روزن خانه باز شد.

(٢٦٩١) B تا گدا باشم. (٢٦٩٢) B Bul. غرق.

(٢٦٩٤) AB Bul. و ذلّ. G من طَمَع.

(٢٦٩٧) A بیست عبّاس اندرین انبان من.

شیخ بر می‌گشت و زنبیلی بدست ٭ شَیْءٌ لِلّه خواجه توفیقیت هست
برتر از کُرسی و عرش اسرارِ او ٭ شَیْءٌ لِلّه شَیْءٌ لِلّه کارِ او
انبیا هر یك همین فن می‌زنند ٭ خَلْقِ مُفْلِسْ کَدْیه ایشان می‌کنند
أَقْرِضُوا ٱللّٰهَ أَقْرِضُوا ٱللّٰهَ می‌زنند ٭ بازگون بر اُنْصُرُوا ٱللّٰهَ می‌تنند
دَر بدَر این شیخ می‌آرد نیاز ٭ بر فلك صد دَر برای شیخ باز
کآن گدایی کآن بجِد می‌کرد او ٭ بهرِ یزدان بود نه از بهرِ گلو
ور بکردے نیز از بهرِ گلو ٭ آن گلو از نورِ حق دارد غُلُو
در حقِ او خوردِ نان و شهد و شیر ٭ به زچِلّه وز سه‌روزهٔ صد فقیر
نور می‌نوشد مگو نان میخورد ٭ لاله می‌کارد بصورت می‌چرد
چون شرارے کو خورد روغن زشمع ٭ نور افزاید زخوردش بهرِ جمع
نان‌خوری‌را گفت حق لا تُسْرِفُوا ٭ نور خوردن‌را نگفتست اِکْتَفُوا
آن گلوی ابتلا بُد وین گلو ٭ فارغ از اِسراف و ایمن از غُلو
امر و فرمان بود نه حرص و طمع ٭ آن چنان جان حرص‌را نَبْوَد تَبَع
گر بگوید کیمیا مس‌را بده ٭ تو بمن خودرا طمع نَبْود زِفرِه
گنجهاے خاك تا هفتم طبق ٭ عرضه کرده بود پیشِ شیخ حق
شیخ گفتا خالقا من عاشقم ٭ گر بجویم غیرِ تو من فاسقم
هشت جنّت گر در آرم در نظر ٭ ور کنم خدمت من از خوفِ سَقَر
مؤمنی باشم سلامت‌جُوے من ٭ زآنك این هر دو بود حظِّ بدن
عاشقی کز عشقِ یزدان خورد قُوت ٭ صد بدن پیشش نیرزد تَرّه‌توت

(۲۶۹۸) B Bul. om. و.
(۲۷۰۰) B in the second hemistich بازگون بر انصر الله می‌تنند.
(۲۷۰۱) B om. A بازگون بر انصر الله. Bul. بازگونه انصروا الله.
(۲۷۰۲) B که بجد. (۲۷۰۴) AB دارد علو.
(۲۷۰۵) A و for وز. B به زچلّه‌ست و زسه‌روزهٔ فقیر.
(۲۷۱۲) AB Bul. ور بجویم.

وین بدن که دارد آن شیخِ فِطَن * چیزِ دیگر گشت کم خوانش بدن
عاشقِ عشقِ خدا وآنگاه مُزد * جبرئیلِ مؤتَمَن وآنگاه دزد
عاشقِ آن لیلئ کور و کبود * ملكِ عالم پیشِ او یك تره بود
پیشِ او یکسان شده بُد خاك و زر * زر چه باشد که نبُد جان‌را خطر
شیر و گرگ و دد ازو واقف شده * همچو خویشان گِردِ او گِرد آمده
کین شدست از خُویِ حیوان پاك پاك * پُر زعشق و لحم و شحمش زهرناك
زهرِ دد باشد شکربیزِ خرد * زآنك نیكِ نیك باشد ضدِّ بد
لحمِ عاشق‌را نیارد خورد دد * عشق معروفست پیشِ نیك و بد
ور خورد خود فی المَثَل دام و ددش * گوشتِ عاشق زهر گردد بکشدش
هرچه جز عشقست شد مأکولِ عشق * دو جهان یك دانه پیشِ نُولِ عشق
دانهٔ مر مرغ‌را هرگز خورد * کاهدان مر اسپ‌را هرگز چرد
بندگی کن تا شوی عاشق لَعَل * بندگی کسبیست آید در عمل
بنده آزادی طمع دارد زجِد * عاشق آزادی نخواهد تا ابد
بنده دایم خلعت و اِدرارجوست * خلعتِ عاشق همه دیدارِ دوست
در نگنجد عشق در گفت و شنید * عشق دریاییست قعرش ناپدید
قطره‌های بحررا نتوان شمرد * هفت دریا پیشِ آن بحرست خرد
این سخن پایان ندارد ای فلان * باز رَو در قصّهٔ شیخِ زمان

در معنئ لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ،

شد چنین شیخی گدایی کو بکو * عشق آمد لا أُبالی اِتَّقُوا
عشق جوشد بحررا مانندِ دیگ * عشق ساید کوه‌را مانندِ ریگ

(٢٧٢٥) B ور خورد آن زهر او خود بکشدش * گوشت عاشق زهر گردد در رگش
(٢٧٢٨) A کسبی‌است. B Bul. کسبست. (٢٧٣٠) A دیدار اوست.
(٢٧٣٢) A بحریست.
Heading: Bul. لولاك لولاك. (٢٧٣٤) B Bul. گدای.

عشق بشکافد فلک‌را صد شکاف * عشق لرزاند زمین‌را از گزاف
با محمّد بود عشقِ پاك جُفت * بهرِ عشق اورا خدا لَوْلاك گفت
مُنْتَهِی در عشق چون او بود فرد * پس مر اورا زأنبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهرِ عشقِ پاك‌را * کَیْ وجودے دادمی افلاك‌را
من بدآن افراشتم چرخِ سنی * تا عُلُوِّ عشق‌را فهمی کنی
منفعتهاے دگر آید زچرخ * آن چو بَیْضه تابع آید این چو فرخ
خاك‌را من خوار کردم یکسرے * تا زخواریٔ عاشقان بویی برے
خاك‌را دادیم سبزی و نَوے * تا زتَبْدیلِ فقیر آگه شوے
با تو گویند این جبالِ راسیات * وصفِ حالِ عاشقان اندر ثبات
گرچه آن معنیست و این نقش ای پسر * تا بفهمِ تو کند نزدیکتر
غصّه‌را با خار تشبیهی کنند * آن نباشد لیك تنبیهی کنند
آن دلِ قاسی که سنگش خواندند * نامُناسب بُد مثالی راندند
در تصوّر در نیآید عینِ آن * عیب بر تصویر نِه نَفْیش مدان

رفتن آن شیخ در خانهٔ امیری بهر کدیه روزی چهار بار بزنبیل باشارت غیب و عتاب کردن امیر اورا بدآن وقاحت و عذر گفتن او امیررا،

شیخ روزی چار کرّت چون فقیر * بهرِ کدْیه رفت در قصرِ امیر
در کَفَش زنبیل و شَیْءٌ لِلّه زنان * خالقِ جان می‌بجوید تای نان

(۲۷۳۷) B بهر عشق او خدا. (۲۷۴۰) A تا بلندی عشق‌را.
(۲۷۴۳) AB Bul. تا زذلّ عاشقان. (۲۷۴۴) AB Bul. گوید.
(۲۷۴٦) A تشبیهی کید, with کىد unpointed in the second hemistich.
Heading: G رفتن این, but originally رفتن ان. Bul. بر آن وقاحت. A و عنایت. A کردن امیر اورا. و عذر گفتن امیر اورا. (۲۷۵۰) AB om. و. A پای نان.

نعلهای بازگونه‌ست ای پسر * عقلِ کُلّی را کند هم خیره‌سر
چون امیرش دید گفتش ای وقیح * گویمت چیزی منه نامم شحیح
این چه سَغْری و چه رُوبست و چه کار * که بروزی اندر آبی چار بار
کیست اینجا شیخ اندر بندِ تو * من ندیدم نرگدا مانندِ تو
حُرمت و آبِ گدایان بُردهٔ * این چه عبّاسیٔ زشت آوردهٔ
غاشیه بر دوشِ تو عبّاسِ دِبْس * هیچ مُلحِدرا مباد این نفسِ نَحْس
گفت امیرا بندهٔ فرمانم خموش * زآتشم آگه نهٔ چندین مجوش
بهرِ نان در خویش حرص دیدمی * اشکمِ نان‌خواه‌را بدریدمی
هفت سال از سوزِ عشقِ جسم‌پَز * در بیابان خورده‌ام من برگِ رَز
تا زبَرْگِ خشك و تازه خوردنم * سبز گشته بود این رنگِ تنم
تا تو باشی در حجابِ بو البشر * سرسری در عاشقان کمتر نگر
زیرکان که موبها بشْکافتند * علمِ هیأت‌را بجان در یافتند
علمِ نارنجات و سِحْر و فلسفه * گرچه نشْناسند حقَّ المعْرفه
لیك کوشیدند تا امکانِ خود * بر گذشتند از همه اقرانِ خود
عشق غیرت کرد و زیشان در کشید * شد چنین خورشید زیشان ناپدید
نورِ چشمی کو بروز استاره دید * آفتابی چون ازو رُو در کشید
زین گذر کن پندِ من بپْذیر هین * عاشقان‌را تو بچشمِ عشق بین
وقتْ نازك باشد و جان در رصد * با تو نتْوان گفت آن دَم عذرِ خود
فهم کن موقوفِ آن گفتن مباش * سینهای عاشقان‌را کم خراش
نه گمانی بُردهٔ تو زین نشاط * حزم‌را مگْذار می‌کن احتیاط
واجبست و جایزست و مستحیل * این وَسَطرا گیر در حزم ای دخیل

(٢٧٥٥) A om. و. (٢٧٦٤) Bul. نیرنجات.

(٢٧٦٥) A کشید زیشان رو. A om. زیشان in the second hemistich and has زاینها suppl. above.

(٢٧٦٨) A آن در عذر.

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ و قبول ناکردن و گفتن کی من بی اشارتی نیارَم تصرّفی کردن،

این بگفت و گریه در شد های های • اشك غلطان بـر رخِ او جای جای
صدقِ او هم بـر ضمیرِ میـر زد • عشق هر دم طُرفه دیگی می‌پـزد
صدقِ عاشق بر جَمادی می‌تند • چه عجب گـر بـر دلِ دانـا زند
صدقِ موسی بر عصا و کوه زد • بلك بـر دریـای پُـر اُشکوه زد
صدقِ احمـد بـر جمالِ ماه زد • بلك بر خورشیـدِ رُخشان راه زد
رُو بِرُو آورده هـر دو در نفیـر • گشتـه گریان هم امیر و هم فقیـر
ساعتی بسیـار چون بگْریستنـد • گفت میر اورا که خیز ای ارجمنـد
هرچه خواهی از خزانـه بر گزین • گرچه استحقاق داری صد چنین
خانه آنِ تُست هرچت میل هست • بر گزین خود هر دو عالم اندکست
گفت دستوری ندادنـدم چنین • که بدستِ خویش چیزی بـر گزین
من زخود نتْوانم این کردن فُضول • که کنم من این دخیلانـه دخول
این بهانـه کرد و مُهره در ربود • مانع آن بُد کآن عطـا صادق نبود
نه که صادق بود و پاك از غلّ و خشم • شیـخ‌را هـر صدق می‌نامـد بچشم
گفت فرمـانم چنین دادست الـه • که گدایـانـه برَو نانی بخـواه

Heading: A om. او. B اسنعظام شیخ
(۲۷۷۲) Bul. در رخ.
(۲۷۷۷) A اورد. A گشت.
(۲۷۷۹) AB از خزینه.
(۲۷۸۰) B و هرچت. Bul. هرچه.
(۲۷۸۲) B تا کنم من.   (۲۷۸۳) A om. و.
(۲۷۸۴) B Bul. بود صادق زآنك بی غل بود و خشم.

اشارت آمدن از غیب بشیخ کی این دو سال بفرمان ما بستدی و بدادی بعد ازین بده و مستان دست در زیر حصیر می‌کن کی آن‌را چون انبان بو هُریره کردیم در حقّ تو هرچه خواهی بیابی تا یقین شود عالمیانرا کی ورای این عالمیست کی خاك بکف گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحس اکبر در وی آید سعد اکبر شود کفر درو آید ایمان گردد زهر درو آید تریاق شود، نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه تحت و نه فوق نه متّصل نه منفصل بی چون و بی چگونه، هر دم ازو هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانك صنعت دست با صورت دست و غمزهٔ چشم با صورت چشم و فصاحت زبان با صورت زبان نه داخلست و نه خارج او نه متّصل و نه منفصل، والعاقل تکفیه الاشارة،

تا دو سال این کار کرد آن مردِ کار ٭ بعد از آن امر آمدش از کردگار
بعد ازین می‌ده ولی از کس مخواه ٭ ما بدادیمت زغَیْب این دستگاه
هرکه خواهد از تو از یك تا هزار ٭ دست در زیرِ حصیری کن برآر
هین زگنجِ رحمتِ بی‌مَر بده ٭ در کفِ تو خاك گردد زر بده

Heading: A om. ما. A حصیری. B Bul. بو هریره کرده‌ایم. Bul. ورای این عالم
عیست. Bul. بکف گیری. B گر خاك این عالم بکف گیری. AB Bul. با کف گیری. ایمان شود.
AB Bul. نه تحت و نه فوق. AB بی چون و چگونه. B اثر و مؤنث. B چنانك صاعت.
Bul. دست. نه خارج اوست. After الاشارة B adds والله الهادی.

هرچه خواهندت بده مَدْیَش از آن • دادِ یزدان‌را تو بیش از بیش دان
در عطای ما نه تخسیر و نه کم • نه پشیمانی نه حسرت زین کرم
دست زیرِ بوریا کن ای سند • از برای رویْ‌پوشِ چشمِ بد
پس ززیرِ بوریا پُر کن تو مُشت • ده بدستِ سایلِ بشکسته‌پشت
بعد ازین از اجرِ ناممنون بده • هرکه خواهد گوهرِ مکنون بده
رَو یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ تو باش • همچو دستِ حق گزافی رزق باش
وام‌داران‌را زعُهده وا رهان • همچو باران سبز کن فرشِ جهان
بود یکسالِ دگر کارش همین • که بدادی زر زکیسهٔ ربِّ دین
زر شدے خاکِ سیه اندر کفش • حاتمِ طایی گدایی در صفش

دانستن شیخ ضمیر سایل‌را بی گفتن و دانستن قدر وام وام‌داران بی گفتن کی نشان آن باشد کی اُخْرُجْ بِصِفاتی اِلَی خَلْقی،

حاجتِ خود گر نگفتی آن فقیر • او بدادے و بدانستی ضمیر
آنچ در دل داشتی آن پشت‌خَم • قدرِ آن دادی بدو نه بیش و کم
پس بگفتندی چه دانستی که او • این قَدَر اندیشه دارد اے عمو
او بگفتی خانهٔ دل خلوتست • خالی از کدْیه مثالِ جنّتست
اندرو جز عشقِ یزدان کار نیست • جز خیالِ وصلِ او دیّار نیست
خانه‌را من روفتم از نیک و بد • خانه‌ام پُرست از عشقِ احد
هرچه بینم اندرو غیرِ خدا • آنِ من نبْود بود عکسِ گدا
گر در آبی نخل یا عُرْجُون نمود • جز زعکسِ نخلهٔ بیرون نبود

(۲۷۹۱) A تخسیری. B تحسیر. (۲۷۹۲) A و چشم بد. (۲۷۹۳) AB Bul. اشکسته‌پشت.
(۲۷۹۵) A کدافی altered to گدارا. (۲۷۹۷) B کو بدادی.
(۲۸۰۵) B آن زمن نبود. (۲۸۰۶) A با عرجون. A نخل بیرونی نبود.

در تگ آب ار ببینی صورتی • عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی
لیک تا آب از قذی خالی نشد • تنقیه شرطست در جوی بدن
تا نماند تیرگی و خس درو • تا امین گردد نماید عکس رو
جز گلابه در تنت کو ای مقل • آب صافی کن ز گل ای خصم دل
تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور • خاک ریزی اندرین جو بیشتر

سبب دانستن ضمیرهای خلق،

چون دل آن آب زینها خالیست • عکس رویها از برون در آب جست
پس ترا باطن مصفا ناشده • خانه پر از دیو و نسناس و دده
ای خری ز استیزه مانده در خری • کی ز ارواح مسیحی بو بری
کی شناسی گر خیالی سر کند • کز کدامین مکمن سر بر کند
چون خیالی می‌شود در زهد تن • تا خیالات از درونه روفتن

غالب شدن مکر روبه بر استعصام خر،

خر بسی کوشید و اورا دفع گفت • لیک جوع الکلب با خر بود جفت
غالب آمد حرص و صبرش بد ضعیف • بس گلوها که برد عشق رغیف
زان رسولی کش حقایق داد دست • کاد فقر ان یکن کفرا آمدست
گشته بود آن خر مجاعت را اسیر • گفت اگر مکرست یک ره مرده گیر
زین عذاب جوع باری وا رهم • گر حیات اینست من مرده بهم
گر خر اول توبه و سوگند خورد • عاقبت هم از خری خبطی بکرد
حرص کور و احمق و نادان کند • مرگ را بر احمقان آسان کند

[illegible] AB om. و.
[illegible]

نیست آسان مرگ بر جانِ خران * که ندارند آبِ جانِ جاودان
چون ندارد جانِ جاوید او شقیست * جرأتِ او بر اجل از احمقیست
جهد کن تا جان مخلّد گرددت * تا بروزِ مرگ برگی باشدت
اعتمادش نیز بر رازق نبود * که بر افشاند برو از غیب جود
تا کنونش فضلْ بی روزی نداشت * گرچه گه گه بر تنش جوعی گماشت
گر نباشد جوع صد رنجِ دگر * از پیِ هَیْضه بر آرد از تو سر
رنجِ جوع اولی بود خود زان عِلَل * هم بلطف و هم بخِفّت هم عَمَل
رنجِ جوع از رنجها پاکیزه‌تر * خاصه در جوعست صد نفع و هنر

در بیان فضیلت احتما و جوع،

جوع خود سلطانِ داروهاست هین * جوع در جان نِه چنین خوارش مبین
جملهٔ ناخوش از مجاعت خوش شدست * جملهٔ خوشها بی مجاعتها رَدست

مثل،

آن یکی می‌خورد نانِ فَخْفَره * گفت سایل چون بدین‌استت شَرَه
گفت جوع از صبر چون دوتا شود * نانِ جَو در پیشِ من حلوا شود
پس توانم که همه حلوا خورم * چون کنم صبری صَبورم لاجرم
خود نباشد جوع هر کس‌را زبون * کین علف‌زاریست زاندازه برون
جوع مر خاصّانِ حق‌را داده‌اند * تا شوند از جوع شیرِ زورمند
جوع هر جِلْفِ گدارا کی دهند * چون علف کم نیست پیشِ او نهند
که بخور که هم بدین ارزانیی * تو نهٔ مُرغاب مرغِ نانیی

(۲۸۲۷) B کو بر افشاند. (۲۸۳۱) B صد نوع هنر.
Heading: B om. بیان. Bul. جوع و احتما.
Heading: AB Bul. om. (۲۸۳۳) A in marg. بدست for ردست.
(۲۸۳۶) B تا همه حلوا. (۲۸۴۰) B کش بخور زآنک بدین. Bul. تو نه مرغ آب.

حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد اورا نصیحت کرد بزبان و در ضمن نصیحت قوت توکّل بخشیدش بامر حقّ،

شیخ می‌شد با مریدی بی درنگ * سوی شهری نان بدآنجا بود تنگ
ترسِ جوع و قحط در فکرِ مُرید * هر دمی می‌گشت از غفلت پدید
شیخ آگه بود و واقف از ضمیر * گفت اورا چند باشی در زحیر
از برای غصّهٔ نان سوختی * دیدهٔ صبر و توکّل دوختی
تو نهٔ زآن نازنینانِ عزیز * که ترا دارند بی جوز و مویز
جوع رزقِ جانِ خاصّانِ خداست * کی زبونِ همچو تو گیجِ گداست
باش فارغ تو از آنها نیستی * که درین مطبخ تو بی نان بیستی
کاسه بر کاسه‌ست و نان بر نان مُدام * از برای این شکم‌خوارانِ عام
چون بمیرد می‌رود نان پیش پیش * کای زبیمِ بی‌نوایی کُشته خویش
تو برفتی ماند نان بر خیز گیر * ای بکُشته خویش‌را اندر زحیر
هین توکّل کن ملرزان پا و دست * رزقِ تو بر تو ز تو عاشق‌ترست
عاشقست و می‌زند او مُول‌مُول * که زبی‌صبریت داند ای فَضول
گر ترا صبری بُدی رزق آمدی * خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
این تبِ لرزه زخَوْفِ جوع چیست * در توکّل سیر می‌تانند زیست

Heading: B adds والله الهادی after بامر حقّ.
(۲۸۴۱) B Bul. نان در آنجا. (۲۸۴۳) B شیخ واقف بود و آگه.
(۲۸۴۵) B تا ترا دارند. (۲۸۴۷) B کاندرین مطبخ. Bul. بی نان زیستی.
(۲۸۵۰) Bul. خویشتن‌را از زحیر. (۲۸۵۲) A عاشق‌است او می‌زند.
(۲۸۵۴) Bul. تب و لرزه. A می‌تانید.

حکایت آن گاو کی تنها در جزیره‌ایست بزرگ، حقّ تعالی آن جزیرهٔ بزرگ‌را پُر کند از نبات و ریاحین کی علف گاو باشد تا بشب آن گاو همه‌را بخورد و فربه شود چون کوه‌پارهٔ. چون شب شود خوابش نبرد از غصّه و خوف کی همه صحرارا چریدم فردا چه خورم تا ازین غصّه لاغر شود همچون خلال، روز بر خیزد همه صحرارا سبزتر و انبوه‌تر بیند از دی باز بخورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد. سالهاست کی او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند،

یک جزیرهٔ سبز هست اندر جهان ٭ اندرو گاویست تنها خوش‌دهان
جملهٔ صحرارا چرد او تا بشب ٭ تا شود زفت و عظیم و منتجَب
شب زاَندیشه که فردا چه خورم ٭ گردد او چون تارِ مُو لاغر زغم
چون بر آید صُبح گردد سبز دشت ٭ تا میان رُسته قَصیلِ سبز و کَشْت
اندر افتد گاو با جُوعُ ٱلبقر ٭ تا بشب آن‌را چرد او سر بسر
باز زفت و فربه و لَمْتُر شود ٭ آن تنش از پیه و قوّت پُر شود
باز شب اندر تب افتد از فزع ٭ تا شود لاغر زخَوْفِ مُنْتَجَع
که چه خواهم خورد فردا وقتِ خور ٭ سالها اینست کارِ آن بقر
هیچ نندیشد که چندین سال من ٭ می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن

Heading: Bul. بر کرده از نبات. After اعتماد نمی‌کند B adds: برزّاقیِ حق تعالی.
(٢٨٥٦) A منتحب. Bul. منتخب.
(٢٨٥٨) AG قصیل و سبز. AB om. و after سبز.

هیچ روزی کم نیامد روزیم * چیست این ترس و غم و دلسوزیم
باز چون شب می‌شود آن گاوِ زفت * می‌شود لاغر که آوه رزق رفت
نفس آن گاوست و آن دشت این جهان * کو همی لاغر شود از خوفِ نان
که چه خواهم خورد مستقبَل عجب * لُوتِ فردا از کجا سازم طلب
سالها خوردی و کم نآمد زخوَر * ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر
لوت و پوتِ خورده‌را هم یاد آر * منگر اندر غابر و کم باش زار

صید کردن شیر آن خررا و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت بچشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگربند و دل و گرده‌را روباه خورده بود کی لطیف‌ترست، شیر طلب کرد دل و جگر نیافت، از روبه پرسید کی کو دل و جگر، روبه گفت اگر اورا دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز و بهزار حیله جان برده کی برِ تو باز آمدی، لَوْ كُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنّا فی أَصْحابِ ٱلسَّعِیر،

بُرد خررا روبهک تا پیشِ شیر * پاره پاره کردش آن شیرِ دلیر
تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دَد * رفت سوی چشمه تا آبی خورَد
روبهک خورد آن جگربند و دلش * آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
شیر چون وا گشت از چشمه بخور * جُست در خر دل نه دل بُد نه جگر

(٢٨٦٤) A Bul. کم نیاید. A غم دلسوزیم.
(٢٨٦٥) A گاو زفت. (٢٨٦٦) AB که همی.
Heading: Bul. و رفتن بچشمه. B om. و گرده. In AB Bul. روبه follows باز آمدن شیر. Bul. و طلب کردن شیر. Bul. و نایافتنش و از روبه پرسیدن. Bul. و گفتن روبه. Bul. که دیده بود.

گفت روبه‌را جگر کُو دل چه شُد * که نباشد جانوَررا زین دو بُد
گفت گر بودی ورا دل یا جگر * کَی بدینجا آمدی بارِ دگر
آن قیامت دیده بود و رستخیز * وآن زکُوه افتادن و هول و گریز
گر جگر بودی ورا یا دل بُدی * بارِ دیگر کَی بَرِ تو آمدی
چون نباشد نورِ دِل دِل نیست آن * چون نباشد روح جز گِل نیست آن
آن زجاجی کو ندارد نورِ جان * بَول و قاروره‌ست قِندیلش مخوان
نورِ مصباحست دادِ ذو الجلال * صنعتِ خَلْقست آن شیشه و سُفال
لاجرم در ظرف باشد اعتداد * در لَهَبها نبْود اِلّا اِتّحاد
نورِ شش قندیل چون آمیختند * نیست اندر نورشان اَعْداد و چند
آن جهود از ظرفها مُشْرِك شدست * نور دید ان مؤمن و مُدْرِك شدست
چون نظر بر ظرف افتد روح‌را * پس دو بیند شیث‌را و نوح‌را
چونکه آبش هست جُوخود آن بود * آدمی آنست کورا جان بود
این نه مردانند اینها صورتند * مردهٔ نانند و کُشتهٔ شهوتند

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سر حالتی کی اورا بود،

آن یکی با شمع بر می‌گشت روز * گِرْدِ بازاری دلش پُر عشق و سوز
بو الْفُضولی گفت اورا کای فلان * هین چه می‌جویی بسوی هر دُکان
هین چه می‌گردی تو جویان با چراغ * در میانِ روزِ روشن چیست لاغ
گفت می‌جویم بهر سُو آدمی * که بود حَیّ از حیاتِ آن دمی
هست مردی گفت این بازارْ پُر * مردمانند آخر ای دانای حُر

(۲۸۷۹) Bul. که ندارد. B om. و. (۲۸۸۰) B این شیشه. G سُفال.
(۲۸۸۵) A om. خود, which is suppl. before جو.
(۲۸۹۰) Bul. کو بود.

گفت خواهم مرد بر جادهٔ دو رَه • در رهِ خشم و بهنگامِ شَره
وقتِ خشم و وقتِ شهوت مرد کُو • طالبِ مردی دوانم کو بکو
کُو درین دو حال مردی در جهان • تا فدای او کنم امروز جان
گفت نادر چیز می‌جویی ولیك • غافل از حکم و قضایی بین تو نیك
ناظرِ فرعی زاَصْلی بی‌خبر • فرعْ ماییم اصلْ اَحْکامِ قَدَر
چرخِ گردان‌را قضا گُمْرَه کند • صد عُطاردرا قضا ابله کند
تنگ گرداند جهان چاره‌را • آب گرداند حدید و خاره‌را
ای قراری داده ره‌را گام گام • خامِ خامی خامِ خامِ خام
چون بدیدی گردشِ سنگ‌آسیا • آبِ جُورا هم ببین آخر بیا
خاك‌را دیدی بر آمد در هوا • در میانِ خاك بنْگر بادرا
دیگهای فکر می‌بینی بجوش • اندر آتش هم نظر می‌کن بهوش
گفت حقّ ایّوب‌را در مَکْرُمَت • من بهر مُوییت صبری دادمت
هین بصبرِ خود مکن چندین نظر • صبر دیدی صبر دادن‌را نگر
چند بینی گردشِ دولاب‌را • سر برون کن هم ببین تیز آب‌را
تو همی‌گویی که می‌بینم ولیك • دیدِ آن‌را بس علامتهاست نیك
گردشِ کف‌را چو دیدی مختصر • حیرتت باید بدریا در نگر
آنك کف‌را دید سِر گویان بود • وآنك دریا دید او حیران بود
آنك کف‌را دید نیّتها کند • وآنك دریا دید دل دریا کند
آنك کفها دید باشد در شمار • وآنك دریا دید شد بی‌اختیار
آنك او کف دید در گردش بود • وآنك دریا دید او بی غِش بود

(۲۸۹۵) Bul. حکم قضایی.

(۲۹۰۱) Bul. بر هوا.

(۲۹۰٦) Bul. که من بینم.

(۲۹۰۷) A حیرتت ناید.

(۲۹۰۸) A سر گریان بود, altered to سر گردان.

دعوت کردن مسلمان مغ‌را،

مر مُغی را گفت مردی کای فلان * هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم * ور فزاید فضل هم مُوقِن شوم
گفت میخواهد خدا ایمانِ تو * تا رهد از دستِ دوزخ جانِ تو
لیك نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت * می‌کشندت سوی کفران و کُنِشت
گفت ای مُنْصِف چو ایشان غالب‌اند * یارِ او باشم که باشد زورمند
یارِ آن تانم بُدن کو غالبست * آن طرف افتم که غالب جاذبست
چون خدا میخواست از من صدقِ زفت * خواستِ او چه سود چون پیشش نرفت
نفس و شیطان خواستِ خودرا پیش بُرد * وآن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد
تو یکی قصر و سرایی ساختی * اندرو صد نقشِ خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جایِ خَیْر * دیگری آمد مر آن‌را ساخت دَیْر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا * خوش بسازی بهرِ پوشیدن قبا
تو قبا میخواستی خصم از نَبَرْد * رغمِ تو کرباس‌را شلوار کرد
چارهٔ کرباس چه بْوَد جانِ من * جز زبونِ رایِ آن غالب شدن
او زبون شد جُرمِ این کرباس چیست * آنك او مغلوبِ غالب نیست کیست
چون کسی بی خواستِ او بر وی براند * خاربُن در ملك و خانهٔ او نشاند
صاحبِ خانه بدین خواری بود * که چنین بر وی خلافت می‌رود
هم خَلَق گردم من ار تازه و نَوَم * چونك یارِ این چنین خواری شَوَم
چونك خواهِ نفس آمد مستعان * تَسْخَر آمد أَیْشْ شاءَ اللّهُ کان
من اگر ننگِ مُغان یا کافرم * آن نیَم که بر خدا این ظن بَرَم
که کسی ناخواهِ او و رغمِ او * گردد اندر مُلکتِ او حُکمْ‌جو

(۲۹۱۹) A نفس شیطان.   (۲۹۲۶) AB om. و.
(۲۹۲۷) A خاری بود. B کش چنین.
(۲۹۲۹) B Bul. خواست نفس.   (۲۹۳۰) G کافَرم.

ملکتِ اورا فرو گیرد چنین ٭ که نیارد دم زدن دم‌آفرین
دفعِ او میخواهد و می‌بایدش ٭ دیو هر دم غصّه می‌افزایدش
بندهٔ این دیو می‌باید شدن ٭ چونك غالب اوست در هر انجمن
تا مبادا کین کند شیطان زمن ٭ پس چه دستم گیرد آنجا ذو المِنَن
آنك او خواهد مرادِ او شود ٭ از که کارِ من دگر نیکو شود

مثل شیطان بر در رحمان،

حاش لله اَیْش شاءَ اللهُ کان ٭ حاکم آمد در مکان و لامکان
هیچ کس در مُلكِ او بی امرِ او ٭ در نیفزاید سرِ یك تاے مو
ملك ملكِ اوست فرمان آنِ او ٭ کمترین سگ بر دَرِ آن شیطانِ او
تُرکمان‌را گر سگی باشد بدَر ٭ بر دَرَش بنْهاده باشد رُو و سر
کودکانِ خانه دُمّش می‌کشند ٭ باشد اندر دستِ طفلان خوارْمند
باز اگر بیگانهٔ مَعْبَر کند ٭ حمله بر وی همچو شیرِ نر کند
که اَشِدّآءُ عَلَی الْکُفّار شد ٭ با ولی گُل با عدو چون خار شد
زآبِ تُتْماجی که دادش ترکمان ٭ آنچنان وافی شدست و پاسبان
پس سگِ شیطان که حق هستش کند ٭ اندرو صد فکرت و حیلت تند
آبِ رُوهارا غذای او کند ٭ تا بَرَد او آبِ رُویِ نیك و بد
آبِ تُتْماجست آبِ رُویِ عام ٭ که سگِ شیطان از آن یابد طعام
بر درِ خرگاهِ قُدرت جانِ او ٭ چون نباشد حکم‌را قربان بگو
گلّه گلّه از مُرید و از مرید ٭ چون سگِ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصید

(۲۹۳۶) Bul. آنچه او خواهد. AG از کی.   (۲۹۳۸) Bul. یك تار مو.
Heading: In A Bul. the Heading immediately follows v. ۲۹۲۹.
(۲۹۴۲) B کو اشدّآء.   (۲۹۴۵) Bul. صد حیلت و فکرت.
(۲۹۴۶) A Bul. غذای.   (۲۹۴۸) A قربان او.
(۲۹۴۹) B ذراعًا. Bul. ذراعیه.

بــر درِ کهفِ الوهیّت چـو سگ • ذرّه ذرّه اَمرْجُو بــر جَستــه رگ
اے سگِ دیو امتحان می‌کن که تــا • چون درین ره می‌نهد این خلق پا
حملـه می‌کن منـع می‌کن می‌نــگر • تا که باشد ماده اندر صدق و نــر
پس أَعُوذ از بهرِ چه باشد چو سگ • گشتــه باشــد از ترفّــع تیزتگ
این أَعُوذ آنست کای تُرکِ خطــا • بانگ بر زن بر سگت ره بــر گشا
تــا بیــآیم بــر درِ خــرگــاهِ تــو • حاجتی خواهم زجُــود و جــاهِ تو
چونك تُرك از سطْوتِ سگ عاجزست • این أَعُوذ و این فغان ناجایزست
تُرك هم گویــد أَعُوذ از سگ که من • هم زسگ در مانــده‌ام اندر وطن
تو نمی‌یــارے بــرین دَر آمدن • من نمی‌آرم زدَر بیرون شدن
خاك اکنون بــر سرِ تُرك و قُنُق • که یکی سگ هر دورا بندد عُنُق
حاش لله تُرك بانگی بــر زنــد • سگ چه باشد شیرِ نر خون قی کند
ای که خودرا شیرِ یزدان خوانــدهٔ • سالها شــد بــا سگی در مانــدهٔ
چون کنــد این سگ برای تو شکار • چون شکارِ سگ شدستی آشکار

(۲۹۵۰) B .امرجو و پاك‌رگ
(۲۹۵۱) B .چون در اینجا می‌نهند
(۲۹۵۴) A .چه سگ A .از ترفّع فوق بگ
(۲۹۵٦) A .وین فغان
(۲۹۵۷) B .ترك گوید هم
(۲۹۵۸) AB Bul. .من نمی‌یارم
(۲۹٦۰) Bul. .ترك اگر بانگی زند A خون می‌كند

جواب گفتن مؤمن سُنّی کافر جبری‌را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن، سنّت راهی باشد کوفتهٔ اقدام انبیا علیهم السّلم بر یمین آن راه بیابان جبر کی خودرا اختیار نبیند و امر و نهی‌را مُنکر شود و تأویل کند، و از مُنکر شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت کی جزای مطیعان امرست و دوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بچه انجامد کی العاقِلُ تکْفیهِ الاشاره، و بر یسار آن راه بیابان قَدَرست کی قُدْرتِ خالق‌را مغلوب قُدرت خلق داند و از آن فسادها زاید کی آن مغ جبری بر شمرد،

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب * آنِ خود گفتی نك آوردم جواب
بازئ خود دیدی ای شطرنج‌باز * بازئ خصمت ببین پهن و دراز
نامهٔ عذرِ خودت بر خواندی * نامهٔ سُنّی بخوان چه ماندی
نُکته گفتی جبریانه در قضا * سرِّ آن بشنو زمن در ماجرا
اختیاری هست مارا بی گمان * حِسّ‌را مُنکر نتانی شد عیان
سنگ‌را هرگز نگوید کس بیا * از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی‌را کس نگوید هین بپر * یا بیا ای کور تو در من نگر
گفت یزدان مَا عَلَی ٱلْأَعْمَی حَرَج * کَیْ نهد بر کس حرج رَبُّ ٱلْفَرَج
کس نگوید سنگ‌را دیر آمدی * یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجُستها مجبوررا * کس بگوید یا زند معذوررا

Heading: After انکار بهشت G has کی جزای مطیعان, with و بهشت suppl. above. (۲۹۶۹) Bul. ای کور در من در نگر. (۲۹۷۱) A یا کی. (۲۹۷۲) AB کس نگوید.

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب • نیست جز مختاررا ای پاك‌جَیْب
اختیاری هست در ظلم و ستم • من ازین شیطان و نفسْ این خواستم
اختیار اندر درونت ساکنست • تا ندید او یوسفی کف‌را نخست
اختیار و داعیه در نفس بود • رُوش دید آنکه پر و بالی گشود
سگ بخُفته اختیارش گشته گُم • چون شکنبه دید جنبانید دُم
اسپ هم حُوحُو کند چون دید جَو • چون بجنبد گوشت گربه کرد مو
دیدن آمد جنبش آن اختیار • همچو نفخی زآتش انگیزد شرار
پس بجنبد اختیارت چون بلیس • شد دلاله آردت پیغام ویس
چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد • اختیار خفته بگشاید نَوَرْد
وآن فرشته خیرها بر رغم دیو • عرضه دارد می‌کند در دل غریو
تا بجنبد اختیار خیر تو • زآنك پیش ازعرضه خُفتست این دو خُو
پس فرشته و دیو گشته عرضه‌دار • بهر تحریك عُروق اختیار
می‌شود زالهامها و وَسْوَسه • اختیار خیر و شرّت دَه‌کَسه
وقتِ تحلیلِ نماز ای با نَمَك • زآن سلام آورد باید بر مَلَك
که زالْهام و دعای خوبتان • اختیار این نمازم شد روان
باز از بعد گُنه لعنت کنی • بر بلیس ایرا کزوبی مُنْحَنی
این دو ضِد عرضه کُنَنْدَت در سِرار • در حجاب غیب آمد عرضه‌دار
چونك پردهٔ غیب بر خیزد زپیش • تو ببینی رُویِ دلّالانِ خویش
وز سخنشان وا شناسی بی گزند • کآن سخن‌گویان نهان اینها بُدند
دیو گوید ای اسیر طبع و تن • عرضه می‌کردم نکردم زور من

(۲۹۷۲) Bul. و عتیب.　(۲۹۷۸) Bul. خو خو کد.　(۲۹۸۰) Bul. کآردت.
(۲۹۸۶) B نماز با نمك .وقت تحویل A نمازی با نمك, altered to نمازای با نمك.
(۲۹۸۸) A کزاوبی.　(۲۹۸۹) A این دو صد. AB Bul. عرضه کندت.
(۲۹۹۱) G وآن سخنشان. AB کآن سخن‌گو در حجاب اینها بدند.
(۲۹۹۲) B om. و.

وآن فرشته گویدت من گفتمت • که ازین شادی فزون گردد غمت
آن فلان روزت نگفتم من چنان • کی از آن سُویست ره سوی جِنان
ما مُحِبِّ جان و روح‌افزای تو • ساجدانِ مُخلِصِ بابای تو
این زمانت خدمتی هم می‌کنیم • سوی مخدومی صلایت می‌زنیم
آن گُرُه بابات‌را بوده عِدی • در خطابِ اُسْجُدُوا کرده اِبا
آن گرفتی آنِ ما انداختی • حقّ خدمتهای ما نشناختی
این زمان مارا و ایشان‌را عیان • در نگر بشناس از لحن و بیان
نیم شب چون بشنوی رازی زدوست • چون سخن گوید سحر دانی که اوست
ور دو کس در شب خبر آرد ترا • روز از گفتن شناسی هر دورا
بانگِ شیر و بانگِ سگ درشب رسید • صورتِ هر دو زتاریکی ندید
روز شد چون باز در بانگ آمدند • پس شناسدشان زبانگ آن هوشمند
مَخْلَص این که دیو و روحِ عرضه‌دار • هر دو هستند از تتمّهٔ اختیار
اختیاری هست در ما ناپدید • چون دو مطلب دید آید در مزید
اوستادان کودکان‌را می‌زنند • آن ادب سنگِ سیه‌را کی کنند
هیچ گویی سنگ‌را فردا بیا • ور نیایی من دهم بَدرا سزا
هیچ عاقل مر کلوخی‌را زند • هیچ با سنگی عتابی کس کند
در خِرَد جبر از قَدَر رسواترست • زآنك جبری حِسِّ خودرا مُنکِرست
مُنکِرِ حِس نیست آن مردِ قَدَر • فعلِ حق حِسّی نباشد ای پسر
مُنکِرِ فعلِ خداوندِ جلیل • هست در انکارِ مدلولِ دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی • نورِ شمعی بی زشمعی روشنی
وین همی بیند مُعَیَّن نار‌را • نیست می‌گوید پیِ انکار‌را

(۲۹۹٤) A نگفتم آن چنان. (۲۹۹۵) Bul. om. و. (۲۹۹۹) B این نگر مارا.
(۳۰۰۰) A سخن دانی. (۳۰۰۱) A زود از گفتن. (۳۰۰۲) AB شب در رسید.
(۳۰۰٤) G مَخلص with *fatha*. (۳۰۱۱) B مدلول و دلیل. (۳۰۱۲) A Bul. نی for بی. B Bul. زشمع روشنی. (۳۰۱۳) Bul. این for وین.

جامه‌اش سوزد بگوید نار نیست * جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست
پس تَفَسْطُط آمد این دعویّ جبر * لاجرم بدتر بود زین رُو زگبر
گبر گوید هست عالم نیست رَب * یا رَبی گوید که نبْود مُستحَب
این همی‌گوید جهان خود نیست هیچ * هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جملهٔ عالم مُقِر در اختیار * امر و نهیِ این بیار و آن میار
او همی‌گوید که امر و نهی لاست * اختیاری نیست این جمله خطاست
حسّ‌را حیوان مُقِرّست ای رفیق * لیك ادراكِ دلیل آمد دقیق
زانك محسوسست مارا اختیار * خوب می‌آید برو تکلیفِ کار

درکِ وُجْدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اصطبار و سیری و ناهار بجای حسّ‌است کی زرد از سرخ بداند و فرق کند و خُرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرگین و درشت از نرم بحسّ مسّ و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از خشك و مسّ دیوار از مسّ درخت، پس منکر وجدانی منکر حسّ باشد و زیاده وجدانی از حسّ ظاهرترست زیرا حسّ‌را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل وجدانیات‌را ممکن نیست، وَالعاقلُ تَکْفیهِ الاشاره،

درکِ وُجْدانی بجایِ حس بود * هر دو در یك جَدْوَل ای عم می‌رود

(٢٠١٤) Bul. دامنش for جامه‌اش *bis.*

(٢٠١٥) AB تسفسط, and so corr. in G. Bul. معنیٔ جبر . B بتّر بود.

(٢٠١٦) Bul. مستجب.   (٢٠١٨) B امر و نهی آن میاور این بیار.

Heading: A درك وجدان. Bul. بجای حسیست. G طلخ for تلخ. B زیادت. Bul. زیاده که وجدانی, and so corr. in G. B حس حیوان‌را توان بستن. A توانی.

نغز می‌آید بِرُو کُن یا مکن • امر و نهی و ماجراها و سخن
این که فردا این کنم یا آن کنم • این دلیلِ اختیارست ای صنم
وآن پشیمانی که خوردی زآن بدی • زاختیارِ خویش گشتی مُهتدی
جملهٔ قرآن امر و نهیست و وعید • امر کردن سنگِ مرمررا که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند • با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
که بگفتم که چنین کن یا چنان • چون نکردید ای مَوات و عاجزان
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ • عقل کی چنگی زند بر نقشِ چنگ
کای غلامِ بسته‌دست اشکسته‌پا • نیزه بر گیر و بیا سوی وغا
خالقی که اختر و گردون کند • امر و نهیِ جاهلانه چون کند
احتمالِ عجز از حق راندی • جاهل و گیج و سفیهش خواندی
عجز نبْود از قَدَر ور گر بود • جاهلی از عاجزی بدْتر بود
تُرك می‌گوید قُنُق‌را از کرم • بی سگ و بی دلق آ سوی دَرم
وز فلان سوی اندر آ هین با ادب • تا سگم بندد زتو دندان و لب
تو بعکسِ آن کنی بر دَر رَوی • لاجرم از زخمِ سگ خسته شوی
آنچنان رَو که غلامان رفته‌اند • تا سگش گردد حلیم و مِهرمند
تو سگی با خود بَری یا روبهی • سگ بشورد از بُنِ هر خرگهی
غیرِ حق‌را گر نباشد اختیار • خشم چون می‌آیدت بر جُرم‌دار
چون همی‌خایی تو دندان بر عدو • چون همی‌بینی گناه و جُرم ازو
گر زسَقْفِ خانه چوبی بشْکند • بر تو افتد سخت مجروحت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوبِ سقف • هیچ اندر کینِ او باشی تو وقف

(٣٠٢٦) Bul. سنگ و مرمررا. G کی دید.   (٣٠٢٨) A چون نکردیت. A om. و.
(٣٠٢٩) B مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ. Bul. عقل جنگی کی زند بر نقش چنگ. A apparently بر حبس جنگ.   (٣٠٣٠) B بسته‌دست و بسته‌پا.   (٣٠٣١) B کو اختر.
(٣٠٣٣) B از قدر ور خود شود. Bul. از قدر خود ور بود. A عاجزی بتّر بود.
(٣٠٣٥) AB Bul. فلان سو.   (٣٠٣٩) B جرم‌دار.   (٣٠٤٠) Bul. جرم او.

که چرا بر من زد و دستم شکست ٭ او عدوّ و خصمِ جانِ من بُدست
کودکانِ خُردرا چون می‌زنی ٭ چون بزرگان‌را منزَّه می‌کُنی
آنك دزدد مالِ تو گویی بگیر ٭ دست و پایش‌را ببُر سازش اسیر
وآنك قصدِ عورتِ تو می‌کند ٭ صد هزاران خشم از تو می‌دمد
گر بیآید سیل و رختِ تو بَرَد ٭ هیچ با سیل آورد کینی خِرَد
ور بیآمد باد و دستارت ربود ٭ کَیْ ترا با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیانِ اختیار ٭ تا نگویی جبریانه اعتذار
گر شتربانْ اشتری‌را می‌زند ٭ آن شتر قصدِ زننده می‌کند
خشمِ اشتر نیست با آن چوبِ او ٭ پس زمُختاریِ شتر بُردست بو
همچنین سگ گر برو سنگی زنی ٭ بر تو آرد حمله گردد مُنثنی
سنگ‌را گر گیرد از خشمِ تُوَست ٭ که تو دوری و ندارد بر تو دست
عقلِ حیوانی چو دانست اختیار ٭ این مگو ای عقلِ انسان شرم دار
روشنست این لیك از طمعِ سَحُور ٭ آن خورنده چشم می‌بندد زنور
چونك کُلّی میلِ او نان خوردنیست ٭ رُو بتاریکی نهد که روز نیست
حرص چون خورشیدرا پنهان کند ٭ چه عجب گر پشت بر بُرهان کند

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آنك تقدیر و قضا سَلْب کنندهٔ اختیار نیست،

گفت دزدی شحنه‌را کای پادشاه ٭ آنچ کردم بود آن حکمِ اله

(۲۰۴۰) B کآن چرا. (۲۰۴۵) Bul. ببر اندر نکیر.
(۲۰۴۸) B گر بیاید باد.
(۲۰۵۲) B زآنك دوری.
(۲۰۵۴) A این مگوی.
(۲۰۵۶) A میل او در خوردنیست. AB Bul. کند for نهد.
Heading: A تقدیر قضا.

گفت شحنه آنچ من هم می‌کنم ٭ حکمِ حقّست ای دو چشمِ روشنم
از دکانی گر کسی تُربی بَرَد ٭ کین زحکمِ ایزدست ای با خِرَد
بر سرش کوبی دو سه مشت ای کَرِه ٭ حکمِ حقّست این که اینجا باز نِه
در یکی ترّه چو این عذر ای فَضول ٭ می‌نیاید پیشِ بقّالی قبول
چون برین عذر اعتمادی می‌کنی ٭ بر حوالیِ اژدهایی می‌تنی
از چنین عذر ای سلیمِ نانَبیل ٭ خون و مال و زن همه کردی سبیل
هر کسی پس سبلتِ تو بر کَنَد ٭ عذر آرد خویش‌را مُضْطَر کند
حکمِ حق گر عذر می‌شاید ترا ٭ پس بیاموز و بده فتوی مرا
که مرا صد آرزو و شهوتست ٭ دستِ من بسته زبیم و هیبتست
پس کرم کن عذررا تعلیم ده ٭ بر گشا از دست و پایِ من گِرِه
اختیاری کردهٔ تو پیشهٔ ٭ کاختیاری دارم و اندیشهٔ
ورنه چون بگْزیدهٔ آن پیشه‌را ٭ از میانِ پیشها ای کدخدا
چونک آید نوبتِ نفس و هوا ٭ بیست‌مَرْده اختیار آید ترا
چون بَرَد یك حبّه از تو یار سود ٭ اختیارِ جنگ در جانت گشود
چون بیاید نوبتِ شکرِ نِعَم ٭ اختیارت نیست وز سنگی تو کم
دوزخت‌را عذر این باشد یقین ٭ کاندرین سوزش مرا معذور بین
کس بدین حجّت چو معذورت نداشت ٭ وز کفِ جلّاد این دُورت نداشت
پس بدین داور جهان منظوم شد ٭ حالِ آن عالم همت معلوم شد

(۲۰٦۱) A آنجا.
(۲۰٦۳) G چون بدین. B تو برین.
(۲۰٦٤) AB همی کردی.
(۲۰٦۷) B Bul. زبیم هیبتست.

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحّت امر و نهی و بیان آنک عذر جبری در هیچ ملّتی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار کی کرده‌است چنانك خلاص نیافت ابلیس جبری بدآن کی گفت بِمَا أَغْوَيْتَنِي، وَٱلْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى ٱلْكَثِيرِ،

آن یکی می‌رفت بالای درخت • می‌فشاند آن میوه‌را دزدانه سخت
صاحبِ باغ آمد و گفت ای دنی • از خدا شرمیت کو چه می‌کنی
گفت از باغِ خدا بندهٔ خدا • گر خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت می‌کنی • بخل بر خوانِ خداوندِ غنی
گفت ای ایبك بیاور آن رسن • تا بگویم من جوابِ بو الحسن
پس ببستش سخت آن دم بر درخت • می‌زد او بر پشت و ساقش چوبِ سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار • می‌کشی این بی‌گنه‌را زار زار
گفت از چوبِ خدا این بنده‌اش • می‌زند بر پشتِ دیگر بندهٔ خوش
چوبِ حقّ و پشت و پهلو آنِ او • من غلام و آلتِ فرمانِ او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار • اختیارست اختیارست اختیار
اختیارات اختیارش هست کرد • اختیارش چون سواری زیرِ گرد
اختیارش اختیارِ ما کند • امر شد بر اختیاری مُسْتَنَد
حاکمی بر صورتِ بی اختیار • هست هر مخلوق‌را در اقتدار

Heading: In G بدآن is suppl. after ابلیس جبری.
(۲۰۷۷) A Bul. آن یکی بر رفت.   (۲۰۷۸) A ازخدات.
(۲۰۸۱) A بیاویز آن رسن.   (۲۰۸۲) B پشت و پایش.
(۲۰۸۴) B Bul. گفت کز چوب.   (۲۰۸۵) A پشت پهلو ملك او. A فرمان هو.
(۲۰۸۷) B Bul. اختیارت اختیارش.   (۲۰۸۸) Bul. بر اختیار ای مستند.

تا کَشد بی اختیاری صَیدرا * تا بَرَد بگْرفته گوش او زَیدرا
لیك بی هیچ آلتی صنعِ صَمَد * اختیارش‌را کمندِ او کند
اختیارش زَیدرا قیدش کند * بی سگ و بی دام حق صیدش کند
آن دُرُوگر حاکمِ چوبی بود * وآن مصوّر حاکمِ خوبی بود
هست آهنگر بر آهن قیّمی * هست بنّا هم بر آلت حاکمی
نادر این باشد که چندین اختیار * ساجد اندر اختیارش بنده‌وار
قدرتِ تو بر جمادات از نَبَرْد * کَی جمادی‌را از آنها نفی کرد
قدرتش بر اختیارات آنچنان * نفی نکْند اختیاری‌را از آن
خواستنش می‌گوی بر وجهِ کمال * که نباشد نسبتِ جبر و ضلال
چونك گفتی کفرِ من خواستِ وَیَست * خواستِ خودرا نیز هم می‌دان که هست
زآنك بی خواهِ تو خود کفرِ تو نیست * کفر بی خواهش تناقض گفتنیست
امرْ عاجزرا قبیحست و ذمیم * خشم بتّر خاصّه از ربِّ رحیم
گاو گر یُوغی نگیرد می‌زنند * هیچ گاوی که نپرّد شد نژند
گاو چون معذور نبْود در فضول * صاحبِ گاو از چه معذورست و دُول
چون نهٔ رنجور سررا بر مبند * اختیارت هست بر سبلت مخند
جهد کُن کز جامِ حق یابی نَوی * بی خود و بی اختیار آنگه شوی
آنگه آن مَی‌را بود کُلّ اختیار * تو شوی معذورِ مطلق مست‌وار
هرچه کوبی کُفتهٔ مَی باشد آن * هرچه روبی رُفتهٔ مَی باشد آن
کَی کند آن مست جز عدل و صواب * که زجامِ حق کشیدست او شراب

(۲۰۹۲) AB چون صیدش کند. G gives چون in marg. as a variant.
(۲۰۹۵) AB نادرا باشد. Bul. نادر آن باشد. B ساجد آید اختیارش.
(۲۰۹۸) A می‌گویی. B تا نباشد. (۲۰۹۹) B خواه وبست. B خواه خودرا.
(۲۱۰۱) B Bul. خشم بدتر. (۲۱۰۲) B کو نپرّد. Bul. نپرّد میزنند.
(۲۱۰۷) AG in the first hemistich هرچه کوبی کفتهٔ. Bul. گویی, and so probably B. In the second hemistich A has: هرج کردی کردهٔ می باشد آن.
(۲۱۰۸) B چون زجام حق.

جادوان فرعون‌را گفتند بیست • مست‌را پروای دست و پای نیست
دست و پایِ ما مَیِ آن واحدست • دستِ ظاهر سایه‌است و کاسدست

معنیٔ ما شاءَ ٱللّٰهُ کانَ یعنی خواستِ او و رضا، رضای او جویید، از خشم دیگران و ردّ دیگران دلتنگ مباشید، آن کانَ اگرچه لفظ ماضیست لیکن در فعل خدا ماضی و مستقبل نباشد کی لَیْسَ عِنْدَ ٱللّٰهِ صَباحٌ وَلا مَسآءٌ،

قولِ بنده أَیْش شاءَ ٱللّٰهُ کان • بهرِ آن نبْود که تنْبَل کن در آن
بلك تحریض‌است بر اخلاص و جِد • که در آن خدمت فزون شو مستعِد
گر بگویند آنچ میخواهی تو راد • کارِ کارِ تست بر حسبِ مراد
آنگهان تنبل کنی جایز بود • کانچ خواهی وانچ گویی آن شود
چون بگویند أَیْش شاءَ ٱللّٰهُ کان • حکم حکمِ اوست مطلق جاودان
پس چرا صدْمَرْده اندر وِردِ او • بر نگردی بندگانه گِردِ او
گر بگویند آنچ میخواهد وزیر • خواست آنِ اوست اندر دار و گیر
گِردِ او گردان شوی صدْمَرده زود • تا بریزد بر سرت احسان و جود
یا گریزی از وزیر و قصرِ او • این نباشد جُست و جویِ نصرِ او
بازگونه زین سخن کاهل شدی • منعکس ادراك و خاطر آمدی
امر امرِ آن فلان خواجه‌ست هین • چیست یعنی با جُز او کمتر نشین
گِردِ خواجه گرد چون امر آنِ اوست • کو کُشد دشمن رهاند جانِ دوست
هرچه او خواهد همان یابی یقین • یاوه کم رَو خدمتِ او بر گزین

(۲۱۱۰) B دست و پای ما شراب حق شدست.
Heading: Bul. om. رضا.
(۲۱۱۲) A تحریص. B کاندر آن خدمت. (۲۱۱۴) B گر بگوید.
(۲۱۲۴) A Bul. یاوه کم گو.

نی چو حاکم اوست گِردِ او مگرد * تا شوی نامه‌سیاه و رُوی‌زرد
حق بود تأویل کآن گرمت کند * پُر اُمید و چُست و با شرمت کند
ور کند سُستت حقیقت این بدان * هست تبدیل و نه تأویلست آن
این برای گرم کردن آمدست * تا بگیرد ناامیدان‌را دو دست
معنیٔ قُرآن زقُرآن پرس و بس * وز کسی کآتش زدست اندر هَوَس
پیشِ قرآن گشت قربانی و پست * تا که عینِ روحِ او قرآن شدست
روغنی کو شد فدای گُل بگُل * خواه روغن بُوی کن خواهی تو گُل

و همچنین قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَمُ یعنی جَفَّ ٱلْقَلَمُ وَکَتَبَ لا یَسْتَوِی ٱلطّاعةُ وَٱلْمَعْصِیةُ لا یَسْتَوِی ٱلْأَمانةُ وَٱلسَّرِقةُ، جفَّ ٱلقلمُ أَنْ لا یَسْتَوِی ٱلشُّکْرُ وَٱلْکُفرانُ، جَفَّ ٱلْقَلَمُ أَنَّ ٱللّٰهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِین،

همچنین تأویلِ قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَم * بهرِ تحریضست بر شُغْلِ اَهَم
پس قلم بنْوشت که هر کاررا * لایقِ آن هست تأثیر و جزا
کژ رَوی جفّ ٱلقلم کژ آیدت * راستی آری سعادت زایدت
ظلم آری مُدْبِری جفّ ٱلقلم * عدل آری بر خوری جفّ ٱلقلم
چون بدزدد دست شد جفّ ٱلقلم * خورد باده مست شد جفّ ٱلقلم
تو روا داری روا باشد که حق * همچو معزول آید از حکمِ سبق
که زدستِ من برون رفتست کار * پیشِ من چندین میا چندین مزار
بلك معنی آن بود جفّ ٱلقلم * نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

(٢١٢٤) Bul. یا چو حاکم. G gives یا in marg. as a variant.
(٢١٢٥) Bul. om. و before با. (٢١٢٦) Bul. کند سست.
Heading: B و همچنین معنیٔ جفّ القلم. A om. قَدْ. Bul. الشکر والکفر.
(٢١٣١) A تحریض است. (٢١٣٥) Bul. بدزدی. (٢١٣٨) B Bul. یکسان نزد من.

فرق بنهادم میانِ خیر و شر * فرق بنهادم زبد هم از بتر
ذرّهٔ گر در تو افزونیِ ادب * باشد از یارت بداند فضلِ رب
قدرِ آن ذرّه ترا افزون دهد * ذرّه چون کوهی قدم بیرون نهد
پادشاهی که بپیشِ تختِ او * فرق نبود از امین و ظلم‌جو
آنك می‌لرزد زبیمِ ردِّ او * وآنك طعنه می‌زند در جدِّ او
فرق نبود هر دو یك باشد برش * شاه نبود خاكِ تیره بر سرش
ذرّهٔ گر جهدِ تو افزون بود * در ترازوی خدا موزون بود
پیشِ این شاهان هماره جان کَنی * بی‌خبر ایشان زغدر و روشنی
گفتِ غمّازی که بد گوید ترا * ضایع آرد خدمتت‌را سالها
پیشِ شاهی که سمیعست و بصیر * گفتِ غمّازان نباشد جای‌گیر
جملهٔ غمّازان ازو آیس شوند * سوی ما آیند و افزایند بند
بس جفا گویند شه‌را پیشِ ما * که برو جفَّ القلم کم کن وفا
معنیِ جفّ القلم کی آن بود * که جفاها با وفا یکسان بود
بل جفارا هم جفا جفّ القلم * وآن وفارا هم وفا جفّ القلم
عفو باشد لیك کو فرِّ امید * که بود بنده ز تقوی روسپید
دزدرا گر عفو باشد جان بَرَد * کی وزیر و خازنِ مخزن شود
ای امینُ الدّینِ ربّانی بیا * کز امانت رُست هر تاج و لوا
پورِ سلطان گر برو خاین شود * آن سرش از تن بدآن باین شود
ور غلامِ هندوی آرد وفا * دولت اورا می‌زند طالَ بقا
چه غلام ار بر دری سگ با وفاست * در دلِ سالار اورا صد رضاست

(۲۱۴۰) B لطف رب. In A vv. ۲۱۴۰ and ۲۱۴۱ are transposed.
(۲۱۴۲) A در حدّ او.
(۲۱۴۶) B آن شاهان. A Bul. زعذر روشنی. B زعذر و روشنی.
(۲۱۴۹) G افزایند پند. (۲۱۵۰) Bul. پس جفا. B بد همی گویند شه‌را.
(۲۱۵۲) A لیك از فرّ.

زین چو سگ‌را بوسه بر پوزش دهد * گر بود شیری چه پیروزش کند
جز مگر دزدی که خدمتها کند * صدقِ او بیخِ جفارا بر کَند
چون فُضَیْلِ رهزنی کو راست باخت * زانک ده‌مرْده بسوی توبه تاخت
وآنچنانك ساحران فرعون‌را * رُو سِیَه کردند از صبر و وفا
دست و پا دادند در جُرمِ قَوَد * آن بصدْساله عبادت کَی شود
تو که پنجه سال خدمت کردهٔ * کَی چنین صدقی بدست آوردهٔ

حکایت آن درویش کی در هِری غلامان آراستهٔ عمید خراسان‌را دید و بر اسپان تازی و قباهای زربفت و کلاههای مغرّق و غیر آن، پرسید کی اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند اورا کی اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند، روی باسمان کرد کی ای خدا غلام پروردن از عمید بیاموز، آنجا مستوفی‌را عمید گویند،

آن یکی گستاخ‌رَو اندر هِری * چون بدیدی او غلامِ مهتری
جامهٔ اطلس کمر زرّین روان * رُوی کردی سوی قبلهٔ آسمان
کای خدا زین خواجهٔ صاحب مِنَن * چون نیاموزی تو بنده داشتن
بنده پروردن بیاموز ای خدا * زین رئیس و اختیارِ شاهِ ما

(٢١٥٩) A چه سگ‌را. A چو پیروزش. A Bul. پیروزش دهد.
(٢١٦٢) B وآنچنان کان ساحران. (٢١٦٣) B جرم و قود.
Heading: Bul. غلامان عمید خراسان‌را آراسته دید. A repeats آراسته after خراسان‌را. B om. و before بر اسپان. AB Bul. تازی با قباهای. G گفت for گفتند. A Bul. om. اینها before غلامان. A امیر نیستند. AB غلامان پروردن.
(٢١٦٥) BG گستاخ‌رَوْ, as in text.
(٢١٦٨) B Bul. اختیار شهر ما, and so corr. in G.

بود محتاج و برهنه و بی‌نوا • در زمستان لرز لرزان از هوا
انبساطی کرد آن از خود بَری • جرأتی بنمود او از لَمْتُری
اعتمادش بر هزاران مَوْهبت • که ندیمِ حق شد اهلِ معرفت
گر ندیمِ شاه گستاخی کند • تو مکن آنك نداری آن سند
حق میان داد و میان به از کمر • گر کسی تاجی دهد او داد سَر
تا یکی روزی که شاه آن خواجه‌را • متّهم کرد و ببستش دست و پا
آن غلامان‌را شکنجه می‌نمود • که دفینهٔ خواجه بنْمایید زود
سِرِّ او با من بگویید ای خسان • ورنه بُرّم از شما حلق و لسان
مدّتِ یکماهشان تعذیب کرد • روز و شب اِشْکنجه و اِفْشار و درد
پاره پاره کردشان و یك غلام • رازِ خواجه وا نگفت از اهتمام
گفتش اندر خواب هاتف کای کیا • بنده بودن هم بیآموز و بیا
ای دریده پوستینِ یوسفان • گر بدرّد گرگت آن از خویش دان
زآنك می‌بافی همه‌ساله بپوش • زآنك می‌کاری همه‌ساله بنوش
فعلِ تُست این غصّهای دم بدم • این بود معنیٔ قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَم
که نگردد سنّتِ ما از رشد • نیك‌را نیکی بود بدراست بد
کار کن هین که سلیمان زنده‌است • تا تو دیوی تیغِ او بُرّنده‌است
چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست • از سلیمان هیچ اورا خوف نیست
حکمِ او بر دیو باشد نه مَلَك • رنج در خاکست نه فوقِ فَلَك
ترك کن این جَبْررا که بس تهیست • تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست
ترك کن این جبرِ جمعِ مَنْبَلان • تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
ترکِ معشوقی کن و کن عاشقی • ای گمان برده که خوب و فایقی

(۲۱۷۰) G بَری with *fatha*. A Bul. جرأتی می‌کرد او.
(۲۱۷۲) Bul. زآنکه نداری.
(۲۱۸۰) A گرگتان از خویش, which seems to have been the original reading in G.
(۲۱۸۷) B کآن بس.

ای که در معنی زِشَب خامُش‌تری ٭ گفتِ خودرا چند جُویی مشتری
سَر بجنبانند پیشت بهرِ تو ٭ رفت در سودای ایشان دهرِ تو
تو مرا گویی حسد اندر مپیچ ٭ چه حسد آرد کسی از فوتِ هیچ
هست تعلیمِ خسان ای چشم‌شوخ ٭ همچو نقشِ خُرد کردن بر کلوخ
خویش‌را تعلیم کن عشق و نظر ٭ کآن بود چون نقش فی جِرْمِ الحَجَر
نفسِ تو با تُست شاگردِ وفا ٭ غَیرْ فانی شد کجا جویی کجا
تا کنی مر غیررا حَبْر و سَنی ٭ خویش‌را بَدْخُو و خالی می‌کنی
متّصل چون شد دلت با آن عَدَن ٭ هین بگو مَهْراس از خالی شدن
امرِ قُلْ زین آمدش کای راستین ٭ کم نخواهد شد بگو دریاست این
أَنْصِتُوا یعنی که آبت‌را بلاغ ٭ هین تلف کم کُن که لب‌خشکست باغ
این سخن پایان ندارد ای پدر ٭ این سخن‌را ترك کن پایان نگر
غیرتم ناید که پیشت بیستند ٭ بر تو می‌خندند عاشق نیستند
عاشقانت در پسِ پردهٔ کرم ٭ بهرِ تو نعره‌زنان بین دم بدم
عاشقِ آن عاشقانِ غیب باش ٭ عاشقانِ پنج‌روزه کم تراش
که بخوردندت زخُدعه و جذبهٔ ٭ سالها زیشان ندیدی حبّهٔ
چند هنگامه نهی بر راهِ عام ٭ گام خستی بر نیامد هیچ کام
وقتِ صحّت جمله یارند و حریف ٭ وقتِ درد و غم بجز حق کو الیف
وقتِ دردِ چشم و دندان هیچ کس ٭ دستِ تو گیرد بجز فریادرس
پس همآن درد و مرض‌را یاد دار ٭ چون ایاز از پوستین کن اعتبار
پوستین آن حالتِ دردِ تُوَست ٭ که گرفتست آن ایاز آن‌را بدست

(۲۱۹۵) Bul. نقش تو با تست. (۲۱۹۶) A بدخوی. A om. و.
(۲۲۰۱) A و عاشق. (۲۲۰۲) B عاشقانه پنج‌روزه.
(۲۲۰۴) B زآنك خوردندت. A om. و. Bul. زخدعهٔ جذبهٔ.
(۲۲۰۵) AB کام جستی.
(۲۲۰۹) AB حالت جبر تواست. G gives جبر in marg. as a variant.

باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنّی‌را کی باسلامش دعوت می‌کرد و بترك اعتقاد جبرش دعوت می‌کرد و دراز شدن مناظره از طرفَیْن کی مادّهٔ اشکال و جواب‌را نبرّد اِلّا عشق حقیقی کی اورا پروای آن نماند، وَذٰلِكَ فَضْلُ ٱللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ،

کافرِ جبری جواب آغاز کرد * کی از آن حیران شد آن مِنْطیق مرد
لیك گر من آن جوابات و سؤال * جمله‌را گویم بمانم زین مقال
زآن مُهِم‌تر گفتنیها هستمان * که بدآن فهمِ تو به یابد نشان
اندکی گفتیم آن بحث ای عُتُل * زآنْدکی پیدا بود قانونِ کُل
همچنین بحثست تا حَشْرِ بَشَر * در میانِ جبری و اهلِ قَدَر
گر فرو ماندی زدَفْعِ خصمِ خویش * مذهبِ ایشان بر افتادی زپیش
چون برون‌شَوشان نبودی در جواب * پس رمیدندی از آن راهِ تباب
چونك مَقْضی بُد دوامِ آن رَوِش * می‌دهدشان از دلایل پرورش
تا نگردد مُلْزَم از اِشْکالِ خصم * تا بود محجوب از اِقْبالِ خصم
تا که این هفتاد و دو ملّت مُدام * در جهان ماند اِلَی یَوْمِ ٱلْقِیام
چون جهانِ ظلمتست و غیبْ این * از برای سایه می‌باید زمین
تا قیامت ماند این هفتاد و دو * کم نیاید مبتدع‌را گفت و گو
عزّتِ مخزن بود اندر بها * که برو بسیار باشد قُفْلها
عزّتِ مَقْصَد بود ای مُمْتَحَن * پیچ‌پیچِ راه و عَقْبه و راه‌زن

Heading: A دراز شد.
(۲۲۱۳) B بحث عتل. Bul. پیدا شود.
(۲۲۱۹) A om. و.   (۲۲۲۱) A ماندش هفتاد دو.
(۲۲۲۲) B که بود بسیار عقبه و راه‌زن.

عزّتِ کعبه بود وآن نادیه * رهزنیِٔ اَعْراب و طولِ بادیه
هر رَوِش هر ره که آن محمود نیست * عقبهٔ و مانعی و رهزنیست
این رَوِش خصم و حَقُودِ آن شده * تا مقلّد در دو ره حیران شده
صدقِ هر دو ضدّ بیند در رَوِش * هر فریقی در رهِ خود خوش‌مَنِش
گر جوابش نیست می‌بندد ستیز * بر همان دم تا بروزِ رستخیز
که مِهانِ ما بدانند این جواب * گرچه از ما شد نهان وجهِ صواب
پوزْبندِ وسوسه عشقست و بس * ورنه کَی وسواس‌را بستست کس
عاشقی شو شاهدی خوبی بجُو * صیدِ مرغابی همی‌کن جُو بجُو
کَی بَری زآن آب کآن آبت بَرَد * کَی کنی زآن فهمْ فهمت‌را خورد
غیرِ این معقولها معقولها * یابی اندر عشقِ با فرّ و بها
غیرِ این عقلِ تو حق‌را عقلهاست * که بدآن تدبیرِ اسبابِ سماست
که بدین عقل آوری ارزاق‌را * زآن دگر مَفْرَش کنی اَطْباق‌را
چون ببازی عقل در عشقِ صمد * عَشْر اَمْثالت دهد یا هفتصد
آن زنان چون عقلها در باختند * بر روافِ عشقِ یوسف تاختند
عقلشان یکدم ستد ساقیِٔ عمر * سیر گشتند از خِرَد باقیِٔ عمر
اصلِ صد یوسف جمالِ ذو الجلال * ای کم از زن شو فدای آن جمال
عشق بُرّد بحث‌را ای جان و بس * کو زگفت و گو شود فریادرس
حیرتی آید زعشق آن نطق‌را * زهره نبْود که کند او ماجرا

(٢٢٢٤) A وآن ناحیه. B آن ناحیه. Bul. بود آن نادیه.
(٢٢٢٥) A هر روش با ره.
(٢٢٢٦) B om. و. Bul. در میان حیران شده.   (٢٢٣١) B شاهد.
(٢٢٣٤) B تدبیر و اسباب. AB اسباب شماست.
(٢٢٣٦) B تا هفتصد. A با unpointed. In B Bul. the two hemistichs are transposed.
(٢٢٤٠) A ای جان و کس, with نه کس in marg. A in marg. gives the second hemistich thus: کور دید و کر شنید آنرا و بس.
(٢٢٤١) A کو کند. B تا کند.

که بترسد گر جوابی وا دهد • گوهری از لُنجِ او بیرون فتد
لب ببندد سخت او از خیر و شر • تا نباید کز دهان افتد گهر
همچنانك گفت آن یارِ رسول • چون نَبی بر خواندی بر ما فُصول
آن رسولِ مُجْتَبَی وقتِ نثار • خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنانکِ بر سرت مرغی بود • کز فَواتش جانِ تو لرزان شود
پس نیاری هیچ جنبیدن زجا • تا نگیرد مرغِ خوبِ تو هوا
دَم نیاری زد ببندی سُرفه‌را • تا نباید که بپرّد آن هُما
ور کَسَت شیرین بگوید یا تُرُش • بر لب انگشتی نهی یعنی خَمُش
حیرت آن مرغست خاموشت کند • بر نهد سَرْدیگ و پُر جوشت کند

پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا کی چندین غم و شادی با چارق و پوستین کی جمادست می‌گویی تا ایازرا در سخن آورد،

ای ایاز این مِهرها بر چارقی • چیست آخر همچو بر بُت عاشقی
همچو مجنون از رخِ لیلیٔ خویش • کرده تو چارقی‌را دین و کیش
با دو کهنه مِهرِ جان آمیخته • هر دورا در حُجرهٔ آویخته
چند گویی با دو کهنه نَو سخن • در جَمادی می‌دمی سِرِّ کهن
چون عرب با رَبْع و اَطلال ای ایاز • می‌کشی از عشقْ گفتِ خود دراز
چارقت ربعِ کدامین آصفست • پوستین گویی که کُرتهٔ یوسفست
همچو ترسا که شمارد باکَشِش • جُرمِ یکساله زِنا و غِلّ و غِش

(۲۲۴۲) B کو بترسد. A که جوابی. Bul. از گنج او. B Bul. بیرون جهد.
(۲۲۴۳) A om. (۲۲۴٤) A om. (۲۲۵۰) G سُردیك. A om. و.
Heading: A قاصد. Bul. چه میگویی.
(۲۲۵۲) AB مهر و جان. (۲۲۵٤) AB کهنه تو سخن.
(۲۲۵۵) B بر ربع. A Bul. می‌کنی از عشق دستان دراز.
(۲۲۵۷) B کو شمارد.

تا بیآمرزد کَیِش زو آن گناه * عفوِ اورا عفو داند از اله
نیست آگه آن کَیِش از جُرم و داد * لیك بس جادوست عشق و اعتقاد
دوستی و وهم صد یوسف تَنَد * اَسْحَر از هاروت و ماروتست خود
صورتی پیدا کند بر یادِ او * جذبِ صورت آردت در گفت و گو
راز گویی پیشِ صورت صد هزار * آنچنانك یار گوید پیشِ یار
نه بدآنجا صورتی نه هیکلی * زاده از وی صد اَلَسْت و صد بَلی
آنچنانك مادرے دل بُردهٔ * پیشِ گورِ بچّهٔ نَومُردهٔ
رازها گوید بجِدّ و اجتهاد * می‌نماید زنده اورا آن جَماد
حَیّ و قایم داند او آن خاك‌را * چشم و گوشی داند او خاشاك‌را
پیشِ او هر ذرّهٔ آن خاكِ گور * گوش دارد هوش دارد وقتِ شور
مستمع داند بجِدّ آن خاك‌را * خوش نگر این عشقِ ساحرناك‌را
آنچنان بر خاكِ گورِ تازه او * دم بدم خوش می‌نهد با اشك رُو
که بوقتِ زندگی هرگز چنان * رُوی ننْهادست بر پورِ چو جان
از عزا چون چند روزی بگْذرد * آتشِ آن عشقِ او ساکن شود
عشق بر مُرده نباشد پایدار * عشق‌را بر حیِّ جان‌افزای دار
بعد از آن زان گورْ خود خواب آیدش * از جَمادے هم جَمادے زایدش
زآنك عشق افسونِ خود بربود و رفت * ماند خاکستر چو آتش رفت تفت
آنچ بیند آن جوان در آینه * پیر اندر خشت می‌بیند همه
پیرْ عشقِ تُست نه ریشِ سپید * دستگیرِ صد هزاران ناامید
عشق صورتها بسازد در فراق * نامُصوَّرْ سَر کند وقتِ تلاق

(۲۲۶۱) A صورت پیدا. (۲۲۶۶) Bul. آن خاشاك‌را.
(۲۲۶۸) B مستمع دارد. (۲۲۷۰) B Bul. کو بوقت.
(۲۲۷۲) B Bul. عشق‌را بر حیّ و بر قیّوم دار.
(۲۲۷۴) A رفت و تفت. (۲۲۷۵) B اندر خشت بیند آن همه.
(۲۲۷۶) A نی موی سپید.

که منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست ٭ بر صُوَر آن حُسن عکسِ ما بُدست
پردهارا این زمان بر داشتم ٭ حسن‌را بی واسطه بفْراشتم
زآنك بس با عکسِ من در بافتی ٭ قوّتِ تجریدِ ذاتم یافتی
چون ازین سو جذبهٔ من شد روان ٭ او کَشِش‌را می‌نبیند در میان
مغفرت میخواهد از جُرم و خطا ٭ از پسِ آن پرده از لطفِ خدا
چون زسنگی چشمهٔ جاری شود ٭ سنگ اندر چشمه مُتْواری شود
کس نخواند بعد از آن اورا حَجَر ٭ زآنك جاری شد از آن سنگ آن گُهَر
کاسها دان این صُوَررا واندرو ٭ آنچ حق ریزد بدآن گیرد عُلُو

گفتن خویشاوندان مجنون‌را کی حسن لیلی باندازه‌ایست چندان نیست ازو نغزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر تو عرضه کنیم اختیار کن، مارا و خودرا وا رهان، و جواب گفتن مجنون ایشان‌را،

ابلهان گفتند مجنون‌را زجَهْل ٭ حسنِ لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلرُبا ٭ هست همچون ماه اندر شهرِ ما
گفت صورت کوزه‌است و حُسنْ مَی ٭ مَی خدایم می‌دهد از نقشِ وی
مر شمارا سرکه داد از کوزه‌اش ٭ تا نباشد عشقِ اوتان گوش‌کَش
از یکی کوزه دهد زهر و عسل ٭ هر یکی‌را دستِ حق عَزَّ وَجَل
کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب ٭ رُوی ننماید بچشمِ ناصواب

(۲۲۷۸) AB برصورها حسن.   (۲۲۷۹) Bul. بر داشتیم. Bul. بفراشتیم.
(۲۲۸۰) A تا عکس.   (۲۲۸۴) B کس نخواند مر ورا سنگ و حجر.
(۲۲۸۵) A صوررا اندرو.
Heading: Bul. یکی‌را اختیار کن.
(۲۲۸۸) A از ظرف وی, corr. in marg.

قاصِراتُ ٱلطَّرْف باشد ذوقِ جان * جز بخصمِ خود بننماید نشان
قاصِراتُ ٱلطَّرْف آمد آن مُدام * وین حجابِ ظَرْفها همچون خیام
هست دریا خَیْمهٔ در وی حیات * بطّرا لیکن کلاغان‌را ممات
زهر باشد ماررا هم قُوت و برگ * غیرِ اورا زهرِ او دردست و مرگ
صورتِ هر نعمتی و محنتی * هست این‌را دوزخ آن‌را جنّتی
پس همه اجسام و اشیا تُبْصِرُون * واندرو قُوتست و سم لا تُبْصِرُون
هست هر جسمی چو کاسه و کوزهٔ * اندرو هم قُوت و هم دلسوزهٔ
کاسه پیدا اندرو پنهان رَغَد * طاعمش داند کز آن چه می‌خورد
صورتِ یوسف چو جامی بود خوب * زآن پدر می‌خورد صد بادهٔ طَروب
باز اِخوان‌را از آن زهراب بود * کآن دریشان خشم و کینه می‌فزود
باز از وی مر زلیخارا شَکَر * می‌کشید از عشقْ افیونی دگر
غیرِ آنچ بود مر یعقوب‌را * بود از یوسف غذا آن خوب‌را
گونه گونه شربت و کوزه یکی * تا نماند در مَیِ غَیْبت شکی
باده از غیبست و کوزه زین جهان * کوزه پیدا باده در وی بس نهان
بس نهان از دیدهٔ نامَحْرَمان * لیك بر مَحْرَم هویدا و عیان
یا إِلٰهِی سُکِّرَتْ أَبْصارُنا * فَٱعْفُ عَنّا أَثْقَلَتْ أَوْزارُنا
یا خَفِیًّا قَدْ مَلَأْتَ ٱلخافِقَیْن * قَدْ عَلَوْتَ فَوْقَ نُورِ ٱلمَشْرِقَیْن
أَنْتَ سِرٌّ کاشِفٌ أَسْرارَنا * أَنْتَ فَجْرٌ مُفْجِرٌ أَنْهارَنا
یا خَفِیَّ ٱلذّاتِ مَحْسُوسَ ٱلعَطا * أَنْتَ کَٱلماءِ وَنَحْنُ کَٱلرَّحا
أَنْتَ کَٱلرِّیحِ وَنَحْنُ کَٱلغُبار * تَخْتَفِی ٱلرِّیحُ وَغَبْراها جِهار

(۲۲۹۲) Bul. نه بنماید.   (۲۲۹۳) B ظرفها.
(۲۲۹۷) B اجسام اشیا. A Bul. اشیا یبصرون. A واندرون. A لا سصرون *sine punctis.*
(۲۳۰۰) A صد باره.   (۲۳۰۱) AB Bul. کاندر ایشان. Bul. زهر کینه.
(۲۳۰۲) G زلیخارا سَکَر, but originally شَکَر.
(۲۳۰۳) A Bul. غدا.   (۲۳۱۱) B Bul. یختفی. AB Bul. وغبراه.

تو بهاری ما چو باغِ سبزْ خوش ٭ او نهان و آشکارا بخششش
تو چو جانی ما مثالِ دست و پا ٭ قبض و بسطِ دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مثالِ این زبان ٭ این زبان از عقل دارد این بیان
تو مثالِ شادی و ما خنده‌ایم ٭ که نتیجهٔ شادیِ فرخنده‌ایم
جُنبشِ ما هر دمی خود اَشْهَدست ٭ که گواهِ ذو الجلالِ سرمدست
گردشِ سنگ‌آسیا در اضطراب ٭ اَشْهَد آمد بر وجودِ جویِ آب
ای برون از وهم و قال و قیلِ من ٭ خاك بر فرقِ من و تمثیلِ من
بنده نشْکیبد زتصویرِ خوشت ٭ هر دَمَت گوید که جانم مَفْرَشت
همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا ٭ پیشِ چوپان و مُحِبِّ خود بیا
تا شُپُش جُویم من از پیراهنت ٭ چارقت دوزم ببوسم دامنت
کس نبودش در هوا و عشق جُفت ٭ لیك قاصر بود از تسبیح و گفت
عشقِ او خرگاه بر گردون زده ٭ جانْ سگِ خرگاهِ آن چوپان شده
چونك بحرِ عشقِ یزدان جوش زد ٭ بر دلِ او زد ترا بر گوش زد

حکایت جُوحی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست و حرکتی کرد زنی اورا بشناخت کی مردست و نعرهٔ زد،

واعظی بُد بس گزیده در بیان ٭ زیرِ منبر جمعِ مردان و زنان
رفت جُوحی چادر و رُوبَنْد ساخت ٭ در میانِ آن زنان شد ناشناخت
سایلی پرسید واعظرا براز ٭ مویِ عانه هست نقصانِ نماز
گفت واعظ چون شود عانه دراز ٭ پس کراهت باشد از وی در نماز
یا بآهك یا سُتُرّه بسْتُرش ٭ تا نمازت کامل آید خوب و خوش

(۲۲۱۲) B سبز و خوش . G سبزْ with *sukún*.
(۲۲۱۷) A شاهد آمد.
Heading: A Bul. پوشیده. Bul. در مجلس وعظ.

گفت سایل آن درازی تا چه حد • شرط باشد تا نمازم کم بود
گفت چون قدرِ جوی گردد بطول • پس ستردن فرض باشد ای سئول
گفت جوحی زود ای خواهر ببین • عانهٔ من گشته باشد این چنین
بهرِ خشنودئ حق پیش آر دست • کآن بمقدارِ کراهت آمدست
دست زن در کرد در شلوارِ مرد • کیرِ او بر دستِ زن آسیب کرد
نعرهٔ زد سخت اندر حال زن • گفت واعظ بر دلش زد گفتِ من
گفت نه بر دل نزد بر دست زد • وای اگر بر دل زدی ای پُر خِرَد
بر دلِ آن ساحران زد اندکی • شد عصا و دست ایشان‌را یکی
گر عصا بستانی از پیری شها • بیش رنجد کآن گروه از دست و پا
نعرهٔ لا ضَیْر بر گردون رسید • هین بُبُر که جان زجان کندن رهید
ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم • از ورای تن بیزدان می‌زییم
ای خنك آن‌را که ذاتِ خود شناخت • اندر امنِ سرمدی قصری بساخت
کودکی گرید پیِ جوز و مویز • پیشِ عاقل باشد آن بس سهل چیز
پیشِ دل جوز و مویز آمد جسد • طفل کی در دانشِ مردان رسد
هرکه محجوبست او خود کودکست • مَرد آن باشد که بیرون از شکست
گر بریش و خایه مَردستی کسی • هر بُزی‌را ریش و مُو باشد بسی
پیشوای بَد بود آن بُز شتاب • می‌بَرد اصحاب‌را پیشِ قصاب
ریش شانه کرده که من سابقم • سابقی لیکن بسوی مرگ و غم
هین رَوِش بگْزین و ترکِ ریش کن • ترکِ این ما و من و تشویش کن
تا شوی چون بُوِی گُل با عاشقان • پیشوا و رهنمایِ گُلِستان
کیست بُویِ گُل دمِ عقل و خِرَد • خوش قلاوُوزِ رهِ مُلكِ ابد

(۲۲۳۱) B باشد بطول. Bul. ستردن شرط باشد.
(۲۲۳۲) G ای خوهر.
(۲۲۴۶) B پیشوای بز. (۲۲۴۷) B درد و غم.
(۲۲۵۰) B Bul. چیست بوی گل. A قلاوز ره باغ احد, corr. in marg. Bul. باغ ابد.

فرمودن شاه بایاز بار دگر کی شرح چارق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه‌تاشانت از آن اشارت پند گیرند کی الدّینُ النَّصیحة،

سِرِّ چارق‌را بیان کن ای ایاز * پیشِ چارق چیستت چندین نیاز
تا بنوشد سُنْقُر و بَک‌یارُقَت * سِرِّ سِرِّ پوستین و چارقت
ای ایاز از تو غلامی نور یافت * نورت از پستی سوی گردون شتافت
حسرتِ آزادگان شد بندگی * بندگی‌را چون تو دادی زندگی
مؤمن آن باشد که اندر جَزْر و مَد * کافر از ایمانِ او حسرت خورد

حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلْمان شو و جواب گفتن او ایشان‌را،

بود گبری در زمانِ بایزید * گفت اورا یك مسلْمانِ سعید
که چه باشد گر تو اسلام آوری * تا بیابی صد نجات و سروَری
گفت این ایمان اگر هست ای مُرید * آنك دارد شیخِ عالَم بایزید
من ندارم طاقتِ آن نابِ آن * کآن فزون آمد زکوششهای جان
گرچه در ایمان و دین ناموقِنم * لیك در ایمانِ او بس مؤمنم
دارم ایمان کآن زجُمله برترست * بس لطیف و با فروغ و با فَرست

Heading: Bul. پند گیرند و موعظه یابند, and so corr. in G.
(۲۲۵۲) A Bul. تا نیوشد. A یك یارقت.
(۲۲۵۳) G نور از پستی, corr. above.
(۲۲۵۴) B آزادگی.
Heading: B جواب دادن.
(۲۲۶۱) A دارم ایمان کآن زایمانها برست.

مؤمنِ ایمانِ اویم در نهان * گرچه مُهرم هست مُحْکَم بر دهان
باز ایمان خود گر ایمانِ شماست * نه بدان مَیْلستم و نه مُشْتَهاست
آنک صد مَیْلش سوی ایمان بود * چون شمارا دید آن فاتر شود
زآنک نامی بیند و معنیش نی * چون بیابان را مَفازه گفتنی
عشقِ او زآوردِ ایمان بفْسرد * چون بایمانِ شما او بنْگرد

حکایت آن مؤذّن زشت‌آواز کی در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری اورا هدیه داد،

یک مؤذّن داشت بس آوازِ بَد * در میانِ کافرستان بانگ زد
چند گفتندش مگو بانگِ نماز * که شود جنگ و عداوتها دراز
او ستیزه کرد و پس بی احتراز * گفت در کافرستان بانگِ نماز
خلق خایف شد زفتنهٔ عامّهٔ * خود بیامد کافری با جامهٔ
شمع و حلوا با چنان جامهٔ لطیف * هدیه آورد و بیامد چون الیف
پُرس پُرسان کین مؤذّن کو کجاست * که صلا و بانگِ او راحت‌فزاست
هین چه راحت بود زآن آوازِ زشت * گفت کآوازش فتاد اندر کُنِشت
دختری دارم لطیف و بس سَنی * آرزو می‌بود اورا مؤمنی
هیچ این سودا نمی‌رفت از سَرِش * پندها می‌داد چندین کافرش
در دلِ او مِهرِ ایمان رُسته بود * همچو مِجْمَر بود این غم من چو عُود
در عذاب و درد و اِشْکنجه بُدم * که بجنبد سلسلهٔ او دم بدم
هیچ چاره می‌ندانستم در آن * تا فرو خواند این مؤذّن آن اذان

(۲۲۶۴) A Bul. دید زآن فاتر.
Heading: AB Bul. مردی کافر.
(۲۲۶۷) A آن مؤذّن. (۲۲۶۹) AB Bul. و لج بی احتراز.
(۲۲۷۱) AB Bul. و یکی جامهٔ لطیف. (۲۲۷۷) A درد اشکنجه.
(۲۲۷۸) A در اذان.

گفت دختر چیست این مکروه بانگ ٭ که بگوشم آمد این دو چار دانگ
من همه عمر این چنین آوازِ زشت ٭ هیچ نشْنیدم درین دَیْر و کُنِشت
خواهرش گفتش که این بانگِ اذان ٭ هست اِعْلام و شِعارِ مؤمنان
باورش نامد بپرسید از دگر ٭ آن دگر هم گفت آری ای پدر
چون یقین گشتش رُخِ او زرد شد ٭ از مسلمانی دلِ او سرد شد
باز رَستم من ز تشویش و عذاب ٭ دوش خوش خفتم در آن بی‌خَوْف خواب
راحتم این بود از آوازِ او ٭ هدیه آوردم بشُکْر آن مرد کو
چون بدیدش گفت این هدیه پذیر ٭ که مرا گشتی مجیر و دستگیر
آنچ کردی با من از احسان و بِر ٭ بندهٔ تو گشته‌ام من مُسْتَمِر
گر بمال و ملك و ثَرْوَت فَرْدمی ٭ من دهانت‌را پُر از زر کردمی
هست ایمانِ شما زرق و مجاز ٭ راه‌زن همچون که آن بانگِ نماز
لیك از ایمان و صدقِ بایزید ٭ چند حسرت در دل و جانم رسید
همچو آن زن کو جماعِ خر بدید ٭ گفت آوه چیست این فحلِ فرید
گر جماع اینست بُردند این خران ٭ بر کُسِ ما می‌ریند این شوهران
داد جملهٔ دادِ ایمان بایزید ٭ آفرینها بر چنین شیرِ فرید
قطرهٔ ز ایمانْش در بحر ار رود ٭ بحر اندر قطره‌اش غرقه شود
همچو ز آتش ذرّهٔ در بیشها ٭ اندر آن ذرّه شود بیشه فنا
چون خیالی در دلِ شه یا سپاه ٭ کرد اندر جنگ خصمان‌را تباه
نك ستاره در محمّد رخ نمود ٭ تا فنا شد گوهرِ گبر و جهود
آنك ایمان یافت رفت اندر امان ٭ کفرهای باقیان شد دو گمان

(۲۲۸۱) G خوهرش. B صادقی گفتش. (۲۲۸۲) Bul. ای قمر.
(۲۲۸٤) Bul. بی خوف و خواب.
(۲۲۸۸) B گر بمال و تُنگری من فردمی. A این دهانت‌را.
(۲۲۹۰) B بر دل. (۲۲۹۱) B که جماع. (۲۲۹٤) A در بحر آورد.
(۲۲۹۵) A همچو آتش. (۲۲۹٦) B کرد اندر چالش ایشانرا تباه.
(۲۲۹۷) B رو نمود. (۲۲۹۸) B در گمان.

کفرِ صِرْف اوّلین باری نماند * یا مسلمانی و یا بیمی نشاند
این بحیله آب و روغن کردنیست * این مَثَلها کُفْوِ ذرّهٔ نور نیست
ذرّه نبود جز حقیری مُنْجَسِم * ذرّه نبود شارقِ لا یَنْقَسِم
گفتنِ ذرّه مرادی دان خَفی * مَحْرَمِ دریا نهٔ این دَم کَفی
آفتابِ نیّرِ ایمانِ شیخ * گر نماید رخ زشَرْقِ جانِ شیخ
جملهٔ پستی گنج گیرد تا ثری * جملهٔ بالا خُلد گیرد اَخْضَری
او یکی جان دارد از نورِ مُنیر * او یکی تن دارد از خاکِ حقیر
ای عجب اینست او یا آن بگو * که بماندم اندرین مُشْکِل عمو
گر وی اینست ای برادر چیست آن * پُر شده از نورِ او هفت آسمان
ور وی آنست این بَدَن ای دوست چیست * ای عجب زین دو کُدامین است و کیست

حکایت آن زن کی گفت شوهررا کی گوشت‌را گربه خورد شوهر گربه‌را بترازو بر کشید گربه نیم منّ بر آمد گفت ای زن گوشت نیم منّ بود و افزون اگر این گوشتست گربه کو و اگر این گربه‌است گوشت کو،

بود مردی کدخدا اورا زنی * سخت طنّاز و پلید و رہ‌زنی
هرچه آوردی تلف کردیش زن * مرد مُضْطَر بود اندر تن زدن
بهرِ مهمان گوشت آورد آن مُعیل * سوی خانه با دو صد جهدِ طویل
زن بخوردش با کباب و با شراب * مرد آمد گفت دفعِ ناصواب
مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید * پیشِ مهمان لُوت می‌باید کشید

(۲۴۰۱) A جز حقیر منجسم. B Bul. جز زچیزی منجسم.   (۲۴۰۸) B ور وی اینست.
Heading: Bul. و افزون و آن گربه نیم من است.
(۲۴۰۹) A مرد.

گفت زن این گربه خورد آن گوشت‌را * گوشتِ دیگر خر اگر باشد هلا
گفت ای آیْبك ترازورا بیار * گربه‌را من بر کشم اندر عیار
بر کشیدش بود گربه نیم مَن * پس بگفت آن مرد کای مُحتال زن
گوشت نیم‌مَن بود افزون یك سِتیر * هست گربه نیم‌مَن هر ای سَتیر
این اگر گربه‌ست پس آن گوشت کُو * ور بود این گوشت گربه کُو بجُو
بایزید ار این بُوَد آن روح چیست * ور وی آن روحست این تصویر کیست
حیرت اندر حیرتست ای یارِ من * این نه کارِ تُست و نه هم کارِ من
هر دو او باشد ولیك از رَیْعِ زرع * دانه باشد اصل و آن کَه‌پَرّه فرع
حکمت این اضدادرا با هم ببست * ای قَصاب این گِرْدران با گَرْدَنست
روح بی قالب نداند کار کرد * قالبت بی جان فسرده بود و سرد
قالبت پیدا و آن جانت نهان * راست شد زین هر دو اسبابِ جهان
خاك‌را بر سَر زنی سر نشْکند * آب‌را بر سَر زنی در نشْکند
گر تو می‌خواهی که سررا بشکنی * آب‌را و خاك‌را برهم زنی
چون شکستی سر رود آبش باَصْل * خاك سوی خاك آید روزِ فصل
حکمتی که بود حق‌را زازْدواج * گشت حاصل از نیاز و از لجاج
باشد آنگه ازدواجاتِ دگر * لا سَمِعْ أُذْنٌ ولا عَیْنٌ بَصَر
گر شنیدی اُذْن کَیْ ماندی اُذُن * یا کجا کردی دگر ضبطِ سخُن

(٢٤١٤) AB Bul. اگر باید ترا, and so corr. in G.
(٢٤١٥) A ای اینك. B ای اندك.　(٢٤١٦) A محتال من.　(٢٤١٧) B و افزون.
(٢٤١٨) A om. آن and has گربه بود as a correction of گربه‌ست. B ور بود این گوشت بنما گربه رو. A گربه کو بگو. Bul. کو گربه بجو.
(٢٤١٩) A تصویر چیست.　(٢٤٢) B Bul. om. و.
(٢٤٢١) B ولکن ریع زرع, and so Bul. A کَه‌ترّه.
(٢٤٢٢) B حکمت این دو ضدّ باهم کردنست.
(٢٤٢٣) Bul. قالب بی‌جان.　(٢٤٢٤) B آن جان در نهان.
(٢٤٣٠) Bul. کردی زبان.

گر بدیدی برف و یخ خورشیدرا * از یخی بر داشتی اومیدرا
آب گشتی بی عُروق و بی گِره * زآبْ داودْ هوا کردی زِره
پس شدی درمانِ جان هر درخت * هر درختی از قدومش نیکبخت
آن یخی بفسرده در خود مانده * لا مِساسی با درختان خوانده
لَیْسَ یَأْلَفْ لَیْسَ یُؤْلَفْ جِسْمُهُ * لَیْسَ إِلّا شُحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ
نیست ضایع زو شود تازه جگر * لیك نبْود پیك و سلطانِ خُضَر
ای ایاز استارهٔ تو بس بلند * نیست هر بُرجی عبورش‌را پسند
هر وفارا کَیْ پسندد همّتت * هر صفارا کَیْ گزیند صفوتت

حکایت آن امیر کی غلام‌را گفت کی مَی بیار غلام رفت و سبوی مَی می‌آورد در راه زاهدی بود امر معروف کرد زد سنگی و سبورا بشکست امیر بشنید و قصد گوشمال زاهد کرد، و آن قصّه در عهد دین عیسی علیه السّلٰم بود کی هنوز می حرام نشده بود ولیکن زاهد تقزّزی می‌کرد و از تنعّم منع می‌کرد،

بود امیری خوش‌دلی مَیْ‌بارهٔ * کهفِ هر مخمور و هر بیچاره
مُشْفِقی مسکین‌نوازی عادلی * جوهری زرْبخششی دریادلی
شاهِ مردان و امیر آلمؤمنین * راه‌بان و رازدان و دوست‌بین

(۲۴۲۱) Bul. امیدرا.
(۲۴۲۲) AB Bul. in the second hemistich: که زلطف از باد می‌گشتی زره.
(۲۴۲۴) B لا مساسی بعد رفتن خوانده. Bul. بر درختان.
(۲۴۲۵) Bul. لیس یؤلف لیس یؤلف.
Heading: ABG سبوی می آورد. AG و آن قصد در عهد. A Bul. در عهد عیسی. A زاهد مدبری می‌کرد. B تقرری می‌کرد.
(۲۴۴۰) Bul. جوهر زربخششی. (۲۴۴۱) Bul. رازدان و دوربین.

دَوْرِ عیسی بود و ایّامِ مسیح • خَلْق دلدار و کم‌آزار و ملیح
آمدش مهمان بناگاهان شبی • هر امیری جنسِ او خوش‌مذهبی
باده می‌بایستشان در نظمِ حال • باده بود آن وقت مأذون و حلال
باده‌شان کم بود و گفتا ای غلام • رَو سبو پُر کن بما آور مُدام
از فلان راهب که دارد خمرِ خاص • تا زخاصّ و عامّ یابد جان خلاص
جرعهٔ زآن جامِ راهب آن کند • که هزاران جَرّه و خُمْدان کند
اندر آن مَی مایهٔ پنهانی‌است • آنچنانک اندر عبا سلطانی‌است
تو بدَلْقِ پاره پاره کم نگر • که سِیَه کردند از بیرونِ زر
از برای چشمِ بَد مردود شد • وز برون آن لعل دودآلود شد
گنج و گوهر کَی میانِ خانهاست • گنجها پیوسته در ویرانهاست
گنجِ آدم چون بویران بُد دفین • گشت طینش چشم‌بندِ آن لعین
او نظر می‌کرد در طین سُست سُست • جان همی‌گفتش که طینم سَدِّ تُست
دو سبو بسْتَد غلام و خوش دوید • در زمان در دَیْرِ رُهبانان رسید
زر بداد و بادهٔ چون زر خرید • سنگ داد و در عوض گوهر خرید
بادهٔ کآن بر سرِ شاهان جهد • تاجِ زر بر تارکِ ساقی نهد
فِتْنها و شورها انگیخته • بندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جمله جان شده • تخت و تخته آن زمان یکسان شده
وقتِ هشیاری چو آب و روغنند • وقت مستی همچو جان اندر تنند
چون هریسه گشته آنجا فرق نیست • نیست فرقی کاندر آنجا غرق نیست
این چنین باده همی‌بُرد آن غلام • سوی قصرِ آن امیرِ نیک‌نام
پیشش آمد زاهدی غم‌دیدهٔ • خشک‌مغزی در بلا پیچیدهٔ

(۲۴۴۲) G خَلق with *fatḥa*. (۲۴۴۴) A om. و.
(۲۴۴۷) A جان راهب. B جرعه و خُمدان.
(۲۴۵۱) AB که میان. Bul. خانها. Bul. ویرانها. (۲۴۵۲) B Bul. شد دفین.
(۲۴۵۶) AB Bul. بادهٔ که. (۲۴۶۳) A Bul. زاهدی شوریدهٔ.

تن زآتشهاے دل بگداخته ٭ خانه از غیرِ خدا پرداخته
گوشمالِ محنتِ بی‌زینهار ٭ داغها بر داغها چندین هزار
دیده هر ساعت دلش در اجتهاد ٭ روز و شب چفسیده او بر اجتهاد
سال و مَه در خون و خاك آمیخته ٭ صبر و حلمش نیمشب بگریخته
گفت زاهد در سبوها چیست آن ٭ گفت باده گفت آنِ کیست آن
گفت آنِ آن فلانِ میرِ اجل ٭ گفت طالب‌را چنین باشد عمل
طالبِ یزدان و آنگه عیش و نوش ٭ بادهٔ شیطان و آنگه نیم‌هوش
هوشِ تو بی مَی چنین پژمرده‌است ٭ هوشها باید بر آن هوشِ تو بست
تا چه باشد هوشِ تو هنگامِ سُکر ٭ ای چو مرغی گشته صیدِ دامِ سُکر

حکایت ضیاء دَلْق کی سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام تاجِ بلخ بغایت کوتاه‌بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی، ضیا در آمد بدرسِ او و همه صدور بلخ حاضر بدرس او، ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام اورا نیم قیامی کرد سرسری، گفت آری سخت درازی پارهٔ در دزد،

آن ضیاء دلق خوش‌اِلهام بود ٭ دادرِ آن تاجِ شیخِ اِسلام بود
تاجِ شیخِ اِسلامِ دارُ المُلْكِ بَلْخ ٭ بود کوته‌قدّ و کوچك همچو فَرْخ
گرچه فاضل بود و فحل و ذو فُنون ٭ این ضیا اندر ظرافت بُد فزون
او بسی کوته ضیا بی‌حد دراز ٭ بود شیخِ اِسلام‌را صد کبر و ناز

(۲۴۶۵) A om.
(۲۴۶۶) B روز و شب در خون. Bul. روز و شب در خاك و خون.
Heading: Bul. درازقد. Bul. پارهٔ از بالا در دزد.
(۲۴۷۲) Bul. تاج و شیخ. (۲۴۷۴) A فحل ذو فنون.

زین برادر عار و ننگش آمدی * آن ضیا هم واعظی بُد با هُدی
روزِ محفل اندر آمد آن ضیا * بارگه پُر قاضیان و اصفیا
کرد شیخ اِسلام از کبرِ تمام * این برادررا چنین نِصْفُ ٱلقیام
گفت اورا بس درازی بهرِ مُزد * اندکی زآن قدِّ سَرْوت هم بُدزد
پس ترا خود هوش کُو یا عقل کُو * تا خوری می ای تو دانش‌را عدو
رُوت بس زیباست نیلی هم بکش * ضُحکه باشد نیلِ بر رُویِ حَبَش
در تو نوری کی در آمد ای غوی * تا تو بیهوشی و ظلمت‌جُو شوی
سایه در روزست جُستن قاعده * در شبِ ابری تو سایه‌جُو شده
گر حلال آمد پیِ قُوتِ عوام * طالبانِ دوست‌را آمد حرام
عاشقان‌را باده خونِ دل بود * چشمشان بر راه و بر منزل بود
در چنین راهِ بیابانِ مَخُوف * این قلاوزِ خِرَد با صد کسوف
خاك در چشمِ قلاوزان زنی * کاروان‌را هالك و گُمْرَه کنی
نانِ جَو حقّا حرامست و فسوس * نفس‌را در پیش نِه نانِ سبوس
دشمنِ راهِ خدارا خوار دار * دزدرا منبر منِه بر دار دار
دزدرا تو دست بُبْریدن پسند * از بُریدن عاجزی دستش ببند
گر نبندی دستِ او دستِ تو بست * گر تو پایش نشْکنی پایت شکست
تو عدورا می دهی و نی‌شکر * بهرِ چه گو زهر خند و خاك خور
زد زغَیْرت بر سبو سنگ و شکست * او سبو انداخت و از زاهد بجَست
رفت پیشِ میر و گفتش باده کو * ماجرارا گفت یك یك پیشِ او

(۲۴۷۶) B om. A ننگ و عارش. A وآن ضیا.
(۲۴۸۰) B هوش کوش یا عقل.
(۲۴۸۶) A راه و بیابان.
(۲۴۸۹) A دزدرا منبر نشاید دار دار.
(۲۴۹۲) A سنگی شکست. Bul. انداخت از زاهد.
(۲۴۹٤) A om. و.

رفتن امیر خشم‌آلود برای گوشمال زاهد،

میر چون آتش شد و بر جَست راست * گفت بنما خانهٔ زاهد کجاست
تا بدین گرزِ گران کوبم سَرَش * آن سرِ بی‌دانشِ مادرْغَرش
او چه داند امرِ معروف از سگی * طالبِ معروفی‌است و شُهرگی
تا بدین سالوس خودرا جا کند * تا بچیزی خویشتن پیدا کند
کو ندارد خود هنر الّا همان * که تسلّس می‌کند با این و آن
او اگر دیوانه‌است و فتنه‌کاو * داروی دیوانه باشد کیرِ گاو
تا که شیطان از سرش بیرون رَوَد * بی لَتِ خربندگان خر چون رَوَد
میر بیرون جَست دبّوسی بدست * نیم شب آمد بزاهد نیم مست
خواست کُشتن مردِ زاهدرا زخشم * مردِ زاهد گشت پنهان زیرِ پشم
مردِ زاهد می‌شنید از میر آن * زیرِ پشمِ آن رَسَن‌تابان نهان
گفت در رُو گفتنِ زشتیِّ مرد * آینه تاند که رُورا سخت کرد
رُوی باید آینه‌وار آهنین * تات گوید رُویِ زشتِ خود ببین

حکایت مات کردن دلقك سیّد شاه ترْمِدرا،

شاه با دَلْقك همی شطرنج باخت * مات کردش زود خشمِ شه بتاخت
گفت شَه شَه وآن شَهِ کِبْرآورش * یك یك از شطرنج می‌زد بر سرش
که بگیر اینك شَهَت ای قلتبان * صبر کرد آن دلقك و گفت الأمان
دستِ دیگر باختن فرمود میر * او چنان لرزان که عُور از زمهریر
باخت دستِ دیگر و شه مات شد * وقتِ شَه شَه گفتن و میقات شد

(٢٥٠٢) Bul. و دبّوسی. (٢٥٠٤) AB می‌شنود, and so corr. in G.
(٢٥٠٥) A آینه نواند.
Heading: Bul. ترمذرا.
(٢٥٠٨) Bul. آن شطرنج.

بر جهید آن دلقك و در کُنج رفت * شش نمد بر خود فگند از بیم تفت
زیرِ بالشها و زیرِ شش نمد * خفت پنهان تا ززخمِ شه رهد
گفت شه هی چه کردی چیست این * گفت شَه شَه شَه شَه ای شاهِ گزین
کَیْ توان حق گفت جز زیرِ لحاف * با تو ای خشم‌آورِ آتش‌سِجاف
ای تو مات و من ززخمِ شاه مات * می‌زنم شَه شَه بزیرِ رختهات
چون محلّه پُر شد از هَیهای میر * وز لکد بر دَر زدن وز دار و گیر
خلق بیرون جست زود از چپّ و راست * کای مقدَّم وقت عفوست و رضاست
مغزِ او خشکست و عقلش این زمان * کمترست از عقل و فهمِ کودکان
زهد و پیری ضعف بر ضعف آمده * واندر آن زهدش گشادی ناشُده
رنج دیده گنج نادیده زیار * کارها کرده ندیده مزدِ کار
یا نبود آن کارِ اورا خود گهر * یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر
یا که بود آن سعی چون سعیِ جهود * یا جزا وا بستهٔ میقات بود
مر ورا درد و مصیبت این بس‌است * که درین وادئ پُرخون بی کس‌است
چشم پُر درد و نشسته او بکُنج * رُو تُرُش کرده فرو افکنده لُنج
نه یکی کحّال کورا غم خورد * نیش عقلی که بکُحلی پی بَرَد
اجتهادی می‌کند با حَزْر و ظن * کار در بُوکست تا نیکو شدن
زان رهش دورست تا دیدارِ دوست * کو نجوید سَر رئیسیش آرزوست
ساعتی او با خدا اندر عتاب * که نصیبم رنج آمد زین حساب

(٢٥١٢) Bul. از تیز تفت. (٢٥١٥) A Bul. با چو تو خشم‌آور.

(٢٥١٦) AB Bul. ززیر رختهات. After this verse B has the Heading: آمدن امیر بدر خانهٔ زاهد و بلکد فرو گرفتن در زاهد.

(٢٥١٧) A دار گیر.

(٢٥٢٤) Bul. کاندرین وادی. (٢٥٢٥) Bul. om. و.

(٢٥٢٦) A نی زتن عقلی که کحلی پی برد. B کو بکحلی.

(٢٥٢٧) A حرز و ظن. B جزر. Bul. حزم.

(٢٥٢٨) Bul. in the second hemistich که نماندش مغز و سر از عشق پوست.

ساعتی با بختِ خود اندر جدال * که همه پرّان و ما ببریده بال
هرکه محبوس‌است اندر بُو و رنگ * گرچه در زهدست باشد خُوش تنگ
تا برون نآید ازین تنگین مُناخ * کَی شود خُویَش خوش و صدرش فراخ
زاهدان‌را در خلا پیش از گشاد * کارْد و اُسْتُرّه نشاید هیچ داد
کز ضَجَر خودرا بدرّانند شکم * غصّهٔ آن بی‌مُرادیها و غم

انداختن مصطفی علیه السّلام خودرا از کوه حِرَی از وحشت دیر نمودن جبرئیل علیه السلم و نمودن جبرئیل علیه السلم خودرا بوی کی مَیَنْداز که ترا دولتها در پیش‌است،

مصطفی‌را هجر چون بفْراختی * خویش‌را از کوه می‌انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن * که ترا بس دولتست از امرِ کُن
مصطفی ساکن شدی زانْداختن * باز هجران آوریدی تاختن
باز خودرا سرنگون از کوه او * می فگندی از غم و اندوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل * که مکن این ای تو شاهِ بی‌بدیل
همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب * تا بیابید آن گهررا او زجیب
بهرِ هر محنت چو خودرا می‌کُشند * اصلِ محنتهاست این چونش کَشند
از فدایی مردمان‌را حیرتیست * هر یکی از ما فدایی‌سیرتیست

(۲۰۳۲) The reading of G may possibly be ننگین.

(۲۰۳۳) Bul. تیغ و استره.

Heading: Bul. قصّهٔ قصد انداختن. Bul. حجاب دیر نمودن. A om. جبرئیل علیه السلم دیر نمودن. G om. و نمودن جبرئیل علیه السّلم. Bul. دیر نمودن جبرئیل علیه السلام after خودرا بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز, and so G in marg.

(۲۰۳۷) A یا زهجران آوریدی باختن.

(۲۰۳۹) A که مکن که تو شهی و بی‌بدیل.

(۲۰۴۰) Bul. کشف حجیب. (۲۰۴۲) G فدای سیرتیست.

ای خنک آنك فدا کردست تن * بهرِ آن کارزد فدای آن شدن
هر یکی چونك فدایی فنیست * کاندر آن ره صَرْفِ عمر و کُشتنیست
کُشتنی اندر غروبی یا شروق * که نه شایق ماند آنگه نه مَشُوق
باری این مُقبل فدای این فنست * کاندرو صد زندگی در کُشتنست
عاشق و معشوق و عشقش بر دوام * در دو عالم بهره‌مند و نیك‌نام
یا کِرامی اِرْحَمُوا أَهْلَ ٱلْهَوَی * شَأْنُهُمْ وِرْدُ ٱلتَّوَی بَعْدَ ٱلتَّوَی
عفو کن ای میر بر سختیٔ او * در نگر در درد و بدبختیٔ او
تا زجُرمت هم خدا عفوی کند * زلّت‌را مغفرت در آگند
تو زغَفْلت بس سبو بشکستهٔ * در امیدِ عفوْ دل در بستهٔ
عفو کن تا عفو یابی در جزا * می‌شکافد مُو قَدَر اندر سزا

جواب گفتن امیر مر آن شفیعان‌را و همسایگان زاهدرا کی گستاخی چرا کرد و سبوی مارا چرا شکستِ من درین باب شفاعت قبول نخواهم کرد کی سوگند خورده‌ام کی سزای اورا بدهم،

میر گفت او کیست کو سنگی زند * بر سبوی ما سبورا بشْکند
چون گذر سازد زکویم شیرِ نر * ترس ترسان بگذرد با صد حذر
بندهٔ مارا چرا آزرد دل * کرد مارا پیشِ مهمانان خَجِل
شربتی که به زخونِ اوست ریخت * این زمان همچون زنان از ما گریخت

(۲۰۴۲) The order of the following verses in AB is ۲۰۴۶, ۲۰۴۷, ۲۰۴۴, ۲۰۴۵.
(۲۰۴۴) B کاندر آن ره لحظه کشتنیست.   (۲۰۴۵) A ماند خواهد نه مشوق.
(۲۰۴۶) B او فدای آن طریق و آن فنست.   (۲۰۵۰) A تا بجرمت.
Heading: A چرا کردی. B سبوی مرا. Bul. سبوی می‌را. A شکستی. AB Bul. سزای او بدهم. After بدهم Bul. adds تا دیگران عبرت گیرند, and so B in marg.
(۲۰۵۶) Bul. کآن به زخون.

لیک جان از دستِ من او کی بَرَد * گیر همچون مرغ بالا بر پرد
تیرِ قهرِ خویش بر پرّش زنم * پرّ و بالِ مُرْدریگش بر کَنَم
گر رود در سنگِ سخت از کوششم * از دلِ سنگش کنون بیرون کشم
من برانم بر تنِ او ضربتی * که بود قوّادکان‌را عبرتی
با همه سالوس با ما نیز هم * دادِ او و صد چو او این دمِ دهم
خشمِ خون‌خوارش شده بُد سَرْکشی * از دهانش می بر آمد آتشی

دوم بار دست و پای امیررا بوسیدن و لابه کردن شفیعان و همسایگان زاهد،

آن شفیعان از دمِ هَیْهای او * چند بوسیدند دست و پایِ او
کای امیر از تو نشاید کین‌کشی * گر بشد باده تو بی باده خوشی
باده سرمایه ز لُطفِ تو بَرَد * لطفِ آب از لطفِ تو حسرت خورد
پادشاهی کن ببخشش ای رحیم * ای کریم اِبنُ الکریم اِبنِ الکریم
هر شرابی بندهٔ این قدّ و خد * جملهٔ مستان‌را بود بر تو حسد
هیچ محتاجِ مَیِ گُلگون نهٔ * ترک کن گُلگونه تو گُلگونهٔ
ای رُخِ چون زُهره‌ات شَمْسُ الضُّحَی * ای گدای رنگِ تو گُلگونها
باده کاندر خُنْب می‌جوشد نهان * ز اِشتیاقِ رُویِ تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نم * وَی همه هستی چه می‌جُویی عدم
ای مَهِ تابان چه خواهی کرد گَرْد * ای که مَه در پیشِ رُویت رُوی‌زرد
تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی * تو چرا خود منّتِ باده کشی

(۲۵۵۷) A om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. گیرم او چون مرغ. B Bul. بر بالا پرد. (۲۵۵۸) A om. Bul. مرده‌ریگش.
(۲۵۶۰) Bul. برانم بر سر او. (۲۵۶۱) A و با ما. (۲۵۶۲) B چشم for خشم.
Heading: G دو بار, corr. below. (۲۵۶۴) B دم و هیهای او.
(۲۵۷۰) B Bul. خمّ. (۲۵۷۲) AB تو خوشی و خوب. A تو چو با خود مستی و باده کشی.

تاجِ کَرَّمْناست بر فرقِ سَرَت * طوقِ أَعْطَيْناكَ آويزِ بَرَت
جوهرست انسان و چرخ اورا عَرَض * جمله فرع و پایه‌اند و او غرض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش * چون چنینی خویش‌را ارزان‌فروش
خدمتت بر جملهٔ هستی مُفْتَرَض * جوهری چون نَجْده خواهد از عرض
علم جویی از کُتُبها ای فسوس * ذوق جویی تو زحَلْوا ای فسوس
بحرِ علمی در نَمی پنهان شده * در سه‌گز تن عالَمی پنهان شده
مَی چه باشد یا سماع و یا جماع * تا بجویی زو نشاط و انتفاع
آفتاب از ذرّهٔ شد وام‌خواه * زُهره از خُمرهٔ شد جام‌خواه
جانِ بی‌کَیْفی شده محبوسِ کَیْف * آفتابی حبسِ عُقْده اینْت حَیْف

باز جواب گفتن امیر ایشان‌را،

گفت نه نه من حریفِ آن مَیَم * من بذوقِ این خوشی قانع نیَم
من چنان خواهم که همچون یاسمین * کژ همی‌گردم چنان گاهی چنین
وا رهیده از همه خوف و امید * کژ همی‌گردم بهر سو همچو بید
همچو شاخِ بید گردان چپّ و راست * که زبادش گونه گونه رقصهاست
آنك خُو کردست با شادئ مَی * این خوشی‌را کَیْ پسندد خواجه هَی
انبیا زآن زین خوشی بیرون شدند * که سرشته در خوشئ حق بُدند
زآنك جانشان آن خوشی‌را دیده بود * این خوشیها پیششان بازی نمود
با بتِ زنده کسی چون گشت یار * مُرده‌را چون در کشد اندر کنار

(۲۵۷۸) B علم جویی تو زاسما. (۲۵۸۱) B وامخواه in both hemistichs.
Heading: In G آن is suppl. before امیر.
(۲۵۸٤) In the second hemistich A has سوی چپ تازم گه و گاهی یمین. Bul. کژ شوم گاهی چنان گاهی چنین. (۲۵۸۷) Bul. خواجه کی, and so corr. in G.
(۲۵۸۸) Bul. نافر شدند. Bul. که سرشتهٔ آن خوشئ سرمدند.
(۲۵۸۹) In B the two hemistichs are transposed.

تفسیرِ این آیت که وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِىَ ٱلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ کی در و دیوار و عرصهٔ آن عالم و آب و کوزه و میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن‌گوی و سخن‌شنو و جهت آن فرمود مصطفی علیه السّلم کی الدُّنیا جیفةٌ وطُلّابها کِلابٌ، و اگر آخرت‌را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی، جیفه‌را برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت وفَرَخچی،

آن جهان چون ذرّه ذرّه زنده‌اند * نکته‌دانند و سخن‌گوینده‌اند
در جهانِ مُرده‌شان آرام نیست * کین علف جز لایقِ اَنعام نیست
هرکرا گلشن بود بزم و وطن * کَیْ خورَد او باده اندر گولخن
جایِ روحِ پاكِ عِلّیّین بود * کِرم باشد کِش وطن سرگین بود
بهرِ مخمورِ خدا جامِ طَهور * بهرِ این مرغانِ کور این آبِ شور
هرکه عدلِ عُمَرش ننمود دست * پیشِ او حَجّاجِ خونی عادلست
دختران‌را لُعبتِ مُرده دهند * که زِلِعْبِ زندگان بی‌آگهند
چون ندارند از فتوّت زور و دست * کودکان‌را تیغِ چوبین بهترست
کافران قانع بنقشِ انبیا * که نگاریده‌ست اندر دَیرها
زآن مَهان مارا چو دَوْرِ روشنیست * هیچمان پروایِ نقشِ سایه نیست
این یکی نقشش نشسته در جهان * وآن دگر نقشش چو مَه در آسمان

Heading: A om. الدار. B للدار الآخرة. G که والدارَ, with انّ suppl. above. A om. و آب. AB Bul. وطالبها کلاب. B om. و اگر آخرت‌را الخ. G بفَرَخچی. Bul. فرخچی.
(۲۵۹۵) B in the second hemistich بهر مُنکر آب شور بس نفور, corr. in marg.
(۲۵۹۸) AB Bul. زور دست.
(۲۶۰۰) G مِهان with *kasra*. A زآن جهان مارا زدور روشنیست. B Bul. چو روز روشنیست.

این دهانش نکته‌گویان با جلیس * وآن دگر با حق بگفتار و انیس
گوشِ ظاهر این سخن‌را ضبط‌کُن * گوشِ جانش جاذبِ اسرارِ کُن
چشمِ ظاهر ضابطِ حلیهٔ بَشَر * چشمِ سِرّ حیرانِ مَا زَاغَ ٱلْبَصَر
پایِ ظاهر در صفِ مسجد صَواف * پایِ معنی فوقِ گردون در طواف
جُزْو جُزْوش‌را تو بشْمر همچنین * این درونِ وقت و آن بیرونِ حین
این که در وقتست باشد تا اجل * وآن دگر یارِ ابد قِرْنِ ازل
هست یك نامش ولیُّ ٱلدَّوْلَتَیْن * هست یك نعتش إمامُ ٱلقِبْلَتَیْن
خلوت و چلّه برو لازم نماند * هیچ غَیْمی مر ورا غایم نماند
قرصِ خورشیدست خلوت‌خانه‌اش * کَیْ حجاب آرد شب بیگانه‌اش
علّت و پرهیز شد بُحْران نماند * کفرِ او ایمان شد و کُفْران نماند
چون اَلِف از استقامت شد بپیش * او ندارد هیچ از اوصافِ خویش
گشت فَرْد از کِسْوهٔ خُوهای خویش * شد برهنه جان بجان‌افزای خویش
چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد * شاهش از اوصافِ قُدسی جامه کرد
خلعتی پوشید از اوصافِ شاه * بر پرید از چاه بر ایوانِ جاه
این چنین باشد چو دُردی صاف گشت * از بُنِ طشت آمد او بالای طشت
در بُنِ طشت ارچه بود او دُرْدناك * شومیٔ آمیزشِ اجزای خاك
یارِ ناخوش پرّ و بالش بسته بود * ورنه او در اصل بس بر جَسْته بود
چون عتابِ اِهْبِطُوا انگیختند * همچو هاروتش نگون آویختند
بود هاروت از مِلاكِ آسمان * از عتابی شد معلّق همچنان
سرنگون زآن شد که از سَر دُور ماند * خویش‌را سَر ساخت و تنها پیش راند

(۲۶۰۵) A با صف مسجد مصاف. B در صف مسجد مضاف.
(۲۶۰۸) A نامش for نعتش.
(۲۶۰۹) Instead of the second hemistich A has the second hemistich of v. ۲۶۱۱.
(۲۶۱۰) A om. (۲۶۱۱) A om. (۲۶۱۶) B او رود بالای طشت.
(۲۶۲۰) G ملاك with *kasra*.

آن سَپَد خودرا چو پُر از آب دید • کرد اِسْتِغْنا و از دریا بُرید
بر جگر آبش یکی قطره نماند • بحر رحمت کرد و اورا باز خواند
رحمتی بی‌علّتی بی خدمتی • آید از دریا مبارك ساعتی
اللّه اللّه گِرْدِ دریابار گَرْد • گرچه باشند اهلِ دریابار زرد
تا که آید لطفِ بخشایش‌گری • سرخ گردد رُویِ زرد از گوهری
زردیٔ رُو بهترینِ رنگهاست • زآنك اندر انتظارِ آن لقاست
لیك سرخی بر رخی کآن لامعست • بهرِ آن آمد که جانش قانعست
که طمع لاغر کند زرد و ذلیل • نیست او از علّتِ ابدان علیل
چون ببیند رُویِ زردِ بی‌سقم • خیره گردد عقلِ جالینوس هم
چون طمع بستی تو در انوارِ هُو • مُصْطَفَی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
نورِ بی سایه لطیف و عالی‌است • آن مشبّك سایهٔ غِرْبالی‌است
عاشقان عریان همی‌خواهند تن • پیشِ عِنّینان چه جامه چه بدن
روزه‌داران‌را بود آن نان و خوان • خَرْمَگَس‌را چه آبا چه دیگ‌دان

دگر بار استدعاء شاه از ایاز کی تأویل کار خود بگو و مشکل منکران‌را و طاعنان‌را حلّ کن کی ایشان‌را در آن التباس رها کردن مروّت نیست،

این سخن از حدّ و اندازه‌ست بیش • ای ایاز اکنون بگو احوالِ خویش
هست احوالِ تو از کانِ نوی • تو بدین احوال کَی راضی شوی

(۲۶۲۲) Bul. در جگر. A Bul. om. و.
(۲۶۲۵) AB Bul. گرد دریا باز گرد. AB Bul. گرچه باشد.
(۲۶۲۹) B نه زدرد و علّت ابدان.
(۲۶۳۰) Bul. زردی. B زرد و بی‌سقم. A خیره for عقل. (۲۶۳۱) B طمع کردی.
Heading: B که ایشانرا فایده باشد التباس. AG om. در آن, which is suppl. in G.

هین حکایت کن از آن احوالِ خوش • خاك بر احوال و درسِ پنج و شش
حالِ باطن گر نمی‌آید بگفت • حالِ ظاهر گویمت در طاق و جُفت
که زلطفِ یار تلخیهای مات • گشت بر جانِ خوشتر از شکّرنبات
زآن نبات ار گَرْد در دریا رود • تلخیِ دریا همه شیرین شود
صد هزار احوال آمد همچنین • باز سوے غیب رفتند ای امین
حالِ هر روزے بَدِی مانَنْد نی • همچو جُو اندر رَوِش کِش بند نی
شادیِ هر روز از نوعی دگر • فکرتِ هر روزرا دیگر اثر

تمثیل تن آدمی بمهمان‌خانه و اندیشهای مختلف بمهمانان مختلف، عارف در رضا بدآن اندیشهاء غم و شادی چون شخص مهمان‌دوست غریب‌نواز خلیل‌وار، کی درِ خلیل باکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خاین و با همه مهمانان رو تازه داشتی،

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان • هر صباحی ضیفِ نو آید دوان
هین مگو کین مانْد اندر گردنم • که هم اکنون باز پرّد در عدم
هرچه آید از جهانِ غَیْب‌وَش • در دلت ضیفست اورا دار خوش

(۲۶۳۷) AB om. و before درس. B درس این پنج و شش.
(۲۶۳۸) B گویم اندر طاق.
(۲۶۴۱) B احوال آید.
(۲۶۴۲) G بَدِی. (۲۶۴۳) A نوع.
Heading: تن is suppl. in G. A Bul. و تمثیل اندیشهای مختلف. B و اندیشهای مختلف همچون مهمانان و مهمان‌دوست غریب‌نواز خلیل‌وار, and om. the remainder of the Heading. G om. بمهمانان مختلف, which is suppl. above.
(۲۶۴۵) G مانْد with *sukūn*.

حکایت آن مهمان کی زن خداوند خانه گفت کی باران فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند،

آن یکی را بیگهان آمد قُنُق ٭ ساخت اورا همچو طوق اندر عُنُق
خوان کشید اورا کرامنها نمود ٭ آن شب اندر کُویِ ایشان سُور بود
مرد زن را گفت پنهانی سخن ٭ کامشب ای خاتون دو جامهٔ خواب کن
بسترِ مارا بگستر سوی در ٭ بهرِ مهمان گستر آن سویِ دگر
گفت زن خدمت کنم شادی کنم ٭ سمع و طاعه ای دو چشمِ روشنم
هر دو بستر گسترید و رفت زن ٭ سوی خَتْنه‌سور کرد آنجا وطن
ماند مهمانِ عزیز و شوهرش ٭ نُقل بنْهادند از خشک و تَرَش
در سَمَر گفتند هر دو مُنْتَجَب ٭ سرگذشتِ نیک و بد تا نیم شب
بعد از آن مهمان زخواب و از سمر ٭ شُد در آن بستر که بُد آن سوی در
شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت ٭ که ترا این سوست ای جان جایِ خُفت
که برای خوابِ تو ای بو الکرم ٭ بستر آن سویِ دگر افگنده‌ام
آن قراری که بزن او داده بود ٭ گشت مُبْدَل وآن طرف مهمان غنود
آن شب آنجا سخت باران در گرفت ٭ کز غلیظیِ ابرشان آمد شگفت
زن بیامد بر گمانِ آنك شُو ٭ سوی در خفتست و آن سو آن عَمُو
رفت عریان در لحاف آن دَم عروس ٭ داد مهمان را برغبت چند بوس
گفت می‌ترسیدم ای مردِ کَلان ٭ خود همان آمد همان آمد همان

Heading: A om. آن. Bul. آه که باران.
(٢٦٤٧) Bul. ناگهان آمد. Bul. داشت اورا. (٢٦٥٠) G پستر مارا.
(٢٦٥٢) G هر دو پُستر. B و کرد. (٢٦٥٤) Bul. منتخب.
(٢٦٥٥) G پستر. Bul. که بود. (٢٦٥٦) B زین سوست.
(٢٦٥٧) G پستر. (٢٦٥٩) Bul. ابر آمدشان شگفت.
(٢٦٦١) B کرد با مهمان لطافت بی عبوس.

مردِ مهمان‌را بِگِل و باران نشاند * بر تو چون صابونِ سلطانی بماند
اندرین بارانِ و بِگِل او کی رود * بر سَر و جانِ تو او تاوان شود
زود مهمان جَست و گفت ای زن بهِل * موزه دارم غم ندارم من ز گِل
من روان گشتم شمارا خیر باد * در سفر یك دم مبادا روح شاد
تا که زُوتر جانبِ معدن رود * کین خوشی اندر سفر ره‌زن شود
زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد * چون رمید و رفت آن مهمانِ فرد
زن بسی گفتش که آخر ای امیر * گر مِزاحی کردم از طیبت مگیر
سجده و زاریٔ زن سودی نداشت * رفت ایشان‌را در آن حسرت گذاشت
جامه ازرق کرد زآن پس مرد و زن * صورتش دیدند شمعی بی لگن
می‌شد و صحرا زنورِ شمعِ مرد * چون بهشت از ظلمتِ شب گشته فرد
کرد مهمان‌خانه خانهٔ خویش‌را * از غم و از خجلتِ این ماجرا
در درونِ هر دو از راهِ نهان * هر زمان گفتی خیالِ میهمان
که منم یارِ خَضِر صد گنجِ جود * می‌فشاندم لیك روزیتان نبود

تمثیل فکر هر روزینه کی اندر دل آید بمهمان نو کی از اوّل روز در خانه فرو آید و تحکّم و بدخویی کند بخداوند خانه و فضیلت مهمان‌نوازی و ناز مهمان کشیدن،

هر دمی فکری چو مهمانِ عزیز * آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
فکررا ای جان بجایِ شخص دان * زآنك شخص از فکر دارد قدر و جان
فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند * کارسازیهای شادی می‌کند

(۲۶۷۱) A شمع. (۲۶۷۵) In G و is suppl. after گنج.
Heading: A مهمان نو. AB om. کی after نو. AB om. و تحکّم و بدخویی کند بخداوند خانه. In G these words follow کشیدن.
(۲۶۷۶) Bul. هر روز نیز. (۲۶۷۷) A om. و.

خانه می‌روبد بتندی او زغبر * تا در آید شادئ نو زاصلِ خیر
می‌فشاند برگِ زرد از شاخِ دل * تا بروید برگِ سبزِ متّصل
می‌کَنَد بیخِ سُرورِ کهنه‌را * تا خرامد ذوقِ نو از ما ورا
غم کَنَد بیخِ کژِ پوسیده‌را * تا نماید بیخِ رُو پوشیده‌را
غم زدِل هرچه بریزد یا بَرَد * در عوض حقّا که بهتر آوَرَد
خاصّه آن‌را که یقینش باشد این * که بود غم بندهٔ اهلِ یقین
گر تُرُش‌روبی نیآرد ابر و برق * رز بسوزد از تبسّمهای شرق
سعد و نحس اندر دلت مهمان شود * چون ستاره خانه خانه می‌رود
آن زمان که او مقیمِ بُرجِ تُست * باش همچون طالعش شیرین و چُست
تا که با مَه چون شود او متّصل * شکر گوید از تو با سلطانِ دل
هفت سال ایّوبِ با صبر و رضا * در بلا خوش بود با ضیفِ خدا
تا چو وا گردد بلای سخت‌رُو * پیشِ حق گوید بصد گون شکرِ او
کز محبّت با منِ محبوب‌کُش * رُو نکرد ایّوب یك لحظه تُرُش
از وفا و خجلتِ علمِ خدا * بود چون شیر و عسل او با بلا
فکر در سینه در آید نو بنو * خند خندان پیشِ او تو باز رَو
که أَعِذْنی خالِقی مِن شَرِّهِ * لا تُحَرِّمْنی أَنِلْ مِن بِرِّهِ
رَبِّ أَوْزِعْنی لِشُکْرِ ما أَرَی * لا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لی إِنْ مَضَی
آن ضمیرِ رُوتُرُش‌را پاس دار * آن ترش‌را چون شکَر شیرین شمار
ابررا گر هست ظاهر رُو تُرُش * گلشن آرنده‌ست ابر و شوره‌کُش
فکرِ غم‌را تو مثالِ ابر دان * با تُرُش تو رُو تُرُش کم کن چنان
بُوك آن گوهر بدستِ او بود * جهد کن تا از تو او راضی رود

(۲۶۸۸) B با تو از سلطان. (۲۶۹۲) Bul. و علم خدا. (۲۶۹۴) Bul. بر آید.
(۲۶۹۵) A لشکری. (۲۶۹۶) A Bul. این ضمیر.
(۲۶۹۷) Bul. om. و. (۲۶۹۸) A با ترش رو تو چنان کم کن چنان.
(۲۶۹۹) Bul. راضی شود.

ور نباشد گوهر و نبْود غَنی ٭ عادتِ شیرینِ خود افزون کنی
جایِ دیگر سود دارد عادتت ٭ ناگهان روزی بر آید حاجتت
فکرتی کز شادیت مانع شود ٭ آن بأمْر و حکمتِ صانع شود
تو مخوان دو چار دانگش ای جوان ٭ بُولْ نجمی باشد و صاحب قِران
تو مگو فرعیست اورا اصل گیر ٭ تا بوی پیوسته بر مقصود چیر
ور تو آن‌را فرع گیری و مُضِر ٭ چشم تو در اصل باشد منتظر
زهر آمد انتظار اندر چَشِش ٭ دایما در مرگ باشی زان رَوِش
اصل دان آن‌را بگیرش در کنار ٭ باز ره دایم زمرگِ انتظار

نواختن سلطان ایازرا،

ای ایازِ پُر نیازِ صدق‌کیش ٭ صدقِ تو از بحر و از کوهست بیش
نه بوقتِ شهوتت باشد عثار ٭ که رود عقلِ چو کوهت کاه‌وار
نه بوقتِ خشم و کینه صبرهات ٭ سُست گردد در قرار و در ثبات
مردی این مردیست نه ریش و ذَکَر ٭ ورنه بودی شاهِ مردان کیرِ خر
حق کرا خواندست در قُرآن رِجال ٭ کَی بود این جسم‌را آنجا مجال
روحِ حیوان‌را چه قدرست ای پدر ٭ آخر از بازارِ قصّابان گذر
صد هزاران سَر نهاده بر شکم ٭ آرْزشان از دُنبه و از دُمّ کم
روسپی باشد که از جولانِ کیر ٭ عقلِ او موشی شود شهوت چو شیر

(۲۷۰۰) Bul. شدن for خود.
(۲۷۰٤) A فرعست.
(۲۷۰۷) A زمرگ زانتظار.
Heading: Bul. سلطان محمود.
(۲۷۱۲) A این چشم‌را. A محال.
(۲۷۱٥) A روشنی باشد.

وصیّت کردن پدر دخترراکی خودرا نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت،

خواجهٔ بودست اورا دختری * زُهره‌خدّی مَه‌رخی سیمین‌بری
گشت بالغ داد دختررا بشُو * شُو نبود اندر کفاءت کُفوِ او
خربزه چون در رسد شد آبناك * گر بنشکافی تلف گشت و هلاك
چون ضرورت بود دختررا بداد * او بناکُفوی زتخویفِ فساد
گفت دختررا کزین دامادِ نو * خویشتن پرهیز کُن حامل مشَو
که ضرورت بود عقدِ این گدا * این غریب‌اشْماررا نبْود وفا
ناگهان بجْهد کند ترك همه * بر تو طفلِ او بماند مَظْلمه
گفت دختر کای پدر خدمت کنم * هست پندت دلپذیر و مغتنم
هر دو روزی هر سه روزی آن پدر * دخترِ خودرا بفرمودی حذر
حامله شد ناگهان دختر ازو * چون بود هر دو جوان خاتون و شُو
از پدر اورا خفی می‌داشتش * پنج‌ماهه گشت کودك یا که شش
گشت پیدا گفت بابا چیست این * من نگفتم که ازو دُوری گزین
این وصیّتهای من خود باد بود * که نکردت پند و وعظم هیچ سود
گفت بابا چون کنم پرهیز من * آتش و پنبه‌ست بی شك مرد و زن
پنبه‌را پرهیز از آتش کجاست * یا در آتش کیْ حفاظست و تُقاست
گفت من گفتم که سویِ او مرَو * تو پذیرای منیٔ او مشَو
در زمانِ حال و اِنزال و خوشی * خویشتن باید که از وی درکَشی

Heading: از شوهرت suppl. in G.
(۲۷۱۸) B تلف گردد هلاك, and so corr. in G. Bul. کرد و هلاك.
(۲۷۲۱) B Bul. کز ضرورت. (۲۷۲۳) B ای پدر.
(۲۷۲۶) Bul. آنرا خفی. B اورا نهان. A یا کی شش. (۲۷۲۸) A نکردی.
(۲۷۳۰) B که حفاظست. A پرهیز زآتش ازکجاست.
(۲۷۳۱) Bul. گفتم بسوی او. (۲۷۳۲) Bul. حال انزال.

گفت کَیْ دانم که انزالش کِیَست * این نهانست و بغایت دُورْدَسْت
گفت چشمش چون کلابیسه شود * فهم کن کآن وقتِ انزالش بود
گفت تا چشمش کلابیسه شدن * کور گشتست این دو چشمِ کورِ من
نیست هر عقلی حقیری پایدار * وقتِ حرص و وقتِ خشم و کارزار

وصف ضعیف‌دلی و سُستیٔ صوفیٔ سایه‌پرورد مجاهده ناکرده درد و داغ عشق ناچشیده بسجده و دست‌بوسِ عام و بحرمت نظر کردن و بانگشت نمودن ایشان کی امروز در زمانه صوفی اوست غرّه شده و بوهم بیمار شده همچو آن معلّم کی کودکان گفتند کی رنجوری و با این وهم کی من مجاهدم مرا درین ره پهلوان می‌دانند با غازیان بغزا رفته کی بظاهر نیز هنر بنمایم در جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر خود پیش من چه محلّ دارد خیال شیر دیده و دلیریها کرده و مست این دلیری شده و روی ببیشه نهاده بقصد شیر و شیر بزبان حال گفته کی كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ،

رفت یك صوفی بلشکر در غزا * ناگهان آمد قطاریق و وغا

(۲۷۲۲) B. Bul. چون دانم. Bul. بغایت مخنیست, and so corr. in G.

(۲۷۲۶) AB Bul. عقل. A حقیر و پایدار.

Heading: Bul. سایه‌پرورده. Bul. و مغرور شده بسجده. Bul. om. غرّه شده. Bul. خود. A om. بغزا بروم. Bul. و مرا. A با این for باین. B و مست این شده و بوهم الخ after اصغر. B om. all after چه محلّ دارد. Bul. و دلیریها کرده با خیال شیر مست. A om. شده. دلیری شده.

ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضعاف * فارسان راندند تا صفِ مُصاف
مُثْقَلانِ خاك بر جا ماندند * سابِقونَ السّابِقون در راندند
جنگها کرده مظفّر آمدند * باز گشته با غنایم سودمند
ارمغان دادند کای صوفی تو نیز * او برون انداخت نستد هیچ چیز
پس بگفتندش که خشمینی چرا * گفت من محروم ماندم از غزا
زآن تلطّف هیچ صوفی خوش نشد * که میانِ غزو خنجرکش نشد
پس بگفتندش که آوردیم اسیر * آن یکی‌را بهرِ کُشتن تو بگیر
سر ببُرّش تا تو هم غازی شوی * اندکی خوش گشت صوفی دل‌قوی
کآب‌را گر در وضو صد روشنیست * چونك آن نبْود تیمّم کردنیست
بُرد صوفی آن اسیرِ بسته‌را * در پسِ خرگه که آرد او غزا
دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر * قوم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
کافرِ بسته دو دست او کُشتنیست * بِسْمِلش‌را موجبِ تأخیر چیست
آمد آن یك در تفحّص در پَیَش * دید کافررا ببالای وَیَش
همچو نر بالای ماده وآن اسیر * همچو شیری خفته بالای فقیر
دستها بسته همی‌خایید او * از سرِ اِسْتیزه صوفی‌را گلو
گبر می‌خایید با دندان گلوش * صوفی افتاده بزیر و رفته هوش
دست‌بسته گبرِ همچون گُربهٔ * خسته کرده حلقِ او بی حربهٔ
نیم‌کُشتش کرده با دندان اسیر * ریشِ او پُر خون زحلقِ آن فقیر
همچو تو کز دستِ نفسِ بسته‌دست * همچو آن صوفی شدی بی خویش و پست

(۲۷۳۸) A با صفّ.   (۲۷۴۰) A جنگها کردند.
(۲۷۴۲) B زآن تلفّظ. Bul. کو میان.
(۲۷۴٦) B آبرا. B آب چون نبود.   (۲۷۴۸) Bul. قوم گفتند از چه ماند.
(۲۷۴۹) Bul. ار کشتنیست.   (۲۷۵۱) AB ماده آن اسیر. A Bul. شیر.
(۲۷۵٤) G و همچون گربهٔ.   (۲۷۵۵) A نیم‌کشته.
(۲۷۵٦) B همچو آن صوفی شدستی زیردست.

ای شده عاجز زِلّی کبشِ تو • صد هزاران کوهها در پیشِ تو
زین قَدَر خَرْپُشته مُردی از شکوه • چون رَوی بر عَقَبهاے همچو کوه
غازیان کُشتند کافررا بتیغ • هم در آن ساعت زحَمیّت بی دریغ
بر رخِ صوفی زدند آب و گلاب • تا بهوش آمد زبی‌خویشی و خواب
چون بخویش آمد بدید آن قوم‌را • پس بپرسیدند چون بُد ماجرا
الله الله این چه حالست ای عزیز • این چنین بی‌هوش گشتی از چه چیز
از اسیرِ نیم‌کُشتِ بسته‌دست • این چنین بی‌هوش افتادے و پست
گفت چون قصدِ سرش کردم بخشم • طُرفه در من بنْگرید آن شوخ‌چشم
چشم‌را وا کرد پهن او سوی من • چشم گردانید و شد هوشم زتن
گردشِ چشمش مرا لشکر نمود • من ندانم گفت چون پُر هول بود
قصّه کوته کن کزآن چشم این چنین • رفتم از خود اوفتادم بر زمین

نصیحت مبارزان اورا کی با این دل و زهره کی تو داری کی از کلابیسه شدن چشم کافر اسیری دست‌بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد زنهار زنهار ملازم مطبخ خانقاه باش و سوی پیکار مرو تا رسوا نشوی،

قوم گفتندش بپیکار و نبَرْد • با چنین زهره که تو داری مگرد
چون زچشمِ آن اسیرِ بسته‌دست • غرقه گشتی کشتیٔ تو در شکست
پس میانِ حملهٔ شیرانِ نر • که بود با تیغشان چون گوی سر
کَیْ توانی کرد در خون آشنا • چون نهٔ با جنگِ مردان آشنا

(٢٧٦٠) AB بهوش آمد.   (٢٧٦٢) AB Bul. نیم‌کشته. A افتادی و مست.
(٢٧٦٤) AB بنگریست.   (٢٧٦٥) A پهن از سوی من.
Heading: Bul. از دست. B om. تا رسوا نشوی. Bul. رسواتر.
(٢٧٧١) In B Bul. vv. ٢٧٧١ and ٢٧٧٢ are transposed.

که زطاقاطاقِ گردنها زدن * طاق‌طاقِ جامه‌کوبان مُنْتَهَن
بس تنِ بی‌سَر که دارد اضطراب * بس سَرِ بی‌تن بخون بر چون حَباب
زیرِ دست و پایِ اسپان در غزا * صد فَناکُن غرقه گشته در فنا
این چنین هوشی که از موشی پرید * اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید
چالِش‌است آن حمزه خوردن نیست این * تا تو بر مالی بخوردن آستین
نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین * حمزهٔ باید درین صف آهنین
کارِ هر نازک‌دلی نبْود قتال * که گریزد از خیالی چون خیال
کارِ تُرْکانست نه تَرْکان بَرَو * جایِ تَرْکان هست خانه خانه شو

حکایت عیاضی رحمه الله کی هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه و غزاها کرده بر امید شهید شدن، چون از آن نومید شد از جهاد اصغر رُو بجهاد اکبر آورد و خلوت گزید، ناگهان طبل غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می‌درانید سوی غزا، و متّهم داشتن او نفس خودرا درین رغبت،

گفت عیّاضی نَوَد بار آمدم * تن برهنه بُوك زخمی آیدم
تن برهنه می‌شدم در پیشِ تیر * تا یکی تیری خورم من جای‌گیر
تیر خوردن بر گلو یا مَقْتَلی * در نیابد جز شهیدی مُقْبِلی

(۲۷۷۳) AB زناقاناق گردنها, and so corr. in G. Bul. زناق‌ناق. AB Bul. تاق‌ناق جامه‌کوبان, and so corr. in G.

(۲۷۷٤) A زیر پا و دست اسپان. (۲۷۷٦) A و for آن. (۲۷۷۷) A حمزه خورد.

Heading: G عیّاضی. Bul. عیاضی قدس الله سره. AB غزو رفته بود. Bul. هفتاد بار بغزو رفته بود. G om. و غزاها کرده. A om. اصغر. A نهاد for آورد. A نفس از درون. Bul. نفس او از درون. After رغبت B adds والله الهادی.

(۲۷۸۰) G عیّاضی. (۲۷۸۲) Bul. شهید.

بر تنم یك جایگه بی زخم نیست * این تنم از تیر چون پرویزنیست
لیك بر مقتل نیامد تیرها * کارِ بخت‌است این نه جلدی و دها
چون شهیدی روزیِ جانم نبود * رفتم اندر خلوت و در چلّه زود
در جهادِ اکبر افگندم بدن * در ریاضت کردن و لاغر شدن
بانگِ طبلِ غازیان آمد بگوش * که خرامیدند جیشِ غَزْوکُوش
نفس از باطن مرا آواز داد * که بگوشِ حِس شنیدم بامداد
خیز هنگامِ غزا آمد برَو * خویش‌را در غزو کردن کن گِرَو
گفتم ای نفسِ خبیثِ بی‌وفا * از کجا میلِ غزا تو از کجا
راست گوی ای نفس کین حیلت‌گریست * ورنه نفسِ شهوت از طاعت بَریست
گر نگویی راست حمله آرمت * در ریاضت سخت‌تر افشارمت
نفس بانگ آورد آن دم از درون * با فصاحت بی دهان اندر فسون
که مرا هر روز اینجا می‌کُشی * جانِ من چون جانِ گبران می‌کُشی
هیچ کس‌را نیست از حالم خبر * که مرا تو می‌کُشی بی خواب و خور
در غزا بجْهم بیك زخم از بدن * خلق بینند مردی و ایثارِ من
گفتم ای نفسك منافق زیستی * هم منافق می‌مُری تو چیستی
در دو عالم تو مُرایی بوده‌ٔ * در دو عالم تو چنین بیهوده‌ٔ
نذر کردم که زخلوت هیچ من * سَر برون نآرم چو زنده‌ست این بدن
زانك در خلوت هر آنچ این تن کند * نه از برای رُویِ مرد و زن کند
جُنْبِش و آرامِش اندر خلوتش * جز برای حق نباشد نیّتش
این جهادِ اکبرست آن اصغرست * هر دو کارِ رُسْتَمست و حَیْدَرست
کارِ آنکس نیست کورا عقل و هوش * پرّد از تن چون بجنبد دُنْبِ موش

(۲۷۸٤) Bul. در مقتل. (۲۷۸۸) AB Bul. نفسم از باطن.
(۲۷۹۱) B Bul. راست گو. B نفس و شهوت. (۲۷۹٤) B گبران می‌کُشی.
(۲۷۹۷) A گفت. ABG می‌مُری with *ḍamma*. (۲۸۰۰) B Bul. om. این.
(۲۸۰۲) Bul. دم موش.

آنچنان کس‌را بباید چون زنان ٭ دُور بودن از مُصافّ و از سنان
صوفیی آن صوفیی این اینْت حَیْف ٭ آن زسوزن کُشته این‌را طُعْمه سیف
نقشِ صوفی باشد اورا نیست جان ٭ صوفیان بَدْنام هر زین صوفیان
بر در و دیوارِ جسمِ گِل‌سرشت ٭ حق زغَیْرت نقشِ صد صوفی نبشت
تا زسِحْر آن نقشها جُنبان شود ٭ تا عصاے موسوے پنهان شود
نقشهارا می‌خورد صدقِ عصا ٭ چشمِ فرعونیست پُر گَرْد و حصا
صوفیی دیگر میانِ صفِّ حرب ٭ اندر آمد بیست بار از بهرِ ضرب
با مسلمانان بکافر وقتِ کَر ٭ وا نگشت او با مسلمانان بفر
زخم خورد و بست زخمی‌را که خورد ٭ بارِ دیگر حمله آورد و نبرْد
تا نمیرد تن بیك زخم از گزاف ٭ تا خورد او بیست زخم اندر مُصاف
حیفش آمد که بزخمی جان دهد ٭ جان زدستِ صدقِ او آسان رهد

حکایت آن مجاهد کی از همیان سیم هر روز یك درم در خندق انداختی بتفاریق از بهر ستیزهٔ حرص و آرزوی نفس و وسوسهٔ نفس کی چون می‌اندازی بخندق باری بیك بار بینداز تا خلاص یابم کی اليأسُ إحدَى الرّاحَتَيْن، او گفت کی این راحت نیز ندهم،

آن یکی بودش بکف در چِل دِرَم ٭ هر شب افگندی یکی در آبِ یَم

(۲۸۰۵) Bul. صوفیٔ آن صوفیٔ این. (۲۸۰۷) B Bul. نوشت.
(۲۸۰۸) B عصای موسئی, which seems to have been the original reading in A.
(۲۸۰۹) A نقشهارا. (۲۸۱۰) G صوفیِ دیگر.
(۲۸۱۱) G بکافَر, with *fatha*. (۲۸۱٤) AB آسان دهد. Bul. آسان جهد.
Heading: Bul. در قعر خندق. Bul. که چون انداختنیست باری بیکبار. A om. from کی اليأس to ندهم.

تا که گردد سخت بر نفسِ مَجاز * در تأنّی دردِ جان کندن دراز
با مسلمانان بکَرّ او پیش رفت * وقتِ فرّ او ولی نگشت از خصم تفت
زخمِ دیگر خورد آن‌را هم ببست * بیست کرّت رُمح و تیر از وی شکست
بعد از آن قوّت نماند افتاد پیش * مَقْعَدِ صِدْق او زِصِدْقِ عشقِ خویش
صدقْ جان دادن بود هین سابِقُوا * از نُبی برخوان رِجالٌ صَدَقُوا
این همه مردن نه مرگِ صورتست * این بدن مر روح‌را چون آلتست
ای بسا خامی که ظاهر خونْش ریخت * لیك نفسِ زنده آن جانب گریخت
آلتش بشْکست و رهزن زنده ماند * نفس زنده‌ست ارچه مَرْکَب خون فشاند
اسپ کُشت و راهِ او رفته نشد * جز که خام و زشت و آشفته نشد
گر بهَر خون‌ریزیی گشتی شهید * کافری کُشته بُدی هم بُو سعید
ای بسا نفسِ شهیدِ مُعْتَمَد * مرده در دنیا چو زنده می‌رود
روحِ رهزن مُرد و تن که تیغِ اوست * هست باقی در کفِ آن غَزْوجُوست
تیغ آن تیغست مَرْد آن مَرْد نیست * لیك این صورت ترا حیران کُنیست
نفس چون مُبْدَل شود این تیغِ تن * باشد اندر دستِ صُنْعِ ذو المِنَن
آن یکی مَرْدیست قُوتش جمله دَرْد * این دگر مَرْدی میان‌تی همچو گَرْد

(۲۸۲۱) B مردن زمرگ صورتست.

(۲۸۲۵) Bul. کافر. B گشته بدی. After this verse A adds:

روح رهزن مرد و تن بد تیغ او * مانـد باقی در کف قتّال او

(۲۸۲۶) Bul. و زنده.

(۲۸۲۷) In A vv. ۲۸۲۷ and ۲۸۲۸ are transposed.

(۲۸۲۹) Bul. اندر محض صنع.

(۲۸۳۰) A Bul. میان نی.

صفت کردن مرد غمّاز و نمودن صورت کنیزک مصوَّر در کاغذ و عاشق شدن خلیفهٔ مصر و فرستادن خلیفه امیری‌را با سپاه گران بدر مَوْصِل و قتل و ویرانیٔ بسیار کردن بهر این غرض،

مر خلیفهٔ مصررا غمّاز گفت * که شهِ مَوْصِل بحُوری گشت جُفت
یک کنیزک دارد او اندر کنار * که بعالم نیست مانندش نگار
در بیان ناید که حسنش بی‌حدست * نقشِ او اینست کاندر کاغذست
نقش در کاغذ چو دید آن کَیْقُباد * خیره گشت و جام از دستش فتاد
پهلوانی‌را فرستاد آن زمان * سوی مَوْصِل با سپاهِ بس گران
که اگر ندْهد بتو آن ماه‌را * بر کَن از بُن آن در و درگاه‌را
ور دهد ترْکش کن و مَه‌را بیار * تا کَشَم من بر زمین مَه در کنار
پهلوان شد سوی مَوْصِل با حَشَم * با هزاران رُسْتَم و طبل و عَلَم
چون مَلَخها بی عدد بر گِردِ گشت * قاصدِ اِهلاکِ اهلِ شهر گشت
هر نواحی مَنْجَنیقی از نَبَرْد * همچو کوهِ قاف او بر کار کرد
زخمِ تیر و سنگهای منجنیق * تیغها در گَرْد چون برق از بَریق
هفتهٔ کرد این چنین خون‌ریزِ گرم * بُرجِ سنگین سُست شد چون مومِ نرم
شاهِ موصل دید پیگارِ مَهول * پس فرستاد از درون پیشش رسول
که چه می‌خواهی زخونِ مؤمنان * کُشته می‌گردند زین حربِ گران
گر مُرادت مُلکِ شهرِ مَوْصِلست * بی چنین خون‌ریز اینت حاصلست
من روم بیرونِ شهر اینک در آ * تا نگیرد خونِ مظلومان ترا

Heading: Bul. کنیزکی, and so corr. in G. A و فرستادن امیری با سپاه. A om. قتل و.

(۲۸۳۵) A سپاهی. Bul. سپاه بیکران.

(۲۸۴۲) Bul. گشت همچون موم; (۲۸۴۵) A Bul. خونریزی.

(۲۸۴٦) A بیرون اینک تو در آ. Bul. بیرون و شهر.

ور مرادت مال و زرّ و گوهرست • این زمُلكِ شهر خود آسان‌ترست

ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزك را بخلیفه تا خون مسلمانان بیشتر نشود.

چون رسول آمد بپیشِ پهلوان • داد کاغذ اندرو نقش و نشان
بنگر اندر کاغذ این را طالبم • هین بده ورنه کنون من غالبم
چون رسول آمد بگفت آن شاهِ نر • صورتی کم گیر زود این را ببر
من نِیَم در عهدِ ایمان بُت‌پرست • بُت بِهِ آن بُت‌پرست اولیترست
چونك آوردش رسول آن پهلوان • گشت عاشق بر جمالش آن زمان
عشقْ بَحْری آسمان بر وی کَفی • چون زلیخا در هوای یوسفی
دَوْرِ گردونها زمَوْجِ عشق دان • گر نبودی عشق بفْسردی جهان
کَیْ جَمادی محو گشتی در نبات • کَیْ فدای روح گشتی نامیات
رُوح کَیْ گشتی فدای آن دَمی • کز نسیمش حامله شد مَرْیَمی
هر یکی بر جا تُرُنْجیدی چو یخ • کَیْ بُدی پرّان و جویان چون مَلَخ
ذرّه ذرّه عاشقان آن کمال • می‌شتابد در عُلُو همچون نهال
سَبَّحَ لِلّٰهِ هست اِشْتابشان • تَنْقِیهٔ تن می‌کنند از بهرِ جان
پهلوان چه‌را چو رَه پنداشته • شوره‌اش خوش آمده حَب کاشته
چون خیالی دید آن خفته بخواب • جفت شد با آن و از وی رفت آب

(٢٨٤٧) Bul. گر مرادت زر و مال.

Heading: A این کنیزکرا. AB Bul. بدین خلیفه, and so corr. in G. Bul. خونریزیٔ مسلمانان. In G ریز is suppl. after خون. In Bul. the Heading follows v. ٢٨٤٩.

(٢٨٤٨) B نقش عیان. Bul. نقش نهان. (٢٨٥٠) Bul. و زود.

(٢٨٥٢) Bul. صد زلیخا. (٢٨٥٥) A که فدای. (٢٨٥٧) A برنجیدی.

(٢٨٥٨) Bul. بر علو. B در غلو. (٢٨٥٩) A هست آن اشتابشان. AB می‌کند.

(٢٨٦٠) A چه ره پنداشته. A کاسته.

چون برفت آن خواب و شد بیدار زود * دید کآن لُعْبت بیداری نبود
گفت بر هیچ آبِ خود بُردم دریغ * عشوهٔ آن عشوه‌ده خوردم دریغ
پهلوانِ تن بُد آن مردی نداشت * تخمِ مردی در چنان ریگی بکاشت
مرکبِ عشقش دریده صد لگام * نعره می‌زد لا أُبالی بِالْحِمام
أَيْش أُبالی بِالْخَلیفه فی الْهَوَی * اِسْتَوَی عِنْدی وُجُودی وَالتَّوَی
این چنین سوزان و گرم آخر مکار * مشورت کن با یکی خاوندگار
مشورت کو عقل کو سَیْلابِ آز * در خرابی کرد ناخنها دراز
بَیْنَ أَیْدی سَدّ و سوی خَلْف سَدّ * پیش و پس کم بیند آن مفتونِ خد
آمده در قصدِ جان سیلِ سیاه * تا که روبه افگند شیری بچاه
از چَهی بنموده معدومی خیال * تا در اندازد أُسُودًا کَالْجِبال
هیچ کس را با زنان مَحْرَم مدار * که مثالِ این دو پنبه‌ست و شرار
آتشی باید بشسته زآبِ حق * همچو یوسف مُعْتَصِم اندر رَهَق
کز زلیخای لطیفِ سَرْوقد * همچو شیران خویشتن را وا کشد
باز گشت از مَوْصِل و می‌شد براه * تا فرود آمد ببیشه و مرجگاه
آتشِ عشقش فروزان آن چنان * که نداند او زمین از آسمان
قصدِ آن مه کرد اندر خیمه او * عقل کو و از خلیفه خوف کو
چون زند شهوت درین وادی دُهُل * چیست عقلِ تو فُجُلْ اِبْنُ الْفُجُل
صد خلیفه گشته کمتر از مگس * پیشِ چشمِ آتشینش آن نفس
چون برون انداخت شلوار و نشست * در میانِ پایِ زن آن زن‌پرست

(۲۸۶۳) A برفت از خواب. Bul. بجست از خواب. Bul. om. و.
(۲۸۶٤) AB پهلوان این بدن مردی. (۲۸۶۸) Bul. کرده.
(۲۸۶۹) Bul. کی بیند. (۲۸۷۰) A قصر جان. (۲۸۷۱) A از خری بنموده.
(۲۸۷۲) B بشُسته زآب حق. G بُشسته. A Bul. نشسته. G مُعتصَم, with *fatḥa*. G اندر زهق.
(۲۸۷۵) Bul. پیش مرجگاه. • (۲۸۷٦) A زمین تا آسمان.
(۲۸۷۷) A و زآن خلیفه. (۲۸۷۹) Bul. صد خلیفه آن زمان همچون مگس.

چون ذَکَر سوی مَقَر می‌رفت راست • رستخیز و غُلغُل از لشکر بخاست
بر جهید و کون‌برهنه سوی صف • ذو الفقار همچو آتش او بکف
دید شیرِ نرِ سیه از نیستان • بر زده بر قلبِ لشکر ناگهان
تازیان چون دیو در جوش آمده • هر طویله و خیمه اندر هم زده
شیرِ نر گنبذ همی‌کرد از لُغز • در هوا چون موجِ دریا بیست گز
پهلوان مردانه بود و بی‌حذر • پیشِ شیر آمد چو شیرِ مستِ نر
زد بشمشیر و سرش‌را بر شکافت • زود سوی خیمهٔ مه‌رو شتافت
چونك خودرا او بدآن حُوری نمود • مردئ او همچنان بر پای بود
با چنان شیری بچالِش گشت جفت • مردئ او مانده بر پای و نخُفت
آن بتِ شیرین‌لقای ماه‌رو • در عجب در ماند از مردئ او
جفت شد با او بشهوت آن زمان • متّحد گشتند حالی آن دو جان
زاتّصالِ این دو جان با همدگر • می‌رسد از غیبشان جانی دگر
رُو نماید از طریقِ زادنی • گر نباشد از عُلوقش ره‌زنی
هر کجا دو کس بمهری یا بکین • جمع آید ثالثی زاید یقین
لیك اندر غیب زاید آن صُوَر • چون رَوی آن سو ببینی در نظر
آن نتایج از قراناتِ تو زاد • هین مگرد از هر قرینی زود شاد
منتظر می‌باش آن میقات‌را • صدق دان اِلحاقِ ذُرّیات‌را
کز عمل زاییده‌اند و از عِلَل • هر یکی‌را صورت و نطق و طَلَل

(۲۸۸۲) A Bul. بر جهید او کون. Bul. ذو الفقاری, and so corr. in G.
(۲۸۸۳) B سیاه. A بر زد او بر. (۲۸۸٤) Bul. صد طویله.
(۲۸۸۹) A Bul. ماند بر پای. (۲۸۹۱) Bul. متّحد شد در زمان آن هر دو جان.
(۲۸۹۳) B نباشد از علایق. A تا بزاید از طریق.
(۲۸۹٦) B کان نتایج. Bul. کز قرانات تو. AB قرابات. In G the fourth letter has a point both above and below. Bul. از هر قرینیٔ تو شاد.
(۲۸۹۷) B صدق ان.
(۲۸۹۸) Bul. صورت نطق.

بانگشان در می‌رسد زآن خوش حِجال * کای زما غافل هلا زُوتر تعال
منتظر در غیب جانِ مرد و زن * مُول مُولت چیست زوتر گام زن
راه گم کرد او از آن صبحِ دروغ * چون مگس افتاد اندر دیگِ دوغ

پشیمان شدن آن سر لشکر از جنایت کی کرد و سوگند دادن او آن کنیزك‌را کی بخلیفه باز نگوید از آنچ رفت،

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن * شد پشیمان او از آن جُرمِ گران
داد سوگندش که ای خورشیدرُو * با خلیفه زینهار رمزی مگو
چون بدید اورا خلیفه مست گشت * پس زبام افتاد اورا نیز طشت
دید صد چندان که وصفش کرده بود * کَی بود خود دیده مانندِ شنود
وصفْ تصویرست بهرِ چشمِ هوش * صورت آن چشم دان نه زآنِ گوش
کرد مردی از سخن‌دانی سؤال * حقّ و باطل چیست ای نیکو مقال
گوش‌را بگْرفت و گفت این باطلست * چشمْ حقّست و یقینش حاصلست
آن بنسبت باطل آمد پیشِ این * نسبتست اغلب سخنها ای امین
زآفتاب ار کرد خفّاش احتجاب * نیست محجوب از خیالِ آفتاب
خوفْ اورا خود خیالش می‌دهد * آن خیالش سوی ظلمت می‌کشد
آن خیالِ نور می‌ترساندش * بر شبِ ظلمات می‌چفساندش
از خیالِ دشمن و تصویرِ اوست * که تو بر چفسیدهٔ بر یار و دوست
موسیا کشفت لَمَع بر کُه فراشت * آن مُخَیِّل تابِ تحقیقت نداشت
هین مشو غرّه بدآنك قابلی * مر خیالش‌را و زین ره واصلی

(۲۸۹۹) B زآن خوش خصال.
(۲۹۰۱) AB گم کرد و از آن. AB افتاد او در دیگ.
Heading: B از خیانت. Bul. از آن خیانت. A om. باز. AB نگوید آنچ.
(۲۹۰۵) B وصف اشنیده بود. (۲۹۰٦) B چشم و هوش. Bul. دان نی آن گوش.
(۲۹۰۹) A این بنسبت. (۲۹۱٤) G مُخَیِّل with *kasra* as in text.

از خیال حرب نهراسید کس • لا شُجاعه قَبْلَ حَرْب این دان و بس
بر خیال حرب حیز اندر فِکَر • می‌کند چون رُستمان صد کرّ و فر
نقشِ رُستم کآن بحمّامی بود • قِرْنِ جملهٔ فکرِ هر خامی بود
این خیال سمع چون مُبْصَر شود • حیز چه بْود رُستمی مُضْطَر شود
جهد کن کز گوش در چشمت رود • آنچ کآن باطل بُدست آن حق شود
زآن سپس گوشت شود همطبعِ چشم • گوهری گردد دو گوش همچو پشم
بلك جملهٔ تن چو آینه شود • جمله چشم و گوهرِ سینه شود
گوش انگیزد خیال و آن خیال • هست دلّالهٔ وصال آن جمال
جهد کن تا این خیال افزون شود • تا دَلاله رهبرِ مجنون شود
آن خلیفهٔ گُول هم یکچند نیز • ریش‌گاوی کرد خوش با آن کنیز
مُلك‌را تو مُلكِ غرب و شرق گیر • چون نمی‌ماند تو آن‌را برق گیر
مملکت کآن می‌نماند جاودان • ای دلت خفته تو آن‌را خواب دان
تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت • که بگیرد همچو جلّادی گُلوت
هم درین عالم بدان که مأمنیست • از منافق کم شنو کو گفت نیست

حجّت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجّت زیرا حجّت ایشان بدین باز می‌گردد کی غیر این نمی‌بینیم،

حجّتش اینست گوید هر دمی • گر بُدی چیزی دگر هم دیدمی
گر نبیند کودکی احوالِ عقل • عاقلی هرگز کند از عَقْل نَقْل

(۲۹۲۱) Bul. دو گوشت.   (۲۹۲٦) B چون نی باید.

(۲۹۲۷) Bul. مینماید جاودان.   (۲۹۲۸) In G a corrector gives خواهد for خواهی. Bul. om. و.   (۲۹۲۹) A کآن گفت.

Heading: Bul. منکران بعث اکبر و احوال آخرت. B om. from ایشان زیرا to the end. A om. زیرا حجّت. Bul. برین باز. A می‌بینیم.

(۲۹۳۰) A چیز. AB Bul. من دیدمی, and so corr. in G.

ور نبیند عاقلی احوالِ عشق * کَم نگردد ماهِ نیکوفالِ عشق
حسنِ یوسف دیدهٔ اِخوان ندید * از دلِ یعقوب کَی شد ناپدید
مر عصارا چشمِ موسی چوب دید * چشمِ غیبی افعی و آشوب دید
چشمِ سَر با چشمِ سِر در جنگ بود * غالب آمد چشمِ سِر حجّت نمود
چشمِ موسی دستِ خودرا دست دید * پیشِ چشمِ غیب نوری بُد پدید
این سخن پایان ندارد در کمال * پیشِ هر محروم باشد چون خیال
چون حقیقت پیشِ او فرج و گلوست * کم بیان کن پیشِ او اسرارِ دوست
پیشِ ما فرج و گلو باشد خیال * لاجرم هر دم نماید جان جمال
هرکرا فرج و گلو آیین و خُوست * آن لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِی دِین بهرِ اوست
با چنان اِنکار کوته کن سخن * احمدا کم گوی با گبرِ کهن

آمدنِ خلیفه نزد آن خوب‌روی برای جماع،

آن خلیفه کرد رایِ اجتماع * سوی آن زن رفت از بهرِ جماع
ذِکرِ او کرد و ذَکَر بر پای کرد * قصدِ خفت و خیزِ مِهْرافزای کرد
چون میانِ پایِ آن خاتون نشست * پس قضا آمد رهِ عیشش ببست
خَشت و خُشتِ موش در گوشش رسید * خفت کیرش شهوتش کُلّی رمید
وهمِ آن کز مار باشد این صریر * که همی‌جنبد بتُندی از حصیر

(۲۹۳۲) B گُم نگردد. G کَم as in text.

(۲۹۳۴) A خوب دید.

(۲۹۳۶) A has غیر written above غیب.

(۲۹۴۰) Bul. این لکم.

Heading: A رفتن خلیفه در حرم آن کنیزک و دیدن او و عاشق شدن و رغبت مجامعت کردن.

(۲۹۴۵) G خَشت و خُشت. A کیر.

خنده گرفتن آن کنیزکرا از ضعف شهوت خلیفه و قوّت شهوت آن امیر و فهم کردن خلیفه از خندهٔ کنیزك،

زن بدید آن سستئ او از شگفت • آمد اندر قهقهه خنده‌ش گرفت
یادش آمد مردئ آن پهلوان • که بکُشت او شیر و اندامش چنان
غالب آمد خندهٔ زن شد دراز • جهد می‌کرد و نمی‌شد لب فراز
سخت می‌خندید همچون بنگیان • غالب آمد خنده بر سود و زیان
هرچه اندیشید خنده می‌فزود • همچو بندِ سیل ناگاهان گشود
گریه و خنده غم و شادئ دل • هر یکی‌را معدنی دان مستقل
هر یکی‌را مخزنی مفتاحِ آن • ای برادر در کفِ فتّاح دان
هیچ ساکن می‌نشد آن خنده زو • پس خلیفه طیره گشت و تُندخو
زود شمشیر از غلافش بر کشید • گفت سِرِّ خنده وا گو ای پلید
در دلم زین خنده ظنّی اوفتاد • راستی گو عشوه نْتوانیم داد
ور خلافِ راستی بفْریبیَم • یا بهانهٔ چرب آری تو بدَم
من بدانم در دلِ من روشنیست • بایدت گفتن هر آنچ گفتنیست
در دلِ شاهان تو ماهی دان سِطَبْر • گرچه گه گه شد زغَفلت زیرِ ابر
یك چراغی هست در دل وقتِ گشت • وقتِ خشم و حرص آید زیرِ طشت
آن فراست این زمان یارِ منست • گر نگویی آنچ حقّ گفتنست
من بدین شمشیر بُرّم گردنت • سود نبْود خود بهانه کردنت

Heading: A om. the whole Heading. B om. خلیفه after کردن. Bul. از بسیارئ خندهٔ.
(۲۹۴۷) B سستئ اورا شگفت. A Bul. خندش. (۲۹۵۱) Bul. خنده‌ش.
(۲۹۵۴) Bul. می‌نشد خنده ازو. (۲۹۵۵) Bul. در کشید. B وا گوی.
(۲۹۵۷) A حرب. Bul. جرب. G تو بُدم. (۲۹۵۸) A هر آنچت.
(۲۹۵۹) B شاهان بود ماهی سطبر. B زیر گرد.
(۲۹۶۰) AB اندر زیر طشت.

ور بگویی راست آزادت کنم • حقِ یزدان نشکنم شادت کنم
هفت مُصْحَف آن زمان برهم نهاد • خورد سوگند و چنین تقریر داد

فاش کردن آن کنیزك آن رازرا با خلیفه از بیمِ زخم شمشیر و اکراه خلیفه کی راست گو سبب این خنده‌را و گر نه بکشمت،

زن چو عاجز شد بگفت احوال‌را • مردئ آن رُستمِ صد زال‌را
شرحِ آن گِرْداك که اندر راه بود • یك بیك با آن خلیفه وا نمود
شیر کُشتن سوی خیمه آمدن • وآن ذکر قایم چو شاخِ کرگدن
باز این سستئ این ناموس‌کوش • کو فرو مُرد از یکی خَشْ خُشتِ موش
رازهارا می‌کند حقّ آشکار • چون بخواهد رُست تُخمِ بَد مکار
آب و ابر و آتش و این آفتاب • رازهارا می بر آرد از تراب
این بهارِ نو زبَعْدِ برگ‌ریز • هست برهانِ وجودِ رستخیز
در بهار آن سِرّها پیدا شود • هرچه خوردست این زمین رسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش • تا پدید آرد ضمیر و مذهبش
سرِّ بیخِ هر درختی و خورَش • جملگی پیدا شود آن بر سَرَش
هر غمی کز وی تو دل آزرده • از خمارِ مَی بود کآن خورده
لیك کی دانی که آن رنجِ خمار • از کدامین مَی بر آمد آشکار
این خمار اشْگوفهٔ آن دانه‌است • آن شناسد کآگه و فرزانه‌است

(٢٩٦٢) B حقّ یزدان نکشمت.

Heading: AG om. بیم. Bul. و ابرام خلیفه.

(٢٩٦٧) B سوی خانه. (٢٩٦٨) A آن for این. A کی for کو. B کو شد از یکی جنبش موشی زهوش. G خَش‌خُشت as in text.

(٢٩٧٠) A آب ابر. Bul. می بر آرند. (٢٩٧٢) AB پدید اید.

(٢٩٧٥) Bul. خمار می که آنرا.

شاخ و اشگوفه نماند دانه‌را • نطفه کی ماند تن مردانه‌را
نیست مانندا هیولا با اثر • دانه کی ماننده آمد با شجر
نطفه از نانست کی باشد چو نان • مردم از نطفه‌ست کی باشد چنان
جنّی از نارست کی ماند بنار • از بخارست ابر و نبود چون بخار
از دمِ جبریل عیسی شد پدید • کی بصورت همچو او بُد یا ندید
آدم از خاکست کی ماند بخاک • هیچ انگوری نمی‌ماند بتاک
کی بود دزدی بشکلِ پایِ دار • کی بود طاعت چو خُلدِ پایدار
هیچ اصلی نیست مانندِ اثر • پس ندانی اصلِ رنج و دردِ سر
لیك بی اصلی نباشد این جزا • بی گناهی کی برنجاند خدا
آنچ اصلست و کَشندهٔ آن شی‌است • گر نمی‌ماند بوی هم از وی‌است
پس بدان رنجت نتیجهٔ زلّتیست • آفتِ این ضربتت از شهوتیست
گر ندانی آن گنه‌را زاعتبار • زود زاری کن طلب کن اغتفار
سجده کن صد بار می‌گو ای خدا • نیست این غم غیرِ در خورد و سزا
ای تو سُبحان پاك از ظلم و ستم • کی دهی بی جُرم جان‌را درد و غم
من معیّن می‌ندانم جُرم‌را • لیك هم جُرمی بباید گرم‌را
چون بپوشیدی سبب‌را زاعتبار • دایما آن جرم‌را پوشیده دار
که جزا اِظهارِ جرمِ من بود • کز سیاست دزدیم ظاهر شود

(۲۹۷۹) A Bul. مانند هیولا. A مانند آید.
(۲۹۸۰) Bul. کی ماند بنان. B in the second hemistich کی ماند چنان.
(۲۹۸۱) AB Bul. om. و.
(۲۹۸۲) AB مثل آن for همچو او.
(۲۹۸۴) A و کی ماند.
(۲۹۸۷) A که نی‌ماند.
(۲۹۹۰) B Bul. و می‌گو.
(۲۹۹۲) B هر جرمی.

عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت کی بپوشاند و عفو کند و اورا باو دهد و دانست کی آن فتنه جزای او بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل کی وَمَنْ أَسَآءَ فَعَلَيْهَا وإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَاد و ترسیدن کی اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سر او آید چنانك این ظلم و طمع بر سرش آمد،

شاه با خود آمد استغفار کرد * یادِ جرم و زلّت و اِصرار کرد
گفت با خود آنچ کردم با کسان * شد جزای آن بجانِ من رسان
قصدِ جفتِ دیگران کردم زجاه * بر من آمد آن و افتادم بچاه
من درِ خانهٔ کسی دیگر زدم * او درِ خانهٔ مرا زد لاجرم
هرکه با اهلِ کسان شد فِسْق‌جُو * اهلِ خودرا دان که قوّادست او
زآنك مثلِ آن جزای آن شود * چون جزای سیّئه مثلش بود
چون سبب کردی کشیدی سوی خویش * مثلِ آن‌را پس تو دیّوثی و بیش
غصب کردم از شهِ مَوْصِل کنیز * غصب کردند از من اورا زود نیز
او کامینِ من بُد و لالای من * خاینش کرد آن خیانتهای من
نیست وقتِ کین‌گزاری وانتقام * من بدستِ خویش کردم کارْ خام
گر کشم کینه بر آن میر و حَرَم * آن تعدّی هم بیاید بر سرم
همچنانك این یك بیامد در جزا * آزمودم باز نَزْمایم ورا
دردِ صاحب مَوْصِلم گردن شکست * من نیارم این دگررا نیز خست
داد حق‌مان از مکافات آگهی * گفت إِنْ عُدْتُمْ بِهِ عُدْنا بِهِ

Heading: B و آن کنیزکرا باو دهد, and so Bul. A om. و دانست. A کی من اسآء. AB Bul. ترسید.

(۴۰۰۲) B om. او. AB که امین.

(۴۰۰۴) G کارْ with *sukūn*.

چون فزونی کردن اینجا سود نیست • غیرِ صبر و مرحمت محمود نیست
رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا سهو رفت • رحمتی کن ای رحیمیهات زفت
عفو کردم تو هم از من عفو کن • از گناهِ نو زِزَلّاتِ کهن
گفت اکنون ای کنیزك وا مگو • این سخن‌را که شنیدم من زتو
با امیرت جفت خواهم کرد من • الله الله زین حکایت دم مزن
تا نگردد او زرُوَیم شرمسار • کو بکی بَد کرد و نیکی صد هزار
بارها من امتحانش کرده‌ام • خوب‌تر از تو بدو بسْپرده‌ام
در امانت یافتم اورا تمام • این قضایی بود هم از کردَه‌ام
پس بخود خواند آن امیرِ خویش‌را • کُشت در خود خشمِ قهراندیش‌را
کرد با او یك بهانهٔ دل‌پذیر • که شدستم زین کنیزك من نفیر
زآن سبب کز غیرت و رشكِ کنیز • مادرِ فرزند دارد صد ازیز
مادرِ فرزندرا بس حقّهاست • او نه در خوردِ چنین جور و جفاست
رشك و غیرت می‌برد خون می‌خورد • زین کنیزك سخت تلخی می‌برد
چون کسی‌را داد خواهم این کنیز • پس ترا اولیترست این ای عزیز
که تو جانبازی نمودی بهرِ او • خوش نباشد دادنِ آن جز بتو
عقد کردش با امیر اورا سپرد • کرد خشم و حرص‌را او خُرد و مُرد

(۴۰۱۰) A زفت for ژفت.
(۴۰۱۱) A Bul. و زلّات.
(۴۰۱۲) A با کسی تو زین حکایت.
(۴۰۱۶) B om.
(۴۰۱۷) B امینِ خویش‌را. A خصم for خشم.
(۴۰۲۱) A خون می‌رود. B زآن کنیزك.
(۴۰۲۲) B آن کنیز.
(۴۰۲۳) A دادن او. B Bul. دادن اورا.

بیان آنک نَحْنُ قَسَمْنا که یکی‌را شهوت و قوّت خران دهد و یکی‌را کیاست و قوّت انبیا و فرشتگان دهد،

سَر زهوا تافتن از سَرْوَریست ☆ ترکِ هوا قوّتِ پیغمبریست
تخمهایی که شهوتی نبود ☆ بَرِ آن جز قیامتی نبود،

گر بُدش سستیِ نرّیِ خران ۰ بود اورا مردیِ پیغمبران
ترکِ خشم و شهوت و حرص‌آوری ۰ هست مردی و رگِ پیغمبری
نرّیِ خر گو مباش اندر رگش ۰ حق همی‌خواند اُلُغ بگلربگش
مرده باشم به من حق بنگرد ۰ به از آن زنده که باشد دُور و رَد
مغزِ مردی این شناس و پوست آن ۰ آن بَرَد دوزخ برد این در جنان
حُفَّتِ ٱلْجَنّه مکاره‌را رسید ۰ حُفَّتِ ٱلنّار از هوا آمد پدید
ای ایازِ شیرِ نرِّ دیوکُش ۰ مردیِ خر کم فزون مردیِ هُش
آنچ چندین صدرْ ادراکش نکرد ۰ لِعْبِ کودک بود پیشت اینت مَرْد
ای بدیده لذّتِ امرِ مرا ۰ جان سپرده بهرِ امرم در وفا
داستانِ ذوقِ امر و چاشنیش ۰ بشنو اکنون در بیانِ معنویش

Heading: A شهوت و قوّت. G و فرشتگان بخشد, corr. above by a later hand. ABG پیغامبریست. A سرّ آن for بَرِ آن.

(٤٠٢٥) A in the second hemistich نرّیِ for مردیِ. ABG پیغامبران.

(٤٠٢٦) A دل for رگ. ABG پیغامبری.

(٤٠٣١) A شیر نرّی with و written over the final ی.

(٤٠٣٢) Bul. آنکه چندین.

(٤٠٣٣) B از وفا.

(٤٠٣٤) A در بیان و در نشش. In G a corrector has written و در نشیش under معنویش.

دادن شاه گوهررا میان دیوان و مجمع بدست وزیر کی این چند ارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه اورا کی اکنون اینرا بشکن و گفتن وزیر کی اینرا چون بشکنم الی آخر القصّه

شاه روزی جانب دیوان شتافت • جملهٔ ارکان‌را در آن دیوان بیافت
گوهری بیرون کشید او مستنیر • پس نهادش زود در کفّ وزیر
گفت چونست و چه ارزد این گهر • گفت به ارزد زصد خروار زر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم • نیکخواه مخزن و مالت منم
چون روا دارم که مثل این گهر • که نیاید در بها گردد هدر
گفت شاباش و بدادش خلعتی • گوهر از وی بستد آن شاه و فتی
کرد ایثار وزیر آن شاه جود • هر لباس و حلّه کو پوشیده بود
ساعتیشان کرد مشغول سخن • از قضیّهٔ تازه و راز کهن
بعد از آن دادش بدست حاجبی • که چه ارزد این بپیش طالبی
گفت ارزد این بنیمهٔ مملکت • کش نگهدارا خدا از مهلکت
گفت بشکن گفت ای خورشیدتیغ • بس دریغست این شکستن‌را دریغ
قیمتش بگذار بین تاب و لُمَع • که شدست این نورِ روز اورا تَبَع
دست کی جنبد مرا در کسرِ او • کی خزینهٔ شاه‌را باشم عدو
شاه خلعت داد اِدرارش فزود • پس دهان در مدحِ عقلِ او گشود

Heading: B om. او. Bul. قیمت آن گوهر. Bul. چون شکنم که نیک‌خواه خزینه‌ات. منم. Bul. om. الی آخر القصّه.
(٤٠٣٦) B آن مستنیر.
(٤٠٣٧) A صد دینار زر. (٤٠٣٨) B چونم. Bul. om. و.
(٤٠٤٠) A Bul. شاه فتی. (٤٠٤٤) Bul. این ارزد. B Bul. نگه دارد.
(٤٠٤٥) Bul. شکستن بس دریغ. (٤٠٤٦) AB Bul. و بین.
(٤٠٤٧) G که خزینهٔ, corr. above. (٤٠٤٨) AB Bul. و ادرارش. B پس ثنا در مدح.

بعدِ یکساعت بدستِ میرِ داد * دُرّرا آن امتحان‌کُن باز داد

او همین گفت و همه میران همین * هر یکی‌را خلعتی داد او ثمین

جامگیهاشان همی‌افزود شاه * آن خسیسان‌را ببرد از ره بچاه

این چنین گفتند پنجه شصت امیر * جمله یك یك هم بتقلیدِ وزیر

گرچه تقلیدست اُستونِ جهان * هست رسوا هر مقلّد زامتحان

رسیدن گوهر از دست بدست آخرِ دَوْر باایاز و کیاست ایاز و مقلّد ناشدن ایشان‌را و مغرور ناشدن او بکال و مالِ دادن شاه و خلعتها و جامگیها افزون کردن و مدح عقل مُخطئان کردن، کی نشاید مقلّدرا مسلمان داشتن، مسلمان باشد امّا نادر باشد کی مقلّد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلّد ازین امتحانها بسلامت بیرون آید کی ثبات بینایان ندارد الاّ مَنْ عَصَمَهُ اللّه زیرا حقّ یکیست و آن‌را ضدّ بسیار غلطافگن و مشابه حقّ، مقلّد چون آن ضدّرا نشناسد از آن رو حقّ‌را نشناخته باشد امّا حقّ با آن ناشناخت او چو اورا بعنایت نگاه دارد آن ناشناخت اورا زیان ندارد،

ای ایاز اکنون نگویی کین گهر * چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

(٤٠٥٠) B om. (٤٠٥١) ABG از ره بچاه.

Heading: Bul. و آخر. Bul. باایاز رسیدن. Bul. adds او after مقلّد ناشدن, and so corr. in G. AB om. و مال. AB مدح عقل ایشان کردن. After کردن B adds بمکر. Bul. عقل مخطئان کردن بمکر و امتحان. Bul. که کی روا باشد مقلّدرا مسلمان داشتن, and so corr. in G. B که مسلمان باشد نادر امّا باشد. A سلامت. B om. from الاّ من عصمه to the end.

گفت افزون زآنچ نانم گفت من * گفت اکنون زود خُردش در شکن
سنگها در آستین بودش شتاب * خُرد کردش پیشِ او بود آن صواب
یا بخواب این دیده بود آن پُرصفا * کرده بود اندر بغل دو سنگ‌را
همچو یوسف که درونِ قعرِ چاه * کشف شد پایانِ کارش از اِلٰه
هرکرا فتح و ظفر پیغام داد * پیشِ او یك شد مراد و بی‌مراد
هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار * او چه ترسد از شکست و کارزار
چون یقین گشتش که خواهد کرد مات * فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات
گر بَرَد اسپش هر آنك اسپ‌جُوست * اسپ رَو گو نه که پیش‌آهنگ اوست
مردرا با اسپ کَی خویشی بود * عشقِ اسپش از پیِ پیشی بود
بهرِ صورتها مکش چندین زحیر * بی صداعِ صورتی معنی بگیر
هست زاهدرا غمِ پایانِ کار * تا چه باشد حالِ او روزِ شمار
عارفان زآغاز گشته هوشمند * از غم و احوالِ آخر فارغ‌اند
بود عارف‌را همین خوف و رجا * سابقه‌دانیش خورد آن هر دورا
دید کو سابق زراعت کرد ماش * او همی‌داند چه خواهد بود چاش
عارفست و باز رَست از خوف و بیم * های هُورا کرد تیغِ حق دو نیم
بود اورا بیم و اومید از خدا * خوف فانی شد عیان گشت آن رجا
چون شکست او گوهرِ خاصّ آن زمان * زآن امیران خاست صد بانگ و فغان

(٤٠٥٥) A توانم گفت.   (٤٠٥٦) AB Bul. بُد for بود. After this verse B adds:

اتّفاق طالع و یا دولتش * دست داد آن لحظه نادر حکمتش

and so Bul., which has زاتّفاق and طالع با دولتش. This verse is suppl. in marg. G, with the same readings as Bul.

(٤٠٥٧) B آن دیده بود. A کرده بد.   (٤٠٥٨) A کارش از پگاه.

(٤٠٦٠) Bul. هرکرا پابند او شد وصل یار.   (٤٠٦٦) B آخر غافلند.

(٤٠٦٧) In A the beginning of the second hemistich is obliterated.

(٤٠٦٨) A زراعت کرد فاش.   (٤٠٦٩) AB بارزست. B Bul. های و هورا.

(٤٠٧٠) و is suppl. in G.   (٤٠٧١) A Bul. شکست آن. A گوهر صد کاویان.

کین چه بی‌باکیست والله کافرست * هرکه این پُر نور گوهر را شکست
وآن جماعت جمله از جهل و عما * در شکسته دُرِّ امرِ شاه‌را
قیمتی گوهر نتیجهٔ مهر و وُد * بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

تشنیع زدن اُمرا بر ایاز کی چرا شکستش و جواب دادن ایاز ایشان‌را،

گفت ایاز ای مهترانِ نامور * امرِ شه بهتر بقیمت یا گُهر
امرِ سلطان به بود پیشِ شما * یا که این نیکو گهر بهرِ خدا
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه * قِبْلَتان غُولست و جادّهٔ راه نه
من زشَه بر می‌نگردانم نظر * من چو مُشرِك رُوی نارم با حجر
بی‌گهر جانی که رنگین سنگ‌را * بر گزیند پس نهد شاهِ مرا
پُشت سوی لُعبتِ گُلرنگ کن * عقل در رنگ‌آورنده دنگ کن
اندر آ در جُو سبو بر سنگ زن * آتش اندر بُو و اندر رنگ زن
گر نهٔ در راهِ دین از ره‌زنان * رنگ و بو مپْرست مانندِ زنان
سر فرو انداختند آن مهتران * عذرجویان گشته زآن نسیان بجان
از دلِ هر یك دو صد آه آن زمان * همچو دودی می‌شدی تا آسمان
کرد اشارت شه بجلّادِ کهن * که زصَدْرم این خسان‌را دُور کن
این خسان چه لایقِ صدرِ من‌اند * کز پیِ سنگ امرِ مارا بشکنند
امرِ ما پیشِ چنین اهلِ فساد * بهرِ رنگین سنگ شد خوار و کساد

(٤٠٧٢) A om.

(٤٠٧٧) Bul. قبله‌تان. B Bul. om. و.

(٤٠٧٨) B بصر for نظر. Bul. بر حجر.

(٤٠٨٢) B فرود. Bul. آن سروران.

(٤٠٨٥) AB Bul. این خسان‌را پاك كن.

قصد شاه بکشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت سلطان کی اَلعَفْوُ أَوْلَی.

پس ایازِ مِهْرافْزا بر جهید . پیشِ تختِ آن اُلُغ سلطان دوید
سجدهٔ کرد و گلوی خود گرفت . کای قُبادی کز تو چرخ آرد شگفت
ای هُمایی که همایان فرّخی . از تو دارند و سخاوت هر سخی
ای کریمی که کرمهای جهان . محو گردد پیشِ ایثارت نهان
ای لطیفی که گُلِ سرخت بدید . از خجالت پیرهن را بر درید
از غفوریّ تو غفران چشم‌سیر . روبهان بر شیر از عفوِ تو چیر
جز که عفوِ تو کرا دارد سند . هرکه با امرِ تو بی‌باکی کند
غفلت و گستاخیِ این مجرمان . از وُفورِ عفوِ تُست ای عَفْولان
دایما غفلت زگستاخی دمد . که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد
غفلت و نسیانِ بَد آموخته . زآتشِ تعظیم گردد سوخته
هیبتش بیداری و فطنت دهد . سهو و نسیان از دلش بیرون جهد
وقتِ غارت خواب نآید خلق را . تا بنرباید کسی زو دلق را
خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلق . خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق
لا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِینا شد گواه . که بود نسیان بوجهی هم گناه
زآنک استکمالِ تعظیم او نکرد . ورنه نسیان در نیاوردی نَبَرْد
گرچه نسیان لا بُد و ناچار بود . در سبب ورزیدن او مختار بود
که تهاون کرد در تعظیمها . تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

Heading: AB om. کی العفو اولی. Bul. که ای شاه عالم العفو اولی, and so corr. in G.
(٤٠٨٩) A سجده کرد اورا گلوی. B سجده کرد او و گلوی.   (٤٠٩٢) B om.
(٤٠٩٥) G gives مستعان in marg. as a variant for عَفْولان.
(٤٠٩٧) A و بد آموخته.   (٤٠٩٨) B om. و *bis*.
(٤١٠٠) B Bul. خواب و نسیان. A از for با.   (٤١٠٤) A با سهو.

همچو مستی کو جنایتها کند • گوید او معذور بودم من زخود
گویدش لیکن سبب ای زشتکار • از تو بُد در رفتن آن اختیار
بی‌خودی نامد بخود تُش خواندی • اختیارت خود نشد تُش راندی
گر رسیدی مستیی بی جهدِ تو • حفظ کردی ساقیِ جان عهدِ تو
پشت‌دارت بودی او و عذرخواه • من غلامِ زلّتِ مستِ اله
عفوهای جملهٔ عالم ذرّهٔ • عکسِ عفوت ای زتو هر بهره
عفوها گفته ثنای عفوِ تو • نیست کُفوش أیُّها النّاسُ اتّقُوا
جانشان بخش و زخودشان هم مران • کامِ شیرینِ تو اند ای کامران
رحم کن بر وی که رُویِ تو بدید • فُرقتِ تلخِ تو چون خواهد کشید
از فراق و هجر می‌گویی سخن • هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
صد هزاران مرگِ تلخِ شصت‌تو • نیست مانندِ فراقِ رُویِ تو
تلخیِ هجر از ذُکور و از اِناث • دُور دار ای مُجْرمان‌را مستغاث
بر امیدِ وصلِ تو مردن خوشست • تلخیِ هجرِ تو فوقِ آتشست
گبر می‌گوید میانِ آن سقر • چه غمم بودی گرم کردی نظر
کآن نظر شیرین کنندهٔ رنجهاست • ساحران‌را خونبهای دست و پاست

تفسیر گفتن ساحران فرعون‌را در وقت سیاست کی لا ضَیْرَ إنّا إلَی رَبِّنا مُنْقَلِبُون ،

نعرهٔ لا ضَیْر بشْنید آسمان • چرخ گویی شد پیِ آن صولجان
ضربتِ فرعون مارا نیست ضَیْر • لطفِ حق غالب بود بر قهرِ غیر
گر بدانی سرِّ مارا ای مُضِل • می‌رهانیمان زرنج ای کوردِل
هین بیا زین سو ببین کین ارغنون • می‌زند یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

(۴۱۰۵) A که for کو. Bul. نی زخود.   (۴۱۰۷) A بی‌خودی ناید.
(۴۱۰۹) A پشت‌دارت او بدی.   (۴۱۱۵) A فراق دست تو.

داد مارا فضلِ حق فرعونیی • نه چو فرعونیت و مُلکت فانیی
سر بر آر و ملك بین زندهٔ و جلیل • ای شده غرّه بمصر و رودِ نیل
گر تو ترکِ این نَجِس خرقه کنی • نیل‌را در نیلِ جان غرقه کنی
هین بدار از مصر ای فرعون دست • در میانِ مصرِ جان صد مصر هست
تو أنا ربٌّ همی گویی بعام • غافل از ماهیّتِ این هر دو نام
ربّ بر مربوب کَی لرزان بود • کَی أنادان بُدِ جسم و جان بود
نك انا ماییم رَسته از انا • از انای پُر بلای پُر عنا
آن انایی بر تو ای سگ شوم بود • در حقِ ما دولتِ مَحتوم بود
گر نبودیت این انایی کینه‌کش • کَی زدی بر ما چنین اقبالْ خوش
شکرِ آنك از دارِ فانی می‌رهیم • بر سرِ این دار پندت می‌دهیم
دارِ قتلِ ما بُراقِ رحلتست • دارِ ملکِ تو غرور و غفلتست
این حیاتی خُفْیه در نقشِ ممات • وآن مماتی خفیه در قشرِ حیات
می‌نماید نور نار و نار نور • ورنه دنیا کَیْ بُدی دارُ الغرور
هین مکن تعجیل اوّل نیست شو • چون غروب آری بر آ از شرقِ ضو
از انایی ازل دل دنگ شد • این انایی سرد گشت و ننگ شد
زآن انای بی انا خوش گشت جان • شد جَهان او از انایی جهان
از انا چون رَست اکنون شد انا • آفرینها بر انای بی عنا
کو گریزان و انایی در پیَش • می‌دود چون دید وی‌را بی وَیَش
طالبِ اوی نگردد طالبت • چون بمُردی طالبت شد مَطْلَبت

(٤١٢٤) AB نی چو فرعونی. Bul. om. و before ملکت.
(٤١٢٥) B سر بر آور ملك. AB زندهٔ جلیل. (٤١٢٦) A که تو ترك.
(٤١٣٠) A یك انا. (٤١٣١) AB مختوم.
(٤١٣٢) A نبودی. G اقبالْ with *sukún*. (٤١٣٤) A غرور غفلتست.
(٤١٣٥) AB این حیات. A جیفه در نفس ممات. AB وآن ممات.
(٤١٣٧) AB Bul. بر آر از شرق ضو. (٤١٣٩) AB زآن انایی.
(٤١٤٠) A انایی بی انا. (٤١٤١) B کر گریزان.

زنده کی مرده‌شو شوید ترا • طالبی کی مَطْلبت جوید ترا

اندرین بحث ار خرد رَه‌بین بُدی • فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

لیک چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود • عقل و تخییلاتِ او حیرت فزود

کَیْ شود کشف از تفکّر این انا • آن انا مکشوف شد بعد از فنا

می‌فتد این عقلها در افتقاد • در مغاکیِ حُلول و اتّحاد

ای ایاز گشته فانی زاِقْتراب • همچو اختر در شعاعِ آفتاب

بلک چون نطفه مبدّل تو بتن • نه از حلول و اتّحادی مُفْتَتَن

عفو کن ای عفو در صندوقِ تو • سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو

من که باشم که بگویم عفو کن • ای تو سلطان و خلاصهٔ امرِ کُن

من که باشم که بُوَم من با مَنَت • ای گرفته جملهٔ مَنها دامنت

مجرم دانستن ایاز خودرا درین شفاعت‌گری و عذر این جرم خواستن و در آن عذرگویی خودرا مجرم دانستن، و این شکستگی از شناخت عظمت شاه خیزد کی أنا أَعْلَمُکُمْ بِاللهِ وَأَخْشاکُمْ لِلّٰهِ وقال الله تعالی إِنَّما یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ،

من کی آرم رَحمْ خِلْم‌آلودرا • ره نمایم حِلْمْ علم‌اندودرا

صد هزاران صفع‌را ارزانیم • گر زبون صفعها گردانیم

(٤١٤٢) B که for کی *bis*.
(٤١٤٦) Bul. این انا مکشوف.
(٤١٤٧) A مغاکی و حلول.
(٤١٥٠) Bul. لطف.
(٤١٥١) G من کی باشم.
(٤١٥٢) G من کی باشم.

Heading: B Bul. مجرم داشتن ایاز. A شفاعت کردن. ABG شناخت و عظمت. Bul. خیزد که قال علیه السلام.

(٤١٥٣) AB من که آرم. A Bul. حلم‌آلوده‌را. B علم حلم‌اندودرا.

من چه گویم پیشت اِعلامت کنم * یا که وا یادت دهم شرطِ کرم
آنچ معلومِ تو نبْود چیست آن * وآنچ یادت نیست کُو اندر جهان
ای تو پاك از جهل و علمت پاك از آن * که فراموشی کند بر وی نهان
هیچ کس‌را تو کسی انگاشتی * همچو خورشیدش بنور افراشتی
چون کسم کردی اگر لابه کنم * مستمع شو لابه‌ام‌را از کرم
زآنك از نقشم چو بیرون برده‌ * آن شفاعت هم تو خودرا کرده‌
چون زرَخْتِ من تهی گشت این وطن * ترّ و خشكِ خانه نبْود آنِ من
هم دعا از من روان کردی چو آب * هم ثباتش بخش و دارش مستجاب
هم تو بودی اوّل آرندهٔ دعا * هم تو باش آخر اجابت‌را رجا
تا زنم من لاف کآن شاهِ جهان * بهرِ بنده عفو کرد از مُجرمان
درد بودم سر بسر من خودپسند * کرد شاهم داروی هر دردمند
دوزخی بودم پُر از شور و شری * کرد دستِ فضلِ اوم کوثری
هرکرا سوزید دوزخ در قَوَد * من بروبانم دگر بار از جسد
کارِ کوثر چیست که هر سوخته * گردد از وی نابت و اندوخته
قطره قطره او مُنادئ کرم * کآنچ دوزخ سوخت من باز آورم
هست دوزخ همچو سرمای خزان * هست کوثر چون بهار ای گلستان
هست دوزخ همچو مرگ و خاكِ گور * هست کوثر بر مثالِ نفخِ صور
ای زدوزخ سوخته اجسامتان * سوی کوثر می‌کشد اکرامتان
چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ کَیْ یُرْبَحْ عَلَیّ * لطفِ تو فرمود ای قیّومِ حی
لا لِأَنْ أَرْبَحْ عَلَیْهِمْ جودِ تُست * که شود زو جملهٔ ناقصها درست

(٤١٦٠) A Bul. از نقشم. (٤١٦٨) A Bul. ثابت و اندوخته.
(٤١٧٠) B سرمایهٔ خزان.
(٤١٧١) A om. Bul. خاك و گور. B in the second hemistich: نفخ صور آن کوثر بی شرّ و شور.
(٤١٧٢) A om. (٤١٧٢) Bul. قیّوم و حی.

عفو کن زین بندگانِ تن‌پرست * عفو از دریای عفو اولیترست
عفوِ خلقان همچو جُو و همچو سیل * هم بدآن دریای خود تازند خیل
عفوها هر شب ازین دل‌پارها * چون کبوتر سوی تو آید شها
بازشان وقتِ سحر پرّان کنی * تا بشب محبوسِ این ابدان کنی
پَر زنان بارِ دگر در وقتِ شام * می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
تا که از تن تارِ وُصلت بسْکُلند * پیشِ تو آیند کز تو مُقْبِلند
پَر زنان ایمن زرَجْعِ سرنگون * در هوا که إِنّا إِلَيْهِ راجِعُون
بانگ می‌آید تَعالَوْا زآن کرم * بعد ازآن رجعت نماند آن حرص و غم
بس غریبیها کشیدیت از جهان * قدرِ من دانسته باشید ای مِهان
زیرِ سایهٔ این درختم مستِ ناز * هین بیندازید پاهارا دراز
پایهای پُر عنا از راهِ دین * بر کنار و دستِ حُوران خالِدین
حوریان گشته مُغَمِّز مهربان * کز سفر باز آمدند این صوفیان
صوفیانِ صافیان چون نورِ خور * مدّتی افتاده بر خاک و قَذَر
بی اثر پاک از قذر باز آمدند * همچو نورِ خور سوی قرصِ بلند
این گروهِ مُجرمان هم ای مَجید * جملهٔ سرهاشان بدیواری رسید
بر خطا و جُرمِ خود واقف شدند * گرچه ماتِ کعبتَیْنِ شه بُدند
رُو بتو کردند اکنون اه‌کُنان * ای که لطفت مجرمان‌را ره‌کنان
راه ده آلودگان‌را العَجَل * در فُراتِ عفو و عَیْنِ مُغْتَسَل
تا که غسل آرند زآن جرمِ دراز * در صفِ پاکان روند اندر نماز
اندر آن صفها از اندازه برون * غرقگانِ نورِ نَحْنُ الصّافُّون

(٤١٨٠) Bul. بگسلند, and so A in marg. (٤١٨٣) G Bul. از حرص.

(٤١٨٨) In A the second hemistichs of vv. ٤١٨٨ and ٤١٩٠ are transposed.

(٤١٩١) Bul. آه کنان.

(٤١٩٢) A om. و.

(٤١٩٤) AB صفهای زاندازه. Bul. زاندازه, AB غرق کان.

چون سخن در وصفِ این حالت رسید * هم قلم بشْکست و هم کاغذ درید
بحررا پیمود هیچ اُسْکَرَّهْ * شیررا بر داشت هرگز بَرَّهْ
گر حجابستت برون رَو زاِحتجاب * تا ببینی پادشاهیِ عُجاب
گرچه بشْکستند جامت قومِ مست * آنك مست از تو بود عذریش هست
مستیٔ ایشان باقبال و بمال * نه زبادهٔ تُست ای شیرین فِعال
ای شهنشه مستِ تخصیصِ تُوَند * عفو کن از مستِ خود ای عفْومند
لذّتِ تخصیصِ تو وقتِ خطاب * آن کند که نآید از صد خُمِ شراب
چونك مستم کردهٔ حدّم مزن * شرعْ مستان‌را نبیند حد زدن
چون شوم هُشیار آنگاهم بزن * که نخواهم گشت خود هشیار من
هرکه از جامِ تو خورد ای ذو ٱلمِنَن * تا ابد رَست از هُش و از حد زدن
خالِدینَ فی فَناءِ سُکْرِهِم * مَنْ تَفانَی فی هَواکُمْ لَمْ یَقُمْ
فضلِ تو گوید دلِ مارا که رَو * ای شده در دوغِ عشقِ ما گِرَو
چون مگس در دوغِ ما افتادهٔ * تو نهٔ مست ای مگس تو بادهٔ
کرگسان مست از تو گردند ای مگس * چونك بر بحرِ عسل رانی فرس
کوهها چون ذرّها سرمستِ تو * نقطه و پرگار و خط در دستِ تو
فتنه که لرزند ازو لرزانِ تُست * هر گران‌قیمت گهر ارزانِ تُست
گر خدا دادی مرا پانصد دهان * گفتمی شرحِ تو ای جان و جهان
یك دهان دارم من آن هم منکسر * در خجالت از تو ای دانای سِر
منکسرتر خود نباشم از عدم * کز دهانش آمدستند این اُمَم

(٤١٩٥) B آن حالت. A om. و.

(٤١٩٧) B برون رو از حجاب.

(٤١٩٨) A خامت, and so apparently B.

(٤١٩٩) A بیادهٔ. A شیرین‌مقال.

(٤٢١١) Bul. جان جهان.

(٤٢١٢) A Bul. دارم و آن.

صد هزار آثارِ غیبی منتظر * کز عدم بیرون جهد با لطف و بِر
از تقاضای تو می گردد سَرم * ای بمرده من بپیشِ آن کرم
رغبتِ ما از تقاضای تُوَست * جذبهٔ حقّست هر جا رَه‌رَوست
خاک بی بادی ببالا بر جهد * کشتیِ بی بحر پا در ره نهد
پیشِ آبِ زندگانی کس نمرد * پیشِ آبت آبِ حیوانست دُرد
آبِ حیوان قبلهٔ جان‌دوستان * زآب باشد سبز و خندان بوستان
مرگ‌آشامان زعشقش زنده‌اند * دل زجان و آبِ جان بر کنده‌اند
آبِ عشقِ تو چو مارا دست داد * آبِ حیوان شد بپیشِ ما کساد
زآبِ حیوان هست هر جان‌را نوی * لیک آبِ آبِ حیوانی تُوی
هر دمی مرگی و حَشْری دادیم * تا بدیدم دست‌بُردِ آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا * زاعتمادِ بعث کردن ای خدا
هفت دریا هر دم ار گردد سراب * گوش گیری آوریش ای آبِ آب
عقل لرزان از اجل وآن عشق شوخ * سنگ کَیْ ترسد زباران چون کلوخ
از صِحافِ مثنوی این پنجمست * در بُروجِ چرخِ جان چون انجُمست
ره نیابد از ستاره هر حَواس * جز که کشتیبانِ استاره‌شناس
جز نظاره نیست قسمِ دیگران * از سُعودش غافلند و از قِران
آشنایی گیر شبها تا بروز * با چنین استاره‌های دیوْسوز
هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان * هست نفط‌اندازِ قلعهٔ آسمان
اختران با دیو همچون عقربست * مشتری‌را او وَلِیُّ الأَقْرَبست
قَوْس اگر از تیر دوزد دیورا * دَلْو پُر آبست زرع و میورا

(۴۲۱۴) A Bul. جهد چست و مکر.
(۴۲۱۵) AB می‌خارد سرم, and so corr. in G.
(۴۲۲۰) A زعشقت. Bul. و زآب جان.
(۴۲۲۵) B گردد شتاب.
(۴۲۲۷) A چرخ همچون. (۴۲۳۱) B دیوی.

حُوت اگرچه کشتیِ غَی بشْکند * دوست‌را چون ثَوْرِ کشتی می‌کند
شمس اگر شب‌را بدرّد چون اسد * لعل‌را زو خلعتِ اطلس رسد
هر وجودی کز عدم بنْمود سر * بر یکی زهرست و بر دیگر شکَر
دوست شو وز خُویِ ناخوش شو بَری * تا زخُمْرهٔ زهر هم شکّر خوری
زآن نشد فاروق‌را زهری گزند * که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند

(٤٢٢٦) B om. و.

بسم الله الرحمن الرحیم،

مجلّد[a] ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات معنوی کی مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات و[b] شكّ و ریبت باشد، و این مصباح‌را بحسّ حیوانی ادراك نتوان کردن[c] زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین[d] است کی ایشانرا از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده‌اند و بر حواسّ و مدارك ایشان[e] دایرهٔ کشیده اند کی از آن دایره تجاوز نکنند، ذَلِكَ تَقْدِيرُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْعَلِيمِ، یعنی[f] مقدار رسیدن عمل[g] ایشان و جولان نظر[h] ایشان پدید کرد چنانك هر ستاره‌را[i] مقداریست[j] و کارگاهی از فلك کی تا آن حدّ عمل او برسد و همچون حاکم شهری کی حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در ورای توابع آن شهر او حاکم نباشد عصمنا الله من حبسه وختمه[k] وما حَجَبَ[l] به المحجوبین[m] آمین یا ربّ العالمین[n]،

Heading: A om. P adds ربّ اعن.

(a) A جلد. (b) AP Bul. om. (c) AB Bul. کرد. (d) P السافلین.

(e) A ایشانرا بر کشیده‌اند. (f) A یعنی کی and so BP Bul.

(g) ABP Bul. نظر. (h) ABP Bul. عمل. (i) P ستارهٔ.

(j) AB Bul. مقداری هست. P مقداری دارد. (k) A om. (l) G حُجِبَ.

(m) B المحجوبون. (n) Bul. adds two and half lines, which it is unnecessary to print here.

بسم الله الرحمن الرحیم،

ای حیاتِ دل حُسام الدّین بسی • مَیْل می‌جوشد بقسمِ سادسی
گشت از جذبِ چو تو علّامهٔ • در جهان گردان حُسامی‌نامهٔ
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی • قسمِ سادس در تمامِ مثنوی
شش جهت‌را نور ده زین شش صُحُف • کَیْ یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُف
عشق‌را با پنج و با شش کار نیست • مقصدِ او جز که جذبِ یار نیست
بُوكْ فیما بَعْد دستوری رسد • رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی که بود نزدیکتر • زین کنایاتِ دقیقِ مُسْتَتَر
راز جز با رازدان انباز نیست • راز اندر گوشِ مُنْکِر راز نیست
لیك دعوت واردست از کردگار • با قبول و ناقبول اورا چه کار
نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود • دم بدم انکارِ قومش می‌فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید • هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
گفت از بانگ و علالای سگان • هیچ وا گردد زراهی کاروان
یا شبِ مهتاب از غوغای سگ • سُست گردد بدررا در سَیْر تگ
مَه فشاند نور و سگ عَوعَو کند • هر کسی بر خِلقتِ خود می‌تند
هر کسی‌را خدمتی داده قضا • در خورِ آن گوهرش در ابتلا

Heading: BP om. G has تمامت کتاب الموطّد الکریم.
(۲) P در تمامی مثنوی علّامهٔ.
(۳) P پیش‌کش پیش رضاات می‌کنم • در تمامی مثنوی قسم ششم
(٤) P که یطوف حوله. (۷) P یا بیانی. A کو بود. Bul. کآن بود. BP خفیّ مستتر.
(۱۳) A نیست گردد.

چونك نگذارد سگ آن نعرهٔ سَقَم • من مَهَم سیْرانِ خودرا چون هلم
چون که سِرْکه سِرْکگی افزون کند • پس شَکَررا واجب افزونی بود
قهر سرکه لطف همچون انگبین • کین دو باشد رُکنِ هر اِسْکَنْجبین
انگبین گر پای کم آرد زخَل • آید آن اسکنجبین اندر خلل
قوم بر وی سِرْکها میریختند • نوحرا دریا فزون میریخت قند
قندِ اورا بُد مدد از بحرِ جُود • پس زسِرْکهٔ اهلِ عالم میفزود
واحدٌ کَالْأَلْفِ کی بْود آن ولی • بلك صد قَرْنست آن عَبْدُ ٱلْعَلی
خُم که از دریا درو راهی شود • پیشِ او جیحونها زانو زند
خاصّه این دریا که دریاها همه • چون شنیدند این مثال و دمدمه
شد دهانشان تلخ ازین شرم و خَجَل • که قرین شد نامِ اعظم با اَقَل
در قِرانِ این جهان با آن جهان • این جهان از شرم میگردد جهان
این عبارت تنگ و قاصررُتبتست • ورنه خسرا با اَخَص چه نسبتست
زاغ در رز نعرهٔ زاغان زند • بلبل از آوازِ خوش کی کم کند
پس خریدارست هر یك‌را جدا • اندرین بازارِ یَفْعَل ما یَشا
نُقلِ خارستان غذای آتشست • بُویِ گل قُوتِ دماغِ سَرْخوشست
گر پلیدی پیشِ ما رسوا بود • خوك و سگ‌را شکّر و حلوا بود
گر پلیدان این پلیدیها کنند • آبها بر پاك کردن میتنند
گرچه ماران زهرافشان میکنند • ورچه تلخان‌مان پریشان میکنند
نحلها بر کوه و کَنْدُو و شجر • مینهند از شهد انبارِ شکر
زهرها هرچند زهری میکُنند • زود تریاقاتشان بر میکَنند
این جهان جنگست کُل چون بنگری • ذرّه با ذرّه چو دین با کافری

(۱۹) A آن سرکنجبین.
(۲۰) The ن of فزون is suppl. in G.
(۲۱) P بود قندش‌را مدد.
(۲۲) P خمّ کز دریا.
(۲٤) P آن دریا.
(۳۰) P دخل گل. Bul. غدای, and so apparently AB.
(۳۲) A تلخان جان. Bul. تلخان ما.
(۳٤) P Bul. انبان شکر.

آن یکی ذرّه همی پرّد بچَپ • وآن دگر سوی یمین اندر طلب
ذرّهٔ بالا و آن دیگر نگون • جنگِ فعلیشان ببین اندر رُکون
جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان • زین تخالف آن تخالف‌را بدان
ذرّهٔ کآن محو شد در آفتاب • جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب
چون ز ذرّه محو شد نفْس و نَفَس • جنگش اکنون جنگِ خورشیدست بس
رفت از وی جُنبشِ طبع و سکون • از چه از إنّا إلَیْهِ راجِعُون
ما ببحرِ تو ز خود راجع شدیم • وز رضاعِ اصل مُسْتَرْضِع شدیم
در فُروعِ راه ای مانده زغُول • لاف کم زن از اُصول ای بی‌اُصول
جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عین • نیست از ما هست بَیْنَ إصْبَعَیْن
جنگِ طبعی جنگِ فعلی جنگِ قول • در میانِ جُزْوها حربیست هَوْل
این جهان زین جنگ قایم می‌بود • در عناصر در نگر تا حَل شود
چار عنصر چار اُستونِ قویست • که بدیشان سقفِ دنیا مُستویست
هر سُتونی اِشْکنندهٔ آن دگر • اُسْتُنِ آب اشکنندهٔ آن شرر
پس بنای خلق بر اضداد بود • لاجرم ما جنگییم از ضرّ و سود
هست احوالم خلافِ همدگر • هر یکی باهم مخالف در اثر
چونک هر دم راهِ خودرا می‌زنم • با دگر کس سازگاری چون کنم
موجِ لشکرهاء احوالم ببین • هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگِ گران • پس چه مشغولی بجنگِ دیگران
یا مگر زین جنگ حقّت وا خرد • در جهانِ صلحِ یک‌رنگت برد

(٣٧) P همی‌گردد. GP بیچپ. (٣٩) B آن جنگ نهان.
(٤١) ABP Bul. و بس. (٤٢) A Bul. جنبش و طبع.
(٤٥) P بین الاصبعین. (٤٧) A این همه زین جنگ.
(٤٨) P چار بستون قویست. ABP Bul. که بر ایشان.
(٤٩) B هر شرر. (٥١) Bul. خلاف آن دگر.
(٥٤) A پس مدار امّید صلح دیگران, and so BP, which have اومید.
(٥٥) P تا مگر. G صلحِ with *iḍáfat*.

آن جهان جز باقی و آباد نیست • زآنك آن ترکیب از اضداد نیست
این تفانی از ضِد آید ضدّرا • چون نباشد ضدّ نبْود جز بقا
نفیِ ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر • که نباشد شمس و ضدّش زمهریر
هست بی‌رنگی اُصولِ رنگها • صلحها باشد اُصولِ جنگها
آن جهانست اصلِ این پُرغم وثاق • وصل باشد اصلِ هر هجر و فراق
این مُخالف از چه ایم ای خواجه ما • واز چه زاید وحدت این اَعْدادرا
زآنك ما فرعیم و چار اضداد اصل • خُویِ خود در فرع کرد ایجاد اصل
گوهرِ جان چون ورای فصلهاست • خُویِ او این نیست خُویِ کبریاست
جنگها بین کآن اصولِ صلحهاست • چون نَبی که جنگِ او بهرِ خداست
غالبست و چیر در هر دو جهان • شرحِ این غالب نگنجد در دهان
آبِ جیحون‌را اگر نتْوان کشید • هم زقَدْرِ تشنگی نتْوان بُرید
گر شدی عطشانِ بحرِ معنوی • فُرجهٔ کن در جزیرهٔ مثنوی
فُرجه کن چندانك اندر هر نَفَس • مثنوی‌را معنوی بینی و بس
باد که‌را زآبِ جُو چون وا کند • آب یك‌رنگیٔ خود پیدا کند
شاخهای تازهٔ مرجان ببین • میوهای رُسته زآبِ جان ببین
چون زحَرْف و صوت و دَم یکتا شود • آن همه بگْذارد و دریا شود
حرف‌گو و حرف‌نوش و حرفها • هر سه جان گردند اندر انتها
نان‌دهنده و نان‌ستان و نانِ پاك • ساده گردند از صُوَر گردند خاك
لیك معنیشان بود در سه مقام • در مراتب هم ممیّز هم مُدام

(٥٦) P om. و. (٥٧) A آمد. B Bul. نباشد جز بقا.
(٥٩) P باشند. (٦٠) P اصل هجران و فراق.
(٦١) P از چیم. A از چه زاید. P از چه زاید وحدت این چندین نبا.
(٦٢) P زآنك ما فرعیم و اصل این چار فصل. AP فرع‌را باشد همیشه خوی اصل.
(٦٥) Bul. چیره. (٦٩) AP چون لا کند. (٧٠) A میوهارا.
(٧١) A آب بگذارد, with آب جو as a correction.
(٧٢) A om. و after نان‌دهنده.

خاك شد صورت ولی معنی نشد • هرکه گوید شد تو گویش نی نشد
در جهانِ روح هر سه منتظر • گه زصورت هارب و گه مُسْتَقِر
امر آید در صُوَر رَو در رَوَد • باز هم زآمْرش مجرَّد می‌شود
پس لَهُ ٱلْخَلْقُ وَلَهُ ٱلأَمْرش بدان • خَلْق صورت امرْ جان راکب بر آن
راکب و مرکوب در فرمانِ شاه • جسم بر درگاه و جان در بارگاه
چونك خواهد کآب آید در سبو • شاه گوید جیشِ جان‌را که اِرْكَبُوا
باز جانهارا چو خواند در عُلُو • بانگ آید از نقیبان که اِنْزِلُوا
بعد ازین باریك خواهد شد سخن • کم کن آتش هیزمش افزون مکن
تا نجوشد دیگهای خُرد زود • دیگِ اِدْراکات خُردست و فرود
پاك سُبْحانی که سیبستان کند • در غَمامِ حرفشان پنهان کند
زین غمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی • پردهٔ کز سیب نآید غیرِ بُوی
باری افزون کَش تو این بُورا بهوش • تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش
بُو نگه دار و بپرهیز از زُکام • تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام
تا نینْدایَد مشامّت‌را زآثَر • ای هواشان از زمستان سردتر
چون جمادند و فسرده و تن‌شگرف • می‌جهد انفاسشان از تلِّ برف
چون زمین زین برف در پوشد کفن • تیغِ خورشیدِ حُسام ٱلدّین بزن
هین بر آر از شرق سیف ٱللهرا • گرم کن زآن شرق این درگاه‌را
برف‌را خنجر زند آن آفتاب • سیلها ریزد زکُهها بر تراب
زآنك لا شرقیست و لا غربیست او • با منجّم روز و شب حربیست او

(٧٥) P خاك شد صورت شد آن معنی نشد. G گویش نه نشد.
(٧٦) P in the second hemistich سوی صورت گه مُیکرّ و گه مُفِرّ.
(٧٨) G الخلْقُ. (٨٠) P om. که. (٨١) Suppl. in marg. A. P بر علو. P om. که.
(٨٢) Suppl. in marg. A. (٨٣) P و فزود. (٨٤) B حجاب for غمام, corr. in marg.
(٨٥) P زین غمام حرف و رعد گفت و گوی. (٨٧) A مرد عام.
(٨٩) Bul. چون جماد افسرده‌اند و تن شگرف. AP om. و after فسرده.
(٩٢) AB Bul. لا شرقی. P با منجّم جنگی و حربیست او.

که چرا جز من نجومِ بی‌هُدَی * قبله کردی از لئیمی و عَمَی
ناخوشت آید مقالِ آن امین * در نُبی که لا أُحِبُّ ٱلْآفِلِین
از فُرَح در پیشِ مَه بستی کمر * زآن همی‌رنجی زوَٱنْشَقَّ ٱلْقَمَر
مُنْکِری این را که شَمْسٌ کُوِّرَت * شمس پیشِ تُست أَعْلَی‌مرتبت
از ستاره دیده تصریفِ هوا * ناخوشت آید إِذَا ٱلنَّجْمُ هَوَی
خود مؤثّرتر نباشد مَه زنان * ای بسا نان که بِبُرَّد عِرقِ جان
خود مؤثّرتر نباشد زُهره زآب * ای بسا آبا که کرد او تن خراب
مِهرِ آن در جانِ تُست و پندِ دوست * می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
پندِ ما در تو نگیرد ای کلان * پندِ تو در ما نگیرد هم بدان
جز مگر مفتاحِ خاصّ آید زدُوست * که مَقالیدُ ٱلسَّمٰوات آنِ اوست
این سخن همچون ستاره‌ست و قمر * لیك بی فرمانِ حق ندْهد اثر
این ستارهٔ بی‌جهت تأثیرِ او * می‌زند بر گوشهای وَحْی‌جُو
کی بیآیید از جهت تا بی‌جهات * تا ندرّاند شمارا گرگْ مات
آنچنانك لمعهٔ دُرپاشِ اوست * شمسِ دنیا در صِفَت خفّاشِ اوست
هفت چرخِ ازرقی در رِقِّ اوست * پیكِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست
زُهره چنگِ مسئله در وی زده * مُشتری با نقدِ جان پیش آمده
در هوای دستبوسِ او زُحَل * لیك خودرا می‌نبیند آن مَحَل
دست و پا مِرّیخ چندین خست ازو * وآن عُطارد صد قلم بشْکست ازو

(۹۵) G تا خوشت نآید, but originally ناخوشت آید.
(۹۶) G پستی کمر. P تا برنجی زین کی وانشقّ القمر.
(۹۷) B شمس و کوّرت. (۹۹) P ای بس نان. (۱۰۰) P ای بس آبی.
(۱۰۱) P مهر او. Bul. در گوش. AB Bul. بیرون زپوست.
(۱۰۲) BP Bul. ای فلان. (۱۰۵) P وحی‌خو, with هو written above.
(۱۰۶) G گرگْ with *sukūn*. (۱۰۷) A ماجهٔ درپاش. P شعشعهٔ درپاش.
(۱۰۸) A پیل و ماه. (۱۰۹) A چنگی.
(۱۱۱) B Bul. چندان. A جُست ازو.

با منجّم این همه انجُم بجنگ • کای رها کرده تو جان بگزیده رنگ
جان وَیَست و ما همه رنگ و رُقوم • کوکبِ هر فکرِ او جانِ نجوم
فکر کو آنجا همه نورست پاك • بهرِ تُست این لفظِ فکر ای فِکرناك
هر ستاره خانه دارد بر عُلا • هیچ خانه در نگنجد نجمِ ما
جایْسوز اندر مکان کَیْ در رود • نورِ نامحدودرا حد کَیْ بود
لیك تمثیلی و تصویری کنند • تا که در یابد ضعیفی عشقمند
مثل نبْود لیك باشد آن مثال • تا کند عقلِ مجمّدرا کسیل
عقل سَرْتیزست لیکن پایْسُست • زآنك دلْویران شدست و تنْدرست
عقلشان در نُقلِ دنیا پیچ پیچ • فکرشان در ترکِ شهوت هیچ هیچ
صدرشان در وقتِ دعوی همچو شرق • صبرشان در وقتِ تقوی همچو برق
عالِمی اندر هنرها خودنُما • همچو عالَم بیوفا وقتِ وفا
وقتِ خودبینی نگنجد در جهان • در گلو و معده گُم گشته چو نان
این همه اوصافشان نیکو شود • بد نماند چونك نیکوجُو شود
گر مَنی گنده بود همچون مَنی • چون بجان پیوست یابد روشنی
هر جَمادی که کند رُو در نبات • از درختِ بختِ او رُوید حیات
هر نباتی کآن بجان رُو آورد • خِضْروار از چشمهٔ حیوان خورد
باز جان چون رُو سوی جانان نهد • رخت‌را در عمرِ بی‌پایان نهد

(۱۱۲) Bul. بچنگ. (۱۱۳) P هر نجوم فکر او. (۱۱٤) P نوربست.
(۱۱۵) BP Bul. در علا. A om. خانه after هیچ and has آنجا suppl. above.
(۱۱٦) A جای سور. Bul. جان بی سو در مکان. (۱۱۸) A Bul. آن مثیل. A محمّدرا.
(۱۱۹) P عقلها سرتیز لکن. G سرتیزست, corr. to سرتیزند by a later hand.
(۱۲۰) P در میل دنیا. G نَقل with *fatha*. (۱۲۲) G عالمی with *kasra*.
(۱۲۳) P در گلوی تنک کم گشته زنان. In G a corrector has written گلوی تنگ under گلو و معده. (۱۲٤) P بد نماید. A چونك نیکو خو شود.
(۱۲٦) AP Bul. کو کد. (۱۲۷) A Bul. کو بجان.
(۱۲۸) A چون روی سوی جان نهد.

سؤال سایل از مرغی کی بر سر ربض شهری نشسته باشد سر او فاضلترست و عزیزتر و شریف‌تر و مکرّمتر یا دُم او و جواب دادن واعظ سایل‌را بقدر فهم او،

واعظی‌را گفت روزی سایلی • کای تو منبررا سنی‌تر قایلی
یك سؤالستم بگو ای ذو لُباب • اندرین مجلس سؤالم‌را جواب
بر سرِ بارو یکی مرغی نشست • از سر و از دُم کدامینش بهاست
گفت اگر رُویش بشهر و دُم بدِه • رُویِ او از دُمِّ او می‌دان که بِه
ور سویِ شهرست دُم رُویش بدِه • خاكِ آن دُم باش و از رُویش بجِه
مرغ با پَر می‌پرد تا آشیان • پرِّ مردم همّتست ای مردمان
عاشقی کآلوده شد در خیر و شر • خیر و شر منگر تو در همّت نگر
باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر • چونك صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود چُغدی و میلِ او بشاه • او سرِ بازست منگر در کلاه
آدمی بر قدِّ یك طشت خمیر • بر فزود از آسمان و از اثیر
هیچ کَرَّمْنا شنید این آسمان • که شنید این آدمیِ پُر غمان
بر زمین و چرخ عرضه کرد کس • خوبی و عقل و عبارات و هوَس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان • خوبیِ رُوی و اِصابت در گمان
پیشِ صورتهای حمّام ای ولد • عرضه کردی هیچ سیم‌اندامِ خود
بگذری زآن نقشهای همچو حُور • جلوه آری با عجوزِ نیم‌کور
در عجوزه چیست کایشانرا نبود • که ترا زآن نقشها با خود ربود

Heading: Bul. سؤال سائلی واعظی‌را از مرغی .P بر سر باروی شهری نشسته بود. P om. و عزیزتر و شریف‌تر و مکرّمتر. P om. دادن.
(126) A سفید. (127) A او دو صد بازست و زو صورت مخواه.
(128) A بر قدر یك. (140) P با زمین.
(142) Bul. عجوزی.

تو نگویی من بگویم در بیان * عقل و حسّ و درك و تدبیرست و جان
در عجوزه جانِ آمیزش‌کُنیست * صورتِ گرمابه‌هارا روح نیست
صورتِ گرمابه گر جُنْبِش کند * در زمانِ او از عجوزت بر کَنَد
جان چه باشد با خبر از خیر و شر * شاد با احسان و گریان از ضرر
چون سِر و ماهیّتِ جان مَخْبَرست * هرکه او آگاه‌تر با جان‌ترست
روح‌را تأثیر آگاهی بود * هرکرا این بیش اللّهی بود
چون خبرها هست بیرون زین نهاد * باشد این جانها در آن مَیدان جماد
جانِ اوّل مَظْهَرِ درگاه شد * جانِ جان خود مَظْهَرِ الله شد
آن ملایك جمله عقل و جان بُدند * جانِ نو آمد که جسمِ آن بُدند
از سعادت چون بر آن جان بر زدند * همچو تن آن روح‌را خادم شدند
آن بلیس از جان از آن سَر بُرده بود * یك نشد با جان که عُضْوِ مرده بود
چون نبودش آن فدای آن نشد * دستِ بشکسته مطیعِ جان نشد
جان نشد ناقص گر آن عضوش شکست * کآن بدستِ اوست تواند کرد هست
سِرِّ دیگر هست کُو گوشِ دگر * طوطیی کُو مستعدِّ آن شکر
طوطیانِ خاص‌را قندیست ژرف * طوطیانِ عامّ از آن خور بسته طَرْف
کَیْ چشد درویشِ صورت زآن زکات * مَعْنَیَست آن نه فَعُولُنْ فاعِلات

(۱٤٥) A apparently در میان. (۱٤٦) P در عجوز جان.
(۱٤٧) B Bul. آن از صد عجوزت. P در زمان از عجوزت.
(۱٤٩) P هر کدامین باخبرتر جانترست.
(۱٥٠) A آثار آگاهی. After this verse Bul. adds:
اقتضای جان چو ای دل آگهیست * هرکه آگه‌تر بود جانش قویست
خود جهان جان سراسر آگهیست * هرکه بی جانست از دانش تهیست
(۱٥۲) P جان این جان مظهر الله شد.
(۱٥۳) AP جان تو. Bul. جسم آن شدند. (۱٥٦) P دست اشکسته.
(۱٥٧) P کز آن عضوش. B Bul. تاند کرد. P داند کرد.
(۱٦٠) G درویشِ with *iḍáfat*.

از خرِ عیسی دریغش نیست قند * لیك خر آمد بخِلْقت كه‌پسند
قند خررا گر طرب انگیختی * پیشِ خر قِنْطار شكّر ریختی
معنیٔ نَخْتِمْ عَلَى أَفْواهِهِمْ * این شناس اینست رَه‌رَوْرا مُهِم
تا زراهِ خاتمِ پیغمبران * بُوك بر خیزد زلب ختمِ گران
ختمهایی كانبیا بگْذاشتند * آن بدینِ احمدی بر داشتند
قفلهاء ناگشاده مانده بود * از كفِ إِنّا فَتَحْنا بر گشود
او شفیعست این جهان و آن جهان * این جهان زی دین و آنجا زی جِنان
این جهان گوید كه تو رَهْشان نُما * وآن جهان گوید كه تو مَهْشان نُما
پیشه‌اش اندر ظُهور و در كُمون * اِهْدِ قَوْمی إِنَّهُمْ لا يَعْلَمُون
باز گشته از دَمِ او هر دو باب * در دو عالم دعوتِ او مستجاب
بهرِ این خاتم شدست او كه بجود * مثلِ او نه بود و نه خواهند بود
چونك در صَنْعت بَرَد استاد دست * نه تو گویی ختمِ صنعت بر تُوَست
در گشادِ ختمها تو خاتمی * در جهانِ روح بخشان حاتمی
هست اشاراتِ محمّد المُراد * كُلّ گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جانِ او * بر قُدوم و دَوْرِ فرزندانِ او
آن خلیفه‌زادگانِ مُقبلش * زاده‌اند از عنصرِ جان و دلش
گر زبغداد و هِری یا از رَی‌اند * بی مزاجِ آب و گل نسلِ وی‌اند
شاخِ گُل هر جا كه رُوید هم گُلست * خُمِّ مُل هر جا كه جوشد هم مُلست
گر زمغرب بر زند خورشید سر * عینِ خورشیدست نه چیزِ دگر

(۱٦۱) P دریغت. (۱٦٤) ABP پیغامبران.

(۱٦٥) A حقّها كه انبیا. P ختمها كه انبیا. (۱٦۷) AB تا for زی *bis*.

(۱۷۱) Bul. خواهید. (۱۷۳) In P خاتمی and حاتمی are transposed.

(۱۷٤) A اشارات الله المراد. The last *alif* in اشارات has been erased and یعلم is written above, before الله.

(۱۷٥) In A و is suppl. after دَوْر.

عیب‌چینانرا ازین دَم کور دار ٭ هم بستّاریِٔ خود ای کردگار
گفت حق چشمِ خفاشِ بدخصال ٭ بسته‌ام من زآفتابِ بی‌مثال
از نظرهای خفاشِ کم و کاست ٭ انجمِ آن شمس نیز اندر خَفاست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده‌را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدق‌اند و راه‌زن صد هزار ابله، چنانك راه‌زن آن مخنّث شده بودند گوسفندان و نمی‌یارست گذشتن، و پرسیدن مخنث از چوپان کی این گوسفندان تو مرا عجب گزند، گفت اگر مردی و در تو رگِ مردی هست همه فدای تو اند و اگر مخنّثی هر یکی ترا اژدرهاست، مخنّثی دیگر هست کی چون گوسفندانرا بیند در حال از راه باز گردد نیارد پرسیدن ترسد کی اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بگزند،

ای ضیآء ٱلحق حُسام الدّین بیآ ٭ ای صِقالِ روح و سلطانِ ٱلهُدَی
مثنوی‌را مَسْرَحِ مشروح ده ٭ صورتِ اَمْثالِ اورا روح ده
تا حُروفش جمله عقل و جان شوند ٭ سوی خُلْدستانِ جان پرّان شوند
هم بسعیِ تو زاَرْواح آمدند ٭ سوی دامِ حرف و مُسْتَحْقَن شدند
باد عُمرت در جهان همچون خَضِر ٭ جان‌فزا و دستگیر و مُسْتَمِر

Heading: A دلیل ضعف عقل فند. AB Bul. ابله شده‌است. G after شده بودند om. گوسفندان, which a corrector has supplied in marg. AB Bul. om. تو after این گوسفندان. AB Bul. ازدهاست. AB Bul. om. از راه.

(۱۸۲) A Bul. om. و. (۱۸٤) AB مشرح مشروح.

(۱۸٦) Bul. om. و. AB مستحقر شدند.

چون خَضِر والْیاس مانی در جهان * تا زمین گردد زلُطْفت آسمان
گفتمی از لطفِ تو جُزوی زصد * گر نبودی طمطراقِ چشمِ بد
لیك از چشمِ بدِ زهرآب‌دَم * زخمهاء روح فرسا خورده‌ام
جز برمزِ ذکرِ حالِ دیگران * شرحِ حالت می‌نیارم در بیان
این بهانه هم زدَسْتانِ دلیست * که ازو پاهای دل اندر گِلیست
صد دل و جان عاشقِ صانع شده * چشمِ بَد یا گوشِ بَد مانع شده
خود یکی بو طالب آن عمِّ رسول * می‌نمودش شُنعهٔ عُربان مَهُول
که چه گویندم عرب کز طفلِ خود * او بگردانید دینِ مُعْتَمَد
گفتش ای عم یك شهادت تو بگو * تا کنم با حق خصومت بهرِ تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع * کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الِاثْنَیْنِ شاع
من بمانم در زبانِ این عرب * پیشِ ایشان خوار گردم زین سبب
لیك گر بودیش لطفِ ما سَبَق * کَیْ بُدی این بَدْدلی با جذبِ حق
الغیاث ای تو غیاثُ المستغیث * زین دوشاخهٔ اختیاراتِ خبیث
من زدَسْتان و زمکرِ دل چنان * مات گشتم که بماندم از فغان
من که باشم چرخِ با صد کار و بار * زین کمین فریاد کرد از اختیار
کای خداوندِ کریم و بُردبار * دِه امانم زین دوشاخهٔ اختیار
جذبِ یکراههٔ صِراط المستقیم * به زدُو راهِ تردّد ای کریم
زین دو ره گرچه همه مقصد تُوی * لیك خود جان کندن آمد این دُوی
زین دو ره گرچه بجز تو عزم نیست * لیك هرگز رزم همچون بزم نیست

(۱۹۱) A ذکر و برمز. A در میان.   (۱۹٦) B گفت ای عم.
(۱۹۷) A آن سماع.   (۱۹۹) A بددلی مانع زحق.
(۲۰۲) B زین کمین بگریخت یعنی اختیار, and so in marg. G.
(۲۰۳) A Bul. om. و.   (۲۰٤) Bul. جذب یکراه.
(۲۰۵) B Bul. تویی. A چون جان کندن. B ای دوی. Bul. دویی.
(۲۰٦) A بجز عزم تو نیست. A رزم چون بزم تو نیست.

در نبی بشْنو بیانش از خدا * آیتِ أَشْفَقْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها
این تردّد هست در دل چون وغا * کین بود به یا که آن حالِ مرا
در تردّد می‌زند بر همدگر * خوف و اومیدِ بهی در کرّ و فر

مناجات و پناه جستن بحقّ از فتنهٔ اختیار و از فتنهٔ اسباب اختیار کی سماوات و ارضین از اختیار و از اسباب اختیار شکوهیدند و ترسیدند و خلقت آدمی مولَع افتاد بر طلب اختیار و اسباب اختیار خویش چنانك بیمار باشد خودرا اختیار کم بیند صحت خواهد کی سبب اختیارست تا اختیارش بیفزاید و منصب خواهد تا اختیارش بیفزاید، و مَهْبَط قهر حقّ در اُمم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار بوده‌است، هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده‌است،

اوّلم این جزر و مدّ از تو رسید * ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
هم از آنجا کین تردّد دادیَم * بی تردّد کن مرا هم از کرم
ابتلام می‌کنی آه الغیاث * ای ذُکور از ابتلات چون اِناث
تا بکَیْ این ابتلا یا رب مکن * مذهبی‌ام بخش و دَه‌مذهب مکن
اشتری‌ام لاغری و پشت‌ریش * زاختیارِ همچو پالان‌شکلِ خویش
این کژاوه گه شود این سو گران * آن کژاوه گه شود آن سو کشان
بفْگَن از من حِمْلِ ناهموار را * تا ببینم روضهٔ ابرار را

(۲۰۹) B Bul. در همدگر. A Bul. امّید.
Heading: AB Bul. هرگز فرعون گرسنهٔ بی نوا.
(۲۱۲) A بخش کن مذهب مکن. (۲۱٤) A زاختیاری.

همچو آن اصحابِ کهف از باغِ جود • می‌چَرم أیْقاظ نی بَلْ هُمْ رُقُود
خفته باشم بر یمین یا بر یسار • بر نگردم جز چو گو بی اختیار
هم بتقلیبِ تو تا ذاتَ ٱلیَمین • یا سویِ ذاتَ ٱلشِّمال ای ربِّ دین
صد هزاران سال بودم در مَطار • همچو ذرّاتِ هوا بی اختیار
گر فراموشم شدست آن وقت و حال • یادگارم هست در خواب ارتحال
می‌رهم زین چارمیخِ چارشاخ • می‌جهم در مسرحِ جان زین مُناخ
شیرِ آن ایّامِ ماضیهاے خود • می‌چشم از دایهٔ خواب ای صمد
جملهٔ عالم زاختیار و هستِ خود • می‌گریزد در سرِ سرمستِ خود
تا دمی از هوشیاری وا رهند • ننگِ خمر و زَمْر بر خود می‌نهند
جمله دانسته که این هستی فَخ است • فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی • یا بمستی یا بشُغْل ای مُهتدی
نفس‌را زآن نیستی وا می‌کَشی • زآنك بی فرمان شد اندر بیهُشی
لَیْسَ لِلْجِنِّ ولا لِلْإِنْسِ أَنْ • یَنْفُذوا مِنْ حَبْسِ أَقْطارِ ٱلزَّمَن
لا نُفُوذَ إِلّا بِسُلْطانِ ٱلهُدَی • مِنْ تَجاویفِ ٱلسَّمٰواتِ ٱلعُلَی
لا هُدَی إِلّا بِسُلْطانٍ یَقِی • مِنْ حِراسِ ٱلشُّهْبِ رُوحَ ٱلمُتَّقِی
هیچ کس‌را تا نگردد او فنا • نیست ره در بارگاهِ کبریا
چیست معراجِ فلك این نیستی • عاشقانرا مذهب و دین نیستی
پوستین و چارق آمد از نیاز • در طریقِ عشق محرابِ ایاز
گرچه او خود شاه‌را محبوب بود • ظاهر و باطن لطیف و خوب بود

(۲۱۷) AB Bul. زایقاظ. (۲۱۹) A om. تا and has از suppl. above. A تا سوی.
(۲۲۱) A om. و. (۲۲۲) A در مرج جان, with من suppl. after جان.
(۲۲۳) A از ایّام. (۲۲۴) Bul. در سوی سرمست.
(۲۲۸) After this verse B adds:

نیستی باید که آن از حق بود • تا که بیند اندر آن حسن احد

(۲۳۰) A تخاویف. (۲۳۱) A من خراس. B من حواس. G حِراس with *kasra*.

گشته بی کبر و ریا و کینهٔ * حسنِ سلطانرا رُخش آیینهٔ
چونک از هستیٔ خود او دور شد * مُنتهاء کارِ او محْمُود بُد
زآن قوی‌تر بود تمکینِ ایاز * که زخَوْفِ کبر کردی احتراز
او مهذَّب گشته بود و آمده * کبررا و نفس‌را گردن زده
یا پیِ تعلیم می‌کرد آن حِیَل * یا برایِ حکمتی دُور از وَجَل
یا که دیدِ چارقش زآن شد پسند * کز نسیمِ نیستی هستیست بند
تا گشاید دخمه کآن بر نیستیست * تا بیابد آن نسیمِ عیش و زیست
ملک و مال و اطلسِ این مرحله * هست بر جانِ سبک‌رَو سلسله
سلسلهٔ زرّین بدید و غرّه گشت * ماند در سوراخِ چاهی جان زدشت
صورتش جنّت بمعنی دوزخی * افعیی پُر زهر و نقشش گلرخی
گرچه مؤمن‌را سقر ندْهد ضرر * لیک هم بهتر بود زآنجا گذر
گرچه دوزخ دُور دارد زو نکال * لیک جنّت به ورا فی کُلِّ حال
الحَذَر ای ناقصان زین گلرخی * که بگاهِ صحبت آمد دوزخی

حکایت غلام هندو که بخداوندزادهٔ خود پنهان هوا آورده بود، چون دختررا با مهترزادهٔ عقد کردند غلام خبر یافت رنجور شد و می‌گداخت و هیچ طبیب علّت اورا در نمی‌یافت و اورا زهرهٔ گفتن نه،

خواجه‌را بود هندو بندهٔ * پرویده کرده اورا زندهٔ
علم و آدابش تمام آموخته * در دلش شمعِ هنر افروخته

(٢٣٧) AB Bul. محمود شد. In A بد is written after شد.

(٢٤٢) A تا نیابد از نسیم. (٢٤٤) B چاهی زآن زدشت. (٢٤٥) A نقشی.

Heading: AG هوی آورده. Bul. در نمی‌شناخت.

پروریدش از طفولیّت بساز • در کنار لطف آن اکرام‌ساز
بود هم این خواجه‌را خوش دختری • سیم‌اندامی گشی خوش‌گوهری
چون مُراهق گشت دختر طالبان • بذل می‌کردند کابینِ گران
می‌رسیدش از سویِ هر مهتری • بهرِ دختر دم بدم خوازه‌گری
گفت خواجه مال‌را نبْود ثبات • روز آید شب رود اندر جهات
حسنِ صورت هم ندارد اعتبار • که شود رخ زرد از یك زخمِ خار
سهل باشد نیز مهترزادگی • که بود غرّه بمال و بارگی
ای بسا مهتربچه کز شور و شر • شد زِفعْلِ زشتِ خود ننگِ پدر
پُر هنررا نیز اگر باشد نفیس • کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
علم بودش چون نبودش عشقِ دین • او ندید از آدم الّا نقشِ طین
گرچه دانی دقّتِ علم ای امین • زآنْت نگْشاید دو دیدهٔ غیب‌بین
او نبیند غیرِ دستاری و ریش • از مُعرِّف پرسد از بیش و کَمیش
عارفا تو از معرّف فارغی • خود همی‌بینی که نورِ بازغی
کارْ تقوی دارد و دین و صلاح • که ازو باشد بدو عالم فلاح
کرد یك دامادِ صالح اختیار • که بُد او فخرِ همه خیل و تبار
پس زنان گفتند اورا مال نیست • مهتری و حسن و استقلال نیست
گفت آنها تابعِ زهدند و دین • بی زر او گنجیست بر رُویِ زمین
چون بجِد تزویجِ دختر گشت فاش • دست‌پیمان و نشانی و قماش
پس غلامِ خُرد کاندر خانه بود • گشت بیمار و ضعیف و زار زود
همچو بیمارِ دِقی او می‌گداخت • علّتِ اورا طبیبی کم شناخت
عقل می‌گفتی که رنجش از دلست • داروی تن در غمِ دل باطلست
آن غلامك دم نزد از حالِ خویش • کز چه می‌آید برو در سینه نیش

(٢٥٢) Bul. آن خواجه‌را.   (٢٦١) B زآنك نگشاید.
(٢٦٢) A پرسد از خوب و ردیش.   (٢٦٣) B نی‌بینی.   (٢٦٦) A کورا مال.
(٢٦٧) Bul. در روی.   (٢٦٩) A غلام زشت.   (٢٧٢) A می‌آمد. AB Bul. درو.

گفت خاتون‌را شبی شوهر که تو • باز پرسش در خلا از حالِ او
تو بجایِ مادرے اورا بود • که غمِ خود پیشِ تو پیدا کند
چونك خاتون کرد در گوش این کلام • روزِ دیگر رفت نزدیكِ غلام
پس سرش‌را شانه می‌کرد آن ستی • با دو صد مِهر و دلال و آشتی
آنچنانك مادرانِ مهربان • نرم کردش تا در آمد در بیان
که مرا اومید از تو این نبود • که دهی دختر ببیگانهٔ عنود
خواجه‌زادهٔ ما و ما خسته‌جگر • حیف نبْود کو رود جایِ دگر
خواست آن خاتون زخشمی کآمدش • که زند وز بام زیر اندازدش
کو که باشد هندوے مادرْغَرے • که طمع دارد بخواجه‌دخترے
گفت صبر اولی بود خودرا گرفت • گفت با خواجه که بشنو این شگفت
این چنین گرّاءکی خاین بود • ما گمان برده که هست او معتمد

صبر فرمودن خواجه مادر دختررا کی غلام‌را زجر مکن من اورا بی زجر ازین طمع باز آورم که نه سیخ سوزد نه کباب خام ماند،

گفت خواجه صبر کن با او بگو • که ازو ببْریم و بدْهیمش بتو
تا مگر این از دلش بیرون کنم • تو تماشا کن که دفعش چون کنم
تو دلش خوش کن بگو می‌دان درست • که حقیقت دخترِ ما جُفتِ تُست
ما ندانستیم ای خوش مشترے • چونك دانستیم تو اولیتری
آتشِ ما هم درین کانونِ ما • لیلیِ آنِ ما و تو مجنونِ ما

(۲۷۶) A دلالت وآشتی. (۲۷۸) Bul. امید.
(۲۸۲) A کرا کی او خاین. B کراکی. Bul. کراءکی. G as in text.
Heading: AB Bul. که بی زجر اورا ازین طمع. AB Bul. بتدبیر چنانك نه سیخ.
(۲۸٤) B برّیم. (۲۸۸) B لیلیٌ آن ما.

تا خیال و فکرِ خوش بر وی زند ٭ فکرِ شیرین مردرا فربه کند
جانور فربه شود لیك از علف ٭ آدمی فربه ز عزّت و شرف
آدمی فربه شود از راهِ گوش ٭ جانور فربه شود از حلق و نوش
گفت آن خاتون ازین ننگِ مهین ٭ خود دهانم کی بجنبد اندرین
این چنین ژاژی چه خایم بهرِ او ٭ گو بمیر آن خاینِ ابلیس‌خُو
گفت خواجه نی مترس و دَم دِهش ٭ تا رود علّت ازو زین لطفِ خوش
دفعِ اورا دِلبَرا بر من نویس ٭ هِل که صحّت یابد آن باریك‌ریس
چون بگفت آن خسته‌را خاتون چنین ٭ می‌نگنجید از تبختُر بر زمین
زفت گشت و فربه و سرخ و شگُفت ٭ چون گلِ سرخ و هزاران شکر گفت
گه گهی می‌گفت ای خاتونِ من ٭ که مبادا باشد این دستان و فن
خواجه جمعیّت بکرد و دعوتی ٭ که همی‌سازم فَرَج‌را وُصْلتی
تا جماعت عشوه می‌دادند و گال ٭ کای فَرَج بادت مبارك اتّصال
تا یقین‌تر شد فَرَج‌را آن سخن ٭ علّت از وی رفت کُلّ از بیخ و بن
بعد از آن اندر شبِ گِرْدك بفَن ٭ امردی‌را بست حِنّی همچو زن
پُر نگارش کرد ساعد چون عروس ٭ پس نمودش ماکیان دادش خروس
مِقْنعه و حُلّهٔ عروسانِ نکو ٭ کِنگِ امردرا بپوشانید او
شمع‌را هنگامِ خلوت زود کُشت ٭ ماند هندو با چنان کنگِ درشت
هندُوك فریاد می‌کرد و فغان ٭ از برون نشنید کس از دف‌زنان
ضربِ دفّ و کفّ و نعرهٔ مرد و زن ٭ کرد پنهان نعرهٔ آن نعره‌زن
تا بروز آن هندوك‌را می‌فشارد ٭ چون بود در پیشِ سگ انبانِ آرد
روز آوردند طاس و بُوغِ زفت ٭ رسمِ دامادان فَرَج حمّام رفت
رفت در حمّام او رنجورجان ٭ کُون‌دریده همچو دلقِ تُونیان

(۲۹۲) B ازین ننگ مَهین. (۲۹۳) A که بمیر.
(۳۰۱) B کُلّی بیخ و بن. (۳۰۲) Bul. حنا.
(۳۰۴) Bul. مقنع. (۳۰۹) Bul. داماد آن. (۳۱۰) A دلق برنیان.

آمد از حمّام در گردك فسوس * پیشِ او بنْشست دختر چون عروس
مادرش آنجا نشسته پاسبان * که نباید کو کند روز امتحان
ساعتی در وی نظر کرد از عناد * آنگهان با هر دو دستش دَه بداد
گفت کس‌را خود مبادا اتّصال * با چو تو ناخوش عروسِ بدفعال
روز رُویت رُویِ خاتونانِ تر * کبرِ زشتت شب بَتَر از کیرِ خر
همچنان جملهٔ نعیمِ این جهان * بس خوشست از دُور پیش از امتحان
می‌نماید در نظر از دُورِ آب * چون روی نزدیك باشد آن سراب
گنده‌پیرست او و از بس چاپلوس * خویش‌را جلوه کند چون نَو عروس
هین مشو مغرورِ آن گلگونه‌اش * نوشِ نیش‌آلودهٔ اورا مچش
صبر کن کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج * تا نیُفتی چون فَرَج در صد حَرَج
آشکارا دانه پنهان دامِ او * خوش نماید زاوّلت اِنعامِ او

در بیان آنك این غرور تنها آن هندورا نبود بلك هر آدمی بچنین غرور مبتلاست در هر مرحلهٔ إلّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ،

چون بپیوستی بدآن ای زینهار * چند نالی در ندامت زار زار
نامِ میری و وزیری و شهی * در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی
بنده باش و بر زمین رَو چون سمند * چون جنازه نه که بر گردن برند
جمله‌را حمّالِ خود خواهد کَفور * چون سوارِ مرده آرندش بگور
بر جنازه هرکرا بینی بخواب * فارسِ مَنْصب شود عالی‌رکاب
زآنك آن تابوت بر خلقست بار * بار بر خلقان فگندند این کبار

(٢١٢) A تا نباید.   (٢١٣) A کرد از وداد.
(٢١٧) A Bul. آن باشد سراب.   (٢٢١) Bul. نماید اوّلت.
Heading: A غرورها آن. G من عصم الله.
(٢٢٢) B بپیوستی بدام.

بارِ خود بر کس منه بـر خویش نه * سَرْوَرے‌را کم طلب درویش بـه
مرکبِ اَعْنـاقِ مـردم‌را مـپـا * تـا نیآیـد نِقْرِست انـدر دو پـا
مرکبی‌را کآخـرش تـو دَه دِهی * که بشهرے مانی و ویران دِهی
دَه دِهش اکنون که چون شهْرت نمود * تا نباید رَخْت در ویران گشود
دَه دِهش اکنون که صد بُستانْت هست * تا نگردی عاجـز و ویران‌پـرست
گفت پیغمبـر کـه جنّت از الـه * گـر همی‌خواهی زکس چیـزی مخواه
چون نخواهی من کفیلم مـر تـرا * جنّت اَلمـأْوَے و دیـدارِ خـدا
آن صحابی زین کفـالت شد عَیـار * تا یکی روزی که گشتـه بُد سوار
تازیـانـه از کفـش افتـاد راست * خود فرود آمد زکس آنرا نخواست
آنك از دادش نیآیـد هیـچ بَـد * دانـد و بی خواهشی خود می‌دهـد
ور بآمْرِ حق بخواهی آن رواست * آن چنان خواهش طریقِ انبیاست
بَد نماند چون اشارت کرد دوست * کفر ایمان شد چو کفر از بهرِ اوست
هـر بَدی که امـرِ او پیش آورد * آن زنیکوهـاے عالم بـگْـذرد
زآن صدف گر خسته گردد نیز پوست * دَه مَدِه که صد هزاران دُر دَرُوست
این سخن پایـان ندارد باز گـرد * سوے شاه و همـزاجِ بـاز گـرد
باز رَو در کان چـو زرِّ دَه‌دَهی * تـا رهـد دستـانِ تـو از دَه‌دِهی
صورتی‌را چون بدل رَه می‌دهنـد * از ندامت آخـرش دَه می‌دهـنـد
توبـه می‌آرنـد هـم پـروانـه‌وار * باز نسیان می‌کندشان سوی کار

(۲۳۲) A om. و. (۲۳۳) ABG پیغامبر. (۲۳۷) A خود می‌کد.
(۲۴۴) A وز ندامت. After this verse AB Bul. add;

دزدرا کآن قطع تلخی می‌زهد * ذوق دزدی‌را چو زن ده می‌دهد
ده بدادن دبدی از دست حزین * ده بدادن زین بریده دست بین
همچنان قلّاب و خونی و لوند * وقت تلخی عیش‌را ده می‌دهند

These verses, which have been suppl. in marg. G by a later hand, are probably genuine. The homoeoteleuton (ده می‌دهند) would account for their omission in G.
(۲۴۵) A Bul. سوی نار.

همچو پروانه زدور آن نار را * نور دید و بست آن سو بار را
چون بیآمد سوخت پرّش را گریخت * باز چون طفلان فتاد و مِلح ریخت
بارِ دیگر بر گمان و طمعِ سود * خویش زد بر آتش آن شمع زود
بارِ دیگر سوخت هم واپس بجست * باز کردش حرصِ دل ناسی و مست
آن زمان کز سوختن وا می‌جهد * همچو هندو شمع را دَه می‌دهد
کای رُخَت تابان چو ماهِ شب‌فروز * وای بصحبت کاذب و مغرورسوز
باز از یادش رود توبه و انین * کَاَوْهَنَ ٱلرَّحْمٰنُ کَیْدَ ٱلْکَاذِبِین

در عموم تأویل این آیت کی کُلَّما أَوْقَدُوا نارًا لِلْحَرْبِ،

کُلَّمَا هُمْ أَوْقَدُوا نَارَ ٱلْوَغَی * أَطْفَأَ ٱللّٰه نارَهُمْ حَتَّی ٱنْطَفَا
عزم کرده که دلا آنجا مایست * گشته ناسی زآنك اهلِ عزم نیست
چون نبودش تخمِ صدقی کاشته * حق برو نسیانِ آن بگماشته
گرچه بر آتش‌زنهٔ دل می‌زند * آن سِتارش را کفِ حق می‌کشد

قصّهٔ هم در تقریر این،

شَرْفهٔ بشنید در شب معتمد * بر گرفت آتش‌زنه کآتش زند
دزد آمد آن زمان پیشش نشست * چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست
می‌نهاد آنجا سرِ انگشت را * تا شود استارهٔ آتش فنا
خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مُرَد * این نمی‌دید او که دزدش می‌کُشد
خواجه گفت این سوخته نمناك بود * می‌مُرَد استاره از تریش زود

(٢٤٦) A آن سر باررا. B زآن سو. (٢٥١) A om. و.
(٢٥٦) B ستاره‌ش‌را.
Heading: Bul. این آیت.
(٢٥٨) A چون گرفتی سوخته. (٢٦٠) BG می‌مُرد with *ḍamma*.
(٢٦١) A خواجه گفتی سوخته.

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش * می‌ندید آتش‌کُشی‌را پیشِ خویش
این چنین آتش‌کُشی اندر دلش * دیدهٔ کافر نبیند از عَمَش
چون نمی‌داند دلِ دانندهٔ * هست با گردنده گردانندهٔ
چون نمی‌گویی که روز و شب بخود * بی خداوندی کَی آید کَی رود
گِردِ معقولات می‌گردی ببین * این چنین بی‌عقلیٔ خود ای مهین
خانه با بنّا بود معقولتر * یا که بی بنّا بگو ای کم‌هُنر
خطّ با کاتب بود معقولتر * یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
جیمِ گوش و عَیْنِ چشم و میمِ فم * چون بود بی کاتبی ای مُتَّهَم
شمعِ روشن بی زگیرانندهٔ * یا بگیرانندهٔ دانندهٔ
صنعتِ خوب از کفِ شلِّ ضریر * باشد اولی یا بگیرایی بصیر
پس چو دانستی که قهرت می‌کند * بر سرت دبّوسِ محنت می‌زند
پس بکن دفعش چو نمرودی بجنگ * سوی او کش در هوا تیرِ خدنگ
همچو اِسْپاهِ مُغُل بر آسمان * تیر می‌انداز دفعِ نزعِ جان
یا گریز از وی اگر توانی برَو * چون رَوی چون در کفِ اویی گِرَو
در عدم بودی نرَستی از کفش * از کفِ او چون رهی ای دست‌خوش
آرزو جُستن بود بگریختن * پیشِ عدلش خونِ تقوی ریختن
این جهان دامست و دانه‌ش آرزو * در گریز از دامها رُوی آر زُو
چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد * چون شدی در ضدِّ آن دیدی فساد
پس پیمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوب * گرچه مُفْتِیتان برون گوید خُطُوب

(۲۶۵) B کی آرد. (۲۶۷) A خانه یا بنّا. A Bul. ای بی‌هنر.
(۲۶۸) A خطّ یا کاتب. (۲۷۰) G شمعِ with *iḍāfat*.
(۲۷۱) A شلّی. AB Bul. زگیرایی. (۲۷۴) مُغُل: so vocalised in B.
(۲۷۵) AB Bul. اگر تانی.
(۲۷۷) A در هوای نفس ازو بگریختن, and so B, which has دان for در.
(۲۸۰) Bul. استفت.

آرزو بگذار تا رحم آیدش • آزمودے که چنین می‌بایدش
چون نتانی جَست پس خدمت کنش • تا روی از حبسِ او در گلشنش
دم بدم چون تو مُراقب میشوی • داد می‌بینی و داور اے غَوے
ور ببندی چشمِ خودرا زاِحتجاب • کارِ خودرا کَی گذارد آفتاب

وا نمودن پادشاه باُمَرا و متعصّبان در راه ایاز سبب فضیلت و مرتبت و قربت و جامگئ او بر ایشان بر وجهی که ایشانرا حجّت و اعتراض نماند،

چون امیران از حسد جوشان شدند • عاقبت بـر شاهِ خود طعنه زدند
کین ایازِ تو ندارد سی خـرَد • جامگئ سی امیر او چون خورد
شاه بیرون رفت با آن سی امیر • سوی صحرا و کُهستان صیدگیر
کاروانی دید از دُور آن مَلِك • گفت امیری‌را بـرَو ای مُؤتَفِك
رَو بپرس آن کاروانرا بـر رَصَد • کز کدامین شهـر اندر می‌رسد
رفت و پرسید و بیآمد که زرَی • گفت عزمش تا کجا در ماند وی
دیگری‌را گفت رَو ای بو العُلا • باز پرس از کاروان که تا کجا
رفت و آمد گفت تا سویِ یَمَن • گفت رختش چیست هان ای مُؤتَمَن
ماند حیران گفت با میری دگـر • که برَو وا پرس رختِ آن نفـر
باز آمد گفت از هـر جنس هست • اغلبِ آن کاسهاے رازیست
گفت کَی بیرون شدند از شهرِ رَی • مانـد حیران آن امیرِ سُست‌پَی
همچنین تا سی امیـر و بیشتـر • سُست‌رای و ناقص اندر کرّ و فـر

(۲۸۱) A کین چنین.
(۲۸۳) A چون بدانی جست.
(۲۹۰) A رفت پرسید.
(۲۹۲) A گفت for هان.
(۲۹۴) B میر.
(۲۹٦) A om. و before ناقص.

گفت امیرانرا که من روزی جدا * امتحان کردم ایاز خویشرا
که بپرس از کاروان تا ازکجاست * او برفت این جمله وا پرسید راست
بی وصیّت بی اشارت یك بیك * حالشان در یافت بی ریبی و شك
هرچه زین سی میر اندر سی مقام * کشف شد زو آن بیکدم شد تمام

مدافعهٔ اُمرا آن حجّترا بشبههٔ جبریانه و جواب دادن شاه ایشانرا،

پس بگفتند آن امیران کین فنیست * از عنایتهاش کار جهد نیست
قسمتِ حقّست مهرا رویِ نغز * دادهٔ بخنست گلرا بویِ نغز
گفت سلطان بلك آنچ از نفس زاد * ریعِ تقصیرست و دخل اجتهاد
ورنه آدم کَیْ بگفتی با خدا * رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنا نَفْسَنا
خود بگفتی کین گناه از بخت بود * چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت أَغْوَیْتَنی * تو شکستی جام و مارا می‌زنی
بل قضا حقّست و جهد بندهٔ حق * هین مباش اعور چو ابلیس خَلَق
در تردّد مانده‌ایم اندر دو کار * این تردّد کَی بود بی اختیار
این کنم یا آن کنم او کَیْ گُوَد * که دو دست و پایِ او بسته بود
هیچ باشد این تردّد در سَرَم * که رَوَم در بحر یا بالا پَرَم
این تردّد هست که مَوْصِل روم * یا برایِ سِحْر تا بابل روم
پس تردّدرا بباید قدرتی * ورنه آن خنده بود بر سَبْلتی
بر قضا کم نِه بهانه ای جوان * جُرم خودرا چون نهی بر دیگران
خون کند زَیْد و قصاص او بعَمْر * می خورد عَمْرو و بر احمد حدِّ خمر

(۳۹۷) Bul. روزی من. (۳۹۸) A برفت و جمله‌را. (۴۰۲) A حق‌راست.
(۴۰۴) B که بگفتی. (۴۰۵) A این گناه. G از نفس بود. A حزم ما چه بود.
(۴۰۶) A om. و. (۴۱۰) G بر سرم.
(۴۱۱) A که تا موصل. Bul. که در موصل. (۴۱۴) G عمرو و بر احمد.

گِردِ خود بر گَرْد و جُرمِ خود ببین • جُنبِش از خور بین و از سایه مبین
که نخواهد شد غلط پاداشِ میر • خصم را می‌داند آن میرِ بصیر
چون عسل خوردی بیامد تب بغیر • مزدِ روزِ تو نیامد شب بغیر
در چه کردی جهد کآن وا تو نگشت • تو چه کاریدی که نآمد رَیْعِ کِشت
فعلِ تو که زاید از جان و تنت • همچو فرزندت بگیرد دامنت
فعل را در غیب صورت می‌کنند • فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن • هست تصویرِ خدایِ غیب‌دان
در دلِ شحنه چو حقّ الهام داد • که چنین صورت بساز از بهرِ داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا • نامُناسب چون دهد داد و سزا
چونک حاکم این کند اندر گزین • چون کند حکمِ اَحْکَمِ این حاکمین
چون بکاری جَو نرُوید غیرِ جَو • قرض تو کردی زِکه خواهی گرَو
جُرمِ خودرا بر کسی دیگر منه • هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده
جُرم بر خود نه که تو خود کاشتی • با جزا و عدلِ حق کن آشتی
رنج را باشد سبب بَد کردنی • بَد ز فعلِ خود شناس از بخت نی
آن نظر در بخت چشم احول کند • کلب را کَهْدانی و کاهَل کند
متّهم کن نفسِ خودرا ای فتی • متّهم کم کن جزاءِ عدل را
توبه کن مردانه سَر آور بره • که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقالٍ یَرَه
در فسونِ نفس کم شو غِرّهٔ • کآفتابِ حق نپوشد ذرّهٔ
هست این ذرّاتِ جسمی ای مُفید • پیشِ این خورشیدِ جسمانی پدید
هست ذرّاتِ خواطر وافتکار • پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار

(۴۱۵) A جرم for گِرْد. Bul. جنبش از خود. (۴۱۶) A om.
(۴۱۷) A om. Bul. نیاید *bis.* (۴۱۸) Bul. با for وا.
(۴۲۰) A در غیر. (۴۲۲) Bul. کین چنین.
(۴۲۵) B خواهد. (۴۲۹) G کاهَل as in text.
(۴۳۱) A روی آور.

حکایت آن صیّادی کی خویشتن در گیاه پیچیده بود و دستهٔ گل و لاله‌را کُلَه‌وار بسر فرو کشیده تا مرغان اورا گیاه پندارند، و آن مرغ زیرك بُوی برد اندکی کی این آدمیست کی برین شکل گیاه ندیدم امّا هم تمام بُوی نبرد، بافسون او مغرور شد زیرا در ادراك اوّل قاطعی نداشت در ادراك مکر دوم قاطعی داشت، وَهُوَ ٱلْحِرْصُ وَٱلطَّمَعُ لا سِیَّما عِنْدَ فَرْطِ ٱلحاجةِ وَٱلفقرِ، قالَ ٱلنَّبیُّ صلّی ٱللّٰه علیه وسلّم کادَ ٱلفقرُ أن یَکونَ کُفْرًا،

رفت مرغی در میانِ مرغزار • بود آنجا دام از بهرِ شکار
دانهٔ چندی نهاده بر زمین • وآن صیّاد آنجا نشسته در کمین
خویشتن پیچیده در برگ و گیاه • تا در افتد صیدِ بیچاره زراه
مرغك آمد سوی او از ناشناخت • پس طوافی کرد و پیشِ مرد تاخت
گفت اورا کیستی تو سبزپوش • در بیابان در میانِ این وُحوش
گفت مردِ زاهدم من منقطع • با گیاهی گشتم اینجا مقتنع
زهد و تقوی‌را گزیدم دین و کیش • زآنك می‌دیدم اجل‌را پیشِ خویش
مرگِ همسایه مرا واعظ شد • کسب و دُکّانِ مرا برهم زده
چون بآخر فرد خواهم ماندن • خُو نباید کرد با هر مرد و زن

Heading: A تمام پی نبرد. B تمام بوی پی نبرد.
(٤٢٥) AB Bul. رفته.
(٤٢٧) A مرغ بیچاره.
(٤٢٨) A om. و.
(٤٢٩) A ای for تو.
(٤٤٠) A مردی. AB با گیاه و با حشیشی مقتنع. Bul. با گیاه و برگ اینجا متنفع.
(٤٤٣) In B vv. ٤٤٣ and ٤٤٤ are transposed.

رُو بخواهم کرد آخر در لحد • آن به آید که کنم خُو با احد
چون زنخ‌را بست خواهند ای صنم • آن به آید که زنخ کمتر زنم
ای بزرْنَفْت و کمر آموخته • آخرستت جامهٔ نادوخته
رُو بخاك آریم کز وی رُسته‌ایم • دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم
جدّ و خویشان‌مان قدیمی چار طبع • ما بخویشیٔ عاریت بستیم طَمْع
سالها همصحبتی و همدمی • با عناصر داشت جسمِ آدمی
روحِ او خود از نفوس و از عقول • روح اُصولِ خویش‌را کرده نُکول
از نفوس و از عقولِ پُر صفا • نامه می‌آید بجان کای بی‌وفا
یارکانِ پنج‌روزه یافتی • رُو زیارانِ کهن بر تافتی
کودکان گرچه که در بازی خوشند • شب کَشانشان سوی خانه می‌کشند
شد برهنه وقتِ بازی طفلِ خُرد • دزد از ناگه قبا و کفْش بُرد
آن چنان گرم او ببازی در فتاد • کآن کلاه و پیرهن رفتش زیاد
شد شب و بازیٔ او شد بی مدد • رُو ندارد کو سویِ خانه رود
نی شنیدی إنّما ٱلدُّنیا لَعِب • باد دادی رخت و گشتی مُرْتَعِب
پیش از آنكِ شب شود جامه بجُو • روزرا ضایع مکن در گفت و گو
من بصحرا خلوتی بگْزیده‌ام • خلق‌را من دزدِ جامه دیده‌ام
نیمِ عمر از آرزویِ دلْستان • نیمِ عمر از غصّهاءِ دشمنان
جبّه‌را بُرد آن کُله‌را این ببُرد • غرقِ بازی گشته ما چون طفلِ خُرد
نك شبانگاهِ اجل نزدیك شد • خَلِّ هٰذَا ٱللَّعِبَ بَسْكَ لا تَعُد
هین سوارِ توبه شو در دُزد رس • جامها از دزد بِسْتان باز پس
مَرْکَبِ توبه عجایب مرکبست • بر فلك تازد بیك لحظه زپست
لیك مرکب‌را نگه می‌دار از آن • کو بدزدید آن قبایت‌را نهان
تا ندزدد مرکبت‌را نیز هم • پاس دار این مرکبت‌را دم بدم

(۴۴۸) B ما بخویش. (۴۵۱) B Bul. از عقول و از نفوس.
(۴۵۷) A om. و.

حکایت آن شخص کی دزدان قوچ اورا بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند بحیله جامهاش را هم دزدیدند ،

آن یکی قُج داشت از پس می‌کشید * دزد قُچ‌را بُرد حبلش‌را بُرید
چونك آگه شد دوان شد چپّ و راست * تا بیابد کآن قُج بُرده کجاست
بر سر چاهی بدید آن دُزدرا * که فغان می‌کرد کای وَا وَیْلتا
گفت نالان از چیی ای اوستاد * گفت همیان زرم در چه فتاد
گر توانی در رَوی بیرون کشی * خُمس بدْهم مر ترا با دلخوشی
خُمسِ صد دینار بسْتانی بدست * گفت او خود این بهای دَه قُچست
گر دَری بر بسته شد دَه دَر گشاد * گر قُچی شد حق عوض اشتر بداد
جامها بر کند و اندر چاه رفت * جامهارا بُرد هم آن دزد تفت
حازمی باید که ره تا دِه بَرَد * حزم نبْود طمع طاعون آورد
او یکی دزدست فتنه‌سیرتی * چون خیال اورا بهر دَم صورتی
کس نداند مکرِ او الّا خدا * در خدا بگْریز و وا ره زآن دغا

مناظرهٔ مرغ با صیّاد در ترهّب و در معنیٔ ترهّبی کی مصطفی علیه السّلٰم نهی کرد از آن امّت خودرا کی لا رَهْبانِیَّةَ فی اَلإِسْلام،

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه‌ایست * دینِ احمدرا ترهّب نیك نیست

Heading: G قوچ. G قناعت نکرد.
(٤٦٧) A قوچ داشت. G قُج and قُج‌را. A و از پس. A و حبلش‌را.
(٤٦٩) B Bul. کو فغان. (٤٧٠) B Bul. از چهْ. (٤٧٢) A گر دری بسته. B گر دری در بسته. (٤٧٥) A با دیه, corr. above. B با ده.
(٤٧٦) Bul. دزدیست. (٤٧٧) A om. و.

از ترهّب نهی کردست آن رسول * بدعتی چون در گرفتی ای فَضول
جُمعه شرطست و جماعت در نماز * امرِ معروف و زمُنکَر احتراز
رنجِ بدخُویان کشیدن زیرِ صبر * منفعت دادن بخلقان همچو ابر
خَیْرُ ناس آن یَنْفَعُ ٱلنّاس ای پدر * گر نه سنگی چه حریفی با مدر
در میانِ امّتِ مرحوم باش * سنّتِ احمد مهِل محکوم باش
گفت عقلِ هرکرا نبْود رُسوخ * پیشِ عاقل او چو سنگست و کلوخ
چون حمارست آنك نانْش اُمنیّتاست * صحبتِ او عینِ رهبانیّتاست
زآنك غیرِ حق همه گردد رُفات * کُلُّ آتٍ بَعْدَ حِینٍ فَهْوَ آت
حکمِ او هم حکمِ قبلهٔ او بود * مردهاش خوان چونك مردهجو بود
هرکه با این قوم باشد راهباست * که کلوخ و سنگ اورا صاحباست
خود کلوخ و سنگ کسرا ره نزد * زین کلوخان صد هزار آفت رسد
گفت مرغش پس جهاد آنگه بود * کین چنین رهزن میانِ ره بود

(٤٨٢) G آن یَنفَعَ الناس. Bul. که نه سنگی.

(٤٨٢) After this verse A Bul. add (and so B, which has صیّاد عیار in the first verse):

در جوابش گفت صیّاد ای غبار * نیست مطلق این که گفتی هوش دار
هست تنهایی به از یارانِ ابد * نیك با بد چون نشیند بد شود

(٤٨٥) After this verse AB Bul. add:

هوش او سوی علف باشد چو خر * بگذر از وی تا نمانی بیهنر

(٤٨٧) After this verse A Bul. add the following verses, which in B come after v. ٤٨٦:

هرچ جز آن وجه باشد هالکست * ملك و مالك عکس آن یك مالکست
گرچه سایه عکس شخصست ای پسر * هیچ از سایه تنانی خورد بر
هین زسایه شخصرا میکن طلب * در مسبّب رَو گذر کن از سبب
یار جسمانی بود رویش بمرگ * صحبتش شومست باید کرد ترك

In the first verse B has ملك و مال, and in the third Bul. has زسایه شاخرا.

(٤٨٨) A سنگرا او صاحباست.

از برای حفظ و یاری و نبرد * بر رهِ ناآمن آید شیرمرد
عِرْقِ مردی آنگهی پیدا شود * که مسافر همرهِ اعدا شود
چون نبیِّ سیف بودست آن رسول * امّتِ او صَفْدَرانند و فُحول
مصلحت در دینِ ما جنگ و شکوه * مصلحت در دینِ عیسی غار و کوه
گفت آری گر بود یاری و زور * تا بقوّت بر زند بر شرّ و شور
چون نباشد قوّتی پرهیز به * در فِرارِ لا یُطاق آسان بجه
گفت صدقِ دل بباید کاررا * ورنه یاران کم نیاید یاررا
یار شو تا یار بینی بی‌عدد * زانک بی یاران بمانی بی مدد
دیو گرگست و تو همچون یوسفی * دامنِ یعقوب مگْذار ای صفی
گرگ اغلب آنگهی گیرا بود * کز رمه شیشك بخود تنها رود
آنك سُنّت با جماعت ترك کرد * در چنین مَسْبَع نه خونِ خویش خورد
هست سنّت ره جماعت چون رفیق * بی ره و بی یار اُفتی در مضیق
همرهی نه کو بود خصمِ خِرَد * فرصتی جوید که جامهٔ تو بَرَد
می‌رود با تو که یابد عَقْبهٔ * که تواند کردت آنجا نَهْبهٔ
یا بود اُشْتُرْدلی چون دید ترس * گوید از بهرِ رجوع از راه دَرْس

(٤٩١) AB Bul. ناایمن. A آمد. (٤٩٨) A غمانی. (٥٠٠) A تنها بود.

(٥٠٢) After this verse AB Bul. add:

راه سنّت با جماعت به بود * اسپ یا اسپان یقین خوشتر بود
لیك هم گمراه‌را همره مدان * غافلان خفته‌را آگه مدان
همرهی‌را جو کزو یابی مدد * همدل و همدرد جویان احد

In the second verse B has لیك هر همراه‌را, and in the third verse B Bul. have و جویان.

(٥٠٤) After this verse AB Bul. add:

با تو می‌گردد برای سود خویش * هین منوش از نوش او کآن هست نیش

B Bul. have می‌رود با تو برای.

(٥٠٥) Bul. گویدت بهر.

یاررا ترسان کند زاشتردلی * این چنین همره عدو دان نه ولی
راه جان‌بازیست و در هر غیشهٔ * آفتی در دفعِ هر جان‌شیشهٔ
راهِ دین زآن رُو پُراز شور و شَرست * که نه راهِ هر مخنّث‌گوهرست
در ره این ترس امتحانهاء نفوس * همچو پَرْویزن بتمییزِ سپوس
راه چه بْوَد پُر نشانِ پایها * یار چه بْوَد نردبانِ رایها
گیرم آن گرگت نیابد زاحتیاط * بی زجَمْعیّت نیابی آن نشاط
آنك تنها در رهی او خوش رود * با رفیقان سَیْرِ او صدْتُو شود
با غلیظیِ خر زیاران ای فقیر * در نشاط آید شود قوّت‌پذیر
هر خری کز کاروان تنها رود * بر وی آن ره از تعب صدتو شود
چند سیخ و چند چوب افزون خورد * تا که تنها آن بیابانرا بُرَد
مر ترا می‌گوید آن خر خوش شنو * گر نهٔ خر همچنین تنها مرو
آنك تنها خوش رود اندر رَصَد * با رفیقان بی‌گمان خوشتر رود
هر نبیّی اندرین راهِ دُرُست * معجزه بنْمود و همراهان بُجست
گر نباشد یاریِ دیوارها * کَیْ بر آید خانه و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جُدا * سقف چون باشد معلّق در هوا
گر نباشد یاریِ حِبْر و قلم * کَیْ فتد بر رُویِ کاغذ یا رقم
این حصیری که کسی می‌گسترد * گر نه پیوندد بهم بادش بَرَد
حق زهر جنسی چو زَوْجَیْن آفرید * پس نتایج شد زجَمْعیّت پدید
او بگفت و او بگفت از اهتزاز * بحثشان شد اندرین معنی دراز

(٥٠٦) After this verse AB Bul. add:

یاررا از ره برد آن راه‌زن * مرد نبود آنك افتد زیر زن

(٥٠٧) Bul. om. و.   (٥١٠) A در نشان. Bul. یار که بود.

(٥١١) Bul. گرگت نیاید.   (٥١٤) B ده‌تو شود. Bul. ده‌تا.

(٥١٦) A گر ترا می‌گوید آن خر کم شنو.

(٥٢٠) A سقف کی باشد.   (٥٢٢) Bul. گر نه پیوندش.

مثنوی‌را چابك و دلخواه کن * ماجرارا موجز و کوتاه کن
بعد از آن گفتش که گندم آنِ کیست * گفت امانت از یتیمِ بی وصیست
مالِ ایتام‌است امانت پیشِ من * زآنك پندارند مارا مؤتمن
گفت من مضطرّم و مجروح‌حال * هست مردار این زمان بر من حلال
هین بدستوری ازین گندم خورم * ای امین و پارسا و محترم
گفت مُفتیِٔ ضرورت هم توی * بی ضرورت گر خوری مُجْرم شوی
ور ضرورت هست هم پرهیز به * ور خوری باری ضمانِ آن بده
مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان * توسنش سَر بستَد از جذبِ عنان
چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند * چند او یاسین و الْاَنْعام خواند
بعدِ در ماندن چه افسوس و چه آه * پیش از آن بایست این دودِ سیاه
آن زمان که حرص جنبید و هَوَس * آن زمان می‌گو که ای فریادْرس
کآن زمان پیش از خرابیِٔ بَصْره‌است * بُوك بصره وا رهد هم زآن شکست
اِبْكِ لی یا باکِیی یا ثاکِلی * قَبْلَ هَدْمِ الْبَصْرَةِ وَالْمَوْصِلِ
نُحْ عَلَیَّ قَبْلَ مَوْتی وَاعْتَفِر * لا تَنُحْ لی بَعْدَ مَوْتی وَاصْطَبِر
اِبْكِ لی قَبْلَ ثُبُوری فی النَّوَی * بَعْدَ طُوفانِ النَّوَی خَلِّ الْبُكا
آن زمان که دیو می‌شد راه‌زن * آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از آنك اشکسته گردد کاروان * آن زمان چوبك بزن ای پاسبان

(٥٢٩) A امین پارسا. B امیر و پارسا.
(٥٣٢) BG Bul. مرغ پس.
(٥٣٤) Bul. افسون.
(٥٣٦) A Bul. خراب.
(٥٣٧) Bul. والموصلی.
(٥٣٨) A واعتفر. BG واغتفر.
(٥٤٠) B مرغ می‌شد.

حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلّی، بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد،

پاسبانی خفت دزد اسباب بُرد * رختهارا زیرِ هر خاکی فُشُرْد
روز شد بیدار شد آن کاروان * دید رفته رخت و سیم و اشتران
پس بدو گفتند ای حارس بگو * که چه شد این رخت و این اسباب کو
گفت دزدان آمدند اندر نقاب * رختها بردند از پیشم شتاب
قوم گفتندش که ای چون تلِّ ریگ * پس چه می‌کردی کِیی ای مُرْدریگ
گفت من یك کس بُدم ایشان گروه * با سلاح و با شجاعت با شکوه
گفت اگر در جنگ کم بودت امید * نعرهٔ زن کای کریمان بر جهید
گفت آن دم کارْد بنْمودند و تیغ * که خَمُش ورنه کُشیمت بی دریغ
آن زمان از ترس بستم من دهان * این زمان هَیْهای و فریاد و فغان
آن زمان بست آن دَمم که دَم زنم * این زمان چندانك خواهی هَی کنم
چونك عمرت بُرْد دیوِ فاضحه * بی نمك باشد أَعُوذ و فاتحه
گرچه باشد بی نمك اکنون حَنین * هست غفلت بی‌نمکتر زآن یقین
همچنین هم بی‌نمك می‌نال نیز * که ذلیلانرا نظر کن ای عزیز
قادرے بی‌گاه باشد یا بگاه * از تو چیزی فوت کَیْ شد ای اله
شاهِ لا تَأْسَوْا عَلَی ما فاتَکُم * کَیْ شود از قدرتش مطلوب گُم

Heading: G om. آن. AB Bul. تاجران‌را.
(۵۴۲) A خاکی سپرد.
(۵۴۳) Bul. کاربان. A رفته سیم و رخت استران.
(۵۴۶) A کای تو مردریگ. B کئی تو.
(۵۴۷) A om. و.
(۵۵۰) Bul. من بستم.
(۵۵۵) B یا الله.
(۵۵۶) Bul. گفت لا تأسوا.

حواله کردن مرغ گرفتاریٔ خودرا در دام بفعل و مکر و زرق زاهد و جْواب زاهد مرغ‌را،

گفت آن مرغ این سزای او بود * که فسونِ زاهدانرا بشنود
گفت زاهد نه سزای آن نَشاف * کو خورد مالِ یتیمان از گزاف
بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد * که فخ و صیّاد لرزان شد زدَرْد
کز تناقضهای دل پُشتم شکست * بر سرم جانا بیا می‌مال دست
زیرِ دستِ تو سَرمرا راحتیست * دستِ تو در شُکرْبخشی آیتیست
سایهٔ خود از سرِ من بر مدار * بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار
خوابها بیزار شد از چشمِ من * در غمت ای رشكِ سرو و یاسمن
گر نیَم لایق چه باشد گر دَمی * ناسزایی‌را بپرسی در غمی
مر عدم‌را خود چه استحقاق بود * که برو لطفت چنین دَرها گشود
خاكِ گرْگین‌را کَرَم آسیب کرد * دَه گهر از نورِ حِس در جیب کرد
پنج حسِّ ظاهر و پنجِ نهان * که بَشَر شد نطفهٔ مرده از آن
توبه بی توفیقت ای نورِ بلند * چیست جز بر ریشِ توبه ریش‌خند
سَبْلتانِ توبه یك یك بر کَنی * توبه سایه‌ست و تو ماهِ روشنی
ای زتو ویران دکان و منزلم * چون ننالم چون بیفْشاری دلم
چون گریزم زآنك بی تو زنده نیست * بی خداوندیت بودِ بنده نیست
جانِ من بسْتان تو ای جانرا اُصول * زآنك بی تو گشته‌ام از جان ملول
عاشقم من بر فنِ دیوانگی * سیرم از فرهنگی و فرزانگی
چون بدرّد شرم گویم راز فاش * چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

(٥٥٧) Bul. سزای آن. Bul. کو فسون.
(٥٥٨) G نِشاف with *kasra*. A یتیمان‌را گزاف.
(٥٦١) B سُکربخشی. (٥٦٧) A کی بسر شد. (٥٧٣) A فن و دیوانگی.
(٥٧٤) In A گویم has been altered to گوید.

در حیا پنهان شدم همچون سجاف * ناگهان بجهم ازین زیرِ لحاف
ای رفیقان راهها را بست یار * آهوی لنگیم و او شیرِ شکار
جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای * در کفِ شیرِ نری خون‌خواره‌ای
او ندارد خواب و خور چون آفتاب * روحها را می‌کند بی خورد و خواب
که بیا من باش یا هم‌خوی من * تا ببینی در تجلّی رویِ من
ور ندیدی چون چنین شیدا شدی * خاک بودی طالبِ اِحیا شدی
گر ز بی‌سویت ندادست او علف * چشمِ جانت چون بماندست آن طرف
گربه بر سوراخ زآن شد معتکف * که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِف
گربهٔ دیگر همی گردد ببام * کز شکارِ مرغ یابید او طعام
آن یکی‌را قبله شد جولاهگی * وآن یکی حارس برای جامگی
وآن یکی بی‌کار و رُو در لامکان * که از آن سو دادیَش تو قُوتِ جان
کار او دارد که حق‌را شد مُرید * بهرِ کارِ او ز هر کاری بُرید
دیگران چون کودکان این روزِ چند * تا بشب‌ترحال بازی می‌کنند
خوابناکی کو زیَقْظت می‌جهد * دایهٔ وسواس عشوه‌ش می‌دهد
رَو بخسپ ای جان که نگْذاریم ما * که کسی از خواب بجْهانَد ترا
هم تو خودرا بر کَنی از بیخ خواب * همچو تشنه که شنود او بانگِ آب
بانگِ آبم من بگوشِ تشنگان * همچو باران می‌رسم از آسمان
بر جه ای عاشق بر آور اضطراب * بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب

(۵۸۲) B Bul. شد او معتلف.
(۵۸۵) AB om. و.
(۵۸۷) A تا بشب در خاک, but the original reading seems to have been ترحال.
(۵۸۹) A گو بخسب.
(۵۹۱) A می‌رسم من زآسمان.

حکایت آن عاشق کی شب بیآمد بر امید وعدهٔ معشوق بدآن وثاقی کی اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بربود، معشوق آمد بهر انجاز وعده اورا خفته یافت جیبش پر جوز کرد و اورا خفته گذاشت و باز گشت،

عاشقی بودست در ایّامِ پیش * پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش
سالها در بندِ وصلِ ماهِ خود * شاهمات و ماتِ شاهنشاهِ خود
عاقبت جوینده یابنده بود * که فَرَج از صبر زاینده بود
گفت روزی یارِ او کامشب بیا * که بپُختم از پیِ تو لُوبیا
در فلان حجره نشین تا نیم‌شب * تا بیآیم نیم‌شب من بی طلب
مرد قربان کرد و نانها بخش کرد * چون پدید آمد مَهش از زیرِ گرد
شب در آن حجره نشست آن گرم‌دار * بر امیدِ وعدهٔ آن یارِ غار
بعدِ نِصفِ اللَّیْل آمد یارِ او * صادقُ الوَعْدانه آن دلدارِ او
عاشقِ خودرا فتاده خفته دید * اندکی از آستینِ او درید
گردگانی چندش اندر جیب کرد * که تو طفلی گیر این می‌باز نرد
چون سَحَر از خواب عاشق بر جهید * آستین و گردگانهارا بدید
گفت شاهِ ما همه صدق و وفاست * آنچ بر ما می‌رسد آن هم زماست
ای دلِ بی‌خواب ما زین ایمنیم * چون حَرَس بر بام چوبک می‌زنیم
گردگانِ ما درین مَطْحَن شکست * هرچ گوییم از غمِ خود اندکست

Heading: AB Bul. منتظر بود.
(٥٩٤) Suppl. in A.
(٥٩٥) In A the second hemistich has been suppl. by a later hand.
(٥٩٦) Suppl. in A and illegible. (٥٩٨) Suppl. in A.
(٥٩٩) Bul. نشست او. B گُرم‌دار with *ḍamma*. (٦٠٢) Bul. چند.
(٦٠٢) A گردگانش‌را (٦٠٦) AB Bul. گویم.

عاذلا چند این صلای ماجرا * پند کم ده بعد ازین دیوانه‌را
من نخواهم عشوهٔ هجران شنود * آزمودم چند خواهم آزمود
هرچه غیرِ شورش و دیوانگیست * اندرین ره دُوری و بیگانگیست
هین بنه بر پایم آن زنجیررا * که دریدم سلسلهٔ تدبیررا
غیرِ آن جعدِ نگارِ مُقْبِلم * گر دو صد زنجیر آری بگْسلم
عشق و ناموس ای برادر راست نیست * بر درِ ناموس ای عاشق مایست
وقتِ آن آمد که من عُریان شوم * نقش بگْذارم سراسر جان شوم
ای عدوّ شرم و اندیشه بیا * که دریدم پردهٔ شرم و حیا
ای ببسته خوابِ جان از جادُوی * سخت‌دل یارا که در عالم تُوی
هین گلوی صبر گیر و می‌فشار * تا خنك گردد دلِ عشق ای سوار
تا نسوزم کی خنك گردد دلش * ای دلِ ما خاندان و منزلش
خانهٔ خودرا همی‌سوزی بسوز * کیست آنکس کو بگوید لا یَجُوز
خوش بسوز این خانه‌را ای شیرِ مست * خانهٔ عاشق چنین اولیترست
بعد ازین این سوزرا قبله کنم * زآنك شمعم من بسوزش روشنم
خواب‌را بگْذار امشب ای پدر * یك شبی بر کویِ بی‌خوابان گذر
بنگر اینهارا که مجنون گشته‌اند * همچو پروانه بوُصْلت کُشته‌اند
بنگر این کشتیِٔ خلقان غرقِ عشق * اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق
اژدهایی ناپدید دل‌ربا * عقلِ همچون کوه‌را او کَهْرُبا
عقلِ هر عطّار کآگه شد ازو * طَبْلها‌را ریخت اندر آبِ جُو
رَو کزین جُو بر نیابی تا ابد * لَمْ یَکُنْ حقًّا لَهُ کُفْوًا اَحَد
ای مُزوِّر چشم بگْشای و ببین * چند گویی می‌ندانم آن و این

(٦٠٧) AB Bul. چندین. (٦١٤) A Bul. ای عدوی. (٦١٧) A که خنك.
(٦١٨) A خانهٔ دل‌را. AB Bul. که بگوید. (٦١٩) G شیرِ with *iḍáfat.*
(٦٢١) Bul. در کوی. (٦٢٤) Bul. و دلربا. B کوه اورا کهربا.
(٦٢٧) AB Bul. بگشا. A من ندانم.

از وبای زرق و محروی برآ * در جهانِ حیّ و قیّوی درآ
تا نمی‌بینم همی‌بینم شود * وین ندانم‌هات می‌دانم بود
بگْذر از مستی و مستی‌بخش باش * زین تلوّن نقل کن در اِسْتِواش
چند نازی تو بدین مستی بس‌است * بر سرِ هر کُوی چندان مست هست
گر دو عالم پُر شود سرمستِ یار * جمله یك باشند و آن یك نیست خوار
این زبسیاری نیابد خواریی * خوار کی بُوَد تن‌پرستی ناریی
گر جهان پُر شد زنورِ آفتاب * کَیْ بود خوار آن تفِ خوش‌اِلْتِهاب
لیك با این جمله بالاتر خرام * چونك أَرْضُ اللهِ واسع بود و رام
گرچه این مستی چو بازِ اَشْهَبست * برتر از وی در زمینِ قُدس هست
رَو سرافیلی شو اندر امتیاز * در دمنهٔ روح و مست و مست‌ساز
مست‌را چون دل مِزاح اندیشه شد * این ندانم وآن ندانم پیشه شد
این ندانم وآن ندانم بهرِ چیست * تا بگویی آنك می‌دانیم کیست
نفی بهرِ ثبت باشد در سخن * نفی بگْذار و زثَبْت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین واگذار * آنك آن هستست آنرا پیش آر
نفی بگْذار و همان هستی پرست * این در آموز ای پدر زآن تُركِ مست

(٦٣١) A چندین مست.

(٦٣٧) Bul. om. و after مست.

(٦٣٨) A مزاج‌اندیشه. G مِزاح with *kasra*.

(٦٣٩) A وین ندانم.

استدعاء امیر تُرك مخمور مطرب‌را بوقت صبوح و تفسیر این حدیث کی إِنَّ ٱللّٰهِ تَعالَی شَرَابًا أَعَدَّهُ لِأَوْلِیَایه إِذَا شَرِبُوا سَکِرُوا وَإِذا سَکِرُوا طَابُوا الی آخر الحدیث،

مَی در خُمِ اسرار بدآن می‌جوشد * تا هرکه مجرّدست از آن مَی نوشد،

قال الله تعالی إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ یَشْرَبُونَ،

این مَی که تو می‌خوری حرامست * ما مَی نخوریم جز حلالی،

جهد کن تا زنیست هست شوی * وز شرابِ خدای مست شوی،

اعجمی تُرکی سَحَر آگاه شد * وز خُمارِ خمر مُطْرِب‌خواه شد
مطربِ جان مؤنسِ مستان بود * نُقل و قُوت و قُوتِ مست آن بود
مطرب ایشانرا سوی مستی کشید * باز مستی از دَمِ مطرب چشید
آن شرابِ حق بدآن مطرب بَرَد * وین شرابِ تن ازین مطرب چرد
هر دو گر یك نام دارد در سُخَن * لیك شَتّان این حَسَن تا آن حَسَن
اشتباهی هست لفظی در بیان * لیك خود کو آسمان تا ریسمان
اشتراكِ لفظ دایم ره‌زنست * اشتراكِ گبر و مؤمن در تنست
جسمها چون کوزه‌ای بسته‌سَر * تا که در هر کوزه چه بْوَد آن نگر
کوزهٔ آن تن پُر از آبِ حیات * کوزهٔ این تن پُر از زهرِ ممات
گر بمظروفش نظر داری شَهی * ور بظَرْفش بنْگری تو گُمْرهی
لفظرا مانندهٔ این جسم دان * معْنیَش‌را در درون مانندِ جان

Heading: A om. الی آخر الحدیث. B Bul. از آن می‌جوشد.
(٦٤٤) Bul. مستی آن بود.
(٦٤٨) A آسمان کو ریسمان.
(٦٥٠) A تا که در کوزه چه باشد.

دیدهٔ تن دایما تن‌بین بود * دیدهٔ جان جانِ پُر فن بین بود
پس زنَقْشِ لفظهای مثنوی * صورتی ضالّست و هادئ معنوی
در نُبی فرمود کین قرآن زدل * هادئ بعضی و بعضی‌را مُضِل
الله الله چونك عارف گفت می * پیشِ عارف کَیْ بود معدوم شَی
فهمِ تو چون بادهٔ شیطان بود * کَیْ ترا وهمِ مَیِ رحمان بود
این دو انبازند مطرب با شراب * این بدآن و آن بدین آرد شتاب
پُرخُماران از دَمِ مطرب چرند * مطربانشان سوی مَیخانه برند
آن سَرِ مَیدان و این پایانِ اوست * دل‌شده چون گوی در چوگانِ اوست
در سَرِ آنچ هست گوش آنجا رود * در سَر ار صَفْراست آن سَوْدا شود
بعد از آن این دو ببیهوشی روند * والد و مولود آنجا یك شوند
چونك کردند آشتی شادی و درد * مطربانرا تُركِ ما بیدار کرد
مطرب آغازید بیتی خوابناك * که أَنِلْنِي ٱلْكَأْسَ يا مَن لا أَراك
أَنْتَ وَجْهِي لا عَجَبْ أَنْ لا أَراه * غايةُ ٱلْقُرْبِ حِجابُ ٱلإِشْتِباه
أَنْتَ عَقْلِي لا عَجَبْ إِنْ لَمْ أَرَكْ * مِنْ وُفُورِ ٱلإِلْتِباسِ ٱلْمُشْتَبَكْ
جِئْتَ أَقْرَبْ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيد * كَمْ أَقُلْ يا يا نِداءً لِلْبَعِيد
بَلْ أُغالِطُهُمْ أُنادِي فِي ٱلْقِفار * كَيْ أُكَتِّمْ مَنْ مَعِي مِمَّنْ أَغار

(٦٦٠) A از در مطرب.
(٦٦١) Bul. دلشده.
(٦٦٢) G سَر with *fatḥa* in both hemistichs. A در سر ار سوداست آن صفرا شود.
(٦٦٦) AB Bul. لا عجب ان لم اراه. G has إِن for أَن.
(٦٦٨) A انت اقرب لی من الحبل الورید. A للعبید.

در آمدن ضریر در خانهٔ مصطفی علیه السّلم و گریختن عایشه رضی الله عنها از پیش ضریر و گفتن رسول علیه السّلم کی چه می‌گریزی او ترا نمی‌بیند، و جواب دادن عایشه رضی الله عنها رسول‌را صلّی الله علیه وسلم،

اندر آمد پیشِ پیغمبر ضریر * کای نوابَخْشِ تنورِ هر خمیر
ای تو میرِ آب و من مستسقِیَم * مستغاثَ ٱلمستغاث ای ساقِیَم
چون در آمد آن ضریر از دَر شتاب * عایشه بگْریخت بهرِ احتجاب
زآنك واقف بود آن خاتونِ پاك * از غیوریِّ رسولِ رشكناك
هرکه زیباتر بود رشكش فزون * زآنك رشك از ناز خیزد یا بَنون
گنده‌پیران شُوی‌را قُمّا دهند * چونك از زشتی و پیری آگهند
چون جمالِ اَحْمَدی در هر دو کَوْن * کَی بُدست ای فرِّ یزدانیش عَوْن
نازهاء هر دو کَوْن اورا رسد * غیرت آن خورشیدِ صدْتورا رسد
که در افکندم بکَیْوان گُوی‌را * در کشید ای اختران هَیْ رُوی‌را
در شعاعِ بی‌نظیرم لا شوید * ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید
از کرم من هر شبی غایب شوم * کَی رَوَم اِلّا نمایم که روم
تا شما بی من شبی خفّاش‌وار * پَر زنان پَریدِ گِرْدِ این مَطار
همچو طاوسان پَری عرضه کنید * باز مست و سرکش و مُعْجَب شوید
بنْگرید آن پایِ خودرا زشت‌ساز * همچو چارق کو بود شمعِ ایاز

Heading: Bul. عایشهٔ صدّیقه.
(۶۷۰) ABG پیغامبر. AB از هر خمیر.
(۶۷۱) A ای تو سیراب. (۶۷۷) A تابهای هر دو.
(۶۷۸) A کندر افگدی. Bul. کاندر افگندم. G هم روی‌را, corr. above. A هین روی‌را.
(۶۸۱) A پر زنان گردید. (۶۸۲) A معجب و سرکش.
(۶۸۴) A Bul. کآن بود.

رُو نمایم صبح بهرِ گوشمال * تا نگردید از مَنی زاَهلِ شمال
ترکِ آن کن که درازست آن سخن * نهی کردست از درازی امرِ کُن

امتحان کردن مصطفی علیه السّلم عایشه‌را رضی الله عنها کی چه پنهان می‌شوی پنهان مشو که اعمی ترا نمی‌بیند تا پدید آید کی عایشه از ضمیر مصطفی علیه السّلم واقف هست یا خود مقلّدِ گفتِ ظاهرست،

گفت پیغمبر برایِ امتحان * او نمی‌بیند ترا کم شو نهان
کرد اشارت عایشه با دستها * او نبیند من همی‌بینم ورا
غیرتِ عقلست بر خوبیِ روح * پُر زتشبیهات و تمثیل این نُصوح
با چنین پنهانیی کین روح‌راست * عقل بر وی این چنین رشکین چراست
از که پنهان می‌کنی ای رشك‌خُو * آنك پوشیدست نورش رُویِ او
می‌رود بی رُوی‌پوش این آفتاب * فرطِ نورِ اوست رُویش‌را نقاب
از که پنهان می‌کنی ای رشك‌وَر * کآفتاب از وی نمی‌بیند اثر
رشك از آن افزونترست اندر تنم * کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
زآتشِ رشكِ گران‌آهنگ من * با دو چشم و گوشِ خود در جنگ من
چون چنین رشکیست ای جان و دل * پس دهان بر بند و گفتن‌را بِهِل
ترسم ار خامُش کنم آن آفتاب * از سوی دیگر بدرّاند حجاب
در خموشی گفتِ ما اظهر شود * که زمنْعِ آن میْل افزونتر شود
گر بغُرّد بحر غُرّه‌ش کف شود * جوشِ اَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفْ شود

(٦٨٤) B اهل شمال. (٦٨٥) Bul. این سخن. G امر with *iḍáfat.*
(٦٨٦) ABG پیغامبر. (٦٨٨) A غیرت حقّست. G نُصوح with *ḍamma.*
(٦٩٧) A گفت ظاهرتر شود.
(٦٩٨) AB Bul. غرّش. A به ان اعرف.

حرف گفتن بستنِ آن روزنست * عینِ اِظهارِ سخن پوشیدنست
بُلْبُلانه نعره زن در رُویِ گُل * تا کنی مشغولشان از بُویِ گُل
تا بقُل مشغول گردد گوششان * سوی رُویِ گُل نپرّد هوششان
پیشِ این خورشید کو بس روشنیست * در حقیقت هر دلیلی رهزنیست

حکایت آن مطرب کی در بزم امیر ترك این غزل آغاز کرد

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی‌دانم * ازین آشفتهٔ بی‌دل چه میخواهی نمی‌دانم،

و بانگ بر زدن ترك کی آن بگو کی می‌دانی و جواب مطرب امیررا،

مطرب آغازید پیشِ ترکِ مست * در حجابِ نغمه اسرارِ اَلَسْت
من ندانم که تو ماهی یا وثن * من ندانم تا چه میخواهی ز من
می‌ندانم که چه خدمت آرمت * تن زنم یا در عبارت آرمت
این عجب که نیستی از من جُدا * می‌ندانم من کجاام تو کجا
می‌ندانم که مرا چون می‌کَشی * گاه در بَر گاه در خون می‌کَشی
همچنین لب در ندانم باز کرد * می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد
چون زحَد شد می‌ندانم از شِگِفْت * تُرکِ مارا زین حَراره دل گرفت
بر جهید آن تُرك و دبّوسی کشید * تا عَلَیْها بر سرِ مطرب رسید
گُرزرا بگْرفت سرهنگی بدست * گفت نه مطرب‌کُشی این دم بَدست
گفت این تکرارِ بی حدّ و مرّش * کوفت طبعمرا بکوبم من سرش

(٦٩٩) Bul. روزنیست. Bul. پوشیدنیست. (٧٠٢) A پیش آن.
(٧٠٤) A که ندانم in the first hemistich, and می ندانم in the second. A که چه میخواهی.
(٧٠٥) Bul. من ندانم تا چه خدمت. (٧٠٦) A من کجا و تو کجا. Bul. کجایم.
(٧٠٧) B گاه بر در. G می‌کَشی with *fatha* in both hemistichs.
(٧٠٩) Bul. حرارت.

قلتبانا می‌ندانی گُه مخور * ور همی دانی بزن مقصود بر
آن بگو ای گیج که می‌دانیش * می‌ندانم می‌ندانم در مکش
من بپرسم کز کجایی هی مُرے * تو بگویی نه زبلخ و نه از هری
نه زبغداد و نه موصل نه طراز * در کشی در نی و نی راه دراز
خود بگو من از کجا ام باز ره * هست تنقیح مناط اینجا بله
یا بپرسیدم چه خوردی ناشتاب * تو بگویی نه شراب و نه کباب
نه قدید و نه ثرید و نه عدس * آنچ خوردی آن بگو تنها و بس
این سخن‌خاییٔ دراز از بهر چیست * گفت مطرب زانك مقصودم خفیست
می‌رمد اِثبات پیش از نفیِ تو * نفی کردم تا بری زاِثبات بو
در نوا آرم بنفی این سازرا * چون بمیری مرگ گوید رازرا

تفسیر قوله علیه السّلم موتوا قبل أَنْ تموتوا،

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
کی ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما،

جان بسی کندے و اندر پردهٔ * زآنك مردن اصل بُد ناآوردهٔ
تا نمیری نیست جان کندن تمام * بی کمال نردبان نآیی ببام
چون زصد پایه دو پایه کم بود * بام‌را کوشنده نامَحْرَم بود
چون رسن یك گز زصد گز کم بود * آب اندر دلو از چَه کَیْ رود
غرقِ این کشتی نیابی ای امیر * تا بنَنْهی اندرو مَنَّ الأخیر
مَنِّ آخر اصل دان کو طارقست * کشتیِ وسواس و غی‌را غارقست
آفتاب گنبد ازرق شود * کشتیِ هُش چونك مُستَغرَق شود

(۷۱۴) A قلتبانا می‌ندانم.   (۷۱۵) ABG مُری with *ḍamma*.
Heading: A السّلم والتحیّة. Bul. اگر تو زندگی.
(۷۲۷) A تا تو ننهی. Bul. تا که نهی.   (۷۲۸) A om. و.

چون نمردی گشت جان کندن دراز ٭ مات شو در صبح ای شمعِ طراز
تا نگشتند اخترانِ ما نهان ٭ دانك پنهانست خورشیدِ جهان
گرز بر خود زن منی درهم شکن ٭ زآنك پنبهٔ گوش آمد چشمِ تن
گرز بر خود می‌زنی خود ای دنی ٭ عکسِ تُست اندر فعالِ این منی
عکسِ خود در صورتِ من دیدهٔ ٭ در قتالِ خویش بر جوشیدهٔ
همچو آن شیری که در چه شد فرو ٭ عکسِ خودرا خصمِ خود پنداشت او
نَفْیِ ضِدّ هست باشد بی شکی ٭ تا ز ضِد ضِدرا بدانی اندکی
این زمان جز نَفْیِ ضِد اِعلام نیست ٭ اندرین نَشْأت دمی بی دام نیست
بی حجابت باید آن ای ذو لُباب ٭ مرگ‌را بگْزین و بر دَرّ آن حجاب
نه چنان مرگی که در گوری رَوی ٭ مرگِ تبدیلی که در نوری رَوی
مَرْد بالغ گشت آن بچگی بمُرْد ٭ رومیی شد صِبغتِ زنگی سُتُرد
خاك زر شد هیأتِ خاکی نماند ٭ غم فَرَح شد خارِ غمناکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسرارجُو ٭ مرده‌را خواهی که بینی زنده تو
می‌رود چون زندگان بر خاکدان ٭ مرده و جانش شده بر آسمان
جانش‌را این دم ببالا مَسکَنیست ٭ گر بمیرد روحِ اورا نقل نیست
زآنك پیش از مرگ او کردست نقل ٭ این بمردن فهم آید نه بعقل
نقل باشد نه چو نقلِ جانِ عام ٭ همچو نقلی از مقامی تا مقام
هرکه خواهد که ببیند بر زمین ٭ مرده‌را می‌رود ظاهر چنین
مر ابو بکرِ تقی‌را گو ببین ٭ شد ز صِدّیقی أمیرُ ٱلمُحْشَرین
اندرین نشأت نگر صدّیق‌را ٭ تا بحَشْر افزون کنی تصدیق‌را
پس محمّد صد قیامت بود نقد ٭ زآنك حَل شد در فنای حَلّ و عقد

(۷۳۲) A Bul. منی‌را در شکن.
(۷۳۸) A بر دار آن حجاب.
(۷۴۰) A Bul. و آن بچگی.
(۷۴۱) G فرج شد.
(۷۴۷) A Bul. کو ببیند.
(۷۵۰) A has مر اورا written above محمّد.

زادهٔ ثانیست احمد در جهان * صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت‌را همی پرسیده‌اند * ای قیامت تا قیامت راهْ چند
با زبانِ حال می‌گفتی بسی * که ز محشر حشررا پرسد کسی
بهرِ این گفت آن رسولِ خوش‌پیام * رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام
همچنانك مرده‌ام من قَبْلَ مَوْت * زآن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت‌را ببین * دیدنِ هر چیزرا شرطست این
تا نگردی او ندانی‌اش تمام * خواه آن انوار باشد یا ظلام
عقل گردی عقل‌را دانی کمال * عشق گردی عشق‌را دانی ذُبال
گفتمی برهانِ این دعوی مُبین * گر بُدی ادراك اندر خوردِ این
هست انجیر این طرف بسیار خوار * گر رسد مرغی قُنُق انجیرخوار
در همه عالم اگر مرد و زنند * دم بدم در نزع و اندر مُردنند
آن سخنشان‌را وصیّتها شُمَر * که پدر گوید در آن دم با پسر
تا بُروید عبرت و رحمت بدین * تا ببرّد بیخِ بغض و رشك و کین
تو بدآن نیّت نگر در اقربا * تا ز نَزْعِ او بسوزد دل ترا
کُلُّ آتٍ آتٍ آن‌را نقد دان * دوست‌را در نزع و اندر فقد دان
ور غرضها این نظر گردد حجاب * این غرضهارا برون افگن ز جیب
ور نیاری خشك بر عجزی مه‌ایست * دانك با عاجز گزیده مُعْجِزیست
عجز زنجیریست زنجیرت نهاد * چشم در زنجیرْنِه باید گشاد
پس تضرّع کن که ای هادیْ زیست * باز بودم بسته گشتم این ز چیست
سخت‌تر افشرده‌ام در شر قدم * که لَفِی خُسْرم ز قَهْرت دم بدم
از نصیحتهاء تو کر بوده‌ام * بُتْ‌شِکَنْ دعویٰ بُتْگر بوده‌ام

(۷۵۱) B زادهٔ فانیست, corr. above. (۷٦۰) B Bul. بسیار و خوار.
(۷٦٦) A وز عرضها. Bul. حجیب. A این عرضهارا.
(۷٦۸) AB Bul. زنجیرست. A زنجیر نهاد, with او suppl. after زنجیر.
(۷۷۱) A بت‌شکن نی آه و بتگر.

يادِ صُنْعت فرض‌تر يا يادِ مرگ * مرگ مانندِ خزان تو اصلِ برگ
سالها اين مرگ طبلك مى‌زند * گوشِ تو بيگاه جُنبش مى‌كند
گويد اندر نزع از جان آه مرگ * اين زمان كردت زخود آگاه مرگ
اين گلوى مرگ از نعره گرفت * طبلِ او بشْكافت از ضربِ شگفت
در دقايق خويش‌را در بافتى * رمزِ مردن اين زمان در يافتى

تشبيه مغفّلى كى عمر ضايع كند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ توبه و استغفار كردن گيرد بتعزيت داشتن شيعهٔ اهل حَلَب هر سالى در ايّام عاشورا بدروازهٔ انطاكيه و رسيدن غريب شاعر از سفر و پرسيدن كى اين غريو چه تعزيه‌است،

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب * بابِ انطاكيّه اندر تا بشب
گِرْد آيد مرد و زن جمعى عظيم * ماتمِ آن خاندان دارد مقيم
ناله و نوحه كنند اندر بُكا * شيعه عاشورا براى كربلا
بشْمرند آن ظلمها و امتحان * كز يزيد و شِمْر ديد آن خاندان
نعرهاشان مى‌رود در وَيْل و وَشْت * پُر همى‌گردد همه صحرا و دشت
يك غريبى شاعرى از ره رسيد * روزِ عاشورا و آن افغان شنيد
شهررا بگْذاشت و آن سو راى كرد * قصدِ جُست و جُوىِ آن هَيْهاى كرد
پُرس پُرسان مى‌شد اندر افتقاد * چيست اين غم بر كه اين ماتم فتاد
اين رئيسِ زفت باشد كه بمُرد * اين چنين مجمع نباشد كارِ خُرد

(٧٧٢) A in the first hemistich: برگ نفسم هر نَفَس بودست مرگ. G صُنعت with *ḍamma*. (٧٧٣) A سالها اين برگ.

Heading: A om. غريب.

(٧٧٧) A باب انطاكيّه مى‌آرد جلب. (٧٧٨) A گرد آيد هر طرف. Bul. جمع.

(٧٧٩) A تا بشب نوحه. (٧٨٤) A پرس و پرسان. (٧٨٥) A ژفت.

نامِ او و اَلْقابِ او شرحم دهید * که غریبم من شما اهلِ دِهید
چیست نام و پیشه و اوصافِ او * تا بگویم مَرْثیه زَاَلْطافِ او
مرثیه سازم که مردِ شاعرم * تا ازینجا برگ و لالنگی برم
آن یکی گفتش که هَی دیوانهٔ * تو نهٔ شیعه عدوِّ خانهٔ
روزِ عاشورا نمی‌دانی که هست * ماتمِ جانی که از قرنی بهست
پیشِ مؤمن کی بود این غصّه خوار * قدرِ عشقِ گوشِ عشقِ گوشوار
پیشِ مؤمن ماتمِ آن پاك روح * شهره‌تر باشد زصد طوفانِ نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعهٔ حلب،

گفت آری لیك کو دَورِ یزید * کی بُدست این غم چه دیر اینجا رسید
چشمِ کوران آن خسارت‌را بدید * گوشِ کرّان آن حکایت‌را شنید
خفته بودستید تا اکنون شما * که کنون جامه دریدیت از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان * زآنك بَد مرگیست این خوابِ گران
روحِ سلطانی زِزندانی بجَسْت * جامه چه دْرانیم و چون خاییم دست
چونك ایشان خسروِ دین بوده‌اند * وقتِ شادی شد چو بشْکستند بند
سوی شادُرْوانِ دولت تاختند * کُنده و زنجیررا انداختند
روزِ مُلکست و گَش و شاهنشهی * گر تو یك ذرّه ازیشان آگهی
ور نهٔ آگه برَو بر خود بِگری * زآنك در انکارِ نَقل و مَحشری
بر دل و دینِ خرابت نوحه کن * که نمی‌بیند جز این خاكِ کهن
ور همی بیند چرا نبْود دلیر * پُشْتدار و جان‌سپار و چشم‌سیر

(٧٨٦) A من غریبستم شما. (٧٨٨) B مردی. (٧٨٩) Bul. عدوی.
Heading: AB Bul. om. آن.
(٧٩٥) Bul. دریدید. (٧٩٦) Bul. بر خود کنید.
(٧٩٧) Bul. چه درّیم. Bul. om. و. A چه خاییم.
(٧٩٩) A کنهٔ زنجیررا.

در رُخَت کو از میِ دین فرّخی • گر بدیدی بحر کو کفِ سخی
آنك جُو دید آب‌را نکْند دریغ • خاصّه آن کو دید آن دریا و میغ

تمثیل مرد حریص نابیننده رزّاقئ حقّ‌را و خزاین رحمت اورا بموری کی در خرمنگاه بزرگ با دانهٔ گندم می‌کوشد و می‌جوشد و می‌لرزد و بتعجیل می‌کشد و سعت آن خرمن‌را نمی‌بیند،

مور بر دانه بدآن لرزان شود • که زخرْمنهاء خوش اعمی بود
می‌کشد آن دانه‌را با حرص و بیم • که نمی‌بیند چنان چاشِ کریم
صاحبِ خرمن همی‌گوید که هَی • ای زکُوری پیشِ تو معدوم شَی
تو زخرْمنهاء ما آن دیدهٔ • که در آن دانه بجان پیچیدهٔ
ای بصورت ذرّه کیوان‌را ببین • مورِ لنگی رَو سُلیمان‌را ببین
تو نهٔ این جسمْ تو آن دیدهٔ • وا رهی از جسم گر جان دیدهٔ
آدمی دیدست باقی گوشت و پوست • هرچه چشمش دیده‌است آن چیز اوست
کوه‌را غرقه کند یك خُم زِنَم • چشمِ خُم چون باز باشد سوی یَم
چون بدریا راه شد از جانِ خُم • خُمّ با جیحون بر آرد اُشْتُلُم

Heading: G و رحمت.
(٨٠٦) AB از آن لرزان. A عیان بود. Bul. عیان شود.
(٨٠٧). Bul. چون نمی‌بیند. A Bul. چاش عظیم.
(٨٠٩) A کاندر آن. (٨١٢) AB Bul. و باقی.
(٨١٣) G مَنفذش for چشم خُم, but the original reading has been altered.
After this verse Bul. adds:

هین گذر از نقش خم در خم نگر • کاندرو بحریست بی پایان و سر
پاك از آغاز و آخر مستطاب • ماند محرومان زقهرش در عذاب
اهل دل همچون که جو در وی روان • بی دوی یك گشته با دریای جان

(٨١٤) Bul. از جوف خم.

زآن سبب قُلْ گفتهٔ دریا بود * هرچه نطقِ احمدی گویا بود
گفتهٔ او جمله دُرِّ بحر بوذ * که دلش‌را بود در دریا نفوذ
دادِ دریا چون ز خُمِّ ما بود * چه عجب در ماهیِ دریا بود
چشمِ حِس افسرد بر نقشِ مَمَر * تُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَر
این دُوی اوصافِ دیدِ احولست * ورنه اوّل آخر آخر اوّلست
هَی زچه معلوم گردد این زبَعْث * بعث‌را جُو کم کن اندر بعث بحث
شرطِ روزِ بعث اوّل مردنست * زآنک بعث از مرده زنده کردنست
جملهٔ عالم زین غلط کردند راه * کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوییم عِلم از ترکِ عِلم * از کجا جوییم سِلم از ترکِ سِلم
از کجا جوییم هست از ترکِ هست * از کجا جوییم سیب از ترکِ دست
هم تو تانی کرد یا نِعْمَ الْمُعین * دیدهٔ معدوم‌بین‌را هست‌بین
دیدهٔ کو از عدم آمد پدید * ذاتِ هستی‌را همه معدوم دید
این جهانِ منتظم محشر شود * گر دو دیده مُبْدَل و اَنْوَر شود
زآن نماید این حقایق ناتمام * که برین خامان بود فهمش حرام
نعمتِ جنّاتِ خوش بر دوزخی * شد محرّم گرچه حقّ آمد سخی
در دهانش تلخ آید شهدِ خُلد * چون نبود از وافیان در عهدِ خُلد
مر شمارا نیز در سوداگری * دست کی جنبد چو نبْود مشتری
کَیْ نظاره اهلِ بخریدن بود * آن نظارهٔ گول گردیدن بود
پُرس پُرسان کین بچند و آن بچند * از پیِ تعبیرِ وقت و ریشخند
از ملولی کاله میخواهد زتو * نیست آنکس مشتری و کاله‌جو

(۸۱۷) A گر ماهی. B ماهیِ. Bul. ماهیّ.
(۸۱۸) Bul. افسرده. B تُش مُمَر, with معا written above ممر.
(۸۲۱) A آن مرده. (۸۲۲) B از کجا گوییم سلم.
(۸۲٤) Bul. دست for سیب, and so corr. in A.
(۸۲۵) A هم تو کن یا ربّ یا نعم المعین. (۸۴۰) Bul. وافیان عهد خلد.

کالهرا صد بار دید و باز داد • جامه کی پیمود او پیمود باد
کو قُدوم و کرّ و فرِّ مشتری • کو مِزاحِ کَنْکَلیٔ سَرْسَری
چونك در ملکش نباشد حَبّهٔ • جز پیِ کنکل چه جوید جُبّهٔ
در تجارت نیستش سرمایهٔ • پس چه شخصِ زشتِ او چه سایهٔ
مایه در بازارِ این دنیا زَرست • مایه آنجا عشق و دو چشمِ تَرست
هرکه او بی مایهٔ بازار رفت • عمر رفت و باز گشت او خام تفت
هَی کجا بودی برادر هیچ جا • هَی چه پُختی بهرِ خوردن هیچ با
مشتری شو تا بجنبد دستِ من • لعل زاید معدنِ آبَسْتِ من
مشتری گرچه که سُست و باردست • دعوتِ دین کن که دعوت واردست
باز پرّان کن حَمامِ رُوح گیر • در رهِ دعوت طریقِ نُوح گیر
خدمتی می‌کن برای کردگار • با قبول و رَدِّ خلقانت چه کار

داستان آن شخص کی بر در سرایی نیم‌شب سحوری می‌زد، همسایه اورا گفت کی آخر نیم‌شبست سحر نیست و دیگر آنك درین سرای کسی نیست بهر کی می‌زنی، و جواب گفتن مطرب اورا،

آن یکی می‌زد سَحوری بر دری • درگهی بود و رواقِ مهتری
نیم‌شب می‌زد سَحوری‌را بجِد • گفت اورا قایلی کای مُسْتَمِد
اوّلا وقتِ سَحَر زن این سحور • نیمشب نبود گهِ این شرّ و شور

(۸۳۵) Bul. صد باره. (۸۳٦) Bul. و مرسری.
(۸٤۰) Bul. بی مایه در بازار. Bul. خام و تفت.
(۸٤۵) A خدمتی کن, with از suppl. before برای.
Heading: AB Bul. om. کی before آخر. A که بهر کی.
(۸٤۸) A مگر for گه.

دیگر آنک فهم کن ای بو الهَوَس * که درین خانه درون خود هست کس
کس درینجا نیست جز دیو و پری * روزگارِ خود چه یاوه می‌بَری
بهرِ گوشی می‌زنی دف گوش کو * هوش باید تا بداند هوش کو
گفت گفتی بشنو از چاکر جواب * تا نمانی در تحیّر واضطراب
گرچه هست این دم برِ تو نیمشب * نزدِ من نزدیك شد صبحِ طرب
هر شکستی پیشِ من پیروز شد * جملهٔ شبها پیشِ چشمم روز شد
پیشِ تو خونست آبِ رُودِ نیل * نزدِ من خون نیست آبست ای نبیل
در حقِ تو آهنست آن و رُخام * پیشِ داودِ نبی مومست و رام
پیشِ تو کُه بس گرانست و جماد * مُطربست او پیشِ داود اوستاد
پیشِ تو آن سنگ‌ریزه ساکتست * پیشِ احمد او فصیح و قانتست
پیشِ تو اُستونِ مسجد مرده‌ایست * پیشِ احمد عاشقی دل‌بُرده‌ایست
جملهٔ اجزای جهان پیشِ عوام * مرده و پیشِ خدا دانا و رام
آنچ گفتی کاندرین خانه و سرا * نیست کس چون می‌زنی این طبل‌را
بهرِ حقّ این خلق زرها می‌دهند * صد اساسِ خیر و مسجد می‌نهند
مال و تن در راهِ حجِّ دُوردست * خوش همی‌بازند چون عُشّاقِ مست
هیچ می‌گویند کآن خانه تهیست * بلك صاحب‌خانه جانِ مُختَبیست
پُر همی‌بینند سرای دوست‌را * آنك از نورِ الٰهستش ضیا
بس سرای پُر زجَمْع و انبُهی * پیشِ چشمِ عاقبت‌بینان تهی
هرکرا خواهی تو درکعبه بجو * تا برُوید در زمان او پیشِ رُو
صورتی کو فاخر و عالی بود * او زبیتُ اللّه کی خالی بود

(٨٤٩) A کاندرین خانه. (٨٥٨) A پیش داود. A فصیح و قابلست.
(٨٥٩) AB Bul. عاشق. (٨٦١) A کآنچ.
(٨٦٤) Bul. in the second hemistich: این سخن کی گوید آنکس کآگهیست. A مجتبیست.
(٨٦٦) Bul. پس سرای, and so apparently B.
(٨٦٧) A برويد در روان.

او بود حاضر منزّه از رِتاج • باقئ مردم برای احتیاج
هیچ می‌گویند کین لَبَّیْکها • بی ندایی می‌کنیم آخر چرا
بلك توفیقی که لَبَّیْك آورد • هست هر لحظه ندایی از احد
من بُو دانم که این قصر و سرا • بزمِ جان افتاد و خاکش کیمیا
مسِّ خودرا بر طریقِ زیر و بم • تا ابد بر کیمیااش می‌زنم
تا بجوشد زین چنین ضربِ سحور • در دُرافشانی و بخشایش بُحور
خلق در صفِّ قتال و کارزار • جان همی‌بازند بهرِ کردگار
آن یکی اندر بلا ایّوب‌وار • وآن دگر در صابری یعقوب‌وار
صد هزاران خلقِ تشنه و مُستمند • بهرِ حقّ از طمع جهدی می‌کنند
من هم از بهرِ خداوندِ غفور • می‌زنم بر در باومیّدش سَحور
مشتری خواهی که از وے زر برَے • به زحَق کَی باشد ای دل مشتری
می‌خرد از مالت انبانی نَجِس • می‌دهد نورِ ضمیرے مُقتَبَس
می‌ستاند این یخِ جسمِ فنا • می‌دهد مُلکی برون از وهمِ ما
می‌ستاند قطرهٔ چندی زاَشْك • می‌دهد کَوْثَر که آرد قند رشك
می‌ستاند آهِ پُر سودا و دود • می‌دهد هر آه‌را صد جاهِ سود
بادِ آهی کابْرِ اشكِ چشم راند • مر خلیلی‌را بدآن أوّاه خواند
هین دربن بازارِ گرمِ بی‌نظیر • کُهنَها بفروش و مُلْكِ نقد گیر
ور ترا شکّی و رَیْبی ره زند • تاجرانِ انبیارا کن سند
بس که افزود آن شهنشه بختشان • می‌نتاند کشیدن رختشان

(۸۶۹) A خالی منزّه.
(۸۷۶) A وآن یکی در صابری.
(۸۷۷) A از طبع.
(۸۷۸) A Bul. بامّید سحور.
(۸۷۹) A Bul. ای جان مشتری.
(۸۸۰) A ضمیر. BG have نَجِس, and مقتبِس, both with *kasra*.
(۸۸۵) A ملکی.
(۸۸۷) A می‌نداند.

قصّهٔ أَحَد أَحَد گفتن بلال در حرِّ حجاز از محبّت مصطفی علیه السّلم در آن چاشتگاهها کی خواجه‌اش از تعصّب جهود بشاخ خارش می‌زد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن بلال بر می‌جوشید ازو أَحَد أَحَد می‌جَست بی قصد او چنانك از دردمندان دیگر ناله جهد بی قصد، زیراکی از درد عشق ممتلی بود اهتمام دفع درد خاررا مَدْخل نبود، همچون سحرهٔ فرعون و جرجیس وغیرهم لا یُعَدُّ ولا یُحْصَی،

تن فدای خار می‌کرد آن بلال * خواجه‌اش می‌زد برای گوشمال
که چرا تو یادِ احمد می‌کنی * بندهٔ بَد مُنْکِرِ دینِ منی
می‌زد اندر آفتابش او بخار * او أَحَد می‌گفت بهرِ افتخار
تا که صدّیق آن طرف بر می‌گذشت * آن أَحَد گفتن بگوشِ او برفت
چشمِ او پُر آب شد دل پُر عنا * زآن أَحَد می‌یافت بُویِ آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد * کز جهودان خُفْیه می‌دار اعتقاد
عالِمُ آلسِّرّست پنهان دار کام * گفت کردم توبه پیشت ای هُمام
روزِ دیگر از پگه صدّیق تفت * آن طرف از بهرِ کاری می‌برفت
باز أَحَد بشْنید و ضربِ زخمِ خار * بر فروزید از دلش سوز و شرار
باز پندش داد باز او توبه کرد * عشق آمد توبهٔ اورا بخورد
توبه کردن زین نمط بسیار شد * عاقبت از توبه او بیزار شد

Heading: A احد احد احد. AB Bul. جهودی. A باشاخ. A om. و از زخم. G زیرا از درد.

(٨٩١) Bul. آن طرف بگذشت تنت.

(٨٩٨) A توبهٔ بیزار.

فاش کرد اِسْپُرد تن را در بلا * کای محمّد ای عدوّ توبها
ای تن من وی رگ من پُر زتو * توبه را گُنجا کجا باشد درو
توبه را زین پس زدل بیرون کنم * از حیاتِ خُلد توبه چون کنم
عشق قهّارست و من مقهورِ عشق * چون شَکَر شیرین شدم از شورِ عشق
برگِ کاهم پیشِ تو ای تُند باد * من چه دانم که کجا خواهم فتاد
گر هِلالم گر بِلالم می‌دوم * مُقْتَدیّ آفتابت می‌شوم
ماه را با زفتی و زاری چه کار * در پیِ خورشید پوید سایه‌وار
با قضا هر کو قراری می‌دهد * ریش‌خندِ سَبْلتِ خود می‌کند
کاه‌برگی پیشِ باد آنگه قرار * رستخیزی وانگهانی عزمِ کار
گُربه در انبانم اندر دستِ عشق * یکدمی بالا و یکدم پستِ عشق
او همی‌گرداندم بر گِرْدِ سر * نه بزیر آرام دارم نه زَبر
عاشقان در سیلِ تُند افتاده‌اند * بر قضای عشق دل بنْهاده‌اند
همچو سنگِ آسیا اندر مدار * روز و شب گردان و نالان بی قرار
گَرْدِشش بر جوی‌جُویان شاهدست * تا نگوید کس که آن جُو راکدست
گر نمی‌بینی تو جُو را در کمین * گردشِ دولابِ گردونی ببین
چون قراری نیست گردون را ازو * ای دل اخترْوار آرامی مجو
گر زنی در شاخ دستی کَی هِلَد * هرکجا پیوند سازی بسْکلد
گر نمی‌بینی تو تدویرِ قَدَر * در عناصر جُوشش و گَرْدِش نگر
زآنک گردشهاء آن خاشاك و کف * باشد از غلیانِ بحرِ با شَرَف
بادِ سَرْگردان ببین اندر خروش * پیشِ امرش موجِ دریا بین بجوش

(٨٩٩) A Bul. عدوی. (٩٠٠) A وآن رگ من.
(٩٠٢) A پر شکر گشتم کنون از شور عشق. Bul. چون قمر روشن شدم از نور عشق.
(٩٠٥) A زفتی. (٩٠٦) B هرکه. (٩١١) Bul. نالان و گردان.
(٩١٤) A ای دل اختر تو آرامی مجو, with از suppl. after دل, but اختروار seems to have been the original reading. (٩١٥) A Bul. بگسلد.

آفتاب و ماه دو گاوِ خرآس * گِرْد می‌گردند و می‌دارند پاس

اختران هم خانه خانه می‌دوند * مَرْکَبِ هر سَعْد و نَحْسی می‌شوند

اخترانِ چرخ گر دُورند هی * وین حواسّت کاهلند و سُست‌پی

اخترانِ چشم و گوش و هوشِ ما * شب کجا اند و بیدارے کجا

گاه در سَعْد و وصال و دلخوشی * گاه در نَحْس و فراق و بیهُشی

ماهِ گردون چون درین گردیدنست * گاه تاریك و زمانی روشنست

گه بهار و صیفِ همچون شهد و شیر * گه سیاستگاهِ برف و زمهریر

چونك کُلّیّات پیشِ او چو گُوست * سُخْره و سجده‌کُنِ چوگانِ اوست

تو که یك جُزوی دلا زین صد هزار * چون نباشی پیشِ حُکمش بی‌قرار

چون ستوری باش در حکمِ امیر * گه در آخُر حبس گاهی در مَسیر

چونك بر میخت ببندد بسته باش * چونك بگُشاید برَو بر جَسته باش

آفتاب اندر فلك کژ می‌جهد * در سیه‌رُویی خُسوفش می‌دهد

کز ذَنَب پرهیز کن هین هوش دار * تا نگردی تو سیه‌رُو دیگ‌وار

ابررا هم تازیانهٔ آتشین * می‌زنندش کانچنان رَو نه چنین

بر فلان وادی ببار این سو مبار * گوشمالش می‌دهد که گوش دار

عقلِ تو از آفتابی بیش نیست * اندر آن فکری که نهی آمد مایست

کژ منه ای عقل تو هم گامِ خویش * تا نیاید آن خسوفِ رُو پیش

چون گنه کمتر بود نیم آفتاب * منخسف بینی و نیمی نُورتاب

(٩٢١) G دُورند with *ḍamma*. A گردوند هی.

(٩٢٢) Bul. سعد وصال. B Bul. نحس فراق.

(٩٢٤) A ماه و گردون.

(٩٢٨) AB Bul. و گاهی.

(٩٢٩) AB Bul. در میخت.

(٩٣٠) A Bul. کسوفش, and so corr. in G.

(٩٣١) Bul. از ذنب. (٩٣٥) Bul. کسوف او.

(٩٣٦) G Bul. منکسف, but in G the word has been altered. Bul. نور و تاب.

که بقدرِ جُرمِ می‌گیرم ترا * این بود تقریر در داد و جزا
خواه نیك و خواه بَد فاش و سَتیر * بر همه اشیا سَمیعیم و بصیر
زین گذر کن ای پدر نَوْرُوز شد * خلق از خلّاق خوش‌پَدْفُوز شد
باز آمد آبِ جان در جُویِ ما * باز آمد شاهِ ما در کُویِ ما
می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد * نوبتِ توبه شکستن می‌زند
توبه‌را بارِ دگر سیلاب بُرد * فرصت آمد پاسبان‌را خواب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورد * رخت‌را امشب گرو خواهیم کرد
زآن شرابِ لعلِ جانِ جان‌فزا * لعل اندر لعل اندر لعلْ ما
باز خُرّم گشت مجلس دلْفروز * خیز دفعِ چشمِ بَد اِسْپند سوز
نعرهٔ مستانِ خوش می‌آیدم * تا ابد جانا چنین می‌بایدم
نك هِلالی با بِلالی یار شد * زخمِ خار اورا گُل و گُلزار شد
گر زِزَخْمِ خار تن غربال شد * جان و جسم گلشنِ اقبال شد
تن بپیشِ زخمِ خارِ آن جهود * جانِ من مست و خرابِ آن وَدود
بُویِ جانی سوی جانم می‌رسد * بُویِ یارِ مهربانم می‌رسد
از سوی معراج آمد مصطفی * بر بلالش حَبَّذا لِی حَبَّذا
چونك صدّیق از بلالِ دَمْ‌دُرُست * این شنید از توبهٔ او دست شُست

(٩٣٧) Bul. تقدیر.
(٩٣٨) A بر همه احیا.
(٩٣٩) G پَدْفوز as in text.
(٩٤٢) Bul. باری.
(٩٤٦) A مستانه خوش.
(٩٤٧) A یك هلالی. B Bul. گل و گلزار.
(٩٤٨) A جان و چشمم.
(٩٤٩) B om. و.

باز گردانیدن صدّیق رضی الله عنه واقعهٔ بلال‌را رضی الله عنه و ظلم جهودان‌را بر وی و احد احد گفتن او و افزون شدن کینهٔ جهودان و قصّه کردن آن قضیّه پیش مصطفی علیه السّلم و مشورت در خریدن او از جهودان،

بعد از آن صدّیق پیش مصطفی * گفت حال آن بلال با وفا
کآن فلك پیمای میمون بال چست * این زمان در عشق و اندر دام تست
باز سلطانست زآن چغدان برنج * در حَدَث مدفون شدست آن زفت گنج
چغدها بر باز اِستم می‌کنند * پرّ و بالش بی گناهی می‌کَنَند
جُرم او اینست کو بازست و بس * غیر خوبی جُرم یوسف چیست پس
چغدرا ویرانه باشد زاد و بود * هستشان بر باز زآن خشم جهود
که چرا می یاد آری زآن دیار * یا زقَصْر و ساعد آن شهریار
در ده چغدان فُضولی می‌کنی * فتنه و تشویش در می‌افکنی
مسکن مارا که شد رشك اثیر * تو خرابه خوانی و نام حقیر
شَبْد آوردی که تا چغدان ما * مر ترا سازند شاه و پیشوا
وهم و سودایی در ایشان می‌تنی * نام این فردوس ویران می‌کنی
بر سرت چندان زنیم ای بَدْصِفات * که بگویی ترك شَبْد و تُرّهات
پیش مشرق چارْمیخش می‌کنند * تنْ برهنه شاخ خارش می‌زنند
از تنش صد جای خون بر می‌جهد * او أَحَد می‌گوید و سر می‌نهد
پندها دادم که پنهان دار دین * سر بپوشان از جهودان لعین
عاشق است اورا قیامت آمدست * تا دَرِ توبه برو بسته شدست

Heading: Bul. واقعه و امتحان بلال‌را. A om. او after گفتن. A om. او after خریدن. G om. از جهودان after خریدن.

(۹۵۸) G زخم جهود. (۹۶۳) AB om. و. (۹۶٤) A چندین.

عاشقی و توبه یا امکانِ صبر * این محالی باشد ای جان بس سِطَبر
توبه کِرم و عشق همچون اژدها * توبه وصفِ خلق و آن وصفِ خدا
عشق زاَوْصافِ خدای بی‌نیاز * عاشقی بر غیرِ او باشد مَجاز
زآنك آن حُسنِ زَرْاندود آمدست * ظاهرش نور اندرون دود آمدست
چون رود نور و شود پیدا دخان * بفْسرد عشقِ مجازی آن زمان
وا رود آن حُسن سوی اصلِ خود * جسم ماند گَنْده و رُسوا و بَد
نورِ مَه راجع شود هم سوی ماه * وا رود عکسش زدیوارِ سیاه
پس بماند آب و گِل بی آن نگار * گردد آن دیوار بی مَه دیوْوار
قَلْب‌را که زر زرُویِ او بجَست * باز گشت آن زر بکانِ خود نشست
پس مِسِ رسوا بماند دُودْوَش * زو سیه‌رُوتر بماند عاشقش
عشقِ بینایان بود بر کانِ زر * لاجرم هر روز باشد بیشتر
زآنك کان‌را در زَری نبْود شریك * مَرْحَبا ای کانِ زر لا شَكَّ فیك
هرکه قلبی‌را کند انبازِ کان * وا رود زر تا بکانِ لامکان
عاشق و معشوق مرده زاِضْطراب * مانده ماهی رفته زآن گِرْداب آب
عشقِ ربّانیست خورشیدِ کمال * امر نورِ اوست خلقان چون ظلال
مصطفی زین قصّه چون خوش بر شِگُفت * رغبت افزون گشت اورا هم بگفت
مستمع چون یافت همچون مصطفی * هر سرِ مویش زبانی شد جُدا
مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست * گفت این بنده مر اورا مشتریست
هر بها که گوید اورا می‌خرم * در زیان و حَیْفِ ظاهر ننگرم
کو اَسیرُ اللهِ فی الْاَرض آمدست * سُخْرهٔ خشمِ عَدُوّ الله شدست

(۹۷۴) A بفسرد نی عشق ماند نی هوا * چون شود بیدار جان جان‌فزا.
(۹۷۴) A مانده. (۹۷۶) A نماند.
(۹۸۲) AB Bul. ماند.
(۹۸۴) A و خورشید. A و خلقان.
(۹۸۷) A کو گوید.

وصیّت کردن مصطفی علیه السّلم صدّیق‌را رضی اللّه عنه کی چون بلال‌را مشتری می‌شوی هر آینه ایشان از ستیز بر خواهند در بها فزود، مرا درین فضیلت شریك خود کن وکیل من باش و نیم بها از من بستان،

مصطفی گفتش که ای اِقبال‌جو * اندرین من می‌شوم انبازِ تو
تو وکیلم باش نیمی بهرِ من * مشتری شو قبض کن از من ثمن
گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان * سوی خانهٔ آن جهودِ بی‌امان
گفت با خود کز کفِ طفلان گُهَر * بس توان آسان خریدن ای پدر
عقل و ایمان‌را ازین طفلانِ گُول * می‌خرد با مُلکِ دنیا دیوِ غُول
آنچنان زینت دهد مُردار‌را * که خرد زیشانِ دو صد گُلزار‌را
آنچنان مهتاب بنماید بسِحر * کز خسان صد کیسه بْرباید بسِحر
انبیاشان تاجرے آموختند * پیشِ ایشان شمعِ دین افروختند
دیو و غولِ ساحر از سِحر و نَبَرد * انبیارا در نظرشان زشت کرد
زشت گرداند بجادویی عدو * تا طلاق افتد میانِ جُفت و شُو
دیدهاشان‌را بسِحرے دوختند * تا چنین جوهر بخَس بفْروختند
این گهر از هر دو عالم برترست * هین بخر زین طفلِ جاهل کو خرست
پیشِ خر خَرْمُهره و گوهر یکیست * آن اشَك‌را دَر دُر و دریا شکیست
مُنْکِرِ بحرست و گوهرهاے او * کَی بود حیوان دُر و پیرایه‌جو

Heading: AB Bul. بر خواهند فزود بهای اورا مرا درین. After فزود G adds و بهای اورا خواهند فزودن. AB Bul. نیمیٔ بها.
(۹۸۹) AB کای اقبال‌جو.   (۹۹۲) Bul. از کف. G پس توان.
(۹۹۸) B تا خلاف افتد.   (۱۰۰۱) Bul. در در دریا.
(۱۰۰۲) Bul. که بود.

در سَرِ حیوانِ خدا ننْهاده‌است * کو بود در بندِ لعل و دُرْپَرَست
مر خرانرا هیچ دیدی گوشوار * گوش و هوشِ خر بود در سبزه‌زار
أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم در وَٱلتِّینِ بخوان * که گرامی گوهرست ای دوست جان
أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم از عرش او فزون * أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم از فکرت برون
گر بگویم قیمتِ این مُمْتَنِع * من بسوزم هم بسوزد مستمع
لب ببند اینجا و خر این سو مران * رفت این صدّیق سوی آن خران
حلقهٔ در زد چو دررا بر گشود * رفت بی‌خود در سرایِ آن جهود
بی‌خود و سرمست و پُرآتش نشست * از دهانش بس کلامِ تلخ جَست
کین وَلیُّ ٱللّٰهرا چون می‌زنی * این چه حقدست ای عدوِّ روشنی
گر ترا صدقیست اندر دینِ خود * ظلم بر صادق دلت چون می‌دهد
ای تو در دینِ جهودے مادهٔ * کین گمان داری تو بر شهزادهٔ
در همه زآیینهٔ کژسازِ خود * منگر ای مردودِ نفرینِ ابد
آنچ آن دَم از لبِ صدّیق جَست * گر بگویم گُم کنی تو پای و دست
آن یَنابیعُ ٱلْحِکَم همچون فُرات * از دهانِ او دوان از بی‌جهات
همچو از سنگی که آبی شد روان * نه زپهلو مایه دارد نه از میان
اِسْپرِ خود کرده حقّ آن سنگ‌را * بر گشاده آبِ مینارنگ‌را
همچنانک از چشمهٔ چشمِ تو نور * او روان کردست بی بُخل و فُتور
نه زپیه آن مایه دارد نه زپوست * رُوی‌پوشی کرد در ایجاد دوست
در خلای گوش بادِ جاذبش * مُدْرِکِ صدقِ کلام و کاذبش
آن چه بادست اندر آن خُرد استخوان * کو پذیرد حرف و صوتِ قصّه‌خوان

(۱۰۰۴) A om. و.
(۱۰۰۵) G أَحْسَنَ with final *fatha*, and so in the following verse.
(۱۰۰۹) Bul. در گشود. (۱۰۱۱) A عدوی. (۱۰۱۲) B صدقست.
(۱۰۱۵) A Bul. پا و دست. (۱۰۱۶) Bul. روان. (۱۰۱۸) A کرد حق.
(۱۰۲۰) A انجاد. (۱۰۲۱) A صدق و کلام کاذبش. (۱۰۲۲) Bul. که پذیرد.

استخوان و باد رُوپوشست و بس * در دو عالم غیرِ یزدان نیست کس
مستمع او قایل او بی احتجاب * زآنك اَلْاُذْنانْ مِنَ ٱلرَّأْس ای مُثاب
گفت رحمت گر همی‌آید بَرُو * زر بده بِسْتانش ای اِکرام‌خُو
از مَنَش وا خر چو می‌سوزد دلت * بی مُئونت حَل نگردد مُشکلت
گفت صد خدمت کنم پانصد سجود * بندهٔ دارم تکو لکن جهود
تن سپید و دل سیاهستش بگیر * در عوض دِه تن‌سیاه و دل‌مُنیر
پس فرستاد و بیاورد آن هُمام * بود اَلْحَق سخت زیبا آن غلام
آنچنانك ماند حیران آن جهود * آن دلِ چون سنگش از جا رفت زود
حالتِ صورت‌پرستان این بود * سنگشان از صورتی مومین بود
باز کرد استیزه و راضی نشد * که برین افزون بده بی هیچ بُد
یك نِصابِ نقره هم بر وی فزود * تا که راضی گشت حرصِ آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن کی صدّیق مغبونست درین عقد،

قَهْقَهه زد آن جهودِ سنگ‌دل * از سرِ افسوس و طنز و غِشّ و غِل
گفت صدّیقش که این خنده چه بود * در جوابِ پُرسش او خنده فزود
گفت اگر جِدّت نبودی و غرام * در خریداریِّ این اَسْوَد غلام
من زاستیزه نمی‌جوشیدمی * خود بعُشْرِ اینْش بفْروشیدمی
کو بنزدِ من نیرزد نیم دانگ * تو گران کردی بهایش‌را ببانگ
پس جوابش داد صدّیق ای غَبی * گوهری دادی بجَوْزی چون صَبی
کو بنزدِ من همی‌ارزد دو کَوْن * من بجانش ناظرستم تو بلَوْن

(١٠٢٤) AB Bul. الاذنان من رأس.
(١٠٢٥) A اکرام‌جو.
(١٠٢٧) BG بندهٔ دارم تن‌اسپید و جهود, but in G the text has been altered.
(١٠٣٢) B نقره بر وی بر فزود.
Heading: A پنداشت.

زرِّ سُرخست او سیه‌تاب آمده * از برای رشکِ این احمق‌کده
دیدهٔ این هفت رنگِ جسمها * در نیابد زین نقاب آن روح‌را
گر مِکیسی کردیی در بَیْع بیش * دادی من جملهٔ مِلك و مالِ خویش
ور مِکاس افزودیی من زاهتمام * دامنی زر کردی از غیرْ وام
سهل دادی زآنك ارزان یافتی * دُر ندیدی حقّه‌را نشکافتی
حقّهٔ سَرْبَسته جهلِ تو بداد * زود بینی که چه غَبْنت اوفتاد
حقّهٔ پُر لعل‌را دادی بباد * همچو زنگی در سیه‌رُویی تو شاد
عاقبت وا حَسْرتا گویی بسی * بخت و دولت‌را فروشد خود کسی
بخت با جامهٔ غلامانه رسید * چشمِ بَدْبختت بجز ظاهر ندید
او نمودت بندگیْ خویشتن * خُویِ زشتت کرد با او مکر و فن
این سِیَه‌اسرارِ تن‌اِسْپیدرا * بُت‌پرستانه بگیر ای ژاژخا
این ترا و آن مرا بُردیم سود * هین لَکُمْ دِینٌ وَلِیَ دِین ای جهود
خود سزای بُت‌پرستان این بود * جُلّش اطلس اسپِ او چوبین بود
همچو گورِ کافران پُر دود و نار * وز برون بر بسته صد نقش و نگار
همچو مالِ ظالمان بیرون جمال * وز درونش خونِ مظلوم و وبال
چون مُنافق از برون صوم و صلات * وز درون خاكِ سیاهِ بی‌نبات
همچو ابری خالیی پُر قَرّ و قُر * نه درو نفعِ زمین نه قوتِ بُر
همچو وعدهٔ مکر و گفتارِ دروغ * آخرش رُسوا و اوّل با فروغ

(۱۰۴۲) A هفت رنگ پوستها. (۱۰۴۳) AB گر مکاسی. A کردی, which has been altered to کردهٔی. Bul. مال و ملك.

(۱۰۴۴) Bul. ور مکیس افزودهٔ. A افزودی. B افزودتی.

(۱۰۴۵) A زر ندیدی. A بشکافتی. (۱۰۴۶) A عیبت اوفتاد.

(۱۰۵۴) B وز برون بر پُشته. In G پشته has been written below بسته.

(۱۰۵۶) AB بی‌ثبات.

(۱۰۵۷) AB Bul. همچو ابر. BG قَرّ و قُر as in text.

بعد از آن بگْرفت او دستِ بِلال * آن زِزَخْمِ ضِرْسِ محنت چون خِلال
شد خلالی در دهانی راه یافت * جانبِ شیرین‌زبانی می‌شتافت
چون بدید آن خسته رُویِ مصطفی * خَر مَغْشِيًّا فتاد او بر قفا
تا بدیری بی‌خود و بی‌خویش ماند * چون بخویش آمد زشادی اشك راند
مصطفی‌اش در کنارِ خود کشید * کس چه داند بخششی کورا رسید
چون بود مِسّی که بر اکسیر زد * مُفلسی بر گنجِ پُر توفیر زد
ماهیٔ پژمرده در بحر اوفتاد * کاروانِ گُم شده زد بر رشاد
آن خطاباتی که گفت آن دَم نبی * گر زند بر شب بر آید از شبی
روزِ روشن گردد آن شب چون صباح * من نتوانم بازگفت آن اصطلاح
خود تو دانی کآفتابی در حَمَل * تا چه گوید با نبات و با دَقَل
خود تو دانی هم که آن آبِ زلال * می چه گوید با ریاحین و نهال
صُنعِ حق با جملهٔ اجزای جهان * چون دَم و حرفست از افسونگران
جذبِ یزدان با اثرها و سبب * صد سخن گوید نهان بی حرف و لب
نه که تأثیر از قَدَر معمول نیست * لیك تأثیرش ازو معقول نیست
چون مقلّد بود عقل اندر اُصول * دان مقلّد در فُروعش ای فضول
گر بپرسد عقل چون باشد مَرام * گو چنانك تو ندانی والسّلام

(۱۰۵۹) A ضرب محنت, but the copyist seems to have written ضرس, which has been partially erased and altered.

(۱۰۶۲) A زدیده اشك.

(۱۰۶۷) A می‌ندانم گفت یاران اصطلاح. B Bul. من نتانم.

(۱۰۶۸) A apparently کلل for دقل. G in marg. حُلل.

(۱۰۷۰) A om. و.

معاتبهٔ مصطفی علیه السّلم با صدّیق رضی الله عنه کی ترا وصیّت کردم کی بشرکت من بخر تو چرا بهر خود تنها خریدی و عذر او.

گفت ای صدّیق آخر گفتمت • که مرا انباز کن در مکرمت
گفت ما دو بندگان کویِ تو • کردمش آزاد من بر رُویِ تو
تو مرا می‌دار بنده و یارِ غار • هیچ آزادی نخواهم زینهار
که مرا از بندگیت آزادیست • بی تو بر من محنت و بی‌دادیست
ای جهانرا زنده کرده زاصطفا • خاصّ کرده عامّرا خاصّه مرا
خوابها می‌دید جانم در شباب • که سلامم کرد قرصِ آفتاب
از زمینم بر کشید او بر سما • همرهِ او گشته بودم زارتقا
گفتم این ماخولیا بود و مُحال • هیچ گردد مستحیلی وصفِ حال
چون ترا دیدم بدیدم خویش‌را • آفرین آن آینهٔ خوش‌کیش‌را
چون ترا دیدم مُحالم حال شد • جانِ من مستغرقِ اِجلال شد
چون ترا دیدم خود ای رُوحُ البِلاد • مِهرِ این خورشید از چشمم فتاد
گشت عالی‌همّت از تو چشمِ من • جز بخواری ننگرد اندر چمن
نور جُستم خود بدیدم نورِ نور • حُور جُستم خود بدیدم رشکِ حور
یوسفی جستم لطیف و سیم‌تن • یُوسُفِستانی بدیدم در تو من
در پیِ جنّت بُدم در جُست و جُو • جنّتی بنمود از هر جُزْوِ تو
هست این نسبت بمن مدح و ثنا • هست این نسبت بتو قدح و هجا

(۱۰۷۵) A هنباز. B همباز.   (۱۰۷۷) A و غار.
(۱۰۷۹) A این جهانرا. A کرده زنده.
(۱۰۸۰) AB در شتاب.   (۱۰۸۱) A تا سما.
(۱۰۸۴) B این آینهٔ.

همچو مدحِ مردِ چوپانِ سلیم * مر خدارا پیشِ موسئ کلیم

که بجویم اُشْپُشت شیرت دهم * چارقت دوزم من و پیشت نهم

قدحِ اورا حق بمدحی بر گرفت * گر تو هم رحمت کنی نبْود شگفت

رحم فرما بر قصورِ فهمها * ای ورای عقلها و وهمها

أَيُّها ٱلعُشّاق اقبالِ جدید * از جهانِ کهنهٔ نَوْکُن رسید

زآن جهان کو چارهٔ بیچاره‌جُوست * صد هزاران نادرهٔ دنیا دروست

أَبْشِرُوا يا قَوْمُ إِذْ جاءَ ٱلفَرَج * اِفْرَحُوا يا قَوْمُ قَدْ زالَ ٱلحَرَج

آفتابی رفت در کازهٔ هلال * در تقاضا که أَرِحْنا یا بِلال

زیرِ لب می‌گفتی از بیمِ عدو * کورئ او بر مناره رَو بگو

می‌دمد در گوشِ هر غمگین بَشیر * خیز ای مُدْبِر رهِ اقبال گیر

ای درین حبس و درین گَنْد و شُپُش * هین که تا کس نشْنود رَستی خمُش

چون کنی خامُش کنون ای یارِ من * کز بُنِ هر مو بر آمد طبل‌زن

آنچنان کَر شد عدوِّ رشك‌خُو * گوید این چندین دُهُل‌را بانگ کو

می‌زند بر رُوش رَیْحان که طریست * او زکُوری گوید این آسیب چیست

می‌شُکُنْجد حُور دستش می‌کشد * کور حیران کز چه دَرْدم می‌کند

این کَشاکَش چیست بر دست و تنم * خفته‌ام بگْذار تا خوابی کنم

آنك در خوابش همی‌جوبی وَیَست * چشم بگْشا کآن مهِ نیکوپَیَست

زآن بلاها بر عزیزان بیش بود * کآن تجمُّش یار با خوبان فزود

لاغ با خوبان کند در هر رهی * نیز کوران‌را بشوراند گهی

خویش‌را یکدم بدین کوران دهد * تا غریو از کُویِ کوران بر جهد

(۱۰۹۱) A چوپان و سلیم.   (۱۰۹۵) B اقبالی. G کهنهٔ نَوگَر.

(۱۰۹۹) A Bul. می‌گفت.   (۱۱۰۱) A گد شپش.

(۱۱۰۴) Bul. آن آسیب.

(۱۱۰۵) G می‌شُکُنجد, with two *ḍammas*.

(۱۱۰۹) Bul. بر هر رهی.   (۱۱۱۰) A درین کوران.

قصّهٔ هلال کی بندهٔ مخلص بود خدای‌را، صاحب بصیرت بی تقلید، پنهان شده در بندگیٔ مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز، چنانك لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان، بندهٔ سایس بود امیری‌را و آن امیر مسلمان بود امّا کور، داند اعمی که مادری دارد * لیك چونی بوهم در نآرد، اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود کی از عمی خلاص یابد کی إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَيْ قَلْبِهِ لِيُبْصِرَهُ بِهِمَا الْغَيْبَ،

چون شنیدی بعضی اوصاف بلال * بشنو اکنون قصّهٔ ضعف هلال
از بلال او پیش بود اندر روش * خوی بدرا بیش کرده بد کُشش
نه چو تو پس‌رو که هر دم پس‌تری * سوی سنگی می‌روی از گوهری
آنچنان کآن خواجه‌را مهمان رسید * خواجه از ایّام و سالش بر رسید
گفت عمرت چند سالست ای پسر * باز گو و در مدزد و بر شمر
گفت هجده هفده یا خود شانزده * یا که پانزده ای برادرخوانده
گفت واپس واپس ای خیره سرت * باز می‌رو تا بکش مادرت

Heading: Bul. بندگیٔ مخلوقات. B Bul. امّا چشم‌بسته, and so corr. in G. A om. امّا کور. A لیبصر. After الغیب A adds:

ممّا قال

این راه ززندگیٔ دل حاصل کن * کین زندگیٔ تن صفت حیوانست

and so B Bul., which omit ممّا قال. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۱۱۱۱) AB Bul. بعض. (۱۱۱۲) G بیش in both hemistichs.

(۱۱۱۳) After this verse A has the Heading مثل. B has مثال in marg.

(۱۱۱٤) Bul. سالش بورسید. (۱۱۱٦) A گفت هفده هجده.

حکایت در تقریر همین سخن،

آن یکی اسپی طلب کرد از امیر * گفت رَو آن اسپِ اشهب‌را بگیر
گفت آنرا من نخواهم گفت چون * گفت او واپس‌رَوَست و بس حرون
سخت پس پس می‌رود او سوی بُن * گفت دُمّش‌را بسوی خانه کن
دُمِّ این اُسْتُورِ نَفْست شهوتست * زین سبب پس پس رود آن خودْپرست
شهوتِ اورا که دُمّ آمد زبُن * ای مُبَدِّلِ شهوتِ عُقْبیش کُن
چون ببندی شهوتش‌را از رغیف * سَر کُند آن شهوت از عقلِ شریف
همچو شاخی که بُبُرّی از درخت * سَر کُند قوّت زشاخِ نیکبخت
چونك کردی دُمِّ اورا آن طَرَف * گر رود پس پس رود تا مُکْتَنَف
حبّذا اسپانِ رامِ پیش‌رَو * نه سِپَس‌رَو نه حرونی‌را گِرَو
گرم‌رَو چون جسمِ موسئ کلیم * تا ببَحْرَیْنش چو پهنای گلیم
هست هفصدساله راهِ آن حُقُب * که بکرد او عزم در سَیْرانِ حُب
همّتِ سَیْرِ تنش چون این بود * سَیْرِ جانش تا بعِلّیّین بود
شَهْسُواران در سباقت تاختند * خَرْبَطان در پایگه انداختند

مَثَل،

آنچنانك کاروانی می‌رسید * در دِهی آمد دَری‌را باز دید
آن یکی گفت اندرین بَرْدُ العَجُوز * تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بیَنْداز از برون * وآنگهانی اندر آ تو اندرون
هم برون افگن هر آنچ افگندنیست * در میا با آن که این مجلس سنیست

(۱۱۲۰) A .از سوی بن (۱۱۲۱) A .نفس و شهوتست
(۱۱۲۸) A .هنتصد (۱۱۳۰) Bul. .سباقت
Heading: B om.
(۱۱۳۱) A .بر رسید (۱۱۳۲) Bul. .بار اندازیم

بُد هلال اُستادْدِل جان‌روشنی • سایس و بندهٔ امیرِ مؤمنی
سایسی کردی در آخُر آن غلام • لیک سلطانِ سلاطین بنده نام
آن امیر از حالِ بنده بی‌خبر • که نبودش جز بلیسانه نظر
آب و گِل می‌دید و در وی گنج نه • پنج و شش می‌دید و اصلِ پنج نه
رنگِ طین پیدا و نورِ دین نهان • هر پیَمبر این چنین بُد در جهان
آن مناره دید و در وی مرغ نی • بر مناره شاه‌بازے پُر فنی
وآن دوم می‌دید مرغی پَرْزَنی • لیک مُوی اندر دهانِ مرغ نی
وآنک او یَنْظُر بِنُورِ اللّه بود • هم زمُرْغ و هم زمُو آگاه بود
گفت آخر چشم سوی مُوی نه • تا نبینی مُو بنگشاید گِره
آن یکی گِل دید نقشین در وَحَل • وآن دگر گِل دید پُر علم و عمل
تن مناره علم و طاعت همچو مرغ • خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ
مردِ اوسط مرغ‌بینست او و بس • غیرِ مرغی می‌نبیند پیش و پس
مُوی آن نوریست پنهان آنِ مرغ • که بدآن پاینده باشد جانِ مرغ
مرغ کآن مُویست در منقارِ او • هیچ عاریّت نباشد کارِ او
علمِ او از جانِ او جوشد مدام • پیشِ او نه مستعار آمد نه وام

(١١٣٥) BG Bul. امیری, but in G امیر is the original reading.

(١١٣٨) A Bul. om. و before در وی. A om. و before اصل.

(١١٤٠) A دید بر وی.

(١١٤١) A دُمی for دوم.

(١١٤٢) B Bul. آ گه بود.

(١١٤٣) A Bul. موی نگشاید.

(١١٤٤) A گُل دید و نقش. A in the second hemistich گُل دید. BG have گل with *kasra* in both hemistichs.

(١١٤٦) Bul. مرغ بیند او و بس.

(١١٤٨) A بر منقار او.

رنجور شدن این هلال و بی‌خبرئ خواجهٔ او از رنجورئ او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه السّلم از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول علیه السّلم این هلال‌را،

از قضا رنجور و ناقص شد هلال • مصطفی‌را وحی شد غمّازِ حال
بُد زرنجوریش خواجه‌ش بی‌خبر • که بر او بُد کساد و بی‌خطر
خفته نُه روز اندر آخُر مُحْسِنی • هیچ کس از حالِ او آگاه نی
آنك کس بود و شهنشاهِ کسان • عقلِ صد چون قُلْزُمش هر جا رسان
وَحْیش آمد رحمِ حق غمخوار شد • که فلان مشتاقِ تو بیمار شد
مصطفی بهرِ هلال با شرَف • رفت از بهرِ عیادت آن طَرَف
در پیِ خورشیدِ وحی آن مَه دوان • وآن صحابه در پَیَش چون اختران
ماه می‌گوید که أَصْحابی نُجُوم • لِلسُّرَی قِدْوَه وَلِلطّاغی رُجُوم
میررا گفتند کآن سلطان رسید • او زشادی بی دل و جان بر جهید
بر گمانِ آن زشادی زد دو دست • کآن شهنشه بهرِ آن میر آمدست
چون فرو آمد زغُرفه آن امیر • جان همی‌افشاند پامُزدِ بَشیر
پس زمین‌بوس و سلام آورد او • کرد رُخ‌را از طرب چون وَرْد او
گفت بِسْمِ اللّه مشرّف کن وطن • تا که فردوسی شود این انجمن
تا فزاید قصرِ من بر آسمان • که بدیدم قُطْبِ دَوْرانِ زمان
گفتش از بهرِ عتاب آن محترم • من برایِ دیدنِ تو نامدم

(۱۱۵۰) BG Bul. رنجور و ناخوش, but in G ناخوش is a correction.
(۱۱۵٤) A کآن فلان. (۱۱۵۷) A شاه می‌گوید.
(۱۱۵۸) Bul. آن سلطان.
(۱۱٦۰) B Bul. فرود آمد. Bul. با مزد.

گفت روحم آنِ تو خود روح چیست • هین بفرما کین تجشّم بهرِ کیست
تا شوم من خاکِ پای آن کسی • که بباغِ لطفِ نُسْنُش مَغْرِسی
پس بگفتش کآن هلالِ عرش کو • همچو مهتاب از تواضع فرش کو
آن شهی در بندگی پنهان شده • بهرِ جاسوسی بدنیا آمده
تو مگو کو بنده وآخُرجیِ ماست • این بدان که گنج در ویرانهاست
ای عجب چونست از سُقم آن هلال • که هزاران بَدْر هستش پای‌مال
گفت از رنجش مرا آگاه نیست • لیک روزی چند بر درگاه نیست
صحبتِ او با ستور و اَسْتَرست • سایس‌است و منزلش این آخُرست

در آمدن مصطفی علیه السّلم از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر و نواختن مصطفی هلال‌را رضی الله عنه،

رفت پیغمبر برغبت بهرِ او • اندر آخُر وآمد اندر جُست و جو
بود آخُر مُظلِم و زشت و پلید • وین همه بر خاست چون اُلفت رسید
بُویِ پیغمبر ببُرْد آن شیرِ نر • همچنانک بُویِ یوسف‌را پدر
موجبِ ایمان نباشد مُعْجِزات • بُویِ جنسیّت کند جذبِ صِفات
معجزات از بهرِ قهرِ دشمنست • بُویِ جنسیّت پَیِ دل بُردنست
قهر گردد دشمن امّا دوست نی • دوست کَیْ گردد بسته‌گردنی
اندر آمد او زخواب از بُویِ او • گفت سرگین‌دان درون زین گونه بُو

(۱۱٦٥) A تحشّم.

(۱۱٦٦) A Bul. کش بود در باغ لطفت مغرسی. After this verse AB Bul. add, and so G in marg.,

چون چنین گفت او و نخوت‌را براند • مصطفی ترك عتاب او بخواند

(۱۱٦۸) AB Bul. آن هلال. (۱۱٦۹) Bul. کآن بنده. (۱۱۷۱) B Bul. روزی.

(۱۱۷۲) B و اشتُرست. (۱۱۷۳) ABG پیغامبر. Bul. آمد.

(۱۱۷٥) ABG پیغامبر. (۱۱۷۸) A بیسته روزنی.

از میان پایِ اُسْتوران بدید * دامنِ پاکِ رسولِ بی‌ندید
پس زِکُنج آخُر آمد غَرْغَزان * رُوی بر پایش نهاد آن پهلوان
پس پیمبر رُوی بر رُویش نهاد * بر سر و بر چشم و رُویش بوسه داد
گفت یا رَبّا چه پنهان گوهری * ای غریبِ عرش چونی خوشتری
گفت چون باشد خود آن شوریده‌خواب * که در آید در دهانش آفتاب
چون بود آن تشنهٔ کو گِل چَرَد * آب بر سر بنْهدش خوش می‌بَرَد

در بیان آنك مصطفی علیه السّلم شنید کی عیسی علیه السّلم بر روی آب رفت فرمود لَوِ ٱزْدادَ یَقینُهُ لَمَشَی عَلَی ٱلْهَوآءِ،

همچو عیسی بر سرش گیرد فُرات * کایمنی از غرقه در آبِ حیات
گوید احمد گر یقین افزون بُدی * خود هوایش مَرْکَب و مأمون بُدی
همچو من که بر هوا راکب شدم * در شبِ معراج مُسْتصحِب شدم
گفت چون باشد سگِ کورِ پلید * جَست او از خواب خودرا شیر دید
نه چنان شیری که کس تیرش زند * بل زبیمش تیغ و پَیکان بشکند
کورِ بر اِشکم رونده همچو مار * چشمها بگشاد در باغ و بهار
چون بود آن چون که از چونی رهید * در حیاتستانِ بی‌چونی رسید
گشت چونی‌بخش اندر لامکان * گِردِ خوانش جملهٔ چونها چون سگان
او زبی‌چونی دهدشان استخوان * در جنابت تن زن این سوره مخوان
تا زچونی غُسل ناری تو تمام * تو برین مُصْحَف منه کفّ ای غلام
گر پلیدم ور نظیفم ای شهان * این نخوانم پس چه خوانم در جهان

(۱۱۸۵) A گِل بُرَد.

Heading: AB علی الهوی.

(۱۱۸٦) A از غرقه ای شاه ثقات.

(۱۱۸۷) BG Bul. یقینْش, but in G it is a correction.

(۱۱۸۹) BG Bul. کوری, but originally کور in G.

تو مرا گویی که از بهرِ ثواب ٭ غسل ناکرده مرَو در حوضِ آب
از برونِ حوض غیرِ خاك نیست ٭ هرکه او در حوض نآید پاك نیست
گر نباشد آبهارا این کرم ٭ کو پذیرد مر خَبَث‌را دم بدم
وای بر مشتاق و بر اومیدِ او ٭ حسرتا بر حسرتِ جاویدِ او
آب دارد صد کرم صد احتشام ٭ که پلیدانرا پذیرد وآلسّلام
ای ضیآء آلحق حُسام آلدّین که نور ٭ پاسبانِ تُست از شرّ آلطّیور
پاسبانِ تُست نور و ارتفاش ٭ ای تو خورشیدِ مستَّر از خُفاش
چیست پرده پیشِ رَویِ آفتاب ٭ جز فزونیٔ شعشعه و تیزیٔ تاب
پردهٔ خورشید هم نورِ رَبست ٭ بی نصیب از وی خُفاشست و شبست
هر دو چون در بُعد و پرده مانده‌اند ٭ یا سیه‌رُو یا فسرده مانده‌اند
چون نبشتی بعضی از قصّهٔ هلال ٭ داستانِ بَدْر آر اندر مقال
آن هلال و بدر دارند اتّحاد ٭ از دُوی دُورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص در باطن بَریست ٭ آن بظاهر نقص تدریج آوریست
دَرْس گوید شب بشب تدریج‌را ٭ در تأنّی بر دهد تفریج‌را
در تأنّی گوید ای عجُولِ خام ٭ پایه پایه بر توان رفتن ببام
دیگ‌را تدریج و اُستادانه جوش ٭ کار نآید قلیهٔ دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلقِ فلك ٭ در یکی لحظه بکُن بی هیچ شك
پس چرا شش روز آنرا در کشید ٭ کُلُّ یَوْمٍ أَلْفُ عام ای مستفید
خلقتِ طفل از چه اندر نُه مهاست ٭ زآنك تدریج از شِعارِ آن شهاست
خلقتِ آدم چرا چِل صبح بود ٭ اندر آن گِل اندك اندك می‌فزود

(١١٩٩) A کی پذیرد, corr. in marg.
(١٢٠٠) Bul. امید. (١٢٠١) A کو پلیدانرا.
(١٢٠٣) A مستور, with چون suppl. before خورشید. (١٢٠٤) Bul. شعشع.
(١٢٠٥) A نور ویست. A in marg. و فیست for و شبست.
(١٢٠٦) A om. و. (١٢٠٧) Bul. بعض. (١٢١٤) G كُلٌّ.
(١٢١٥) A از سُنهای شهاست.

نه چو تو ای خام کاکنون ناختی • طفلی و خودرا نو شیخی ساختی
بر دوبدی چون کدو فوقِ همه • کو نرا پای جهاد و ملحمه
تکیه کردی بر درختان و جدار • بر شدی ای اُفرَعَك هم قَرعوار
اوّل ار شد مرکبت سروِ سهی • لیك آخر خشك و بی‌مغزی تهی
رنگِ سبزت زرد شد ای قَرْع زود • زآنك از گلگونه بود اصلی نبود

داستان آن عجوزه کی روی زشت خویشتن‌را جَنْدَره و گلگونه می‌ساخت و ساخته نمی‌شد و پذیرا نمی‌آمد،

بود کمپیرے نَوَدساله کَلان • پُر تشنّج رُوی و رنگش زعفران
چون سرِ سفره رخِ او تُوی تُوی • لیك در وی بود مانده عشقِ شُوی
ریخت دندانهاش و مو چون شیر شد • قَدْکمان و هر حِسش تغییر شد
عشقِ شُوی و شهوت و حرصش تمام • عشقِ صید و پاره پاره گشته دام
مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی • آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی
عاشقِ میدان و اسپ و پای نی • عاشقِ زَمْر و لب و سُرْنای نی
حرص در پیری جهودانرا مباد • ای شقیّ که خداش این حرص داد
ریخت دندانهاء سگ چون پیر شد • ترك مردم کرد و سرگین‌گیر شد
این سگانِ شصت‌ساله‌را نگر • هر دمی دندانِ سگشان تیزتر
پیر سگ‌را ریخت پشم از پوستین • این سگانِ پیرِ اطلس‌پوش بین
عشقشان و حرصشان در فرج و زر • دم بدم چون نسلِ سگ بین بیشتر
این چنین عمری که مایهٔ دوزخ‌است • مر قصابانِ غضب‌را مَسْلَخ‌است
چون بگویندش که عمرِ تو دراز • می‌شود دلخوش دهانش از خنده باز

(۱۲۲۰) A Bul. بی‌مغز و تهی.
(۱۲۲۶) A در بن و دیگ.
(۱۲۲۷) A عاشق رمز.
(۱۲۲۸) Bul. ای شقیّ کش خدا.
(۱۲۲۹) A کرده سرگین‌گیر.

این چنین نفرین دعا پندارد او • چشم نگشاید سَرے بر نآرد او
گر بدیدی یك سرِ مُوی از مَعاد • اوش گفتی این چنین عمرت مباد

داستان آن درویش کی آن گیلانی‌را دعا کرد کی خدا ترا بسلامت بخان و مان باز رساناد،

گفت یك روزی بخواجهٔ گیلیی • نان‌پرستی نرگدا زنبیلیی
چون ستد زو نان بگفت ای مستعان • خوش بخان و مانِ خود بازش رسان
گفت خان ار آنست که من دیده‌ام • حق ترا آنجا رساند ای دُژَم
هر مُحَدِّث‌را خسان با ذِل کنند • حرفش ار عالی بود نازل کنند
زانك قدرِ مستمع آید نَبا • بر قدِ خواجه بُرَد درزی قبا

صفت آن عجوز،

چونك مجلس بی چنین پیْغاره نیست • از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست
وا ستان هین این سخن‌را از گِرَو • سوی افسانهٔ عجوزه باز رَو
چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد • تو بنه نامش عجوزِ سال‌خورد
نه مَرُورا رأسِ مال و پایهٔ • نه پذیرای قبولِ مایهٔ
نه دهنده نه پذیرندهٔ خوشی • نه درو معنی و نه معنی‌کَشی
نه زبان نه گوش نه عقل و بصر • نه هُش و نه بیهُشی و نه فِکَر
نه نیاز و نه جمالی بهرِ ناز • تُو بتُویش گنده مانندِ پیاز
نه رهی ببْریده او نه پایِ راه • نه تَبِش آن قحبه‌را نه سوز و آه

(١٢٣٦) A ندیدی.
Heading: A om. آن before گیلانی‌را. Bul. آن خواجهٔ گیلانی‌را. Bul. om. باز.
(١٢٤٠) AB خسان بدل کنند.
Heading: In Bul. the Heading follows v. ١٢٤٣. Bul. باز صفت.

قصّهٔ درویش کی از آن خانه هرچه می‌خواست می‌گفت نیست،

سایلی آمد بسوی خانهٔ • خشك نانه خواست یا تر نانهٔ
گفت صاحب‌خانه نان اینجا کجاست • خیرهٔ کی این دکانِ نانباست
گفت باری اندکی پیهم بیاب • گفت آخر نیست دکّانِ قَصاب
گفت پارهٔ آرد ده ای کدخدا • گفت پنداری که هست این آسیا
گفت باری آب ده از مَکْرَعه • گفت آخر نیست جُو یا مَشْرَعه
هرچه او در خواست از نان تا سُبُوس • چُربکی می‌گفت و می‌کردش فسوس
آن گدا در رفت و دامن بر کشید • اندر آن خانه بحِسْبت خواست رید
گفت هَی هَی گفت تن زن ای دُژَم • تا درین ویرانه خود فارغ کنم
چون درینجا نیست وجهِ زیستن • بر چنین خانه بباید ریستن
چون نهٔ بازی که گیری تو شکار • دست‌آموزِ شکارِ شهریار
نیستی طاوسِ با صد نقش بند • که بنقشت چشمها روشن کنند
هم نهٔ طوطی که چون قندت دهند • گوش سوی گفتِ شیرینت نهند
هم نهٔ بلبل که عاشق‌وار زار • خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار
هم نهٔ هُدهُد که پَیکیها کنی • نه چو لکلك که وطن بالا کنی
در چه کاری تو و بهرِ چت خرند • تو چه مرغی و ترا با چه خورند
زین دکانِ با مِکاسان برتر آ • تا دکانِ فضل کَاللّهَ اشْتَرَی
کالهٔ که هیچ خلقش ننگرید • از خلافت آن کریم آنرا خرید
هیچ قلبی پیشِ او مردود نیست • زانك قصدش از خریدن سود نیست

Heading: AB Bul. آن درویش. AB Bul. می‌گفتند and so corr. in G.
(۱۲۵۱) B Bul. نانواست.
(۱۲۵۵) G نان یا سبوس. Bul. جربکی.
(۱۲۵۶) A در کشید. (۱۲۵۸) A Bul. در چنین.
(۱۲۶۵) B Bul. دکان نامکیسان.
(۱۲۶۶) A کالهٔ کش هیچ خلقی.

رجوع بداستان آن کمپیر،

چون عروسی خواست رفتن آن خریف * مُویِ ابرو پاك كرد آن مُسْتَخِیف
پیشِ رُو آیینه بگْرفت آن عجوز * تا بیاراید رخ و رخسار و پوز
چند گلگونه بمالید از بَطَر * سُفرهٔ رُویش نشد پوشیده سر
عَشْرهاء مُصْحَف از جا می‌بُرید * می‌بچفسانید بر رُو آن پلید
تا که سفرهٔ رُویِ او پنهان شود * تا نگینِ حلقهٔ خوبان شود
عَشْرها بر رُوی هر جا می‌نهاد * چونك بر می‌بست چادر می‌فتاد
باز او آن عَشْرهارا با خُدو * می‌بچفسانید بر اطرافِ رُو
باز چادر راست کردی آن نگین * عَشْرها افتادے از رُو بر زمین
چون بسی می‌کرد فن واَن می‌فتاد * گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد
شد مصوَّر آن زمان ابلیس زود * گفت اے قحبهٔ قدیدِ بی‌وُرود
من همه عمر این نَیَنْدیشیده‌ام * نه زجُز تو قحبهٔ این دیده‌ام
تخمِ نادر در فضیحت کاشتی * در جهان تو مُصْحَفی نگْذاشتی
صد بلیسی تو خمیس اندر خمیس * ترك من گوی ای عجوزهٔ دَرْدَبیس
چند دزدے عَشْر از علمِ کتاب * تا شود رُویت ملوَّن همچو سیب
چند دزدی حرفِ مردانِ خدا * تا فروشی و ستانی مَرْحَبا
رنگِ بر بسته ترا گلگون نکرد * شاخِ بر بسته فنِ عُرْجُون نکرد
عاقبت چون چادرِ مرگت رسد * از رُخَت این عَشْرها اندر فتد
چونك آید خیزِ خیز آن رحیل * گُم شود زآن پس فُنونِ قال و قیل
عالَمِ خاموشی آید پیش بیست * وای آنك در درون اُنسیش نیست

(١٢٧٥) A از رخ فتادی بر زمین .Bul .افتادی بر روی زمین.
(١٢٧٧) Bul. بی درود.　(١٢٨٠) A عجوزی. B عجوز. AB دزدبیس.
(١٢٨١) A Bul. از روی for از علم. Bul. کنیب.
(١٢٨٥) G خیزخیزانِ رحیل. A زآن قال قیل (sic) فرون.
(١٢٨٦) A خاموش. Bul. وای آن کو.

صیقلی کن یك دو روزی سینه‌را * دفتر خود ساز آن آیینه‌را
کی زسایهٔ یوسف صاحب‌قران * شد زلیخای عجوز از سر جوان
می‌شود مُبْدَل بخورشید تموز * آن مزاج بارد بَرْدُ الْعَجوز
می‌شود مُبْدَل بسوز مَرْیَمی * شاخ لب‌خُشکی بنَخْلی خُرمی
ای عجوزه چند کوشی با قضا * نقد جُو اکنون رها کن ما مَضَی
چون رُخَت‌را نیست در خوبی امید * خواه گلگونه نِه و خواهی مِداد

حکایت آن رنجور کی طبیب درو اومّید صحت ندید،

آن یکی رنجور شد سوی طبیب * گفت نبضم‌را فرو بین ای لبیب
که زنَبْض آگه شوی بر حالِ دل * که رگِ دستست با دل متّصل
چونك دل غیبست خواهی زو مثال * زو بجو که با دِلستش اتّصال
باد پنهانست از چشم ای امین * در غبار و جُنبِشِ برگش ببین
کز یمینست او وَزان یا از شمال * جنبشِ برگت بگوید وصفِ حال
مستیِ دل‌را نمی‌دانی که کُو * وصفِ او از نرگسِ مخمور جو
چون زذاتِ حق بعیدی وصفِ ذات * باز دانی از رسول و مُعْجِزات
معجزاتی و کراماتی خفی * بر زند بر دل زپیرانِ صفی
که درونشان صد قیامت نقد هست * کمترین آنكِ شود همسایه مست
پس جَلیسُ ٱللهِ گشت آن نیکبخت * کو بپهلوی سعیدی بُرد رَخْت
معجزهٔ کآن بر جَمادی زد اثر * یا عصا یا بحر یا شَقُّ ٱلْقَمَر

(۱۲۸۸) Bul. که زظلّ یوسف.　　(۱۲۸۹) A و برد العجوز.
(۱۲۹۱) In A جو has been altered to کن.　　(۱۲۹۲) Bul. مدید.
Heading: AB Bul. امید.
(۱۲۹۴) Bul. از حال دل. A Bul. کین رگ.
(۱۲۹۵) AB Bul. و خواهی. A apparently با دلنش زو وصال.
(۱۳۰۱) Bul. کاندرونشان.

گر اثر بر جان زند بی واسطه * متّصل گردد بپنهان رابطه
بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست * آن پیِ روحِ خوشِ مُتْوارِیه‌ست
تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر * حبّذا نان بی هَیولای خمیر
حبّذا خوانِ مَسیحی بی کَمی * حبّذا بی باغ میوهٔ مَرْیَمی
بر زند از جانِ کامل معجزات * بر ضمیرِ جانِ طالب چون حیات
معجزه بحرست و ناقص مرغِ خاك * مرغِ آبی در وی ایمن از هلاك
عجزبخشِ جانِ هر نامَحْرَمی * لیك قُدرت‌بخشِ جانِ همدَمی
چون نیابی این سعادت در ضمیر * پس زظاهر هر دم استدلال گیر
که اثرها بر مَشاعر ظاهرست * وین اثرها از مُؤَثِّر مُخْبِرست
هست پنهان معنیِ هر دارُوی * همچو سِحْر و صنعتِ هر جادُوی
چون نظر در فعل و آثارش کنی * گرچه پنهانست اظهارش کنی
قوّتی کآن اندرونش مُضْمَرست * چون بفعل آید عیان و مُظْهَرست
چون بآثار این همه پیدا شُدت * چون نشد پیدا زتأثیر ایزدت
نه سببها و اثرها مغز و پوست * چون بجویی جملگی آثارِ اوست
دوست گیری چیزهارا از اثر * پس چرا زآثاربخشی بی‌خبر
از خیالی دوست گیری خلق‌را * چون نگیری شاهِ غرب و شرق‌را
این سخن پایان ندارد ای قُباد * حرصِ مارا اندرین پایان مباد

رجوع بقصّهٔ رنجور،

باز گرد و قصّهٔ رنجور گو * با طبیبِ آگهِ ستّارْخُو
نبضِ او بگرفت و واقف شد زحال * که امیدِ صحّتِ او بُد مُحال
گفت هرچت دل بخواهد آن بکن * تا رود از جسمت این رنجِ کهن

(۱۲۰٤) AG .گر ترا بر جان
(۱۲۰۸) B .آن جان کامل
(۱۲۱۲) A .بر حواسّ ظاهرست
(۱۲۱۵) A .گواه مظهرست

هرچه خواهد خاطرِ تو وا مگیر • تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
صبر و پرهیز این مرض‌را دان زیان • هرچه خواهد دل در آرش در میان
این چنین رنجوررا گفت ای عمو • حق تعالی اِعْمَلُوا ما شِئْتُم
گفت رَوْ هین خَیْر بادت جانِ عم • من تماشای لبِ جُو می‌روم
بر مرادِ دل همی‌گشت او بر آب • تا که صحّت‌را بیابد فتحِ باب
بر لبِ جُو صوفیی بنْشسته بود • دست و رُو می‌شُست و پاکی می‌فزود
او قفااش دید چون تخییلیی • کرد اورا آرزوی سیلیی
بر قفای صوفیِ حَمْزه‌پرست • راست می‌کرد از برایِ صفع دست
کآرزورا گر نرانم تا رود • آن طبیبم گفت کآن علّت شود
سیلیَش اندر برم در معرکه • زآنك لا تُلْقُوا بِأَیْدِی تَهْلُکَه
تهلکه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان • خوش بکوبش تن مزن چون دیگران
چون زدش سیلی بر آمد یك طراق • گفت صوفی هَی هَی ای قَوّادِ عاق
خواست صوفی تا دو سه مُشتش زند • سبلت و ریشش یکایك بر کَند
خلق رنجورِ دِقِ و بیچاره‌اند • وز خِداعِ دیو سیلی‌باره‌اند
جمله در ایذای بی‌جُرمان حریص • در قفای همدگر جویان نقیص
ای زننده بی‌گناهان‌را قفا • در قفای خود نمی‌بینی جزا
ای هوارا طِبِّ خود پنداشته • بر ضعیفان صفع‌را بگماشته
بر تو خندید آنك گفت این دواست • اوست کآدم‌را بگَنْدُم رَهْنُماست
که خورید این دانه ای دو مستعین • بهرِ دارو تا تکونا خالدین
اوش لغزانید و اورا زد قفا • آن قفا وا گشت و گشت این‌را جزا

(۱۲۳۰) A Bul. قفایش.
(۱۲۳۱) A حمره‌پرست. B Bul. خمره‌پرست. AB Bul. او برای.
(۱۲۳۲) A برانم. A کآن طبیم. (۱۲۳٤) A چون کاهلان. B Bul. چون بددلان.
(۱۲۳٦) After this verse Bul. adds:

باز اندیشید از ضعف ورا • گفت اگر مشتش زنم گردد فنا

(۱۲٤۲) A Bul. زد اورا قفا. A om. و before زد.

اوش لغزانید سخت اندر زَلَق • لیك پشت و دستگیرش بود حق
کوه بود آدم اگر پُر مار شد • کانِ تریاقست و بی اِضرار شد
تو که تریاقی نداری ذرّهٔ • از خلاصِ خود چرایی غَرّهٔ
آن توکّل کُو خلیلانه ترا • وآن کرامت چون کلیمت از کجا
تا نبرّد تیغت اِسمٰعیل‌را • تا کنی شهراه قعرِ نیل‌را
گر سعیدی از مناره اوفتید • بادش اندر جامه افتاد و رهید
چون یقینت نیست آن بخت ای حسن • تو چرا بر بادِ دادی خویشتن
زین مناره صد هزاران همچو عاد • در فتادند و سَر و سِر باد داد
سَرْنگون افتادگانرا زین منار • می‌نگر تو صد هزار اندر هزار
تو رسن‌بازی نمی‌دانی یقین • شُکرِ پاها گوی و می‌رَو بر زمین
پَر مساز از کاغذ و از کُه مپَر • که در آن سودا بسی رفتست سَر
گرچه آن صوفی پُر آتش شد زخشم • لیك او بر عاقبت انداخت چشم
اوّلِ صف بر کسی ماند بکام • کو نگیرد دانه بیند بندِ دام
حبّذا دو چشمِ پایان‌بینِ راد • که نگه دارند تن‌را از فساد
آن زپایان‌دیدِ احمد بود کو • دید دوزخ‌را همینجا مو بمو
دید عرش و کُرسی و جنّات‌را • تا درید او پردهٔ غفلات‌را
گر همی‌خواهی سلامت از ضرر • چشم زاوّل بند و پایان‌را نگر
تا عدمهارا ببینی جمله هست • هستهارا بنگری محسوسْ پست
این ببین باری که هرکش عقل هست • روز و شب در جُست و جُویِ نیستست
در گدایی طالبِ جودی که نیست • بر دکانها طالبِ سودی که نیست
در مزارع طالبِ دخلی که نیست • در مغارس طالبِ نخلی که نیست
در مدارس طالبِ علمی که نیست • در صوامع طالبِ حلمی که نیست

(۱۲۴۴) B اوش لرزانید. (۱۲۵۲) B افتادگان زیر منار. (۱۲۵۳) A گو.
(۱۲۵۴) Bul. کاندر آن سودا. (۱۲۵۶) A که نگیرد.
(۱۲۶۱) Bul. و پست. G محسوسْ with *sukún*.

هستها را سوی پس افکنده‌اند * نیستها را طالبند و بنده‌اند
زانک کان و مخزن صنع خدا * نیست غیر نیستی در انجلا
پیش ازین رمزی بگفتستیم ازین * این و آنرا تو یکی بین دو مبین
گفته شد که هر صناعت‌گر که رُست * در صناعت جایگاه نیست جُست
جُست بنّا موضعی ناساخته * گشته ویران سقفها انداخته
جُست سقّا کوزهٔ کش آب نیست * وآن دروگر خانهٔ کش باب نیست
وقتِ صید اندر عدم بُد حَمْله‌شان * از عدم آنگه گریزان جمله‌شان
چون امیدت لاست زو پرهیز چیست * با انیسِ طمعِ خود اِستیز چیست
چون انیسِ طمعِ تو آن نیستیست * از فنا و نیست این پرهیز چیست
گر انیسِ لا نهٔ ای جان بسر * در کمینِ لا چرایی منتظر
زانک داری جمله دل بر کندهٔ * شستِ دل در بحرِ لا افکندهٔ
پس گریز از چیست زین بحرِ مُراد * که بشَسْتت صد هزاران صید داد
از چه نامِ برگ‌را کردی تو مرگ * جادوی بین که نمودت مرگ برگ
هر دو چشمت بست سِحرِ صنعتش * تا که جانرا در چَه آمد رغبتش
در خیالِ او ز مَکْرِ کردگار * جملهٔ صحرا فوقِ چَه زهرست و مار
لاجرم چَه‌را پناهی ساختست * تا که مرگ اورا بچاه انداختست
آنچ گفتم از غلطهات ای عزیز * هم برین بشنو دمِ عطّار نیز

(۱۲۶۷) The order of the following verses in A is: ۱۲۷۰, ۱۲۶۹, ۱۲۶۸, ۱۲۷۱.
(۱۲۷۲) A امیدش. In G the ت in امیدت has been suppl. by a later hand. A طبع خود.
(۱۲۷۴) A Bul. انیس طبع. (۱۲۷۵) Bul. ای جان پسر.
(۱۲۷۷) A کو بشست.
(۱۲۷۹) A سحر رعبتش.
(۱۲۸۰) A تا خیال او زعدل کردگار.
(۱۲۸۱) B تا رسد مهل اجل کانداختست.
(۱۲۸۲) AB Bul. دم از عطّار.

قصّهٔ سلطان محمود و غلام هندو،

رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ گفته‌است ✱ ذکرِ شه محمودِ غازی سُفته‌است
کز غزای هند پیشِ آن هُمام ✱ در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌ش کرد و بر تختش نشاند ✱ بر سپه بگْزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصفِ قصّه تو بتو ✱ در کلامِ آن بزرگِ دین بجو
حاصل آن کودك برین تختِ نُضار ✱ نِشسته پهلوی قبادِ شهریار
گریه کردی اشك می‌راندی بسوز ✱ گفت شه اورا که ای پیروزْ روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار ✱ فوقِ املاکی قرینِ شهریار
تو برین تخت و وزیران و سپاه ✱ پیشِ تخت صف‌زده چون نجم و ماه
گفت کودك گریه‌ام زآنست زار ✱ که مرا مادر در آن شهر و دیار
از تُوَم تهدید کردی هر زمان ✱ بینمت در دستِ محمود ارسلان
پس پدر مر مادرم‌را در جواب ✱ جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
می‌نیابی هیچ نفرینی دگر ✱ زین چنین نفرینِ مُهْلِك سهلتر
سخت بی‌رحمی و بس سنگین‌دلی ✱ که بصد شمشیر اورا قاتلی
من زگفتِ هر دو حیران گشتمی ✱ در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخ‌خُوست محمود ای عجب ✱ که مَثَل گشتست در وَیْل و کُرَب
من همی‌لرزیدمی از بیمِ تو ✱ غافل از اکرام و از تعظیمِ تو
مادرم کُو تا ببیند این زمان ✱ مر مرا بر تخت ای شاهِ جهان
فقر آن محمودِ تُست ای بی‌سَعَت ✱ طبع ازو دایم همی‌ترساندت
گر بدانی رحمِ این محمودِ راد ✱ خوش بگویی عاقبت محمود باد

(١٣٨٢) AB Bul. محمود و غازی. (١٣٨٧) BG نِشسته.

(١٣٨٨) In A vv. ١٣٨٨ and ١٣٩٠ have been erroneously transposed, as is indicated in the usual way.

(١٣٩٠) A تخت وزیران. (١٣٩٤) A نفرین دگر. (١٣٩٧) AB Bul. کو مثل.

فقر آن محمودِ تُست ای بیم‌دل • کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل
چون شکارِ فقر گردی تو یقین • همچو کودک اشک باری یومِ دین
گرچه اندر پرورش تن مادرست • لیک از صد دشمنت دشمن‌ترست
تن چو شد بیمار داروجُوت کرد • ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد
چون زِرِه دان این تنِ پُر حَیْف‌را • نی شتارا شاید و نه صَیْف‌را
یارِ بَد نیکوست بهرِ صبررا • که گشاید صبر کردن صدررا
صبرِ مَه با شب منوّر داردش • صبرِ گُل با خار اَذْفَر داردش
صبرِ شیر اندر میانِ فَرْث و خون • کرده اورا ناعشِ اِبْنُ اللَّبُون
صبرِ جملهٔ انبیا با مُنْکِران • کردشان خاصّ حق و صاحب‌قِران
هرکه‌را بینی یکی جامهٔ دُرُست • دانک او آن‌را بصبر و کسب جُست
هرکرا دیدی برهنه و بی‌نوا • هست بر بی‌صبریِ او آن گوا
هرکه مُسْتَوْحِش بود پُر غصّه جان • کرده باشد با دغابی اقتران
صبر اگر کردی و اِلْفِ با وفا • از فراقِ او نخوردی این قفا
خُوی با حق ساختی چون انگبین • با لبن که لا اُحِبُّ الآفِلین
لاجرم تنها نماندی همچنان • کآتشی مانده براه از کاروان
چون زبی‌صبری قرینِ غیر شد • در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
صحبتت چون هست زرِّ دَه‌دَهی • پیشِ خاین چون امانت می‌نهی
خُوی با او کن کامانتهای تو • ایمن آید از اُفول و از عُتو
خُوی با او کن که خُورا آفرید • خُویهاء انبیارا پرورید
برّهٔ بِدْهی رمه بازت دهد • پرورندهٔ هر صِفَت خود رب بود
برّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی • گرگ و یوسف‌را مفرما همرهی

(۱۴۰۶) A چون زره دار. A شتارا سازد.   (۱۴۰۷) Bul. کو گشاید.
(۱۴۰۹) AB Bul. کرد اورا.   (۱۴۱۲) A دیدی تو عُوری بی‌نوا.
(۱۴۱۴) A Bul. زالف. B زاُلف. B Bul. بی‌وفا.
(۱۴۱۹) Bul. با آن کن.   (۱۴۲۰) Bul. با آن کن.

گرگ اگر با تو نماید روبهی ٭ هین مکن باور که ناید زو بهی
جاهل ار با تو نماید همدلی ٭ عاقبت زخمت زند از جاهلی
او دو آلت دارد و خُنثی بود ٭ فعلِ هر دو بی‌گمان پیدا شود
او ذَکَررا از زنان پنهان کند ٭ تا که خودرا خواهرِ ایشان کند
شُلّه از مردان بکف پنهان کند ٭ تا که خودرا جنسِ آن مردان کند
گفت یزدان زآن کُسِ مکتومِ او ٭ شُلّهٔ سازیم بر خُرطومِ او
تا که بینایانِ ما زآن ذو دلال ٭ در نیآیند از فنِ او در جوال
حاصل آنک از هر ذَکَر نآید نری ٭ هین زجاهل ترس اگر دانش‌وری
دوستیٔ جاهلِ شیرین‌سخن ٭ کم شنو کآن هست چون سمّ کهن
جانِ مادر چشمِ روشن گویدت ٭ جز غم و حسرت از آن نفزویدت
مر پدررا گوید آن مادر جِهار ٭ که زمکتب بچّه‌ام شد بس نزار
از زنِ دیگر گَرَش آوردبی ٭ بر وی این جور و جفا کم کردبی
از جزِ تو گر بُدی این بچّه‌ام ٭ این فشار آن زن بگفتی نیز هم
هین بجِه زین مادر و تیبای او ٭ سیلیٔ بابا به از حلوای او
هست مادر نفس و بابا عقلِ راد ٭ اوّلش تنگی و آخر صد گشاد
ای دهندهٔ عقلها فریاد رس ٭ تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
هم طلب از تُست و هم آن نیکوی ٭ ما کییم اوّل تُوی آخر تُوی
هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش ٭ ما همه لاشیم با چندین تراش
زین حواله رغبت افزا در سجود ٭ کاهلیٔ جبر مفرست و خمود
جبر باشد پرّ و بالِ کاملان ٭ جبر هم زندان و بندِ کاهلان
همچو آبِ نیل دان این جبررا ٭ آب مؤمن‌را و خون مر گبررا
بال بازان‌را سویِ سلطان بَرَد ٭ بال زاغان‌را بگورستان بَرَد
باز گرد اکنون تو در شرحِ عدم ٭ که چو پازهرست و پنداریش سَم

(۱۴۲۲) AB Bul. نفزایدت.   (۱۴۲٤) Bul. آورده‌بی. Bul. کرده‌بی.
(۱۴٤۵) Bul. کو چو.

همچو هندوبچّه هین ای خواجه‌تاش ٭ رَو زمحمودِ عدم ترسان مباش
از وجودی ترس کاکنون در وَیی ٭ آن خیالت لاشَی و تو لاشَیی
لاشَیی بر لاشَیی عاشق شدست ٭ هیچ نی مر هیچ نی‌را ره زدست
چون برون شد این خیالات از میان ٭ گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

لَيْسَ لِلْمَاضِينَ هَمُّ ٱلْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمْ حَسْرَةُ ٱلْفَوْتِ،

راست گفتست آن سپهدارِ بَشَر ٭ که هر آنك کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبنِ موت ٭ بلك هستش صد دریغ از بهرِ فوت
که چرا قبله نکردم مرگ را ٭ مخزنِ هر دولت و هر برگ را
قبله کردم من همه عمر از حَوَل ٭ آن خیالاتی که گُم شد در اجل
حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست ٭ زآنْست کاندر نقشها کردیم ایست
ما ندیدیم این که آن نقش‌است و کف ٭ کف زدریا جنبد و یابد علف
چونك بحر افگند کفها را ببَر ٭ تو بگورستان رَو آن کفها نگر
پس بگو کو جُنْبِش و جولانتان ٭ بحر افگندست در بُحْرانتان
تا بگویندت بلب نی بل بحال ٭ که زدریا کن نه از ما این سؤال
نقشِ چون کف کَیْ بجنبد بی زمَوْج ٭ خاك بی بادی کجا آید بر اوج
چون غبارِ نقش دیدی باد بین ٭ کف چو دیدی قلزمِ ایجاد بین
هین ببین کز تو نظر آید بکار ٭ باقِیَت شحمی و لحمی پود و تار
شحمِ تو در شمعها نفْزود تاب ٭ لحمِ تو مخمور را نآمد کباب
در گداز این جملهٔ تن را در بصر ٭ در نظر رَو در نظر رَو در نظر

(١٤٤٧) Bul. خیالات.
(١٤٥٠) A راست فرمود.
(١٤٥٥) A ندیدیم آنك این نقشست.
(١٤٥٩) A آید باوج.
(١٤٦٢) B شحم تو در شحمها. Bul. ناید کباب.

یك نظـر دو گـز همی‌بینـد زراه • یك نظر دو كَوْن دید و رُویِ شاه
در میانِ این دو فرقی بی‌شمار • سُرمه جُو وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالسِّرار
چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی • كوش دایم تا برین بحر ایستی
چونك اصلِ كارگاه آن نیستیست • كه خلا و بی‌نشانست و تهیست
جملهٔ اُستادان پیِ اظهارِ كار • نیستی جویند و جایِ انكسار
لاجرم اُستادِ اُستادان صَمَد • كارگاهش نیستی و لا بود
هركجا این نیستی افزون‌ترست • كارِ حقّ و كارگاهش آن سَرست
نیستی چون هست بالایین طَبَق • بر همه بردند درویشان سَبَق
خاصّه درویشی كه شد بی جسم و مال • كارْ فقرِ جسم دارد نه سؤال
سایل آن باشد كه مالِ او گداخت • قانع آن باشد كه جسمِ خویش باخت
پس زدَرْد اكنون شكایت بر مدار • كوست سوی نیست اسپی راهوار
این قدر گفتیم باقی فكر كن • فكر اگر جامد بود رَو ذكر كن
ذكر آرد فكررا در اهتزاز • ذكررا خورشیدِ این افسرده ساز
اصلْ خود جذبست لیك ای خواجه‌تاش • كار كن موقوفِ آن جذبه مباش
زآنك تركِ كار چون نازی بود • ناز كَی در خوردِ جانبازی بود
نه قبول اندیش نه ردّ ای غلام • امررا و نهی‌را می‌بین مدام
مرغِ جذبه ناگهان پرّد زعُش • چون بدیدی صبح شمع آنگه بكُش
چشمها چون شد گذاره نورِ اوست • مغزها می‌بیند او در عینِ پوست
بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا • بیند اندر قطره كُلِّ بحررا

(١٤٦٤) In A vv. ١٤٦٤ and ١٤٦٥ follow vv. ١٤٦٦ and ١٤٦٧. The error is corr. in marg.

(١٤٦٦) Bul. درین بحر.

(١٤٧٠) A نیستی انبوه‌تر A كارگاهش بیشتر.

(١٤٧١) Bul. بالاتر. (١٤٧٥) A و باقی.

(١٤٧٧) B Bul. جذبه‌ست.

(١٤٨١) G نورِ with *iḍáfat*. A او از قشر و پوست.

بار دیگر رجوع کردن بقصّهٔ صوفی و قاضی،

گفت صوفی در قصاص یك قفا * سَر نشاید باد دادن از عَمی
خرقهٔ تسلیم اندر کردنم * بر من آسان کرد سیلی خوردنم
دید صوفی خصمِ خودرا سخت زار * گفت اگر مُشتش زنم من خصم‌وار
او بیك مشتم بریزد چون رصاص * شاه فرماید مرا زجر و قصاص
خیمه ویرانست و بشْکسته وتد * او بهانه می جُوَد تا در فتد
بهرِ این مُرده دریغ آید دریغ * که قصاصم افتد اندر زیرِ تیغ
چون نمی‌توانست کف بر خصم زد * عزمش آن شد کِش سوی قاضی بَرَد
که ترازوی حق است و کیله‌اش * مَخلَص‌است از مکرِ دیو و حیله‌اش
هست او مقراضِ اَحْقاد و جدال * قاطعِ جنگِ دو خصم و قیل و قال
دیو در شیشه کند افسونِ او * فتنها ساکن کند قانونِ او
چون ترازو دید خصمِ پُر طَمَع * سرکشی بگْذارد و گردد تبع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش * از قِسَمِ راضی نگردد آگهیش
هست قاضی رحمت و دفعِ ستیز * قطرهٔ از بحرِ عدلِ رستخیز
قطره گرچه خُرد و کوته‌پا بود * لطفِ آبِ بحر ازو پیدا بود
از غبار ار پاك داری کِلّه‌را * تو زیك قطره ببینی دجله‌را
جُزْوها بر حالِ کُلها شاهدست * تا شَفَق غمّازِ خورشید آمدست
آن قَسَم بر جسمِ احمد راند حق * آنچ فرمودست کَلّا وَالشَّفَق
مور بر دانه چرا لرزان بُدی * گر از آن یك دانه خرمن‌دان بُدی

(۱۴۸۷) A om. و. A بهانه می‌خرد.
(۱۴۸۹) B Bul. نمی‌تانست. A کی سوی.
(۱۴۹۰) G مَخلص, with *fatḥa* over the *mím*.
(۱۴۹۴) G قِسَمِ as in text.
(۱۴۹۷) G کَلّه‌را with *fatḥa*.
(۱۴۹۸) B غمّاز شاهد امدست.

بر سر حرف آ که صوفی بی‌دلست * در مکافات جفا مستعجلست
ای تو کرده ظلمها چون خوش‌دلی * از تقاضای مُکافی غافلی
یا فراموشت شدست از کردهات * که فرو آویخت غفلت پردهات
گر نه خصمیهاستی اندر قفات * جرم گردون رشك بردی بر صفات
لیك محبوسی برای آن حقوق * اندك اندك عذر می‌خواه از عُقوق
تا بیکبارت نگیرد محتسب * آب خود روشن کن اکنون با مُحِب
رفت صوفی سوی آن سیلی‌زنش * دست زد چون مدّعی در دامنش
اندر آوردش بر قاضی کشان * کین خر اِدباررا بر خر نشان
یا بزخم دِرّه اورا ده جزا * آنچنانك رای تو بیند سزا
کآنك از زجر تو میرد در دَمار * بر تو تاوان نیست آن باشد جُبار
در حَد و تعزیر قاضی هرکه مُرد * نیست بر قاضی ضمان کو نیست خُرد
نایب حقّست و سایهٔ عدل حق * آینهٔ هر مستحِق و مستحَق
کو ادب از بهر مظلومی کند * نه برای عِرض و خشم و دخل خود
چون برای حق و روز آجلست * گر خطایی شد دیَت بر عاقلست
آنك بهر خود زند او ضامنست * وآنك بهر حق زند او آمنست
گر پدر زد مر پسررا او بمُرد * آن پدررا خون‌بها باید شمرد
زآنك اورا بهر کار خویش زد * خدمت او هست واجب بر ولد
چون معلّم زد صبی‌را شد تلف * بر معلّم نیست چیزی لا تَخَف
کآن معلّم نایب افتاد و امین * هر امین‌را هست حُکمش همچنین
نیست واجب خدمت اُستا برو * پس نبود استا بزَجْرش کارْجُو

(۱۵۰۳) A Bul. آن کردهات. B Bul. فرود.

(۱۵۰۶) Bul. یا محب. In BG the first letter of با is unpointed. After this verse Bul. has the Heading: رفتن صوفی بسوی آن سیلی‌زنش و بردن اورا بقاضی.

(۱۵۱۱) A om. و. (۱۵۱۵) A in the second hemistich ایمن‌است.

(۱۵۱۶) B و بمرد.

ور پدر زد او برای خود زدست * لاجرم از خون‌بها دادن نرست
پس خودی‌را سَر بُرُ ای ذو ٱلنقار * بی‌خودی شو فانیی درویش‌وار
جون شدی بی‌خود هر آنج تو کنی * ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ ایمنی
آن ضمان بر حق بود نه بر امین * هست تفصیلش بفِقْه اندر مُبین
هر دکانی‌راست سودایی دگر * مثنوی دکّانِ فقرست ای پسر
در دکانِ کفشگر چرمست خوب * قالبِ کفش‌است اگر بینی تو چوب
پیشِ بزّازان قز و ادکن بود * بهرِ گز باشد اگر آهن بود
مثنوئ ما دکانِ وحدتست * غیرِ واحد هرچه بینی آن بُتست
بُت ستودن بهرِ دامِ عامّه‌را * همچنان دان کالْغَرانِیقُ ٱلْعُلَی
خواندش در سورهٔ وَٱلنَّجْمِ زود * لیك آن فتنه بُد از سوره نبود
جملهٔ کُفّار آن زمان ساجد شدند * هم سِری بود آنك سَر بر دَر زدند
بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دُور * با سُلیمان باش و دیوان‌را مشور
هین حدیثِ صوفی و قاضی بیار * وآن ستمکارِ ضعیفِ زار زار
گفت قاضی ثَبِّتِ ٱلْعَرْش ای پسر * تا برو نقشی کنم از خیر و شر
کُو زننده کُو محلّ انتقام * این خیالی گشته‌است اندر سقام
شرع بهرِ زندگان و اغنیاست * شرع بر اصحابِ گورستان کجاست
آن گروهی کز فقیری بی‌سَرند * صد جهت زآن مردگان فانی‌ترند
مرده از یك رُوست فانی در گُزند * صوفیان از صد جهت فانی شدند
مرگ یك قتلست و این سیصد هزار * هر یکی‌را خونبهایی بی‌شُمار
گرچه کُشت این قوم‌را حق بارها * ریخت بهرِ خونبها انبارها

(۱۵۲۳) A اذ رمیتی. (۱۵۲۷) Bul. پیش قزازان.

(۱۵۳۲) In G و before دور is written above the line. After this verse Bul. has the Heading: رجوع بقصّهٔ صوفی و قاضی.

(۱۵۳۳) A ستمکاره. (۱۵۳۵) A اندر مقام.

(۱۵۳۸) B از یك سوست. (۱۵۳۹) A خون‌بهای and so Bul.

همچو جرجیس‌اند هر یك در سرار ٭ کُشته گشته زنده گشته شصت بار
کُشته از ذوقِ سنانِ دادگر ٭ می‌بسوزد که بزن زخمی دگر
واللّه از عشقِ وجودِ جان‌پرست ٭ کُشته بر قتلِ دُوُم عاشق‌ترست
گفت قاضی من قضادارِ حیَم ٭ حاکمِ اصحابِ گورستان کیَم
این بصورت گر نه در گورست پست ٭ گورها در دودمانش آمدست
بس بدیدی مرده اندر گور تو ٭ گوررا در مُرده بین ای کور تو
گر زگوری خشت بر تو اوفتاد ٭ عاقلان از گور کَیْ خواهند داد
گردِ خشم و کینهٔ مُرده مگرد ٭ هین مکن با نقشِ گرمابه نبرد
شُکر کن که زندهٔ بر تو نزد ٭ کانك زنده رد کند حق کرد رد
خشمِ اَحْیا خشمِ حقّ و زخمِ اوست ٭ که بحق زنده‌ست آن پاکیزه‌پوست
حق بکُشت اورا و در پاچه‌ش دمید ٭ زود قصّابانه پوست از وی کشید
نفخ در وی باقی آمد تا مآب ٭ نفخِ حق نبْود چو نفخهٔ آن قصاب
فرقِ بسیارست بَیْنَ النَّفْخَتَیْن ٭ این همه زَیْنست و آن سَر جمله شَیْن
این حیات از وی بُرید و شد مُضِر ٭ وآن حیات از نفخِ حق شد مُسْتَمِر
این دَم آن دَم نیست کاید آن بشَرْح ٭ هین بر آ زین قعرِ چَه بالای صَرْح
نیستش بر خر نشاندن مُجتهِد ٭ نقشِ هیزم‌را کسی بر خر نهد
بر نشستِ او نه پُشتِ خر سزد ٭ پشتِ تابوتیش اولیتر سزد
ظلم چه بْوَد وَضْعِ غیرِ مَوْضِعش ٭ هین مکن در غیرِ موضع ضایعش
گفت صوفی پس روا داری که او ٭ سیلیَم زد بی قصاص و بی تسو
این روا باشد که خَرْخرسی قَلاش ٭ صوفیانرا صفع اندازد بلاش
گفت قاضی تو چه داری بیش و کم ٭ گفت دارم در جهان من شش دِرَم

(۱۰۴۷) G has کر زکوری. (۱۰۴۸) B مردم مگرد. (۱۰۴۹) A حق رد کد.
(۱۰۵۲) Bul. باقی در وی آمد. A Bul. نفخ آن قصاب.
(۱۰۵۳) Bul. خود for سر. (۱۰۵۵) A کآن آید بشرح.
(۱۰۶۰) Bul. هر خرسی.

گفت قاضی سه درم تو خرج کن * آن سه دیگررا بأو ده بی سخن
زار و رنجورست و درویش و ضعیف * سه درم در بایدش تَرّه و رغیف
بر قفای قاضی افتادش نظر * از قفای صوفی آن بُد خوبتر
راست می‌کرد از پیِ سیلیش دست * که قصاصِ سیلیَم ارزان شُدست
سوی گوشِ قاضی آمد بهرِ راز * سیلیی آورد قاضی‌را فراز
گفت هر شش‌را بگیرید ای دو خصم * من شوم آزاد بی خرخاش و وَصم

طیره شدن قاضی از سیلیٔ درویش و سرزنش کردن صوفی قاضی‌را،

گشت قاضی طیره صوفی گفت هَی * حکمِ تو عدلست لا شك نیست غَی
آنچ نپسندی بخود ای شیخِ دین * چون پسندی بر برادر ای امین
این ندانی که پیِ من چَه کَنی * هم در آن چَه عاقبت خود افگنی
مَنْ حَفَرْ بِئْرًا نخواندی از خبر * آنچ خواندی کن عمل جانِ پدر
این یکی حُکمت چنین بُد در قضا * که ترا آورد سیلی بر قفا
وای بر احکامِ دیگرهاے تو * تا چه آرد بر سَر و بر پایِ تو
ظالمی‌را رَحْم آرے از کرم * که براے نَفْقه بادت سه دِرَم
دستِ ظالم‌را بِبُر چه جایِ آن * که بدستِ او نهی حکم و عنان
تو بدآن بُز مانی اے مجهولْ‌داد * که نژادِ گرگ‌را او شیر داد

(١٥٦٢) A Bul. بدو ده.   (١٥٦٤) A بود آن خوبتر.
(١٥٦٦) Bul. سیلیٔ زد بر قفای او فراز.
(١٥٦٧) Bul. و بی خرخاش. A om. و before وصم.
(١٥٧٠) A گر پی من.
(١٥٧١) Bul. در خبر.
(١٥٧٢) Bul. کو ترا.
(١٥٧٥) A حکم عیان.

جواب دادن قاضی صوفیرا،

گفت قاضی واجب آیدمان رضا * هر قفا و هر جفا کآرد قضا
خوش‌دلم در باطن از حکمِ زُبُر * گرچه شد رُویم تُرُش کالحَقُّ مُر
این دلم باغست و چشمم ابرْوَش * ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
سالِ قحط از آفتابِ خیره‌خند * باغها در مرگ و جان کندن رسند
زامْرِ حق وَٱبْکُوا کَثِیرًا خواندهٔ * چون سَرِ بریان چه خندان ماندهٔ
روشنیِّ خانه باشی همچو شمع * گر فرو باشی تو همچون شمع دمع
آن تُرُش‌رُوییِّ مادر یا پدر * حافظِ فرزند شد از هر ضرر
ذوقِ خنده دیدهٔ ای خیره‌خند * ذوقِ گریه بین که هست آن کانِ قند
چون جهنّم گریه آرد بادِ آن * پس جهنّم خوشتر آید از جِنان
خندها در گریها آمد کتیم * گنج در ویرانها جُو ای سلیم
ذوق در غمهاست پَی گُم کرده‌اند * آبِ حیوانرا بظلمت برده اند
بازگونه نعل در ره تا رباط * چشمهارا چار کن در احتیاط
چشمهارا چار کن در اعتبار * یار کن با چشمِ خود دو چشمِ یار
أَمْرُهُمْ شُورَی بخوان اندر صُحُف * یاررا باش و مگُوش از ناز اُف
یار باشد راه‌را پشت و پناه * چونك نیکو بنگری یارست راه
چونك در یاران رسی خامُش نشین * اندر آن حلقه مکن خودرا نگین
در نمازِ جُمعه بنگر خوش بهوش * جمله جَمْعند و یك‌اندیش و خموش
رختهارا سوی خاموشی کشان * چون نشان جویی مکن خودرا نشان
گفت پیغمبر که در بحرِ هُموم * در دلالت دان تو یارانرا نُجوم
چشم در اِسْتارگان نِه ره بجو * نطق تشویش نظر باشد مگو

(١٥٧٨) A رویم شد. (١٥٨٢) AB فرو باری.
(١٥٨٥) B خوشتر آمد. (١٥٩٥) ABG پیغامبر.
(١٥٩٦) A نظر آمد.

گر دو حرفِ صدق گوبی ای فلان * گفتِ تیره در تبَع گردد روان
این نخواندی کالکلام ای مستهام * فی شُجُونٍ جَرَّهُ جَرُّ الکلام
هین مشو شارع در آن حرفِ رَشَد * که سخن زُو مر سخن‌را می‌کشد
نیست در ضبطت چو بگْشادی دهان * از پیِ صافی شود تیره روان
آنك معصوم رهِ وَحْیِ خداست * چون همه صافست بگْشاید رواست
زآنك ما يَنْطِقُ رَسُولٌ بِالْهَوَى * کَیْ هوا زاید زمعصومِ خدا
خویشتن‌را ساز مِنْطیقی زحال * تا نگردی همچو من سخره مقال

سؤال کردن آن صوفی قاضی‌را،

گفت صوفی چون زیك کانست زر * این چرا نفعست و آن دیگر ضرر
چونك جمله از یکی دست آمدست * این چرا هُشیار و آن مست آمدست
چون زیك دریاست این جُوها روان * این چرا نوش است و آن زهرِ دهان
چون همه انوار از شمسِ بقاست * صبحِ صادق صبحِ کاذب از چه خاست
چون زیك سُرمه‌ست ناظررا کَحَل * از چه آمد راست‌بینی و حَوَل
چونك دارُ الضَّرْب‌را سلطان خداست * نقدرا چون ضربِ خوب و ناروَاست
چون خدا فرمود ره‌را راهِ من * این خفیر از چیست و آن یك راه‌زن
از یك اِشْکَم چون رسد حُرّ و سفیه * چون یقین شد الوَلَدُ سِرُّ أبیه
وحدتی که دید با چندین هزار * صد هزاران جُنْبِش از عینِ قرار

جواب گفتن آن قاضی صوفی‌را،

گفت قاضی صوفیا خیره مشو * یك مثالی در بیانِ این شنو
همچنانك بی‌قراریٔ عاشقان * حاصل آمد از قرارِ دلستان

(۱۵۹۸) A فی سجون حره. G حَرَّهُ جَرَّ الکلام, with ح written by a later hand below the first letter of حَرَّه.

(۱۵۹۹) Bul. چون سخن زو. (۱۶۱۰) B حفیر.

او چو که در ناز ثابت آمده * عاشقان چون برگها لرزان شده
خندهٔ او گریها انگیخته * آبِ رُویش آبِ رُوها ریخته
این همه چون و چگونه چون زَبَد * بر سرِ دریای بیچون می‌طپد
ضِدّ و نِدّش نیست در ذات و عمل * زآن بپوشیدند هستیها حُلَل
ضدّ ضدرا بود و هستی کَیْ دهد * بلك ازو بگْریزد و بیرون جهد
ندّ چه بْود مثلْ مثلِ نیك و بَد * مثلْ مثلِ خویشتن‌را کَیْ کند
چونك دو مثل آمدند ای متّقی * این چه اولیتر از آن در خالقی
بر شمارِ برگِ بُستان ضدّ و ند * چون کفی بر بحرِ بی‌ندّست و ضد
بی‌چگونه بین تو بُرد و ماتِ بحر * چون چگونه گنجد اندر ذاتِ بحر
کمترین لُعبتِ او جانِ تُست * این چگونه و چونِ جان کَی شد دُرُست
پس چنان بحری که در هر قَطْرِ آن * از بَدَن ناشی‌تر آمد عقل و جان
کَیْ بگنجد در مَضیقِ چند و چون * عقلِ کُلّ آنجاست از لا یَعْلَمُون
عقل گوید مر جَسَدرا کای جماد * بُوی بُردی هیچ از آن بحرِ معاد
جسم گوید من یقین سایهٔ تُوَم * یاری از سایه که جوید جانِ عم
عقل گوید کین نه آن حیرت‌سراست * که سزا گستاخ‌تر از ناسزاست
اندرینجا آفتابِ انورے * خدمتِ ذرّه کند چون چاکرے
شیر این سو پیشِ آهو سَر نهد * باز اینجا نزدِ تیهو پَر نهد
این ترا باور نیاید مُصْطَفَی * چون زمِسْکینان همی‌جوید دعا
گر بگویی از پیِ تعلیم بود * عینِ تجهیل از چه رُو تفهیم بود
بلك میداند که گنجِ شاهوار * در خرابیها نهد آن شهریار

(١٦١٥) A چون برگ لرزان, with تر suppl. after برگ.
(١٦٢٢) B ضد و ند, corr. to ند و ضد. B بی‌ضدّست و ند.
(١٦٢٥) B در آن بحری. Bul. قطره آن. G قَطر with *fatha*.
(١٦٢٩) A که نه آن. (١٦٣١) B پیش تیهو.
(١٦٣٢) A گر بگوید. (١٦٣٤) A گنج بی‌شمار.

بَدْگُمانی نعلِ معکوسِ وَیَست ٭ گرچه هر جُزْویش جاسوسِ وَیَست
بل حقیقت در حقیقت غرقه شد ٭ زین سبب هفتاد بل صد فِرقه شد
با تو قُلْماشیت خواهم گفت هان ٭ صوفیا خوش پهن بگْشا گوشِ جان
مر ترا هر زخم کآید زآسمان ٭ منتظر می‌باش خلعت بعد از آن
کو نه آن شاهست کِت سیلی زند ٭ پس نبخشد تاج و تخت مُسْتَنَد
جملهٔ دنیارا پَرِ پشّه بها ٭ سیلی‌را رشوتِ بی مُنْتَها
گردنت زین طوقِ زرّینِ جهان ٭ چُست در دزد و زحق سیلی ستان
آن قفاها کانبیا بر داشتند ٭ زآن بلا سَرهاے خود افراشتند
لیك حاضر باش در خود ای فَتَی ٭ تا بخانه او بیابد مر ترا
ورنه خلعت‌را بَرَد او باز پس ٭ که نیابیدم بخانه هیچ کس

باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی،

گفت آن صوفی چه بودی کین جهان ٭ ابروی رحمت گشادے جاودان
هر دمی شوری نیاوردی بپیش ٭ بر نیاوردی زتلوینهاش نیش
شب ندزدیدے چراغِ روزرا ٭ دَی نبردی باغِ عیش‌آموزرا
جامِ صحّت‌را نبودی سنگِ تب ٭ ایمنی‌را خوف ناوردے کُرَب
خود چه کم گشتی زجود و رحمتش ٭ گر نبودی خَرْخَشه در نعمتش

(١٦٣٧) A خوش بین. A هوش جان. After this verse AB add:

آن قفا دیدی صفارا هر ببین ٭ گردران با گردن آمد ای امین

In Bul. the above verse follows v. ١٦٣٨, and is suppl. at the same place in marg. G.

(١٦٣٨) B بعد آن.

(١٦٣٩) Bul. که نبخشد. B که نه تاج و تخت بخشد.

(١٦٤٥) B گفت صوفی که چه بودی.

(١٦٤٩) A چو کم. B کم کردی. A غرغشه, but the first and third letters have apparently been altered.

جواب قاضی سؤال صوفی‌را و قصّهٔ تُرك و درزی‌را مثل آوردن،

گفت قاضی بس تهی‌رَو صوفیی * خالی از فطنت چو کافِ کوفیی
تو بنشْنیدی که آن پُر قند لب * غَدْرِ خیّاطان همی‌گفتی بشب
خلق‌را در دزدئِ آن طایفه * می‌نمود افسانهای سالفه
قصّهٔ پاره‌ربایی در بُرین * می حکایت کرد او با آن و این
در سَمَر می‌خواند دَرْزی‌نامهٔ * گِردِ او جمع آمده هنگامهٔ
مستمع چون یافت جاذب زآن وُفود * جملهٔ اجزایش حکایت گشته بود

قالَ ٱلنَّبیُّ عَلَیهِ ٱلسَّلامُ إِنَّ ٱللّٰهَ یُلَقِّنُ ٱلحِکْمَةَ عَلَی لِسانِ ٱلواعِظِینَ بِقَدْرِ هِمَمِ ٱلمُسْتَمِعِینَ،

جَذْبِ سَمْعست ار کسی‌را خوش‌لبیست * گرمی و جِدّ معلّم از صَبیست
چنگیی‌را کو نوازد بیست و چار * چون نیابد گوش گردد چنگْ بار
نه حراره یادش آید نه غزل * نه ده انگشتش بجنبد در عَمَل
گر نبودی گوشهای غیب‌گیر * وَحْی ناوردی زگردون یك بشیر
ور نبودی دیدهای صُنع‌بین * نه فلك گشتی نه خندیدی زمین
آن دمِ لَوْلاكَ این باشد که کار * از برایِ چشمِ تیزست و نَظار
عامّه‌را از عشقِ همخوابه و طَبَق * کَی بود پروای عشقِ صُنعِ حق
آبِ تُتْماجی نریزی در تَغار * تا سگی چندی نباشد طُعمه‌خوار

(١٦٥٠) BG تهی‌رَو with *fatha*. Bul. تهی و صوفئی. Bul. از فطن خالی.
(١٦٥٣) BG بُرین. (١٦٥٤) ABG Bul. دزدی‌نامهٔ.
(١٦٥٧) Bul. چون نباشد گوش. A گردد چنگ تار.
(١٦٦٠) A نه گردیدی زمین.
(١٦٦١) B نُظار. G نَظار.

رَو سگِ کهفِ خداوندیش باش ٭ تا رهاند زین تغارت اصطناش
چونک دزدبهای بی‌رحمانه گفت ٭ کی کند آن درزبان اندر نهفت
اندر آن هنگامه تُرکی از خِطا ٭ سخت طیره شد زکشفِ آن غِطا
شب چو روزِ رستخیز آن رازها ٭ کشف می‌کرد از پیِ اهلِ نُهی
هر کجا آیی تو در جنگی فراز ٭ بینی آنجا دو عدو در کشفِ راز
آن زمانرا محشرِ مذکور دان ٭ وآن گلوی رازگورا صُور دان
که خدا اسبابِ خشمی ساختست ٭ وآن فضایحرا بکوی انداختست
بس که غَدْرِ درزیان‌را ذکر کرد ٭ حیف آمد تُرك‌را و خشم و درد
گفت ای قصّاص در شهرِ شما ٭ کیست اُستاتر درین مکر و دغا

دعوی کردن تُرك و گرو بستن او کی درزی از من چیزی نتواند بردن،

گفت خیّاطیست نامش پورِ شُش ٭ اندرین چُستی و دزدی خلق‌کُش
گفت من ضامن که با صد اضطراب ٭ او نیارد بُرد پیشم رشته‌تاب
پس بگفتندش که از تو چست‌تر ٭ ماتِ او گشتند در دعوی مپر
رَو بعقلِ خود چنین غرّه مباش ٭ که شوی یاوه تو در تزویرهاش
گرم‌تر شد تُرك و بست آنجا گِرَو ٭ که نیارد بُرد نی کهنه نه نو
مُطْمِعانش گرم‌تر کردند زود ٭ او گِرَو بست و رِهان‌را بر گشود
که گِرَو این مرکبِ تازیِّ من ٭ بِدْهم ار دزدد قماشم او بفن

(١٦٦٤) A سگی. A از تغارت.   (١٦٦٥) AB Bul. که کند.
(١٦٧٠) A وآن مصائح‌را.
(١٦٧١) A بس که دزدیِ خیاطان ذکر کرد.
(١٦٧٢) A اندر آن چستی. Bul. دزدی و چستی.
(١٦٧٦) A تو بعقل خود.   (١٦٧٧) Bul. om. و. AG نی نو.
(١٦٧٨) AB Bul. مطعانش. A Bul. دهانرا.

ور نتواند بُرد اسپی از شما • وا ستانم بهرِ رهن مُبتدا
تُرك‌را آن شب نبُرْد از غصّه خواب • با خیالِ دزد می‌کرد او حِراب
بامدادان اطلسی زد در بغل • شد ببازار و دکانِ آن دغل
پس سلامش کرد گرم و اوستاد • جَست از جا لب بترحیبش گشاد
گرم پرسیدش زحدّ تُرك بیش • تا فکند اندر دلِ او مهرِ خویش
چون بدید از وی نوای بلبلی • پیشش افگند اطلسِ اِسْتَنْبُلی
که ببُر این‌را قبای روزِ جنگ • زیرِ نافم واسع و بالاش تنگ
تنگ بالا بهرِ جسم‌آرای‌را • زیرْ واسع تا نگیرد پای‌را
گفت صد خدمت کنم ای ذو وَداد • در قبولش دست بر دیده نهاد
پس بپیمود و بدید او رُویِ کار • بعد از آن بگْشاد لب‌را در فُشار
از حکایتهای میرانِ دگر • وز کرمها و عطاءِ آن نفر
وز بخیلان و زتَخْشیرانشان • از برایِ خنده هم داد او نشان
همچو آتش کرد مقراضی برون • می‌بُرید و لب پُر افسانه و فسون

مضاحك گفتن درزی و تُرك‌را از قوّت خنده بسته شدن دو چشمِ تنگِ او و فرصت یافتن درزی،

تُرك خندیدن گرفت از داستان • چشمِ تنگش گشت بسته آن زمان
پارهٔ دزدید و کردش زیرِ ران • از جز حقّ از همه اَحْیا نهان
حق همی‌دید آن ولی ستّارْخوست • لیك چون از حد بَری غمّاز اوست
تُرك‌را از لذّتِ افسانه‌اش • رفت از دل دعویٔ پیشانه‌اش
اطلسِ چه دعویٔ چه رهنِ چی • تُرك سرمستست در لاغِ اچی

(١٦٨٠) AB Bul. ور نتاند. (١٦٨٥) A اسطنبلی. (١٦٩٠) A کرمهای عطای.
(١٦٩١) A Bul. زتخشیرانشان. Bul. داد او هم.
(١٦٩٧) BG Bul. رهن چه. A لاغ اخی. Bul. لاغ ای اچی.

لابه کردش تُرك کز بهرِ خدا ٭ لاغ می‌گو که مرا شد مُغْتَذا
گفت لاغی خندمینی آن دغا ٭ که فتاد از قهقهه او بر قفا
پارهٔ اطلس سبك بر نیفه زد ٭ تُرْكْ غافل خوش مضاحك می‌مزد
همچنین بارِ سِوُم تُركِ خطا ٭ گفت لاغی گوی از بهرِ خدا
گفت لاغی خندمین‌تر زآن دو بار ٭ کرد او این تُرك‌را کُلّی شکار
چشم بسته عقل جَسته مُولَهه ٭ مست تُركِ مدّعی از قهقهه
پس سِوُم بار از قبا دزدید شاخ ٭ که زخنده‌ش یافت میدانِ فراخ
چون چهارم بار آن تُركِ خطا ٭ لاغ از آن اُستا همی‌کرد اقتضا
رحم آمد بر وی آن استادرا ٭ کرد در باقی فن و بیدادرا
گفت مُولَع گشت این مفتون درین ٭ بی‌خبر کین چه خسارست و غبین
بوسه‌افشان کرد بر استاد او ٭ که بمن بهرِ خدا افسانه گو
ای فسانه گشته و محو از وجود ٭ چند افسانه بخواهی آزمود
خندمین‌تر از تو هیچ افسانه نیست ٭ بر لبِ گورِ خرابِ خویش ایست
ای فرو رفته بگورِ جهل و شك ٭ چند جُویی لاغ و دستانِ فلك
تا بکَی نوشی تو عشوهٔ این جهان ٭ که نه عقلت ماند بر قانون نه جان
لاغِ این چرخِ ندیمِ کرْد و مُرْد ٭ آبِ رُویِ صد هزاران چون تو بُرد
می‌دَرَد می‌دوزد این درزیِّ عام ٭ جامهٔ صد سالکانِ طفلِ خام

(١٦٩٨) A از بهر. A Bul. کآن مرا. A شد اقتدا. Bul. مغتدا.
(١٦٩٩) A Bul. لاغ. (١٧٠٠) G تركْ with *sukūn*.
(١٧٠٣) A عقل خسته. B تركی. (١٧٠٤) Bul. کو زخندش.
(١٧٠٥) A لاغ زاستا, with را suppl. after لاغ.
(١٧٠٦) After this verse A has the Heading رحم آمدن استادرا بر آن ترك. In Bul. the same Heading follows v. ١٧٠٥.
(١٧٠٧) G مولِع. (١٧١١) AB Bul. بقبر جهل. Bul. لاغ دستان.
(١٧١٣) B کرد مُرد, and this seems to have been the original reading in G.
(١٧١٤) G طفل with *iḍáfat*.

لاغِ او گر باغها‌را داد داد * چون دَی آمد داده‌را بر باد داد
پیره‌طفلان شِسته پیشش بهرِ کَد * تا بسَعْد و نَحْس او لاغی کند

گفتن درزی ترک‌را هَی خاموش کی اگر مضاحك دگر گویم قبات تنگ آید،

گفت درزی ای طواشی بر گذر * وای بر تو گر کنم لاغی دگر
پس قبایت تنگ آید باز پس * این کند با خویشتن خود هیچ کس
خندهٔ چه رمزی ار دانستی * تو بجایِ خنده خون بگرِستی

بیان آنك بی‌کاران و افسانه‌جویان مثل آن ترك اند و عالم غرّار غدّار همچو آن درزی و شهوات و زنان مضاحك گفتن این دنیاست و عمر همچو آن اطلس پیش این درزی جهت قبای بقا و لباس تقوی ساختن،

اطلسِ عمرت بمقراضِ شهور * بُرده پاره پاره خیّاطِ غُرور
تو تمنّا می‌بری کاختر مُدام * لاغ کردی سعد بودی بر دوام
سخت می‌تولی زتَرْبیعاتِ او * وز دلال و کینه و آفاتِ او
سخت می‌رنجی زخاموشیِٔ او * وز نُحوس و قبض و کین‌کوشیِٔ او

(۱۷۱۵) In A vv. ۱۷۱۵ and ۱۷۱۶ are transposed.

Heading: Bul. هی خاموش باش. AB Bul. قبا.

(۱۷۱۹) A خنده چی رمزی اگر دانستی. Bul. دانیستی. B او بجای. In G او is suppl. below تو. Bul. بگریستی.

Heading: A شهوات زنان و مضاحك.

(۱۷۲۰) B Bul. برد. G غُرور with *ḍamma*.

(۱۷۲۱) A سعدی.

که چرا زُهرهٔ طرب در رقص نیست * بر سُعود و رقصِ سعدِ او مه‌ایست
اخترت گوید که گر افزون کنم * لاغرا پس کَلّیت مغبون کنم
تو مبین قلّابیِٔ این اختران * عشق خود بر قلب‌زن بین ای مُهان

مثل،

آن یکی می‌شد بره سوی دکان * پیشِ ره‌را بسته دید او از زنان
پایِ او می‌سوخت از تعجیل و راه * بسته از جَوْقِ زنان همچو ماه
رُو بیك زن کرد و گفت ای مُستهان * هی چه بسیارید ای دُخترچگان
رُو بدو کرد آن زن و گفت ای امین * هیچ بسیاریِٔ ما مُنْکَر مبین
بین که با بسیاریِٔ ما بر بساط * تنگ می‌آید شمارا انبساط
در لواطه می‌فتید از قحطِ زن * فاعل و مفعول رسوای زمن
تو مبین این واقعاتِ روزگار * کز فلك می‌گردد اینجا ناگوار
تو مبین تخشیرِ روزی و معاش * تو مبین این قحط و خوف و ارتعاش
بین که با این جملهٔ تلخیهای او * مردهٔ اویید و ناپروای او
رحمتی دان امتحانِ تلخ‌را * نِقْمتی دان مُلكِ مَرْو و بلخ‌را
آن براهیم از تلف نگْریخت و ماند * این براهیم از شرف بگْریخت و راند
آن نسوزد وین بسوزد ای عجب * نعلِ معکوس‌است در راهِ طلب

باز مکرّر کردن صوفی سؤال‌را،

گفت صوفی قادرست آن مستعان * که کند سودای مارا بی زیان
آنك آتش‌را کند وَرْد و شجر * هم تواند کرد این‌را بی ضرر

(۱۷۲۴) Bul. و سعد او. (۱۷۲۷) G پیش with *iḍáfat.*
(۱۷۲۸) A om. و. (۱۷۳۱) ABG بر بسیاریِٔ ما, but corr. in G.
(۱۷۳۲) A می‌فتند. (۱۷۳۵) A اویند.
(۱۷۳۶) A نعمتی for نقمتی. (۱۷۳۸) G نعل with *iḍáfat.* (۱۷۴۰) A ورد و سمر.

آنك گُل آرد برون از عینِ خار * هم تواند کرد این دَی‌را بهار
آنك زو هر سرو آزادی کند * قادرست ار غصّه‌را شادی کند
آنك شد موجود از وی هر عدم * گر بدارد باقیَش اورا چه کم
آنك تن‌را جان دهد تا حَی شود * گر نمیراند زیانش کَی شود
خود چه باشد گر ببخشد آن جواد * بنده‌را مقصودِ جان بی اجتهاد
دُور دارد از ضعیفان در کمین * مکرِ نفس و فتنهٔ دیوِ لعین

جواب دادن قاضی صوفی‌را،

گفت قاضی گر نبودی امرِ مُر * ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
ور نبودی نفس و شیطان و هوا * ور نبودی زخم و چالیش و وغا
پس بچه نام و لقب خواندی مَلِك * بندگانِ خویش‌را ای مُنْتَهِك
چون بگفتی ای صَبور و ای حلیم * چون بگفتی ای شُجاع و ای حکیم
صابرین و صادقین و مُنْفِقین * چون بُدی بی رهزن و دیوِ لعین
رُستم و حمزه و مخنّث یك بُدی * علم و حکمت باطل و مُنْدَك بُدی
علم و حکمت بهرِ راه و بی‌رهیست * چون همه ره باشد آن حکمت تهیست
بهرِ این دکّانِ طبعِ شوره‌آب * هر دو عالم‌را روا داری خراب
من همی‌دانم که تو پاکی نه خام * وین سؤالت هست از بهرِ عوام
جَوْرِ دَوْران و هر آن رنجی که هست * سهلتر از بُعدِ حقّ و غفلتست
زآنك اینها بگذرند آن نگْذرد * دولت آن دارد که جان آگه بَرَد

(۱۷۵۱) A رهزن دیو.
(۱۷۵۲) AB Bul. راه بی‌رهیست.
(۱۷۵۵) Bul. این سؤالت.

حکایت در تقریر آنک صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود،

آن یکی زن شوی خودرا گفت هی • ای مروّت‌را بیك ره کرده طی
هیچ تیمارم نمی‌داری چرا • تا بکی باشم درین خواری چرا
گفت شو من نفقه چاره می‌کنم • گرچه عورم دست و پایی می‌زنم
نفقه و کسوه‌ست واجب ای صنم • از منت این هر دو هست و نیست کم
آستین پیرهن بنمود زن • بس درشت و پر وسخ بد پیرهن
گفت از سختی تنم‌را می‌خورد • کس کسی‌را کسوه زین سان آورد
گفت ای زن یك سؤالت می‌کنم • مرد درویشم همین آمد فنم
این درشتست و غلیظ و ناپسند • لیك بندیش ای زن اندیشه‌مند
این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق • این ترا مکروه‌تر یا خود فراق
همچنان ای خواجهٔ تشنیع‌زن • از بلا و فقر و از رنج و محن
لا شك این ترك هوا تلخی‌دهست • لیك از تلخیء بعد حق بهست
گر جهاد و صوم سختست و خشن • لیك این بهتر ز بعد ممتحن
رنج کی ماند دمی که ذو المنن • گویدت چونی تو ای رنجور من
ور نگوید کت نه آن فهم و فن است • لیك آن ذوق تو پرسش کردنست
آن ملیحان که طبیبان دلند • سوی رنجوران بپرسش مایل اند
ور حذر از ننگ و از نامی کنند • چارهٔ سازند و پیغامی کنند
ورنه در دلشان بود آن مفتکر • نیست معشوقی زعاشق بی‌خبر
ای تو جویای نوادر داستان • هم فسانهٔ عشق‌بازان‌را بخوان
بس بجوشیدی درین عهد مدید • ترك‌جوشی هم نگشتی ای قدید

Heading: AB Bul. om. بود.

(۱۷٦۲) B بی وسخ. (۱۷٦٤) Bul. آید فنم.

(۱۷۷۰) A Bul. کان ذو المنن. (۱۷۷۱) A بگوید.

دیدهٔ عمری تو داد و داوری ٭ وآنکه از نادیدگان ناشی‌تری
هرکه شاگردیش کرد استاد شد ٭ تو سپس‌تر رفته‌ای کورِ لُد
خود نبود از والدَینت اعتبار ٭ هم نبودت عِبرت از لیل و نهار

مثل،

عارفی پرسید از آن پیرِ کشیش ٭ که توی خواجه مُسِن‌تر یا که ریش
گفت نه من پیش ازو زاییده‌ام ٭ بی زریشی بس جهان را دیده‌ام
گفت ریشت شد سپید از حال گشت ٭ خُویِ زشتِ تو نگردیدست وَشت
او پس از تو زاد و از تو بگذرید ٭ تو چنین خشکی زسودای ثرید
تو بر آن رنگی که اوّل زادهٔ ٭ یک قدم زآن پیشتر ننهادهٔ
همچنان دوغی تُرُش در مَعْدنی ٭ خود نکردی زو مخلّص روغنی
هم خمیری خُمرهٔ طینه دَری ٭ گرچه عمری در تنورِ آذری
چون حشیشی پا بگِل بر پُشتهٔ ٭ گرچه از بادِ هَوَس سرگشتهٔ
همچو قومِ موسی اندر حَرِّ تیه ٭ ماندهٔ بر جایْ چِل سال ای سفیه
می‌روی هر روز تا شب هَرْوَله ٭ خویش می‌بینی در اوّل مرحله
نگذری زین بُعدِ سیصدساله تو ٭ تا که داری عشقِ آن گوساله تو
تا خیالِ عجل از جانشان نرفت ٭ بُد بریشان تیه چون گردابِ تفت
غیرِ این عجلی کزو یابیدهٔ ٭ بی‌نهایت لطف و نعمت دیدهٔ
گاوطبعی زآن نکوییهاء زفت ٭ از دلت در عشقِ این گوساله رفت
باری اکنون تو زهر جزوت بپرس ٭ صد زبان دارند این اجزای خُرْس
ذکرِ نعمتهاء رزّاقِ جهان ٭ که نهان شد آن در اوراقِ زمان
روز و شب افسانه جوبانی تو چُست ٭ جُزْوِ جُزْوِ تو فسانه‌گویِ تُست

(۱۷۷۸) AB Bul. ای گول لد.   (۱۷۷۹) A Bul. اعتبار.
(۱۷۸۵) AB Bul. دوغ. G نگردی.   (۱۷۸٦) Bul. خمیر. G خمرِ طینه دَری.
(۱۷۹۱) B Bul. گرداب زفت.

جُزو جُزوت تا برُستست از عدم * چند شادی دیده اند و چند غم
زآنك بی لذّت نروید هیچ جزو * بلك لاغر گردد از هر پیچ جزو
جزو مانْد و آن خوشیِ از یاد رفت * بل نرفت آن خُفْیه شد از پنج و هفت
همچو تابستان که از وی پنبه زاد * ماند پنبه رفت تابستان زیاد
یا مثالِ یخ که زاید از شتا * شد شتا پنهان و آن یخ پیشِ ما
هست آن یخ زآن صعوبت یادگار * یادگارِ صَیف در دَی این ثمار
همچنان هر جزو جزوت ای فتی * در تنت افسانه‌گوی نعمتی
چون زنی که بیست فرزندش بود * هر یکی حاکیٔ حالِ خوش بود
حَمْل نُبْود بی زمَسْتی و زلاغ * بی بهاری کَی شود زاینده باغ
حاملان و بچّگانشان بر کنار * شد دلیلِ عشق‌بازی با بهار
هر درختی در رَضاعِ کودکان * همچو مَرْیَم حامل از شاهی نهان
گرچه در آب آتشی پوشیده شد * صد هزاران کف برو جوشیده شد
گرچه آتش سخت پنهان می‌تند * کف بَدَه انگشت اشارت می‌کند
همچنین اجزای مستانِ وصال * حامل از تمثالهای حال و قال
در جمالِ حال وا مانده دهان * چشم غایب گشته از نقشِ جهان
آن موالید از رهِ این چار نیست * لاجرم منظورِ این اَبْصار نیست
آن موالید از تجلّی زاده‌اند * لاجرم مستورِ پردهٔ ساده‌اند
زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست * وین عبارت جز پیِ ارشاد نیست
هین خَمُش کن تا بگوید شاهِ قُل * بلبلی مفْروش با این جنسْ گُل
این گُلِ گویاست پر جوش و خروش * بلبلا ترك زبان کُن باش گوش
هر دو گون تمثالِ پاکیزه‌مثال * شاهدِ عدلند بر سِرِّ وصال

(۱۷۹۷) AB دیده‌است. (۱۷۹۹) B مانده.
(۱۸۰٤) AB خوش شود. (۱۸۰۵) Bul. نی زمستی.
(۱۸۰۷) B Bul. شاه. (۱۸۱٤) A این عبارت.
(۱۸۱٦) A این گلی.

هر دو گون حسنِ لطیفِ مُرْتَضَی • شاهدِ اَحْبالِ و حشرِ ما مَضَی
همچو یخ کاندر تموزِ مُسْتَجَد • هر دم افسانهٔ زَمِستان می‌کند
ذکرِ آن ارباحِ سرد و زمهریر • اندر آن ایّام و ازمانِ عسیر
همچو آن میوه که در وقتِ شتا • می‌کند افسانهٔ لطفِ خُدا
قصّهٔ دَوْرِ تبسّمهاء شمس • وآن عروسانِ چمن‌را لمس و طمس
حال رفت و ماند جزوت یادگار • یا ازو وا پُرس یا خود باد آر
چون فرو گیرد غمت گر چُستیی • زآن دَمِ نومیدْکُن وا جُستیی
گفتیش ای غصّهٔ مُنْکِر بحال • راتبهٔ اِنعامها را زآن کمال
گر بهر دَم زِنت بهار و خرّمیست • همچو چاشِ گُل تنت انبارِ چیست
چاشِ گُل تن فکرِ تو همچون گُلاب • مُنْکِرِ گُل شد گُلاب اینت عُجاب
از کپی‌خُوبانِ کفران که دریغ • بر نبی‌خُوبان نثارِ مِهر و میغ
آن لجاجِ کفر قانونِ کپیست • وآن سپاس و شکر منهاجِ نبیست
با کپی‌خُوبان تهتّکها چه کرد • با نبی‌رُوبان تنسّکها چه کرد
در عمارتها سگانند و عَقور • در خرابه‌هاست گنجِ عزّ و نور
گر نبودی این بزُوغ اندر خُسوف • گُم نکردی راه چندین فیلسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی • دیده بر خُرْطومْ داغِ ابلهی

(۱۸۱۸) A لطیف مصطفی. A شاهد اخبار. B احبال. Bul. احبال حشر.
(۱۸۲۱) B لطف صبا.
(۱۸۲۲) A باد دار.
(۱۸۲٤) G وا جُستیی with *ḍamma*.
(۱۸۲۵) AB Bul. گفتیش.
(۱۸۲٦) A Bul. هر دمت گر نه بهار. B گر بهر دم نَت.
(۱۸۲۷) A چون for تن. A فکرت تو چون گلاب.
(۱۸۲۹) Bul. لجاج و کفر.
(۱۸۳۲) A اندر کسوف.
(۱۸۳۳) Bul. زیرکان موشکاف

باقیِ قصّهٔ فقیر روزی‌طلب بی واسطهٔ کسب،

آن یکی بیچارهٔ مفلس زدرد • که زبی‌چیزی هزاران زهر خورد
لابه کردی در نماز و در دعا • کای خداوند و نگهبانِ رِعا
بی زجَهْدی آفریدی مر مرا • بی فنِ من روزیم ده زین سرا
پنج گوهر دادیَم در دُرْجِ سَر • پنج حسِّ دیگری هم مُسْتَتر
لا یُعَدّ این داد و لا یُحْصَی زتو • من کلیلم از بیانش شرم‌رُو
چونك در خلّاقیَم تنها توی • کارِ رزّاقیم تو کن مُستوی
سالها زو این دعا بسیار شد • عاقبت زاریّ او بر کار شد
همچو آن شخصی که روزیِ حلال • از خدا میخواست بی کسب و کلال
گاو آوردش سعادت عاقبت • عهدِ داودِ لَدُنّی مَعْدِلت
این متیَّم نیز زاریها نمود • هم زمیّدانِ اجابت گُو رُبود
گاه بَدْظَن می‌شدی اندر دعا • از پیِ تأخیرِ پاداش و جزا
باز اِرْجاءِ خداوندِ کریم • در دلش بَشّار گشتی و زعیم
چون شدی نومید در جهد از کلال • از جنابِ حق شنیدی که تعال
خافض‌است و رافعست این کردگار • بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
خفضِ ارضی بین و رفعِ آسمان • بی ازین دو نیست دَوْرانش ای فلان
خفض و رفعِ این زمین نوعی دگر • نیم سالی شوره نیمی سبز و تر
خفض و رفعِ روزگارِ با کُرَب • نوعِ دیگر نیم روز و نیم شب
خفض و رفعِ این مزاجِ مُمْتَزِج • گاه صحّت گاه رنجوریِّ مُضِج
همچنین دان جملهٔ احوالِ جهان • قحط و جدب و صلح و جنگ از افتتان

Heading: Bul. om. باقی.
(۱۸۳٤) Bul. کو for که. (۱۸٤٤) B om. (۱۸٤۵) A خداوندی.
(۱۸٤٦) A جهد و کلال. (۱۸٤۹) A نوع دگر.
(۱۸۵۲) Bul. جنگ و افتتان.

این جهان با این دو پرّ اندر هواست • زین دو جانها مَوْطِنِ خوف و رجاست
تا جهان لرزان بود مانندِ برگ • در شَمال و در سَمومِ بعث و مرگ
تا خُمِ یك‌رنگیِ عیسیِ ما • بشکند نرخِ خُمِ صدرنگ را
کآن جهان همچون نمکسار آمدست • هرچه آنجا رفت بی تلوین شدست
خاك را بین خَلْقِ رنگارنگ را • می‌کند یك‌رنگ اندر گورها
این نمکسارِ جُسومِ ظاهرست • خود نمکسارِ معانی دیگرست
آن نمکسارِ معانی معنویست • از ازل آن تا ابد اندر نَویست
این نَوی را کُهنگی ضدّش بود • آن نوی بی ضدّ و بی ندّ و عدد
آنچنانك از صقلِ نورِ مُصْطَفَی • صد هزاران نَوْعْ ظلمت شد ضیا
از جهود و مُشرك و ترسا و مُغ • جملگی یك‌رنگ شد زآن الپ اُلُغ
صد هزاران سایهٔ کوتاه و دراز • شد یکی در نورِ آن خورشیدِ راز
نه درازی ماند نه کوته نه پهن • گونه گونه سایه در خورشید رهن
لیك یك‌رنگی که اندر مَحْشَرست • بر بَد و بر نیك کشف و ظاهرست
که معانی آن جهان صورت شود • نقشهامان در خورِ خصلت شود
گردد آنگه فکر نقشِ نامَها • این بِطانه رُویِ کارِ جامَها
این زمان سِرها مثالِ گاوِ پیس • دُوكِ نُطق اندر مِلَل صد رنگ ریس
نوبتِ صدرنگی است و صددلی • عالمِ یك‌رنگ کَیْ گردد جَلی
نوبتِ زنگیست رومی شد نهان • این شبست و آفتاب اندر رهان
نوبتِ گرگست و یوسف زیرِ چاه • نوبتِ قِبْطست و فرعونست شاه
تا زرزقِ بی‌دریغِ خیره‌خند • این سگانرا حصّه باشد روزِ چند

(۱۸۵٤) A .تا چنان لرزان (۱۸۵٦) AB Bul. .نمك‌زار
(۱۸۵۸) AB Bul. نمك‌زار *bis.* (۱۸۵۹) AB Bul. .نمك‌زار
(۱۸٦۰) Bul. .وآن نوی (۱۸٦۵) A Bul. .کشف ظاهرست
(۱۸٦۷) G بَطانه with *fatḥa.* (۱۸۷۰) G .زنگست
(۱۸۷۱) A om. و before .یوسف (۱۸۷۲) A .ززرق

در درون بیشه شیران منتظر • تا شود امر تَعالَوْا منتشر
پس برون آیند آن شیران زمَرْج • بی حجابی حق نماید دخل و خرج
جوهر انسان بگیرد برّ و بحر • پیسه گاوان بِسْمِلان روزِ نحر
روزِ نحر رستخیز سهمناك • مؤمنانرا عید و گاوانرا هلاك
جملهٔ مرغان آب آن روزِ نحر • همچو کشتیها روان بر رُوی بحر
تا که یَهْلِكَ مَنْ هَلَكْ عن بیِّنه • تا که یَنْجُو مَنْ نَجا وَاسْتَیْقَنه
تا که بازان جانب سلطان روند • تا که زاغان سوی گورستان روند
کاستخوانْ وَاَجْزاء سرگین همچو نان • نُقلِ زاغان آمدست اندر جهان
قندِ حکمت از کجا زاغ از کجا • کِرمِ سرگین از کجا باغ از کجا
نیست لایق غَزْوِ نفس و مردِ غر • نیست لایق عود و مشك و کُونِ خر
چون غزا ندْهد زنانرا هیچ دست • کَیْ دهد آنك جهادِ اکبرست
جز بنادر در تنِ زن رُسْتَمی • گشته باشد خُفْیه همچون مَرْیَمی
آنچنانك در تنِ مردان زنان • خفیه‌اند و ماده از ضعفِ جَنان
آن جهان صورت شود آن مادگی • هرکه در مردی ندید آمادگی
روزْ عدل و عدلْ دادِ در خورست • کفش آن پا کُلاه آنِ سَرست
تا بمطلب در رسد هر طالبی • تا بغربِ خود رود هر غاربی
نیست هر مطلوب از طالب دریغ • جُفتِ تابِش شمس و جُفتِ آب میغ
هست دنیا قهرْخانهٔ کردگار • قهر بین چون قهر کردی اختیار
استخوان و مُویِ مقهوران نگر • تیغِ قهر افکنده اندر بحر و بر
پرّ و پایِ مرغ بین بر گِردِ دام • شرحِ قهرِ حق کننده بی کلام
مُرد او بر جایْ خرپشته نشاند • وآنك کهنه گشت هم پشته نماند
هر کسی‌را جفت کرده عدلِ حق • پیل‌را با پیل و بَق‌را جنسِ بَق

(۱۸۷٤) A حجاب.   (۱۸۷۵) G بسملان corrected by a later hand to بسمل آن.
(۱۸۸۲) Bul. مسك.   (۱۸۸۵) AB Bul. آن چنان کاندر تن.
(۱۸۹۲) Bul. پرّ و بال مرغ.   (۱۸۹۴) A پشته هم نماند.

مؤنس احمد بمجلس چار یار * مؤنس بو جهل عُتبه و ذُو الْخِمار
کعبهٔ جبریل و جانها سدرهٔ * قبلهٔ عَبْدُ البُطون شد سُفرهٔ
قبلهٔ عارف بود نورِ وصال * قبلهٔ عقلِ مُفَلْسِف شد خیال
قبلهٔ زاهد بود یزدانِ بَر * قبلهٔ مُطْمِع بود همیانِ زر
قبلهٔ معنی‌وَران صبر و درنگ * قبلهٔ صورت‌پرستان نقشِ سنگ
قبلهٔ باطن‌نشینان ذو المِنَن * قبلهٔ ظاهرْ پرستان رُویِ زن
همچنین بر می‌شمر تازه و کُهُن * ور ملولی رَو تو کارِ خویش کن
رزقِ ما در کاسِ زرّین شد عُقار * وآن سگانرا آبِ تُتماج و تَغار
لایقِ آنك بدو خُو داده‌ایم * در خورِ آن رزق بفْرستاده‌ایم
خُویِ آن‌را عاشقِ نان کرده‌ایم * خُویِ این‌را مستِ جانان کرده‌ایم
چون بخُویِ خود خوشی و خرّمی * پس چه از درْخوردِ خُوبت می‌رَمی
مادگی خوش آمدت چادر بگیر * رُستمی خوش آمدت خنجر بگیر
این سخن پایان ندارد وآن فقیر * گشته‌است از زخمِ درویشی عقیر

قصّهٔ آن گنج‌نامه کی پهلوی قبّهٔ رُوی بقبله کن و تیر در کمان نه بینداز، آنجا کی افتد گنجست،

دید در خواب او شبی و خواب کو * واقعهٔ بی‌خواب صوفی‌راست خُو
هاتفی گفتش که ای دیده تعب * رقعهٔ در مَشْقِ وَرّاقان طلب
خُفْیه زآن ورّاق رِکت همسایه‌است * سوی کاغذپاره‌اش آور تو دست
رقعهٔ شکلش چنین رنگش چنین * پس بخوان آنرا بخلوت ای حزین
چون بدزدی آن زورّاق ای پسر * پس برون رَو زانْبهی و شور و شر

(۱۸۹۶) Bul. om. و.
(۱۸۹۷) A و عتبه ذو الخمار.
(۱۹۰۷) Bul. ندارد آن فقیر.
(۱۹۱۲) A Bul. زانبهیٔ شور.

تو بخوان آنرا بخود در خلوتی * هین مجو در خواندن آن شرکتی
ور شود آن فاش هم غمگین مشو * که نیابد غیرِ تو زآن نیم جو
ور کَشَد آن دیر هان زنهار تو * وِرْدِ خود کن دم بدم لا تَقْنَطوا
این بگفت و دستِ خود آن مژده‌ور * بر دلِ او زد که رَو زحمت ببر
چون بخویش آمد زغَیْبت آن جوان * می‌نگنجید از فرح اندر جهان
زهرهٔ او بر دریدی از قلق * گر نبودی رفق و حفظ و لطفِ حق
یک فرح آن کز پسِ شَصَّد حجاب * گوشِ او بشْنید از حضرت جواب
از حُجُب چون حسِ سمعش در گذشت * شد سرافراز و زگردون بر گذشت
که بود کآن حسِّ چشمش زاعتبار * زآن حجابِ غیب هم یابد گذار
چون گذاره شد حواسّش از حجاب * پس پیاپی گرددش دید و خطاب
جانبِ دکّانِ ورّاق آمد او * دست می‌برد او بمَشْقَش سو بسو
پیشِ چشمش آمد آن مکتوب زود * با علاماتی که هاتف گفته بود
در بغل زد گفت خواجه خیر باد * این زمان وا می‌رسم ای اوستاد
رفت کُنجِ خلوتی وآنرا بخواند * وز تحیّر واله و حیران بماند
که بدین سان گنج‌نامهٔ بی‌بها * چون فتاده ماند اندر مشتها
باز اندر خاطرش این فکر جَست * کز پیِ هر چیز یزدان حافظست
کَیْ گذارد حافظ اندر اکتناف * که کسی چیزی رباید از گزاف
گر بیابان پُر شود زرّ و نُقود * بی رضاءِ حق جَوی نتوان ربود
ور بخوانی صد صُحُف بی سَکتهٔ * بی قَدَر یادت نماند نُکتهٔ
ور کنی خدمت نخوانی یک کتاب * علمهاءِ نادره یابی زجَیب
شد زجَیب آن کفِّ موسی ضَوْ فشان * کآن فزون آمد زماهِ آسمان

(۱۹۱۵) AB Bul. هین زنهار.   (۱۹۱۸) Bul. میدریدی. A رفق حفظ.
(۱۹۱۹) Bul. کز پی ششصد. A سیصد. B ششصد.
(۱۹۲۰) B شد سزاوار.   (۱۹۲۶) A رفت کنج و خلوتی آنرا.
(۱۹۲۷) B ماند.   (۱۹۳۲) A بخوانی. Bul. کتیب.

کانك می‌جُستی زچرخ با نهیب • سر بر آوردستت ای موسی زجَیب
تا بدانی کآسمانهایِ سَمی • هست عکسِ مُدْرِکاتِ آدمی
نی که اوّل دستِ یزدانِ مَجید • از دو عالم پیشتر عقل آفرید
این سخن پیدا و پنهانست بس • که نباشد مَحْرَمِ عنقا مگس
باز سوی قصّه باز آ ای پسر • قصّهٔ گنج و فقیر آور بسر

تمامیِ قصّهٔ آن فقیر و نشان جای آن گنج،

اندر آن رقعه نبشته بود این • که برونِ شهر گنجی دان دفین
آن فلان قبّه که در وی مَشْهَدست • پشتِ او در شهر و دَر در فَدْفَدست
پشت با وی کن تو رُو در قبله آر • وآنگهان از قوس تیری در گذار
چون فگندی تیر از قوس ای سُعاد • بر کَن آن موضع که تیرت اوفتاد
پس کمانِ سخت آورد آن فتی • تیر پرّانید در صحنِ فضا
زُو تبَر آورد و بیل او شاد شاد • کَنْد آن موضع که تیرش اوفتاد
کُند شد هم او و هم بیل و تبر • خود ندید از گنجِ پنهانی اثر
همچنین هر روز تیر انداختی • لیک جایِ گنج‌را نشناختی
چونك این‌را پیشه کرد او بر دوام • فُجْفُجی در شهر افتاد و عوام

فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه،

پس خبر کردند سلطان‌را ازین • آن گروهی که بُدند اندر کمین
عرضه کردند آن سخن‌را زیرْدست • که فلانی گنج‌نامه یافتست

(۱۹۳۴) AP Bul. بر اوردست. (۱۹۳۵) G مُدرَکات. (۱۹۳۷) A و بس.
(۱۹۳۸) A باز آی. B ای پدر. (۱۹۳۹) B نوشته.
(۱۹۴۰) Bul. و رو در فرقدست.
(۱۹۴۱) AB Bul. بر وی. AB Bul. بر قبله. G بر گذار, corr. above.
Heading: B آن گنج. AB Bul. آن بگوش.
(۱۹۴۹) A این سخن‌را. AB Bul. کان فلانی.

چون شنید آن شخص کین با شه رسید • جز که تسلیم و رضا چاره ندید
پیش از آنك اشکنجه بیند زآن قُباد • رقعه‌را آن شخص پیش او نهاد
گفت تا این رقعه‌را یابیده‌ام • گنج نه و رنجِ بی‌حد دیده‌ام
خود نشد یك حبّه از گنج آشکار • لیك پیچیدم بسی من همچو مار
مدّتِ ماهی چنینم تلخ‌کام • که زیان و سودِ این بر من حرام
بُوك بختت بر کَنَد زین کان غطا • ای شهِ پیروزجنگ و دِزگُشا
مدّتِ شش ماه و افزون پادشاه • تیر می‌انداخت و بر می‌کند چاه
هر کجا سخته‌کمانی بود چُست • تیر داد انداخت و هر سو گنج جُست
غیرِ تشویش و غم و طامات نی • همچو عنقا نامْ فاش و ذات نی

نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج و ملول شدن او از طلب آن،

چونك تعویق آمد اندر عَرْض و طُول • شاه شد زآن گنج دِلسیر و ملول
دشتهارا گز گز آن شه چاه کند • رقعه‌را از خشم پیشِ او فگند
گفت گیر این رقعه کِش آثار نیست • تو بدین اولیتری کت کار نیست
نیست این کارِ کسی کِش هست کار • که بسوزد گُل بگردد گِردِ خار
نادر افتد اهلِ این ماخولیا • منتظر که رُوید از آهن گیا
سخت‌جانی باید این فن‌را چو تو • تو که داری جانِ سخت این‌را بجو
گر نیابی نبودت هرگز ملال • ور بیابی آن بتو کردم حلال
عقلِ راهِ نااُمیدی کی رَوَد • عشق باشد کآن طَرَف بر سر دَوَد

(١٩٥٠) G این شخص.
(١٩٥١) P رقعه‌را آورد و پیش شه نهاد. Bul. پیش شه نهاد.
(١٩٥٧) A Bul. om. و.
(١٩٦٢) P کار او کش هست کار. A کین نباشد. کو بسوزد.
(١٩٦٣) P منتظر تا روید. A Bul. کش روید.   (١٩٦٤) Bul. آنرا بجو.

لا اُبالی عشق باشد نی خِرَد • عقل آن جوید کز آن سودی بَرَد
تُرك‌تاز و تن‌گداز و بی‌حیا • در بلا چون سنگِ زیرِ آسیا
سخت‌رُویی که ندارد هیچ پشت • بهره‌جویی‌را درونِ خویش کُشت
پاك می‌بازد نباشد مُزدجُو • آنچنانك پاك می‌گیرد ز هُو
می‌دهد حق هستیَش بی علّتی • می‌سپارد باز بی علّت فتی
که فتوّت دادنِ بی علّتست • پاك‌بازی خارجِ هر ملّتست
زآنك ملّت فضل جوید یا خلاص • پاك‌بازانند قربانانِ خاص
نی خدارا امتحانی می‌کنند • نی درِ سود و زیانی می‌زنند

باز دادن پادشاه گنج‌نامه‌را بآن فقیر کی بگیر، ما از سر این بر خاستیم،

چونك رقعهٔ گنجِ پُر آشوب‌را • شه مسلّم داشت آن مکروب‌را
گشت ایمن او ز خصمان و ز نیش • رفت و می‌پیچید در سودای خویش
یار کرد او عشقِ دردانديش‌را • کلب لیسد خویش ریشِ خویش‌را
عشق‌را در پیچشِ خود یار نیست • مَحْرَمش در دِه یکی دیّار نیست
نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر • عقل از سودای او کورست و کر
زآنك این دیوانگیِ عام نیست • طبّ‌را ارشادِ این احکام نیست
گر طبیبی‌را رسد زین گون جُنون • دفترِ طبّ‌را فرو شُوید بخون
طبِّ جملهٔ عقلها منقوشِ اوست • رُویِ جملهٔ دلبران روپوشِ اوست
رُوی در رُویِ خود آر ای عشق‌کیش • نیست ای مفتون ترا جز خویش خویش

(١٩٦٨) A ترك و تاز. P جان‌گداز. G سنگِ with *iḍāfat.* A زبرین آسیا.
(١٩٦٩) Bul. کو ندارد.
Heading: AB Bul. om. را. A کی ما, and so B Bul. P من and بر خاستم.
(١٩٧٦) Instead of the second hemistich B has کلب لیسد خویشتن هم ریش خویش.
(١٩٧٩) P یکی for کسی. (١٩٨١) A زین سان جنون.

قبله از دل ساخت آمد در دعا * لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعَی
پیش از آن کو پاسخی بشْنیده بود * سالها اندر دعا پیچیده بود
بی اجابت بر دعاها می‌تنید * از کرم لَبَّیْكِ پنهان می‌شنید
چونك بی دف رقص می‌کرد آن علیل * زاعتمادِ جودِ خلّاقِ جلیل
سوی او نه هاتف و نه پیك بود * گوشِ اومیدش پُر از لَبَّیْك بود
بی زبان می‌گفت اومیدش تعال * از دلش می‌رُوفت آن دعوت ملال
آن کبوتررا که بام آموختست * تو مخوان می‌رانْش کآن پَر دوختست
ای ضیاءِ الحق حُسام الدّین برانْش * کز ملاقاتِ تو بر رُستست جانْش
گر برانی مرغِ جانش از گزاف * هم بگردد بامِ تو آرد طواف
چینه و نُقلش همه بر بامِ تُست * پَرزنان بر اوج مستِ دامِ تُست
گر دمی مُنْکِر شود دُزدانه رُوح * در ادای شُکرت ای فَتّح و فُتوح
شحنهٔ عشقِ مکرّرکینه‌اش * طشتِ آتش می‌نهد بر سینه‌اش
که بیا سویِ مَه و بگذر زگَرْد * شاهِ عشقت خواند زوتر باز گرد
گِردِ این بام و کبوترخانه من * چون کبوتر پر زنم مستانه من
جبرئیلِ عشقم و سِدْرَه‌ام توی * من سقیمم عیسیِ مَرْیَم توی
جوش ده آن بحرِ گوهربارْرا * خوش بپرس امروز این بیماررا
چون تو آنِ او شدی بحر آنِ اوست * گرچه این دم نوبتِ بُحرانِ اوست
این خود آن نالست کو کرد آشکار * آنچ پنهانست یا رب زینهار
دو دهان داریم گویا همچو نَی * یك دهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان نالان شده سوی شما * های هویی در فگنده در هوا

(۱۹۸٤) AP وآمد.
(۱۹۸۵) B Bul. نشنیده. In A the first letter is unpointed.
(۱۹۸۹) A Bul. امیدش. P از دلش می‌رفت.   (۱۹۹۰) P می‌ران که آن.
(۱۹۹۱) A برگشتست جانْش.   (۱۹۹۲) P مست جام تست.
(۱۹۹٤) A Bul. om. و.   (۱۹۹۷) B om. و.   (۲۰۰۲) P سوی سما.

لیك داند هرکه اورا مَنْظَرست • که فغانِ این سَری هم زآن سَرست
دمدمهٔ این نای از دمهای اوست • های هُویِ روح از هَیهای اوست
گر نبودی با لبش نَیرا سَمَر • نَی جهانرا پُر نکردی از شکر
با که خفتی وز چه پهلو خاستی • کین چنین پُرجُوش چون دریاستی
یا أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی خواندی • در دلِ دریای آتش راندی
نعرهٔ یا نارُ کُونِی بارِدا • عصمتِ جانِ تو گشت ای مقتدا
ای ضیاء الحق حُسامِ دین و دل • کَی توان اندود خورشیدی بگل
قصد کردستند این گِلپارها • که بپوشانند خورشیدِ ترا
در دلِ که لعلها دلّالِ تست • باغها از خنده مالامالِ تست
مَحْرَمِ مردیت‌را کو رُستمی • تا زصد خرمن یکی جَو گفتمی
چون بخواهم کز سِرت آهی کنم • چون عَلی سَررا فرو چاهی کنم
چونك اِخْوانرا دلِ کینه‌ورست • یوسفم‌را قعرِ چاه اولیترست
مست گشتم خویش بر غوغا زنم • چه چه باشد خیمه بر صحرا زنم
بر کفِ من نِه شرابِ آتشین • وآنگه آن کرّ و فرِ مستانه بین
منتظر گو باش بی گنج آن فقیر • زآنك ما غرقیم این دم در عصیر
از خدا خواه ای فقیر این دم پناه • از منِ غرقه شده یاری مخواه
که مرا پروای آن اِسْناد نیست • از خود و از ریشِ خویشم یاد نیست
بادِ سبلت کَیْ بگنجد وآبِ رُو • در شرابی که نگنجد تارِ مو

(۲۰۰۴) A این سری از آن.
(۲۰۰۷) AGP با کی. Bul. جفتی. B Bul. که چنین.
(۲۰۰۸) Bul. خوانده. Bul. رانده. (۲۰۰۹) A جان تو کرد.
(۲۰۱۰) A حسام الدین دل. B حسام الدین و دل.
(۲۰۱۱) P قصد کردند این دو سه گل‌پارها. P تا بپوشانند.
(۲۰۱۵) P قعر چه. (۲۰۱۷) B وآنگهان کرّ. P این کرّ.
(۲۰۱۸) Suppl. in marg. B.
(۲۰۲۰) A Bul. آن استاد نیست. P این اسناد. (۲۰۲۱) B کی بجنبد.

در ده ای ساقی یکی رطلی گران * خواجه‌را از ریش و سبلت وا رهان
نخوتش بر ما سِبالی می‌زند * لیك ریش از رشكِ ما بر می‌كَند
ماتِ او و ماتِ او و ماتِ او * كه همی‌دانیم تزویراتِ او
از پسِ صد سال آنچ آید ازو * پیر می‌بیند معین مو بمو
اندر آیینه چه بیند مردِ عام * كه نبیند پیر اندر خشتِ خام
آنچ لِحْیانی بخانهٔ خود ندید * هست بر كوسه یكایك آن پدید
رَو بدریایی كه ماهی‌زادهٔ * همچو خس در ریش چون افتادهٔ
خس نهٔ دُور از تو رشكِ گوهری * در میانِ موج و بحرِ اولیتری
بحرِ وُحْدانست جفت و زوج نیست * گوهر و ماهیش غیرِ موج نیست
ای مُحال و ای مُحال اِشْراكِ او * دُور از آن دریا و موجِ پاكِ او
نیست اندر بحر شِرْك و پیچ پیچ * لیك با اَحْوَل چه گویم هیچ هیچ
چونك جفتِ احولانیم ای شمن * لازم آید مُشركانه دم زدن
آن یكی زآن سویِ وصفست و حال * جُز دُوی ناید بمیدانِ مقال
یا چو احول این دُوی‌را نوش كُن * یا دهان بر دوز و خوش خاموش كُن
یا بنوبت گه سُكوت و گه كلام * احولانه طبل می‌زن والسّلام
چون ببینی مَحْرَمی گو سِرِّ جان * گُل ببینی نعره زن چون بلبلان
چون ببینی مَشْكِ پُر مكر و مَجاز * لب ببند و خویشتن‌را خُنب ساز
دشمنِ آبست پیشِ او مَجُنب * ورنه سنگِ جهلِ او بشكست خُنب
با سیاستهاءِ جاهل صبر كُن * خوش مُداراكن بعقلِ مِنْ لَدُن

(۲۰۲۲) AB Bul. رطل. (۲۰۲۳) BP Bul. سبیلی.
(۲۰۲٤) A مات او شو مات او شو مات او, but the original reading appears to have been that of the text.
(۲۰۲۵) B آید برو. (۲۰۲٦) A كآن نبیند.
(۲۰۲۷) P بخانهٔ خود. B خود بدید.
(۲۰۳۰) G بحرِ with *iḍáfat*. G وُحدانست with *ḍamma*. (۲۰۳۵) AP om. و.
(۲۰۳۸) AP خمّ ساز. (۲۰۳۹) P دشمن آنست.

صبر با نااهل اهلان‌را جِلاست ۰ صبر صافی می‌کند هر جا دلیست
آتشِ نمرود ابراهیم‌را ۰ صفوتِ آیینه آمد در جِلا
جورِ کفرِ نوحیان و صبرِ نوح ۰ نوح‌را شد صیقلِ مرآتِ روح

حکایت مرید شیخ حسن خرَّقانی قدّس الله سرّه،

رفت درویشی زشهرِ طالَقان ۰ بهرِ صیتِ بو الحسینِ خارَقان
کوهها ببْرید و وادئ دراز ۰ بهرِ دیدِ شیخْ با صدق و نیاز
آنچ در ره دید از رنج و ستم ۰ گرچه درخوردست کوته می‌کنم
چون بمقصد آمد از ره آن جوان ۰ خانهٔ آن شاه‌را جُست او نشان
چون بصد حُرمت بزد حلقهٔ درش ۰ زن برون کرد از درِ خانه سرش
که چه میخواهی بگو ای ذو الکَرَم ۰ گفت بر قصدِ زیارت آمدم
خندهٔ زد زن که خَه خَه ریش بین ۰ این سفرگیری و این تشویش بین
خود ترا کاری نبود آن جایگاه ۰ که ببیهوده کنی این عزمِ راه
اشتهای گول‌گردی آمدت ۰ یا ملولئ وطن غالب شُدت
یا مگر دیوت دُوشاخه بر نهاد ۰ بر تو وسواسِ سفررا در گشاد
گفت نافرجام و فُحش و دمدمه ۰ من نتوانم باز گفتن آن همه
از مَثَل وز ریش‌خندِ بی‌حساب ۰ آن مرید افتاد از غم در نشیب

(۲۰۴۱) Bul. جلیست.
(۲۰۴۲) A آمد سیم‌را.
(۲۰۴۳) A جور و کفر.
(۲۰۴۴) G خارِقان.
(۲۰۴۵) G شیخْ with *sukūn*.
(۲۰۴۹) ABP بو الکرم.
(۲۰۵۰) A خندهٔ زد گفت خه خه.
(۲۰۵۱) P این جایگاه.
(۲۰۵۲) In A گول‌گردی has been altered to گول‌گیری.
(۲۰۵۳) P Bul. بر گشاد.
(۲۰۵۵) A ریش‌خندی. Bul. بیحسیب.

پرسیدن آن وارد از حرم شیخ کی شیخ کجاست کجا جویم و جواب نافرجام گفتن حرم،

اشکش از دیده بجست و گفت او • با همه آن شاهِ شیرین‌نام کو
گفت آن سالوس زرّاق تهی • دامِ گولان و کمندِ گمرهی
صد هزاران خام‌ریشان همچو تو • اوفتاده از وی اندر صد عتو
گر نبینیش و سلامت وا روی • خیرِ تو باشد نگردی زو غوی
لاف‌کیشی کاسه‌لیسی طبل‌خوار • بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سِبطیند این قوم و گوساله‌پرست • در چنین گاوی چه می‌مالند دست
جیفهٔ اللّیلست و بطّالُ النّهار • هرکه او شد غرّهٔ این طبل‌خوار
هشته‌اند این قوم صد علم و کمال • مکر و تزویری گرفته کینست حال
آلِ موسی کو دریغا تا کنون • عابدانِ عجل را ریزند خون
شرع و تقوی‌را فکنده سوی پشت • کو عُمَر کو امرِ معروفی درشت
کین اِباحت زین جماعت فاش شد • رخصتِ هر مُفسد قلّاش شد
کو رهِ پیغمبر و اصحابِ او • کو نماز و سُبحه و آدابِ او

جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعّانه‌را از کفر و بیهوده گفتن،

بانگ زد بر وی جوان و گفت بس • روزِ روشن از کجا آمد عسس
نورِ مردان مشرق و مغرب گرفت • آسمانها سجده کردند از شگفت

Heading: A کی می‌جویم. P om. کجا جویم. ABP Bul. om. شیخ.
(۲۰۵۷) Bul. آن زرّاق سالوس. (۲۰۵۸) A خام‌ریش.
(۲۰۶۱) Bul. بر چنین. (۲۰۶۲) P اللّیل اند.
(۲۰۶۴) P ترک کرد این قوم. (۲۰۶۵) B معروف.
(۲۰۶۶) P مفسد و قلّاش. (۲۰۶۷) ABPG پیغامبر.

آفتابِ حق بر آمد از حَمَل • زیرِ چادر رفت خورشید از خَجَل
ترّهاتِ چون تو ابلیسی مرا • کَیْ بگرداند زخاكِ این سرا
من ببادی نامدم همچون سحاب • تا بگَرْدی باز گردم زین جناب
عجل با آن نور شد قبلهٔ کرم • قبله بی آن نور شد کفر و صنم
هست اباحت کز هوا آمد ضلال • هست اباحت کز خدا آمد کمال
کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت • آن طرف کآن نورِ بی‌اندازه تافت
مَظْهَرِ عزّست و محبوبِ بحق • از همه کرّوبیان برده سَبَق
سجدهٔ آدم‌را بیانِ سَبْقِ اوست • سجده آرد مغز‌را پیوست پوست
شمعِ حق‌را پُف کنی تو ای عجوز • هم تو سوزی هم سرت ای گنده‌پوز
کَیْ شود دریا زپوزِ سگ نَجِس • کَیْ شود خورشید از پُف مُنْطَمِس
حکم بر ظاهر اگر هم می‌کنی • چیست ظاهرتر بگو زین روشنی
جملهٔ ظاهرها بپیشِ این ظُهور • باشد اندر غایتِ نقص و قُصور
هر که بر شمعِ خدا آرد پُفو • شمع کَیْ میرد بسوزد پوزِ او
چون تو خفّاشان بسی بینند خواب • کین جهان ماند یتیم از آفتاب
موجهای تیزِ دریاهای روح • هست صد چندان که بُد طوفانِ نوح
لیك اندر چشمِ کنعان مُوی رُست • نوح و کشتی‌را بهشت و کوه جُست
کوه و کنعان‌را فرو بُرد آن زمان • نیم موجی تا بقعرِ امتهان
مَه فشاند نور و سگ وَع وَع کند • سگ زنورِ ماه کَیْ مَرْتَع کند
شب‌روان و همرهانِ مَه بتگ • ترکِ رفتن کَیْ کنند از بانگِ سگ
جُزْو سویِ کُل دوان مانندِ تیر • کَیْ کند وقف از پیِ هر گنده‌پیر
جانِ شرع و جانِ تقوی عارفست • معرفت محصولِ زهدِ سالفست

(۲۰۷۴) G هوی corr. to هوا by a later hand.
(۲۰۷۷) AP Bul. پیوسته.
(۲۰۸۲) AG آرد پف او. P بفو, with the first letter unpointed.
(۲۰۸۹) Bul. روان. A یك گنده‌پیر.

زهد اندر کاشتن کوشیدنست ⋆ معرفت آن کشت‌را رویدنست
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد ⋆ جانِ این کِشتن نباتست و حصاد
امرِ معروف او و هم معروفْ اوست ⋆ کاشفِ اسرار و هم مکشوفْ اوست
شاهِ امروزینه و فردای ماست ⋆ پوست بندهٔ مغزِ نغزش دایماست
چون أَنا اَلحَقْ گفت شیخ و پیش بُرد ⋆ پس گلوی جملهٔ کوران‌را فشرد
چون أَنای بنده لا شد از وجود ⋆ پس چه ماند تو بیَندیش ای جَحود
گر ترا چشمیست بگْشا در نگر ⋆ بعدِ لا آخر چه می‌ماند دگر
ای بریده آن لب و حلق و دهان ⋆ که کند تُف سوی مه یا آسمان
تُف برویش باز گردد بی شکی ⋆ تف سوی گردون نیابد مَسْلکی
تا قیامت تف برو بارد زرَب ⋆ همچو تبَّتْ بر روانِ بُولَهَب
طبل و رایت هست مُلكِ شهریار ⋆ سگ کسی که خواند اورا طبل‌خوار
آسمانها بندهٔ ماهِ وی اند ⋆ شرق و مغرب جمله نان‌خواهِ وی اند
زآنك لَوْلاکست بر توقیعِ او ⋆ جمله در اِنعام و در توزیعِ او
گر نبودی او نیابیدی فلك ⋆ گردِش و نور و مکانیِ مَلَك
گر نبودی او نیابیدی بحار ⋆ هیبت و ماهی و دُرِّ شاهوار
گر نبودی او نیابیدی زمین ⋆ در درونه گنج و بیرون یاسمین
رزقها هم رزق‌خوارانِ وی اند ⋆ میوها لب‌خشكِ بارانِ وی اند
هین که معکوسست در امر این گِره ⋆ صدقه‌بخشِ خویش‌را صدقه بِده
از فقیرستست همه زرّ و حریر ⋆ هین غنی‌را ده زکاتی ای فقیر
چون تو ننگی جفتِ آن مقبولْ‌روح ⋆ چون عیالِ کافر اندر عقدِ نوح
گر نبودی نسبتِ تو زین سرا ⋆ پاره پاره کردی این دم ترا

(۲۰۹۲) AP امر معروف اوست و هم.   (۲۰۹٤) A مغز مغزش.
(۲۰۹٦) P بس بیندیش.   (۲۰۹۸) A Bul. کو کند. P سوی ماه آسمان.
(۲۱۰۱) A کو خواند.   (۲۱۰٤) A گردش نور.   (۲۱۰۵) A هیبت ماهی.
(۲۱۰٦) Bul. در درون نه گنج, and so A originally.

دادی آن نوح‌را از تو خلاص • تا مشرَّف گشتمی من در قصاص
لیك با خانهٔ شهنشاهِ زَمَن • این چنین گستاخی نآید زِمَن
رَو دعا کن که سگِ این مَوْطِنی • ورنه اکنون کردمی من کردنی

وا گشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشان دادن ایشان کی شیخ بفلان بیشه رفته‌است،

بعد از آن پرسان شد او از هر کسی • شیخ‌را می‌جُست از هر سو بسی
پس کسی گفتش که آن قُطبِ دیار • رفت تا هیزم کشد از کوهسار
آن مریدِ ذو الفقارْاندیشْ تفت • در هوای شیخ سوی بیشه رفت
دیو می‌آورد پیشِ هوشِ مرد • وسوسهٔ تا خُفْیه گردد مَه زگَرْد
کین چنین زن‌را چرا این شیخِ دین • دارد اندر خانه یار و همنشین
ضدّرا با ضدّ ایناس از کجا • با اِمامُ النّاس نَسْناس از کجا
باز او لا حَوْل می‌کرد آتشین • کاعتراضِ من برو کفرست و کین
من که باشم با تصرّفهاء حق • که بر آرد نفسِ من اِشکال و دق
باز نفسش حمله می‌آورد زود • زین تعرّف در دلش چون کاهْ دود
که چه نسبت دیورا با جبرئیل • که بود با او بصحبت هم‌قبیل
چون تواند ساخت با آزر خلیل • چون تواند ساخت با رهزن دلیل

(۲۱۱۲) Bul. گشتمی اندر قصاص.
Heading: Bul. مردمان. P دادن که بفلان بیشه است.
(۲۱۱۵) P او هر سو.
(۲۱۱۷) AB زفت for تفت. P رفت. P سوی بیشه تفت.
(۲۱۲٤) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۱۲۵.
(۲۱۲۵) B om. P آزر با خلیل. P تاخت با رهزن.

یافتن مُرید مُرادرا و ملاقات او با شیخ نزدیك آن بیشه،

اندرین بود او که شیخِ نامدار * زود پیش افتاد بر شیری سوار
شیرِ غُرّان هیزمش‌را می‌کشید * بر سرِ هیزم نشسته آن سعید
تازیانه‌ش مارِ نر بود از شرَف *ماررا بگْرفته چون خَرْزَن بکف
تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست * هم سواری می‌کند بر شیرِ مست
گرچه آن محسوس و این محسوس نیست * لیك آن بر چشمِ جان ملبوس نیست
صد هزاران شیر زیرِ رانشان * پیشِ دیدهٔ غیب‌دان هیزم کشان
لیك یك یك‌را خدا محسوس کرد * تا که بیند نیز او که نیست مرد
دیدش از دور و بخندید آن خدیو * گفت آنرا مشْنو اے مفتون زدیو
از ضمیرِ او بدانست آن جلیل * هم زنورِ دل بلی نِعْمَ ٱلدَّلیل
خواند بر وی یك بیك آن ذو فنون * آنچ در ره رفت بر وی تا کنون
بعد از آن در مشکلِ انکارِ زن * بر گشاد آن خوش‌سراینده دهن
کآن تحمّل از هوای نفس نیست * آن خیالِ نفسِ تُست آنجا مایست
گرنه صبرم می‌کشیدی بارِ زن * کی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من
اُشترانِ بُخْتیم اندر سَبَق * مست و بیخود زیرِ مَحْمِلهاء حق
من نیَم در امر و فرمان نیم‌خام * تا بیَندیشم من از تشنیعِ عام
عامِّ ما و خاصِّ ما فرمانِ اوست * جانِ ما بر رُو دوان جویانِ اوست
فردیٔ ما جُفتیٔ ما نه از هواست * جانِ ما چون مُهره در دستِ خداست
نازِ آن ابله کشیم و صد چو او * نه زعشقِ رنگ و نه سودای بو

(۲۱۲۱) P غیب‌بین. (۲۱۲۲) P تا بیند. A نیز آنك نیست.
(۲۱۲۳) BP Bul. مفتون دیو. (۲۱۲۴) AP آن خلیل.
(۲۱۲۵) Bul. رفته. (۲۱۲۸) Bul. صبرم بر کشیدی.
(۲۱۲۹) P بخنیم. (۲۱۴۰) A از تشویش عام.
(۲۱۴۲) A بار آن ابله. A و نه از سودای.

این قَدَر خود درسِ شاگردانِ ماست * کرّ و فرّ ملحمهٔ ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جارا راه نیست * جز سَنا برقِ مهِ الله نیست
از همه اوهام و تصویراتْ دُور * نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
بهرِ تو ار پست کردم گفت و گو * تا بسازی با رفیقِ زشتخُو
تا کَشی خندان و خوش بارِ حَرَج * از پیِ اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ ٱلْفَرَج
چون بسازی با خسیٔ این خسان * گردی اندر نورِ سُنَّتها رسان
کانبیا رنجِ خسان بس دیده‌اند * از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
چون مُراد و حکمِ یزدانِ غفور * بود در قِدْمت تجلّی و ظُهور
بی زضدّی ضدّرا نتْوان نمود * وآن شهِ بی‌مثل را ضدّی نبود

حکمت در إِنّی جاعِلٌ فی ٱلأَرْضِ خَلیفةً،

پس خلیفه ساخت صاحب‌سینهٔ * تا بود شاهیش‌را آیینهٔ
پس صفای بی‌حُدودش داد او * وآنگه از ظلمت ضِدش بنْهاد او
دو عَلَم بر ساخت اسپید و سیاه * آن یکی آدم دگر ابلیسِ راه
در میانِ آن دو لشکرگاهِ زفت * چالش و پیکار آنچِ رفت رفت
همچنان دَوْرِ دُوُم هابیل شد * ضدِّ نورِ پاکِ او قابیل شد
همچنان این دو عَلَم از عدل و جَوْر * تا بنمرود آمد اندر دَوْر دَوْر
ضدِّ ابرٰهیم گشت و خصمِ او * وآن دو لشکر کین‌گزار و جنگ‌جُو
چون درازئ جنگ آمد ناخوشش * فیصَلِ آن هر دو آمد آتشش

(٢١٤٤) In A vv. ٢١٤٤ and ٢١٤٥ follow v. ٢١٤٧. A فرّ و ملحمهٔ.
(٢١٤٥) A جانرا راه نیست. (٢١٤٧) P من پست کردم.
Heading: P om. حکمت در.
(٢١٥٦) A این دو. P و آنچ, and so Bul. A رفت و رفت.
(٢١٥٨) P همچنین. (٢١٥٩) Bul. کین گذار.
(٢١٦٠) Bul. چونکه طول جنگ.

پس حَکَم کرد آتشی را و نُکُر * تا شود حَل مشکلِ آن دو نفر
دَوْر دَوْر و قَرْن قَرْن این دو فریق * تا بفرعون و بموسئ شفیق
سالها اندر میانشان حرب بود * چون زحد رفت و ملولی می‌فزود
آبِ دریارا حَکَم سازید حق * تا که ماند کی بَرَد زین دو سَبَق
همچنان تا دَوْر و طَوْرِ مصطفی * با ابو جهل آن سپهدارِ جفا
هم نُکَر سازید از بهرِ ثمود * صَیْحهٔ که جانشانرا در ربود
هم نُکَر سازید بهرِ قومِ عاد * زودخیزِ تیزرَو یعنی که باد
هم نُکَر سازید بر قارون زکین * در حلیمئ این زمین پوشید کین
تا حلیمئ زمین شد جمله قهر * بُرد قارون‌را و گنجش‌را بقعر
لقمه‌را کو ستونِ این تنست * دفعِ تیغِ جوعِ نان چون جوشنست
چونك حق قهری نهد در نانِ تو * چون خناق آن نان بگیرد در گلو
این لباسی که زسرما شد مُجیر * حق دهد اورا مزاجِ زمهریر
تا شود بر تَنْت این جُبّهٔ شگرف * سرد همچون یخ گزنده همچو برف
تا گریزی از وَشَق هم از حریر * زو بپناه آری بسوی زمهریر
تو دو قُلّه نیستی یك قُلّهٔ * غافل از قصّهٔ عذابِ ظُلّهٔ
امرِ حقّ آمد بشهرستان و دِه * خانه و دیواررا سایه مده
مانعِ باران مباش و آفتاب * تا بدآن مُرْسَل شدند اُمّت شتاب
که بمُردیم اغلب ای مهتر امان * باقیَش از دفترِ تفسیر خوان
چون عصارا مار کرد آن چُست‌دست * گر ترا عقلیست آن نکته بس‌است
تو نظر داری ولیك اِمْعانْش نیست * چشمهٔ افسرده‌است و کرده ایست

(۲۱٦۵) A om. و. ABP om. آن.　(۲۱٦۷) BP Bul. زودخیزی.
(۲۱٦۸) AB در حلیمهٔ این. P بر حلیمهٔ این. Bul. با حلیمی این.
(۲۱٦۹) ABP تا حلیمی این زمین.
(۲۱۷۰) BP که ستون. Bul. کآن ستون.　(۲۱۷۲) P دهد آنرا.
(۲۱۷٤) AB وشاق. P وساق. BP و از حریر. A وز حریر.
(۲۱۷۸) A کم نمودیم اغلب.　(۲۱۷۹) Bul. این نکته.

زین همی‌گوید نگارندهٔ فِکَر • که بکن ای بنده اِمعانِ نظر
آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد • لیك ای پولاد بر داود گَرْد
تن بمُردت سوی اسرافیل ران • دل فُسُرْدت رَو بخورشیدِ روان
در خیال از بس که گشتی مُکْتَسی • لك بسوفسطاییِٔ بَدْظن رسی
او خود از لُبِّ خِرَد معزول بود • شد زِحِس معزول و محروم از وجود
هین سخن‌خا نوبتِ لب‌خایی‌است • گر بگویی خلق‌را رسوایی‌است
چیست اِمعان چشم‌را کردن روان • چون زتَن جان رَست گویندش روان
آن حکیمی‌را که جان از بندِ تن • باز رَست و شد روان اندر چمن
دو لقب‌را او برین هر دو نهاد • بهرِ فرق ای آفرین بر جانش باد
در بیان آنك بر فرمان رَوَد • گر گُلی‌را خار خواهد آن شود

معجزهٔ هود علیه السّلام در تخلّص مؤمنان امّت بوقت نزول باد،

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره • جمله بنْشستند اندر دایره
بادْ طوفان بود و کشتی لطفِ هو • بس چنین کشتی و طوفان دارد او
پادشاهی‌را خدا کشتی کند • تا بحرصِ خویش بر صفها زند
قصدِ شه آن نه که خلق ایمن شوند • قصدش آنكْ مُلك گردد پای‌بند
آن خرآسی می‌دَوَد قصدش خلاص • تا بیابد او ززخْم آن دم مَناص

(۲۱۸۱) A om. (۲۱۸۲) A om. (۲۱۸٤) P از بس که گردی.
(۲۱۸۵) BP زحس محروم و معزول.
(۲۱۸۷) In A vv. ۲۱۸۷ and ۲۱۸۸ are transposed.
Heading: P Bul. تخلیص. P om. مؤمنان. Bul. باد بلا.
(۲۱۹۲) A بس چنان کشتی بطوفان دارد او.
B باد طوفان بود و خط کشتی عمی • هست زین کشتی و طوفانها بسی
and so P, which has او for خط.
(۲۱۹٤) A شه این نی. (۲۱۹۵) Bul. om. دم.

قصدِ او آن نه که آبی بر کشد ٭ یا که کُنجِدرا بدآن روغن کند
گاو بشتابد زبیمِ زخمِ سخت ٭ نه برای بردنِ گردون و رخت
لیك دادش حق چنین خوفِ وَجَع ٭ تا مصالح حاصل آید در تبع
همچنان هر کاسبی اندر دکان ٭ بهرِ خود کوشد نه اِصلاحِ جهان
هر یکی بر درد جوید مرهمی ٭ در تبع قایم شده زین عالمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت ٭ هر یکی از ترس جان در کار باخت
حمد ایزدرا که ترسی‌را چنین ٭ کرد او معمار و اِصلاحِ زمین
این همه ترسنده‌اند از نیك و بد ٭ هیچ ترسنده نترسد خود زخود
پس حقیقت بر همه حاکم کسیست ٭ که قریبست او اگر محسوس نیست
هست او محسوس اندر مَکْمَنی ٭ لیك محسوسِ حسِ این خانه نی
آن حِسی که حق بر آن حِس مُظْهَرست ٭ نیست حسِّ این جهان آن دیگرست
حسِّ حیوان گر بدیدی آن صُوَر ٭ بایزید وقت بودی گاو و خر
آنك تن‌را مَظْهَرِ هر روح کرد ٭ وآنك کشتی‌را بُراقِ نوح کرد
گر بخواهد عَیْنِ کشتی‌را بخُو ٭ او کند طوفانِ تو ای نورجو
هر دَمت طوفان و کشتی ای مُقِل ٭ با غم و شادیت کرد او متّصل
گر نبینی کشتی و دریا بپیش ٭ لرزها بین در همه اجزای خویش
چون نبیند اصلِ ترسش‌را عُیون ٭ ترس دارد از خیالِ گونه‌گون
مُشت بر اعمی زند یك جِلْفِ مست ٭ کور پندارد لگدزن اُشترست
زآنك آن دَم بانگِ اشتر می‌شنید ٭ کوررا گوشست آیینه نه دید
باز گوید کور نه این سنگ بود ٭ یا مگر از قبّهٔ پُر طنگ بود

(۲۱۹٦) A تا که, and so P in marg. (۲۱۹۸) P خوف و وجع.
(۲۱۹۹) A کاندر دکان. (۲۲۰۱) A از درد ساخت.
(۲۲۰۲) A om. و. (۲۲۰۳) P او زخود. (۲۲۰٤) B apparently قرینست.
(۲۲۰٦) B حق بدآن حس. (۲۲۰۹) P عمر کشتی‌را بجو. A کشتی‌را بجو. Bul. بجو.
(۲۲۱۲) A استرست. (۲۲۱٤) A استر.

آنك او ترس آفريد اينها نمود * اين نبود و او نبود و آن نبود
هيچ كس از خود نترسد اى حزين * ترس و لرزه باشد از غيرى يقين
آن حكيمك وَهْم خواند ترس‌را * فهم كژ كردست او اين درس‌را
هيچ وهمى بى حقيقت كى بود * هيچ قلبى بى صحيحى كى رود
كى دروغى قيمت آرد بى زراست * در دو عالم هر دروغ از راست خاست
راست‌را ديد او رواجى و فروغ * بر اميدِ آن روان كرد او دروغ
اى دروغى كه زِصدْقت اين نواست * شكرِ نعمت گو مكن انكارِ راست
از مُفَلْسِف گوييم و سوداى او * يا زكشتيها و درياهاى او
بل زكشتيهاش كآن پندِ دلست * گويم از كُل جُزْو در كُل داخلست
هر ولى‌را نوح و كشتيبان شناس * صحبتِ اين خلق‌را طوفان شناس
كم گريز از شير و اژدرهاى نر * زآشنايان و زخويشان كن حذر
در تلاقى روزگارت مى‌برند * يادهاشان غايبى‌ات مى‌چرند
چون خرِ تشنه خيالِ هر يكى * از قِفِ تن فكررا شرست مكى
نشف كرد از تو خيالِ آن وُشات * شَبْنَمى كه دارى از بحر الحيات
پس نشانِ نشفِ آب اندر غصون * آن بود كآن مى‌نجنبد در رُكون
عُضوِ حُر شاخِ ترِ تازه بود * مى‌كشى هر سو كشيده مى‌شود
گر سپد خواهى توانى كرد چنبر گردنش * هم توانى كرد چنبر گردنش

(۲۲۲۱) Bul. بر امید او. Bul. آن دروغ.
(۲۲۲۲) P شکر نعمت کن. A مگو انکار.
(۲۲۲۳) BP گویم و کژهای او. A Bul. باز کشتیها. P دریاهای هو.
(۲۲۲٤) AP Bul. بند دلست. (۲۲۲۵) A om. و.
(۲۲۲۷) A در تلاقی روزگاری. A پادشاهان. P غایبی‌ات می‌برند.
(۲۲۲۸) G رقف with *kasra.*
(۲۲۲۹) P Bul. نشف کردست خیال. A خیالی. G وُشاة. Bul. بحر حیات.
(۲۲۳۰) P این نشان. (۲۲۳۱) A عضو جو. P Bul. تر و تازه.
(۲۲۳۲) A گر سبك خواهی.

چون شد آن ناشف زنَشْفِ بیخِ خود * نآید آن سوبی که امرش می‌کشد
پس بخوان قامُوا کُسالیٰ از نُبی * چون نیابد شاخ از بیخش طِبی
آتشین‌است این نشان کوته کنم * بر فقیر و گنج و احوالش زنم
آتشی دیدی که سوزد هر نهال * آتشِ جان بین کزو سوزد خیال
نه خیال و نه حقیقت‌را امان * زین چنین آتش که شعله زد زجان
خصمِ هر شیر آمد و هر روبه او * کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ
در وُجوه و وَجْهِ او رَو خرج شو * چون اَلِف در بِسْم در رَو دَرْج شو
آن اَلِف در بِسْم پنهان کرد ایست * هست او در بِسْم و هم در بِسْم نیست
همچنین جملهٔ حُروفِ گشته مات * وقتِ حذفِ حرف از بهرِ صِلات
او صِلَه‌ست و بی و سین زو وصل یافت * وصلِ بی و سین اَلِف‌را بر نتافت
چونك حرفی بر نتابد این وصال * واجب آید که کنم کوته مقال
چون یکی حرفی فراقِ سین و بیست * خامشی اینجا مُهِم‌تر واجبیست
چون اَلِف از خود فنا شد مُکْتَنِف * بی و سین بی او همی‌گویند اَلِف
ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ بی وَیَست * همچنین قالَ الله از صمنش بجست
تا بود دارو ندارد او عَمَل * چونك شد فانی کند دفعِ عِلَل
گر شود بیشه قلم دریا مِداد * مثنوی‌را نیست پایانی امید
چارچوبِ خشت‌زن تا خاك هست * می‌دهد تقطیعِ شِعْرش نیز دست
چون نماند خاك و بودش جَف کند * خاك سازد بحرِ او چون کف کند
چون نماند بیشه و سَر در کشد * بیشها از عینِ دریا سَر کشد
بهرِ این گفت آن خداوندِ فَرَج * حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنا إذْ لا حَرَج
باز گرد از بحر و رُو در خشك نِه * هر زلُعْبت گو که کودك‌راست به

(۲۲۳۲) A Bul. امرش می‌کند. (۲۲۳۹) G وجوه وجه.
(۲۲۴۰) کرده نیست. Bul. کرده ایست. (۲۲۴۲) P Bul. با for بی *bis.*
(۲۲۴۵) P با و سین. (۲۲۴۶) Bul. از ضمنش بجست.
(۲۲۴۸) Bul. مدید. Bul. پایان. (۲۲۵۰) A om. و. (۲۲۵۱) P om.

تا زلُعبت اندك اندك در صِبا * جانش گردد با هم عقل آشنا

عقل از آن بازی همی‌یابد صَبی * گرچه با عقلست در ظاهر ابی

کودکِ دیوانه بازی کَی کند * جُزْو باید تا که کُل را فَی کند

رجوع کردن بقصّهٔ قبّه و گنج،

نك خیالِ آن فقیرم بی ربا * عاجز آورد از بیاآ و از بیاآ

بانگِ او تو نشْنوی من بشْنوم * زآنك در اسرار همرازِ وَثَم

طالبِ گنجش مَبین خود گنجْ اوست * دوست کَی باشد بمعنی غیرِ دوست

سجده خودرا می‌کند هر لحظه او * سجده پیشِ آینه‌ست از بهرِ رُو

گر بدیدی زآینه او یك پشیز * بی خیالی زو نماندی هیچ چیز

هم خیالاتش هم او فانی شدی * دانشِ او محوِ نادانی شدی

دانشی دیگر زنادانی ما * سر بر آوردی عیان که اِنّی أنا

اُسْجُدُوا لآدَم ندا آمد همی * کآدمید و خویش بینیدش دمی

اَحْوَلی از چشمِ ایشان دُور کرد * تا زمین شد عینِ چرخِ لاژورد

لا إلٰهَ گفت و إلّا اللّٰهُ گفت * گشت لا إلّا اللّه و وحدت شکفت

آن حبیب و آن خلیلِ با رَشَد * وقتِ آن آمد که گوشِ ما کشد

سوی چشمه که دهان زینها بشُو * آنچ پوشیدیم از خلقان مگو

ور بگویی خود نگردد آشکار * تو بقصدِ کشف گردی جُرْم‌دار

لیك من اینك بریشان می‌تنم * قایلِ این سامعِ این هم منم

صورتِ درویش و نقشِ گنج گو * رنج‌کیشند این گروه از رنج گو

Heading: A om. کردن.

(۲۲۵۷) P آورد از بیان. The final *nún* has been suppl. by a later hand.

(۲۲۶۱) B ندیدی. (۲۲۶۲) B Bul. کانّی انا. (۲۲۶۵) A لاجورد.

(۲۲۶۶) A om. و before إلّا and before وحدت.

(۲۲۶۹) A آشکار for جرم‌دار, corr. in marg. (۲۲۷۱) A om. و.

چشمهٔ رحمت بریشان شد حرام * می‌خورند از زهرِ قاتل جام جام
خاکها پُر کرده دامن می‌کشند * تا کنند این چشمهارا خشک‌بند
کَیْ شود این چشمهٔ دریا مَدَد * مُکْتَبَس زین مشتِ خاکِ نیک و بد
لیك گوید با شما من بسته‌ام * بی شما من تا ابد پیوسته‌ام
قوم معکوس‌اند اندر مُشْتَها * خاک‌خوار و آب‌را کرده رها
ضدِّ طبعِ انبیا دارند خلق * اژدهارا مُتّکا دارند خلق
چشم‌بندِ خَتْم چون دانستهٔ * هیچ دانی از چه دیده بستهٔ
بر چه بگْشادی بَدَل این دیدها * یك بیك بِئْسَ ٱلبَدَل دان آن ترا
لیك خورشیدِ عنایت تافته‌ست * آیسان‌را از کرم در یافته‌ست
نردِ بس نادر زرَحْمت باخته * عینِ کفرانرا انابت ساخته
هم ازین بدبختیِ خلق آن جواد * مُنْفَجِر کرده دو صد چشمهٔ وَداد
غُنچه‌را از خار سرمایه دهد * مُهره‌را از مار پیرایه دهد
از سوادِ شب برون آرد نهار * وز کفِ مُعْسِر برُویاند یسار
آرد سازد ریگ‌را بهرِ خلیل * کوه با داود گردد هم‌رسیل
کوهِ با وحشت در آن ابرِ ظُلَم * بر گشاید بانگِ چنگ و زیر و بم
خیز ای داودِ از خلقان نفیر * ترکِ آن کردی عوض از ما بگیر

(٢٢٧٣) Bul. چشمهٔ راحت.
(٢٢٧٤) A منبعش زین مشت. BGP Bul. مکتنس.
(٢٢٧٧) A وزن طبع, corr. in marg.
(٢٢٧٩) A گرچه بگشادی. AP دیده‌را.
(٢٢٨٤) A وز کف معصر.
(٢٢٨٦) A چنگ زیر. P om. و زیر و بم.
(٢٢٨٧) P om. از ما بگیر.

انابت آن طالب گنج بحقّ تعالی بعد از طلب بسیار و عجز و اضطرار کی ای وَلیّ اَلإظْهار تو کن این نهان‌را آشکار،

گفت آن درویش ای دانای راز • از پی این گنج کردم یاوه‌تاز
دیوِ حرص و آز و مستعجل‌تگی • نی تأنّی جُست و نی آهستگی
من ز دیگی لقمهٔ نَنْدوختم • کف سیه کردم دهان‌را سوختم
خود نگفتم چون درین ناموقنم • زآن گِره‌زن این گره‌را حل کنم
قولِ حق‌را هم ز حق تفسیر جو • هین مگو ژاژ از گمان ای سخت‌رو
آن گره کو زد همو بگشایدش • مُهره کو انداخت او بربایدش
گرچه آسانت نمود آن سان سخن • کی بود آسان رموزِ مِنْ لَدُن
گفت یا رب توبه کردم زین شتاب • چون تو دَر بستی تو کن هم فتحِ باب
بر سرِ خرقه شدن بارِ دگر • در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر
کو هنر کو من کجا دل مستوی • این همه عکسِ توَست و خود توی
هر شبی تدبیر و فرهنگم بخواب • همچو کشتی غرقه می‌گردد زآب
خود نه من می‌مانم و نه آن هنر • تن چو مرداری فتاده بی‌خبر
تا سَحَر جملهٔ شب آن شاهِ عُلی • خود همی گوید اَلَسْتی و بلی
کو بلی‌گو جمله‌را سیلاب بُرد • یا نهنگی خورد کل‌را کرد و مُرد
صُبحدم چون تیغِ گوهردارِ خود • از نیامِ ظلمتِ شب بر کَنَد
آفتابِ شرق شب‌را طی کند • این نهنگ آن خورده‌ها‌را قی کند

Heading: P om. بعد. In G بعد is suppl. above. A این گنج نهان‌را. P Bul. این پنهان‌را. (۲۲۸۸) Bul. کرده یاوه‌تاز.
(۲۲۸۹) A حرص آز مستعجل‌تگی. P om. و after جست.
(۲۲۹۰) A دیگ. P دهان‌را دوختم, but the last word has been altered.
(۲۲۹۶) A خرقه شدی. Bul. شدم. (۲۲۹۸) B در آب.
(۲۳۰۰) A جمله شبان شاه. P شاه علا. B Bul. الست و خود بلی.
(۲۳۰۲) P om. (۲۳۰۳) A خوردهارا.

رَسته چون یونس زمعدهٔ آن نهنگ * منتشر گردیم اندر بو و رنگ
خلق چون یونس مسبّح آمدند * کاندر آن ظلمات پر راحت شدند
هر یکی گوید بهنگام سَحَر * چون زبطنِ حوتِ شب آید بدر
کای کریمی که در آن لیلِ وَحِش * گنجِ رحمت بنهی و چندین چِشِش
چشم تیز و گوش تازه تن سبک * از شبِ همچون نهنگِ ذو الحُبُك
از مقاماتِ وَحِش‌رُو زین سپس * هیچ نگْریزیم ما با چون تو کس
موسی آنرا نار دید و نور بود * زنگیی دیدیم شب‌را حُور بود
بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بس * تا نپوشد بحررا خاشاك و خس
ساحرانرا چشم چون رَست از عما * کف‌زنان بودند بی این دست و پا
چشم‌بندِ خلق جز اسباب نیست * هرکه لرزد بر سبب زاَصحاب نیست
لیك حقّ اصحابَنا اصحاب‌را * دَر گشاد و بُرد تا صدرِ سرا
با کَفَش نامُستَحِقّ و مُستَحِق * مُعْتَقان رحمت اند از بندِ رِق
در عدم ما مستحقّان کی بُدیم * که برین جان و برین دانش زدیم
ای بکرده یارْ هر اغیاررا * وی بداده خلعتِ گُل خاررا
خاكِ مارا ثانیا پالیز کن * هیچ نیِ‌را بارِ دیگر چیز کن
این دعا تو امر کردی زابتدا * ورنه خاکی‌را چه زهرهٔ این بُدی
چون دُعامان امر کردی ای عُجاب * این دعای خویش‌را کن مستجاب
شب شکسته کشتیِ فهم و حواس * نه امیدی مانده نه خوف و نه یاس
بُرده در دریای رحمت ایزدم * تا زچه فن پُر کند بفرستدم
آن یکی‌را کرده پُر نورِ جلال * وآن دگررا کرده پُر وهم و خیال

(۲۲۰۵) ABP in the first hemistich روز یونس‌وار تسبیحی کنند.
(۲۲۰۷) ABP Bul. کاندر آن لیل. (۲۲۱۶) Bul. دانش بریم.
(۲۲۱۹) Bul. زابتدی, and so corr. in A. Bul. آن بدی.
(۲۲۲۱) A امید. Bul. ماند. A خوف و نباس.
(۲۲۲۲) A مانده for بُرده. ABP Bul. دریای حیرت. (۲۲۲۴) A آن دگررا.

گر بخویشم هیچ رای و فن بُدی • رای و تدبیرم بحکم من بُدی
شب نرفتی هوش بی فرمانِ من • زیرِ دامِ من بُدی مرغانِ من
بودمی آگه ز منزلهای جان • وقتِ خواب و بیهُشی و امتحان
چون کنم زین حلّ و عقدِ او تهیست • ای عجب این مُعجِبیٔ من زکیست
دیده‌را نادیده خود انگاشتم • باز زنبیلِ دعا بر داشتم
چون الف چیزی ندارم ای کریم • جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم
این الف وین میم اُمّ بودِ ماست • میمِ اُم تنگست الف زو نر گداست
آن الف چیزی ندارد غافلیست • میمِ دلتنگ آن زمان عاقلیست
در زمانِ بیهُشی خود هیچ من • در زمانِ هوش اندر پیچ من
هیچِ دیگر بر چنین هیچی منه • نامِ دولت بر چنین پیچی منه
خود ندارم هیچ به سازد مرا • که ز وَهْم دارمست این صد عنا
در ندارم هم تو دارائیم کن • رنج دیدم راحت‌افزاییم کن
هم در آبِ دیده عریان بیستم • بر دَرِ تو چونک دیده نیستم
آبِ دیدهٔ بندهٔ بی‌دیده‌را • سبزهٔ بخش و نباتی زین چرا
ور نمانم آبْ آبم دِه ز عَین • همچو عَیْنَیْنِ نبی هَطّالَتَیْن
او چو آبِ دیده جُست از جودِ حق • با چنان اقبال و اجلال و سَبَق
چون نباشم زاشکِ خون باریک‌ریس • من تهی‌دستِ قُصورِ کاسه‌لیس
چون چنان چشم اشک‌را مفتون بود • اشکِ من باید که صد جیحون بود
قطرهٔ زآن زین دو صد جیحون به است • که بدآن یک قطره اِنس و جن برَست
چونک باران جُست آن روضهٔ بهشت • چون نجوید آبْ شوره‌خاکِ زشت
ای اخی دست از دعا کردن مدار • با اِجابت یا رَدِ اویت چه کار

(۲۲۲۹) A Bul. دل for دلی.
(۲۲۳۰) A این میم. Bul. الف زو تر گداست.
(۲۲۳۲) AP هوش پیچاپیچ من.
(۲۲۳٤) A om. که. Bul. چون زوهم.
(۲۲۳۸) In A نمانم corr. to نماند.
(۲۲۳۹) A از دید حق. A اجلال سبق.
(۲۲۴۲) AP جنّ و انس رست.
(۲۲۴٤) Bul. با رد اویت, and so apparently B.

نان که سدّ و مانعِ این آب بود * دست از آن نان می‌بباید شُست زود
خویش‌را موزون و چست و سُخته کن * زآبِ دیده نانِ خودرا پُخته کن

آواز دادن هاتف مر طالب گنج‌را و اِعلام کردن از حقیقت اسرار آن،

اندرین بود او که اِلهام آمدش * کشف شد این مُشکلات از ایزدش
کو بگفتت در کمان تیرے بنه * کَی بگفتندت که اندر کش تو زِهِ
او نگفتت که کمان‌را سخت کش * در کمان نِه گفت او نه پُر کُنش
از فُضولی تو کمان افراشتی * صنعتِ قوّاسیی بر داشتی
تركِ این سخته‌کمانی رَو بگو * در کمان نِه تیر و پُرّیدن مجو
چون بیُفتد بر کَن آنجا می‌طلب * زور بگْذار و بزارے جُو ذهب
آنچ حقّست اقرب از حَبْلُ الوَرید * تو فگنده تیرِ فکرت‌را بعید
اے کمان و تیرها بر ساخته * صیدْ نزدیك و تو دُور انداخته
هرکه دُوراندازتر او دُورتر * وز چنین گنجست او مهجورتر
فلسفی خودرا از اندیشه بکُشت * گو بدَو کوراست سوی گنج پشت
گو بدَو چندانك افزون می‌دَوَد * از مُرادِ دل جُداتر می‌شود
جاهَدُوا فینا بگفت آن شهریار * جاهَدُوا عَنّا نگفت اے بی‌قرار
همچو کنعان کو ز ننگِ نُوح رفت * بر فرازِ قُلّهٔ آن کوهِ زفت
هرچه افزونتر همی‌جُست او خلاص * سوی کُه می‌شد جُداتر از مناص
همچو این درویش بهرِ گنج و کان * هر صباحی سخت‌تر جُستی کمان

(۲۲۴۵) A om. و. (۲۲۴۸) A کش بزه.
(۲۲۴۹) A نی بر کنش. G پُر with *ḍamma*. (۲۲۵۱) A سخته کانی‌را بگو.
(۲۲۵۲) Bul. آنکه حقّست. (۲۲۵۵) AB Bul. گنجیست.
(۲۲۵۶) B زاندیشه. ABP Bul. کورا سوی گنجست پشت.
(۲۲۵۸) G جاهدوا *bis*. (۲۲۵۹) P زاعتماد قلّهٔ. A کوه زُفت. P رفت.

هر کهی کو گرفتی سخت‌تر • بود از گنج و نشان بدبخت‌تر
این مَثَل اندر زمانه جانی‌است • جانِ نادانان برنج ارزانی‌است
زآنك جاهل ننگ دارد زاوستاد • لاجرم رفت و دکانی نو گشاد
آن دکان بالاے اُستاد اے نگار • گنده و پُر کژدمست و پُر زمار
زود ویران کن دکان و باز گرد • سوی سبزه و گُلُبان و آب‌خورد
نه چو کنعان کو زکِبْر و ناشناخت • از کُهِ عاصم سفینهٔ فَوْز ساخت
علمِ تیراندازیش آمد حجاب • وآن مُراد اورا بُده حاضر بجیب
ای بسا علم و ذکاوات و فِطَن • گشته ره‌رَورا چو غُول و راه‌زن
بیشتر اصحابِ جنّت ابلهند • تا زشرِّ فیلسوفی می‌رهند
خویش‌را عُریان کُن از فضل و فُضول • تا کند رحمت بتو هر دم نزول
زیرکی ضدِّ شکستست و نیاز • زیرکی بگْذار و با گولی بساز
زیرکی دان دامِ بُرد و طمع و گاز • تا چه خواهد زیرکی‌را پاك‌باز
زیرکان با صنعتی قانع شده • ابلهان از صُنع در صانع شده
زآنك طفلِ خُردرا مادر نهار • دست و پا باشد نهاده بر کنار

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود کی بمنزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت‌را فردا خوریم مسلمان صایم بود گرسنه ماند از آنك مغلوب بود،

یك حکایت بشنو اینجا اے پسر • تا نگردی مُمْتَحَن اندر هنر
آن جهود و مؤمن و ترسا مگر • همرهی کردند باهم در سفر

(۲۲۶۵) A بالای استادان کار. GP کژدمست. (۲۲۶۶) Bul. گلستان.
(۲۲۶۸) Bul. آمد حجیب. (۲۲۶۹) P ای بسی. (۲۲۷۱) ABP Bul. رحمت ترا.
Heading: ABP Bul. داستان آن سه. AB Bul. جهود و آنك. In G و آن is suppl. Bul. بمنزلی. P و گرسنه ماند. (۲۲۷۷) P یك جهود.

بـا دو گُمره همـره آمـد مؤمنی * چون خِرَد با نفس و بـا آهرْمنی
مَرْغَـزی و رازی افتنـد از سفـر * همـره و همسُفـره پیشِ همـدگـر
در قفص افتنـد زاغ و چُغـد و باز * جُفت شد در حبس پاك و بی‌نماز
کرده منـزل شب بیك کاروانسرا * اهلِ شرق و اهلِ غرب و ما ورا
مانـده در کاروانسرا خُرد و شگرف * روزهـا بـاهـم زسرْمـا و زبـرْف
چون گشاده شد ره و بگْشاد بند * بسْکُلنـد و هـر یکی جایی رونـد
چون قفص‌را بشْکنـد شاهِ خِـرَد * جمعِ مرغان هـر یکی سوبی پـرد
پَر گشاید پیش ازین پُرشوق و باد * در هوای جنسِ خود سویِ معـاد
پَر گشایـد هـر دمی بـا اشك و آه * لیك پرّیدن ندارد رُوے و راه
راه شد هـر یك پـرد مانـندِ باد * سوی آن کز یادِ آن پَر می‌گشاد
آن طرف که بود اشك و آهِ او * چونك فرصت یافت باشد راهِ او
در تنِ خود بنْگر این اجزای تن * از کجاهـا گِـرْد آمـد در بَدَن
آبی و خـاکی و بـادے و آتشی * عرشی و فرشی و رومی و کَشی
از امیـد عَوْد هـر یك بسته طَرْف * اندرین کاروانسرا از بیمِ برف
برفِ گوناگون جُمودِ هـر جَمـاد * در شتای بُعدِ آن خورشیـدِ داد
چون بتابد تفّ آن خورشیدِ خشم * کوه گـردد گاه ریگ و گاه پشم
در گـداز آیـد جماداتِ گـران * چون گداز تن بوقتِ نقلِ جان
چون رسیدند این سه همره منزلی * هدیـه‌شان آورد حلـوا مقبلی
بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب * مُحْسِنی از مطـبـخِ إنّی قَرِیب
نانِ گـرم و صحنِ حلوای عسل * بُرد آنك در ثوابـش بـود امل

(۲۲۷۹) Bul. مروزی و رازی. Bul. در سفر.
(۲۲۸۴) AP Bul. بگسلند. B هر یکی سوبی روند.
(۲۲۸۵) BP پر گشاده. G apparently بر شوق و یاد.
(۲۲۸۷) Bul. چونکه ره شد هر یکی پرّد چو باد. (۲۲۹۰) G رومی و کُشی.
(۲۲۹۲) B چون نیابد تفّ آن خورشید چشم. P چشم. (۲۲۹۵) A هدیشان.
(۲۲۹۷) A Bul. آن کاندر ثوابش.

الکِیاسه وَالأَدَب لِأَهْلِ الْمَدَر * الضِّیافه وَالقِرَی لِأَهْلِ الوَبَر
الضِّیافه لِلْغَرِیبِ وَالقِرَی * أَوْدَعَ الرَّحْمٰنُ فِی أَهْلِ الْقُرَی
کُلَّ یَوْمٍ فِی الْقُرَی ضَیْفٌ حَدِیث * ما لَهُ غَیْرُ الْإِلٰهِ مِنْ مُغِیث
کُلَّ لَیْلٍ فِی الْقُرَی وَفْدٌ جَدِید * ما لَهُمْ ثَمَّ سِوَی اللهِ مَجِید
تُخْمه بودند آن دو بیگانه زخَوَر * بود صایم روز آن مؤمن مگر
چون نمازِ شام آن حلوا رسید * بود مؤمن مانده در جوعِ شدید
آن دو کس گفتند ما از خور پُریم * امشبش بِنْهیم و فردایش خوریم
صبر گیریم امشب از خور تن زنیم * بهرِ فردا لُوت‌را پنهان کنیم
گفت مؤمن امشب این خورده شود * صبررا بِنْهیم تا فردا بود
پس بدو گفتند زین حکمت‌گری * قصدِ تو آنست تا تنها خوری
گفت ای یاران نه که ما سه تنیم * چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
هرکه خواهد قسمِ خود بر جان زند * هرکه خواهد قسمِ خود پنهان کند
آن دو گفتندش زِقِسْمت درگذر * گوش کن قَسّام فی النّار از خبر
گفت قَسّام آن بود کو خویش‌را * کرد قسمت بر هوا و بر خدا
مُلْکِ حقّ و جمله قسمِ اوستی * قسمْ دیگررا دهی دُوگُوستی
این اسد غالب شدی هم بر سگان * گر نبودی نوبتِ آن بَدرگان
قصدشان آن کآن مسلْمان غم خورد * شب بَرُو در بی‌نوایی بگذرد

(٢٤٠٠) G كُلُّ يَوْمٍ.

(٢٤٠١) G كُلُّ لَيْلٍ. B كلّ يوم. Bul. الله المجيد. B مَجيد. P مُجيد. G مَحيد as in text.

(٢٤٠٧) A كش تنها. (٢٤١١) B بر خدا و بر هوا, corr. above.

(٢٤١٢) A om. و.

(٢٤١٣) P om. After this verse BP add:

این اسد گر بود غالب بر بقور * نوبت گاوان بُد آن و گاوزور

Bul. has گاوان بُد و آن گاو زور. In Bul. and in marg. G (where it has been supplied by a later hand) this verse precedes v. ٢٤١٣.

(٢٤١٤) P کین مسلمان. P. بر بی‌نوائی.

بود مغلوب او بتسلیم و رضا * گفت سَمْعًا طاعةً أَصْحابَنا
پس بخفتند آن شب و بر خاستند * بامدادان خویش‌را آراستند
رُوی شستند و دهان و هر یکی * داشت اندر وِرد راه و مَسْلکی
یك زمانی هر کسی آورد رُو * سوی وِردِ خویش از حق فضل‌جو
مؤمن و ترسا جهود و گبر و مُغ * جمله‌را رُو سوی آن سلطان اُلُغ
بلك سنگ و خاك و کوه و آب‌را * هست واگشتِ نهانی با خدا
این سخن پایان ندارد هر سه یار * رُو بهم کردند آن دم یاروار
آن یکی گفتا که هر یك خوابِ خویش * آنچ دید او دوش گو آور بپیش
هرکه خوابش بهتر این‌را او خورد * قسمِ هر مفضول‌را افضل بَرَد
آنك اندر عقل بالاتر رود * خوردنِ او خوردنِ جمله بود
فوق آمد جانِ پُرِ انوارِ او * باقیانرا بس بود تیمارِ او
عاقلانرا چون بقا آمد ابد * پس بمعنی این جهان باقی بود
پس جهود آورد آنچ دیده بود * تا کجا شب روحِ او گردیده بود
گفت در ره موسی‌ام آمد بپیش * گربه بیند دُنْبه اندر خوابِ خویش
در پیِ موسی شدم تا کوهِ طُور * هر سه‌مان گشتیم ناپیدا زنور
هر سه سایه محو شد زآن آفتاب * بعد از آن زآن نور شد یك فتحِ باب
نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست * پس ترقّی جُست آن ثانیش چُست
هم من و هم موسی و هم کوهِ طُور * هر سه گُم گشتیم زآن اِشراقِ نور
بعد از آن دیدم که کُه سه شاخ شد * چونك نورِ حق درو نفّاخ شد
وصفِ هیبت چون تجلّی زد برُو * می‌سُکُست از هم همی‌شد سو بسو
آن یکی شاخِ کُه آمد سوی یَم * گشت شیرین آبِ تلخِ همچو سم

(۲۴۲۰) P و چوب و آب‌را.
(۲۴۲۵) Bul. بس بود.
(۲۴۳۲) A مفتاح for نفّاخ.
(۲۴۳۴) A Bul. هم می‌گسست از. P همی‌زد سو بسو.

آن یکی شاخش فرو شد در زمین • چشمهٔ دارو برون آمد مَعین
که شفای جملهٔ رنجوران شد آب • از همایونیّ وحیِ مستطاب
آن یکی شاخ دگر پرّید زود • تا جِوارِ کعبه که عرفات بود
باز از آن صعقه چو با خود آمدم • طُور بر جا بُد نه افزون و نه کم
لیک زیرِ پایِ موسی همچو یخ • می‌گدازید او نماندش شاخ و تخ
با زمین هموار شد کُه از نهیب • گشت بالایش از آن هیبت نشیب
باز با خود آمدم زآن انتشار • باز دیدم طُور و موسی برقرار
وآن بیابان سر بسر در ذیلِ کوه • پُر خلایق شکلِ موسی در وُجوه
چون عصا و خرقهٔ او خرقه‌شان • جمله سوی طُور خوش دامن کشان
جمله کفها در دعا افراخته • نغمهٔ أَرِنی بهم در ساخته
باز آن غِشْیان چو از من رفت زود • صورتِ هر یک دگر گونم نمود
انبیا بودند ایشان اهلِ وُد • اتّحادِ انبیاام فهم شد
باز اَمْلاکی همی دیدم شگرف • صورتِ ایشان بُد از اَجْرامِ برف
حلقهٔ دیگر ملایک مستعین • صورتِ ایشان بجمله آتشین
زین نسق می‌گفت آن شخصِ جهود • بس جهودے کآخرش محمود بود
هیچ کافر را بخوارے منگرید • که مسلمان مردنش باشد امید
چه خبر دارے زختمِ عمرِ او • تا بگردانی ازو یکباره رُو
بعد از آن ترسا در آمد در کلام • که مسیحم رُو نمود اندر منام
من شدم با او بچارم آسمان • مرکز و مثوای خورشیدِ جهان

(۲٤۳٦) A برون آمد یقین.

(۲٤۳۷) In A vv. ۲٤۳۷ and ۲٤۳۸ are transposed.

(۲٤۳۸) A شاخی.

(۲٤٤۱) A Bul. کوه از نهیب.

(۲٤٤۲) Bul. بر وجوه.   (۲٤٤٤) G خرقشان.

(۲٤٥۰) A آن مرد جهود.   (۲٤٥۲) BP Bul. تا بگردانی.

خود عجبهاء قِلاعِ آسمان * نسبتش نبْود بایاتِ جهان
هر کسی داند ای فخْرُ ٱلْبَنین * که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

حکایت اشتر و گاو و قچ که در راه بند گیاه یافتند هر یکی می‌گفت من خورم،

اشتر و گاو و قُچی در پیشِ راه * یافتند اندر رَوِش بندی گیاه
گفت قُچ بخش ار کنیم این‌را یقین * هیچ کس از ما نگردد سیر ازین
لیك عمرِ هرکه باشد بیشتر * این علف اوراست اولی گُو بخور
که اکابررا مقدَّم داشتن * آمدست از مصطفی اندر سُنَن
گرچه پیران‌را درین دَوْرِ لئام * در دو موضع پیش می‌دارند عام
یا در آن لوتی که آن سوزان بود * یا بر آن پُل کز خلل ویران بود
خدمتِ شیخی بزرگی قایدی * عامّ نآرد بی قرینهٔ فاسدی
خیرشان اینست چه بود شرّشان * قُبحشان‌را باز دان از فرّشان

مثل،

سوی جامع می‌شد آن یك شهریار * خلق‌را می‌زد نقیب و چُوبدار
آن یکی‌را سر شکستی چوب‌زن * وآن دگررا بر دریدی پیرهن
در میانه بی‌دلی دَه چوب خَورْد * بی گناهی که بِرَو از راه بَرْد

(٢٤٥٥) AP خود بدایعهای قلعهٔ آسمان.

Heading: ABP Bul. شتر. P قوچ. Bul. بندی.

(٢٤٥٧) AP بند گیاه. (٢٤٥٨) P گفت اگر قسمت کنیم.

(٢٤٥٩) Bul. اولیست اورا. P اولیتر بخور.

Heading: P om. In B a later hand has written above مثل the words در بیان اهل دین و فرّ ایشان.

(٢٤٦٥) P Bul. می‌شدی یك.

خون چکان رُو کرد با شاه و بگفت • ظلمِ ظاهر بین چه پُرسی از نهفت
خیرِ تو اینست جامع می‌روے • تا چه باشد شرّ و وِزْرت ای غوی
یك سلامی نشْنود پیر از خسی • تا نپیچد عاقبت از وی بسی
گرگ در یابد ولی‌را به بُوَد • زآنك در یابد ولی‌را نفسِ بد
زآنك گرگ ارچه که بس اِسْتمگریست • لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست
ورنه کی اندر فتادے او بدام • مکر اندر آدمی باشد تمام
گفت قچ با گاو و اشتر ای رِفاق • چون چنین افتاد مارا اتّفاق
هر یکی تاریخِ عمر اِبْدا کنید • پیرتر اولیست باقی تن زنید
گفت قُچ مَرْجِ من اندر آن عُهود • با قُچِ قُربانِ اسمٰعیل بود
گاو گفتا بوده‌ام من سال‌خورد • جُفتِ آن گاوی کِش آدم جفت کرد
جفت آن گاوم کِش آدم جَدِّ خلق • در زراعت بر زمین می‌کرد فَلْق
چون شنید از گاو و قُچ اشتر شِگفت • سر فرو آورد و آنرا بر گرفت
در هوا بر داشت آن بندِ قَصبل • اشترِ بُخْتی سَبُك بی قال و قیل
که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست • کین چنین جسمی و عالی گردنیست
خود همه کس داند ای جانِ پدر • که نباشم از شما من خُردتر
داند این‌را هرکه زآصْحابِ نُهاست • که نهادِ من فزون‌تر از شماست
جملگان دانند کین چرخِ بلند • هست صد چندان که این خاكِ نژند
کو گشادِ رُقعهاءِ آسمان • کو نهادِ بُقعهاءِ خاکدان

(٢٤٦٩) G شرّ و وِزْرت. P شرّ وزرت. AB Bul. شرّ و زورت.
(٢٤٧٢) P باشد مدام, with تمام as variant in marg.
(٢٤٧٤) P om.
(٢٤٧٨) BP که آدم.
(٢٤٨٠) P بر هوا. A اشتر نجدی, corr. above.
(٢٤٨٢) A هرك از اصحاب ماست.
(٢٤٨٥) Bul. گشاد قلعهای. B نهاد و بقعهای. P
کو عجایبهای بام آسمان • کو غرایبهای کنج خاکدان

جواب گفتن مسلمان آنچ دید بیارانش جهود و ترسا و حسرت خوردن ایشان،

پس مسلمان گفت ای یارانِ من • پیشم آمد مصطفی سلطانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طُور تاخت • با کلیمِ حق و نردِ عشق باخت
وآن دگررا عیسئ صاحب‌قِران • بُرد بر اوجِ چهارم آسمان
خیز ای پس ماندهٔ دیده ضرر • باری آن حلوا و یَخْنی‌را بخور
آن هنرمندانِ پُرفن راندند • نامهٔ اقبال و منْصِب خواندند
آن دو فاضل فضلِ خود دریافتند • با ملایک از هنر دربافتند
ای سلیمِ گُولِ واپس مانده هین • بر جه و بر کاسهٔ حلوا نشین
پس بگفتندش که آنگه تو حریص • ای عجب خوردی زحَلْوا و خبیص
گفت چون فرمود آن شاهِ مُطاع • من که بودم تا کنم زآن امتناع
تو جهود از امرِ موسی سرکشی • گر بخواند در خوشی یا ناخوشی
تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح • سر توانی تافت در خیر و قبیح
من زفخرِ انبیا سر چون کشم • خورده‌ام حلوا و این دم سرخوشم
پس بگفتندش که والله خوابِ راست • تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
خوابِ تو بیداریست ای بُوبَطَر • که ببیداری عیانستش اثر
در گذر از فضل و از جلدی و فن • کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن
بهرِ این آوردمان یزدان برون • مَا خَلَقْتُ ٱلإِنْسَ إِلَّا يَعْبُدُون
سامری‌را آن هنر چه سود کرد • کآن فن از بابُ ٱللّهش مردود کرد

Heading: P om. جواب and بیارانش.
(۲۴۸۶) P کای یاران. (۲۴۸۷) Bul. om. و. (۲۴۹۲) Bul. و گول.
(۲۴۹۳) A Bul. خوردی تو. A حلوای خبیص, corr. in marg.
(۲۴۹۴) G من کی بودم. (۲۴۹۸) P پس بدو گفتند. B و به از صد.
(۲۵۰۰) P بر گذر. G جهدی و فن, corr. above.

چه کشید از کیمیا قارون ببین * که فرو بُردش بقعرِ خود زمین
بو اَلْحَكَم آخر چه بر بست از هنر * سرنگون رفت او زکُفْران در سَقَر
خود هنر آن دان که دید آتش عیان * نه کَپِ دَلَّ عَلَى ٱلنّارِ ٱلدُّخان
ای دلیلت گنده‌تر پیشِ لبیب * در حقیقت از دلیلِ آن طبیب
چون دلیلت نیست جز این ای پسر * گوه می‌خور در کُمیزی می‌نگر
ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا * در کَفَت دَلَّ عَلَى عَيْبِ ٱلعَمَى
غُلغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار * که نمی‌بینم مرا معذور دار

منادی کردن سیّد مَلِك تِرْمِد کی هرکی در سه یا چهار روز بسمرقند رود بفلان مهمّ خلعت و اسپ و غلام و کنیزك و چندین زر دهم، و شنیدن دلقك خبر این منادی در ده و آمدن باُولاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن،

سیّدِ ترمد که آنجا شاه بود * مَسْخَرهٔ او دَلْقَكِ آگاه بود
داشت کاری در سَمَرْقند او مُهِم * جُست اُلاقی تا شود او مُسْتَتِم
زد منادی هرکه اندر پنج روز * آردم زانجا خبر بدْهم کُنوز
دلقك اندر دِه بُد و آن‌را شنید * بر نشست و تا بتِرْمِد می‌دوید

(۲۵۰۵) AP آتش زجان. BGP Bul. کپ as in text. A کب.

(۲۵۰۸) P آن دلیل. A در کف. P عین العمی.

(۲۵۰۹) ABP طاق و طرم. P ترا معذور.

Heading: AB Bul. ملك سیّد ترمد. G تَرِمد. Bul. ترمدی. P سه چهار. P om. و کنیزك. AB Bul. و آمدن باولاغ. P باولاق. ABP om. رفتن. P adds و این کار من نیست, and so Bul.

(۲۵۱۱) A Bul. اولاقی. Bul. آن مستتم.

(۲۵۱۲) P هرك او در پنج. After this verse AB add:

بخشم اورا زرّ و گنج بی‌شمار * تا شود میرو عزیز اندر دیار

مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط * از دوانیدن فرس‌را زآن نمط
پس بدیوان در دوید از گَرْدِ راه * وقتِ ناهنگام ره جُست او بشاه
فُجْفُجی در جملهٔ دیوان فتاد * شورشی در وهمِ آن سلطان فتاد
خاصّ و عامّ شهررا دل شد زدست * تا چه تشویش و بلا حادث شُدست
یا عدوّی قاهری در قصدِ ماست * یا بلایی مُهلکی از غیب خاست
که زدِه دلقک بسَیْرانِ درشت * چند اسپی تازی اندر راه کُشت
جمع گشته بر سرای شاه خلق * تا چرا آمد چنین اِشتاب دَلْق
از شتابِ او و فُحشِ اجتهاد * غُلغُل و تشویش در ترمد فتاد
آن یکی دو دست بر زانو زنان * وآن دگر از وهم وِیْلی کنان
از نفیر و فتنه و خوفِ نکال * هر دلی رفته بصد کویِ خیال
هر کسی فالی همی‌زد از قیاس * تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس
راه جُست و راه دادش شاه زود * چون زمین بوسید گفتش هی چه بود
هرکه می‌پرسید حالی زآن تُرُش * دست بر لب می‌نهاد او که خَمُش
وهم می‌افزود زین فرهنگِ او * جمله در تشویش گشته دنگِ او
کرد اشارت دلق کای شاهِ کَرَم * یکدمی بگْذار تا من دم زنم
تا که باز آید بمن عقلم دمی * که فتادم در عجایب عالمی
بعدِ یک ساعت که شه از وهم و ظن * تلخ گشتش هم گلو و هر دهن

(٢٠١٤) AB Bul. مرکب.
(٢٠١٥) A رفت ناهنگام. P وقت ناهنگام با شه جست راه.
(٢٠١٨) AB عدوی. Bul. عدوّ. AB Bul. بلای.
(٢٠١٩) AP Bul. اسپ. (٢٠٢١) A و اجتهاد. G تَرمِد.
(٢٠٢٢) A آن دگر. P وآن دگر در ویل و گریه چون زنان.
(٢٠٢٤) BP Bul. خوف و نکال. A Bul. بصد گونه خیال.
(٢٠٢٥) P و داد راهش.
(٢٠٢٦) A حال از آن ترش, but از seems to be a correction.
(٢٠٢٨) Bul. دلقك ای شاه. P ساعتی بگذار تا یك دم زنم.

که ندیده بود دلقک‌را چنین * که ازو خوشتر نبودش همنشین
دایما دستان و لاغ افراشتی * شاه‌را او شاد و خندان داشتی
آنچنان خندانْش کردی در نشست * که گرفتی شه شکم‌را با دو دست
که ززور خنده خوَیْ کردی تنش * رُو در افتادی زخنده کردنش
باز امروز این چنین زرد و تُرُش * دست بر لب می‌زند کای شه خمش
وهم در وهم و خیال اندر خیال * شاه‌را تا خود چه آید از نکال
که دل شه با غم و پرهیز بود * زآنك خوارمشاه بس خون‌ریز بود
بس شهان آن طرف‌را کشته بود * یا بحیله یا بسطوت آن عنود
این شه ترمد ازو در وهم بود * وز فن دلقك خود آن وهمش فزود
گفت زوتر بازگو تا حال چیست * این چنین آشوب و شور تو زکیست
گفت من در ده شنیدم آنك شاه * زد منادی بر سر هر شاه‌راه
که کسی خواهم که تازد در سه روز * تا سمرقند و دهم اورا کنوز
من شتابیدم بر تو بهر آن * تا بگویم که ندارم آن توان
این چنین چستی نیاید از چو من * باری این اومیدرا بر من متن
گفت شه لعنت برین زودیت باد * که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
از برای این قدر ای خام‌ریش * آتش افگندی درین مرج و حشیش
همچو این خامان با طبل و علم * که الاقانیم در فقر و عدم
لاف شیخی در جهان انداخته * خویشتن‌را بایزیدی ساخته

(۲۰۳۱) AB Bul. کو ندیده. (۲۰۳۲) A شاد خندان.
(۲۰۳۷) Bul. خوارزمشاه, and so corr. in A.
(۲۰٤۲) After this verse AB Bul. add:
گنجها بدهم ورا اندر عوض * چون شود حاصل زپیغامش غرض
The same verse is suppl. in marg. G.
(۲۰٤۳) Bul. من ندارم. (۲۰٤٤) Bul. تار این امیدرا. A Bul. امیدرا.
(۲۰٤۵) Bul. بدین زودیت. (۲۰٤٦) P برین مرج.
(۲۰٤۷) Bul. اولاقانیم.

هم زخود سالك شده واصل شده • محفلی وا کرده در دعوی‌کده
خانهٔ داماد پُر آشوب و شر • قومِ دختررا نبوده زین خبر
وَلْوَله که کارْ نیمی راست شد • شرطهایی که زسویِ ماست شد
خانهارا روفتیم آراستیم • زین هوس سرمست و خوش بر خاستیم
زآن طرف آمد یکی پیغام نی • مرغی آمد این طرف زآن بام نی
زین رسالاتِ مزید اندر مزید • یك جوابی زآن حوالیتان رسید
نی ولیکن یارِ ما زین آگهست • زآنك از دل سوی دل لا بُد رهست
پس از آن یاری که اومیدِ شماست • از جوابِ نامه ره خالی چراست
صد نشانست از سِرار و از جِهار • لیك بس کن پرده زین دَر بر مدار
باز رَو تا قصّهٔ آن دلقِ گول • که بلا بر خویش آورد از فضول
پس وزیرش گفت ای حق‌را سُتُن • بشْنو از بندهٔ کمینه یك سخن
دلقك از دِه بهرِ کاری آمدست • رایِ او گشت و پشیمانش شدست
زآب و روغن کهنه‌را نَو می‌کند • او بمسخرگی برون‌شَو می‌کند
غِمْدرا بنمود و پنهان کرد تیغ • باید افشردن مرورا بی دریغ
پسته‌را یا جوزرا تا نشْکنی • نی نماید دل نه بدْهد روغنی
مشْنو این دفعِ وی و فرهنگِ او • در نگر در ارتعاش و رنگِ او
گفت حق سِیماهُمْ فی وَجْهِهِم • زآنك غمّازست سیما و مُنِم
این مُعایَن هست ضدِّ آن خبر • که بشَر بسرْشته آمد این بشر
گفت دلقك با فغان و با خروش • صاحبا در خونِ این مسکین مکوش

(۲۵٤۹) B در معنی‌کده. Bul. در دعوتکه.
(۲۵۵۰) A داماد و در آشوب. (۲۵۵۲) A وآراستیم. A زآن هوس.
(۲۵۵٤) P مرغ. Bul. آمد این سو مرغکی زآن بام نی.
(۲۵۵۵) P پنهان رهاست. (۲۵۵٦) Bul. امید. (۲۵۵۸) A از قصّهٔ. Bul. کو بلا.
(۲۵٦۳) B افشردش. P
او نیام بنمود و پنهان کرد کارد • بی گمان اورا همی‌باید فشارد
(۲۵٦٤) A ارتعاش رنگ.

بس گمان و وهم آید در ضمیر ٭ کآن نباشد حقّ و صادق ای امیر
إنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر ٭ نیست اِسْتَم راست خاصّه بر فقیر
شه نگیرد آنك می‌رنجاندش ٭ از چه گیرد آنك می‌خنداندش
گفتِ صاحب پیشِ شه جاگیر شد ٭ کاشفِ این مکر و این تزویر شد
گفت دلقك‌را سویِ زندان برید ٭ چاپلوس و زرقِ اورا کم خرید
می‌زنیدش چون دُهُل اِشْکم‌تهی ٭ تا دُهُل‌وار او دهدمان آگهی
ترّ و خشك و پُرّ و تی باشد دُهُل ٭ بانگِ او آگه کند مارا زکُل
تا بگوید سرِّ خود از اضطرار ٭ آنچنانك گیرد این دلها قرار
چون طُمانینست صدق با فروغ ٭ دل نیارامد بگفتارِ دروغ
کِذْب چون خس باشد و دل چون دهان ٭ خس نگردد در دهان هرگز نهان
تا درو باشد زبانی می‌زند ٭ تا بدآنش از دهان بیرون کند
خاصّه که در چشم افتد خس زباد ٭ چشم افتد در نم و بند و گشاد
ما پس این خس‌را زنیم اکنون لکد ٭ تا دهان و چشم ازین خس وا رهد
گفت دلقك ای ملك آهسته باش ٭ رُویِ حلم و مغفرت‌را کم خراش
تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم ٭ من نمی‌پرّم بدستِ تو دَرَم
آن ادب که باشد از بهرِ خدا ٭ اندر آن مستعجلی نبْود روا
وآنچ باشد طبع و خشمِ عارضی ٭ می‌شتابد تا نگردد مُرتضی
ترسد ار آید رضا خشمش رود ٭ انتقام و ذوقِ آن فایت شود
شهوتِ کاذب شتابد در طعام ٭ خوفِ فوتِ ذوق هست آن خود سَقام
اِشتها صادق بود تأخیر به ٭ تا گواریده شود آن بی گره

(٢٥٦٨) ABP گمان وهم. (٢٥٧١) Written in marg. P.
(٢٥٧٥) A خودرا زاضطرار. In A vv. ٢٥٧٥ and ٢٥٧٦ are transposed; corr. in marg.
(٢٥٧٦) G صدق و با فروغ. P صدق و ریبه کرب. P دل نیاآرامد مسلمانرا بکذب.
(٢٥٧٧) In A this verse follows v. ٢٥٧٤; corr. in marg.
(٢٥٧٩) Bul. خاصه کاندر چشم. (٢٥٨٣) P اندرین.
(٢٥٨٤) AG خشم و عارضی.

تو بپی دفعِ بلایم می‌زنی ٭ تا ببینی رخنه‌را بندش کنی
تا از آن رخنه برون ناید بلا ٭ غیرِ آن رخنه بسی دارد قضا
چارهٔ دفعِ بلا نْبود ستم ٭ چاره احسان باشد و عفو و کرم
گفت الصَّدْقه مَردٌّ لِلْبَلا ٭ داوِ مَرْضاكَ بصَدْقه یا فَتَی
صدقه نْبود سوختن درویش‌را ٭ کور کردن چشمِ حلم‌اندیش‌را
گفت شه نیکوست خیر و مَوْقِعش ٭ لیك چون خیری کنی در موضعش
موضعِ رُخ شه نهی ویرانیست ٭ موضعِ شه اسپ هم نادانیست
در شریعت هم عطا هم زجر هست ٭ شاه‌را صدر و فرس‌را درگه است
عدل چه بْود وَضْع اندر موضعش ٭ ظلم چه بْود وضع در ناموْقِعش
نیست باطل هرچه یزدان آفرید ٭ از غضب وز حلم وز نُصح و مَکید
خیرِ مطلق نیست زینها هیچ چیز ٭ شرِّ مطلق نیست زینها هیچ نیز
نفع و ضرِّ هر یکی از موضعست ٭ علم ازین رُو واجبست و نافعست
ای بسا زجری که بر مسکین رود ٭ در ثواب از نان و حلوا به بود
زآنك حلوا بی اوان صفرا کند ٭ سیلیش از خُبث مُسْتَنقا کند
سیلیی در وقت بر مسکین بزن ٭ که رهاند آنش از گردن زدن
زخم در معنی فتد از خُویِ بد ٭ چوب بر گَرْد اوفتد نه بر نمد
بزم و زندان هست هر بهرام‌را ٭ بزم مُخْلِص‌را و زندان خام‌را
شقّ باید ریش‌را مرهم کنی ٭ چرك‌را در ریش مستحکم کنی
تا خورد مر گوشت‌را در زیرِ آن ٭ نیمِ سودے باشد و پنجه زیان
گفت دلقك من نمی‌گویم گذار ٭ من همی‌گویم تحرّی بیار
هین رهِ صبر و تأنّی در مبند ٭ صبر کن اندیشه می‌کن روزِ چند

(۲۵۸۹) A .برون آید
(۲۵۹۴) P .موضع پیل اسپ هم
(۲۵۹۶) A .ناموضعش
(۲۵۹۹) Bul. ضرّی. Bul. .در موضعست
(۲۶۰۰) P .ای بسی
(۲۶۰۶) Bul. مر لحم‌را. P .نیمی سودی
(۲۶۰۸) A .صبر و تحرّی

در تأنّی بر یقینی بر زنی * گوشمالِ من بایقانی کنی
در رَوِش یَمْشِی مُکِبًّا خود چرا * چون همی‌شاید شدن در اِسْتِوا
مشورت کن با گروهِ صالحان * بر پیمبر امرِ شاوِرْهُمْ بدان
أَمْرُهُمْ شُورَی برای این بود * کز تشاور سهو و کژ کمتر رود
این خِرَدها چون مصابیح انورست * بیست مصباح از یکی روشن‌ترست
بُوك مصباحی فتد اندر میان * مُشْتَعِل گشته زنورِ آسمان
غیرتِ حق پردهٔ انگیختست * سُفْلی و علوی بهم آمیختست
گفت سِیرُوا می‌طلب اندر جهان * بخت و روزی‌را همی‌کن امتحان
در مجالس می‌طلب اندر عقول * آنچنان عقلی که بود اندر رسول
زآنك میراث از رسول آنست و بس * که ببینند غیبها از پیش و پس
در بصرها می‌طلب هم آن بصر * که نتابد شرحِ آن این مُخْتَصَر
بهرِ این کردست منع آن با شکوه * از ترهّب وز شدن خلوت بکوه
تا نگردد فوت این نوع اِلْتِقا * کآن نظر بختست و اکسیرِ بقا
در میانِ صالحان یك اصلحیست * بر سرِ توقیعش از سلطان صَحیست
کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن * کُفْوِ او نبْود کبارِ اِنس و جِن
در مِری‌اش آنك حُلْو و حامض‌است * حُجَّتِ ایشان بر حق داحض‌است
که چو ما اورا بخود افراشتیم * عذر و حُجّت از میان بر داشتیم
قبله‌را چون کرد دستِ حق عیان * پس تحرّی بعد ازین مردود دان
هین بگردان از تحرّی رُو و سَر * که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَر
یك زمان زین قبله گر ذاهل شوی * سُخرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی

(٢٦١٣) P مصابیح آمدست.   (٢٦١٤) P مصباحی بود.
(٢٦١٨) Bul. کو ببیند.
(٢٦١٩) In A نتابد may also be read نتاند. In P the penultimate letter is unpointed. Bul. نتاند.
(٢٦٢٢) A توقیع.   (٢٦٢٧) P پدید آید.

چون شوی تمییزدِهرا ناسپاس ٭ بجْهد از تو خَطْرتِ قبلهشناس
گر ازین انبار خواهی بِرّ و بُر ٭ نیم ساعت هر زهَمْدردان مبُر
که در آن دم که ببُرّی زین مُعین ٭ مُبْتَلی گردی تو با بِئْسَ ٱلْقَرین

حکایت تعلّق موش با چغز و بستن پای هر دو برشتهٔ دراز و بر کشیدن زاغ موش‌را و معلّق شدن چغز و نالیدن او و پشیمانیٔ او از تعلّق با غیر جنس و با جنس خود ناساختن،

از قضا موشی و چغزی با وفا ٭ بر لبِ جو گشته بودند آشنا
هر دو تن مربوطِ میقاتی شدند ٭ هر صباحی گوشهٔ می‌آمدند
نردِ دل با همدگر می‌باختند ٭ از وساوس سینه می‌پرداختند
هر دورا دل از تلاقی منّسع ٭ همدگررا قصّه‌خوان و مستمع
راز گویان با زبان و بی زبان ٭ الجماعَه رَحْمَه‌را تأویل‌دان
آن آشِر چون جُفتِ آن شاد آمدے ٭ پنج‌ساله قصّه‌اش یاد آمدی
جوشِ نطق از دل نشانِ دوستیست ٭ بستگیٔ نطق از بی‌اُلفتیست
دل که دلبر دید کَی ماند تُرُش ٭ بُلبُلی گُل دید کَی ماند خَمُش
ماهیٔ بریان زآسیبِ خَضِر ٭ زنده شد در بحر گشت او مُسْتَقِر

(۲۶۲۱) Bul. کاندر آن دم.

Heading: Bul. زاغ موش‌را بر هوا. G om. او after نالیدن. P om. و با غیر جنس خود ناساختن.

(۲۶۲۲) P و چغزی زانتنا.

(۲۶۲۷) Bul. آن اسر. AB این شاد.

(۲۶۲۹) A بهوش for ترش. A خموش.

(۲۶۳۰) P زنده گشت و سوی دریا شد مُفر, and so A, which has مفر.

یاررا با یار چون بنْشسته شد * صد هزاران لوحِ سِر دانسته شد
لوحِ محفوظیست پیشانیٔ یار * رازِ کَوْنَیْنَش نماید آشکار
هادئ راهست یار اندر قُدوم * مصطفی زین گفت أَصْحابِی نُجُوم
نجم اندر ریگ و دریا رهنُماست * چشم اندر نجم نِه کو مُقتداست
چشم‌را با رُویِ او می‌دار جفت * گَرد منَگیزان زراهِ بحث و گفت
زآنك گردد نجم پنهان زآن غبار * چشم بهتر از زبانِ با عثار
تا بگوید او که وَحْیستش شِعار * کآن نشاند گَرد و نَنْگیزد غبار
چون شد آدم مَظْهَرِ وَحْی و وَداد * ناطقهٔ او عَلَّمَ ٱلْأَسْما گُشاد
نامِ هر چیزی چنانك هست آن * از صحیفهٔ دل رَوی گشتش زبان
فاش می‌گفتی زبان از رؤیتش * جمله‌را خاصیّت و ماهیّتش
آنچنان نامی که اشیارا سزد * نه چنانك حیزرا خواند اسد
نوح نُهصد سال در راهِ سَوی * بود هر روزیش تذکیرِ نَوی
لعلِ او گویا زیاقوتُ ٱلقُلوب * نه رساله خوانده نه قُوتُ ٱلقُلُوب
وعظ‌را ناموخته هیچ از شُروح * بلك ینبوعِ کُشوف و شرحِ روح
زآن مَیی کآن مَی چو نوشیده شود * آبِ نُطق از گُنگ جوشیده شود
طفلِ نوزاده شود حَبْرِ فصیح * حکمتِ بالغ بخواند چون مسیح
از کُهی که یافت زآن مَی خوش‌لَبی * صد غزل آموخت داودِ نَبی
جملهٔ مرغان ترك کرده چیك چیك * همزبان و یارِ داودِ مَلیك
چه عجب که مرغ گردد مستِ او * چون شنود آهن ندای دستِ او
صرصری بر عاد قتّالی شده * مر سُلَیْمان‌را چو حمّالی شده

(۲۶۴۱) Bul. یار چون با یار خود.   (۲۶۴۲) G محفوظست.
(۲۶۴۴) P انجم اندر.   (۲۶۴۹) A از صحیفهٔ روی دل گشتش زبان.
(۲۶۵۰) A از for و.   (۲۶۵۱) Bul. خوانند.
(۲۶۵۵) P منطق از هر گنگ جوشیده شود.
(۲۶۵۹) AB Bul. گر مرغ. AB شنید آهن.

صرصری می‌بُرد بر سر تختِ شاه * هر صباح و هر مسا یکماهه راه
هم شده حمّال و هم جاسوسِ او * گفتِ غایب‌را کُنان محسوسِ او
بادِ دَم که گفتِ غایب یافتی * سوی گوشِ آن ملك بشْتافتی
که فلانی این چنین گفت این زمان * ای سلیمانِ مِهِ صاحب‌قِران

تدبیر کردن موش بچغز کی من نمی‌توانم بر تو آمدن بوقت حاجت در آب، میان ما وصلتی باید کی چون من بر لب جو آیم ترا توانم خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ موش‌خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره،

این سخن پایان ندارد گفت موش * چغزرا روزی که ای مصباحِ هوش
وقتها خواهم که گویم با تو راز * تو درونِ آب داری تُرك‌تاز
بر لبِ جو من ترا نعره زنان * نشْنوی در آب نالهٔ عاشقان
من بدین وقتِ معیّن ای دلیر * می‌نگردم از مُحاکاتِ تو سیر
پنج وقت آمد نماز و رهنمون * عاشقانرا فی صَلاةٍ دائمون
نه بپنج آرام گیرد آن خُمار * که در آن سَرهاست نی پانصد هزار
نیست زُرْ غِبّا وظیفهٔ عاشقان * سخت مستسقیست جانِ صادقان
نیست زُرْ غِبّا وظیفهٔ ماهیان * زآنك بی دریا ندارند اُنسِ جان

(٢٦٦٤) P آن زمان.
Heading: P Bul. موش با چغز. A om. چون before بر سر.
(٢٦٦٥) B کی مصباح. A مصباح کوش. (٢٦٦٦) A ترك و تاز.
(٢٦٦٧) P در آب از عاشق فغان. (٢٦٦٨) AB Bul. درین وقت.
(٢٦٦٩) AB Bul. om. و.
(٢٦٧٠) Bul. کاندر آن سرهاست.
(٢٦٧٢) A ندارد انس و جان.

آبِ این دریا که هایل بُقعه‌ایست • با خمارِ ماهیان خود جرعه‌ایست
یکدمِ هجران بر عاشق چو سال • وصلِ سالی متّصل پیشش خیال
عشق مستسقیست مستسقی‌طلب • در پیِ هم این و آن چون روز و شب
روز بر شب عاشقست و مُضْطَرست • چون ببینی شب برو عاشق‌ترست
نیستشان از جُست وجو یك لحظه ایست • از پیِ هَمْشان یکی دم ایست نیست
این گرفته پایِ آن آن گوشِ این • این بر آن مدهوش و آن بیهوشِ این
در دلِ معشوق جمله عاشق‌است • در دلِ عَذْرا همیشه وامق‌است
در دلِ عاشق بجز معشوق نیست • در میانشان فارق و فاروق نیست
بر یکی اشتر بود این دو دَرا • پس چه زُرْ غِبًّا بگنجد این دورا
هیچ کس با خویش زُر غِبًّا نمود • هیچ کس با خود بنوبت یار بود
آن یکیّ نه که عقلش فهم کرد • فهمِ این موقوف شد بر مرگِ مَرد
ور بعقل ادراکِ این ممکن بُدی • قهرِ نفس از بهرِ چه واجب شُدی
با چنان رحمت که دارد شاهِ هُش • بی ضرورت چون بگوید نفس کُش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چغز آبی،

گفت کای یارِ عزیزِ مِهْرکار • من ندارم بی رُخَت یکدم قرار
روز نور و مَکْسَب و تابم توی • شب قرار و سَلْوَت و خوابم توی
از مروّت باشد ار شادم کنی • وقت و بی وقت از کَرَم یادم کنی

(٢٦٧٢) A نك خمار. A has را suppl. after ماهیان. P چون جرعه‌ایست.
(٢٦٧٨) Bul. بدان مدهوش. (٢٦٨٠) Bul. فارق و مفروق نیست.
(٢٦٨١) A چو for چه. Bul. آن دورا. (٢٦٨٢) G یکیّ.
(٢٦٨٤) P گر بعقل. (٢٦٨٦) ABP Bul. گفت ای. P هرگز قرار.
(٢٦٨٨) After this verse AB Bul. add:

من بدین یکبار قانع نیستم • در هوایت طُرفه انسانیستم

The same verse is suppl. in marg. G.

در شبانروزی وظیفهٔ چاشتگاه * راتبه کردی وصال ای نیکخواه
پانصد استسقاستم اندر جگر * با هر استسقا قرین جُوعُ ٱلْبَقَر
بی‌نیازی از غمِ من ای امیر * دِه زکاتِ جاه و بنْگر در فقیر
این فقیرِ بی ادب نادَرْخورست * لیك لطفِ عامِّ تو زآن بَرْترست
می‌نجوید لطفِ عامِّ تو سَنَد * آفتابی بر حَدَثها می‌زند
نورِ اورا زآن زیانی نابُده * وآن حدث از خشکیٔ هیزم شُده
تا حدث در گلخنی شد نور یافت * در دَر و دیوارِ حمّامی بتافت
بود آلایش شد آرایش کنون * چون بَرُو بر خواند خورشید آن فُسون
شمس هم معدهٔ زمین‌را گرم کرد * تا زمین باقی حدثهارا بخورد
جُزْوِ خاکی گشت و رُست از وی نبات * هٰکَذا یَمْحُو ٱلإِلٰهُ ٱلسَّیِّئات
با حدث که بتّرینست این کند * کش نبات و نرگس و نسرین کند
تا بنسْرینِ مَناسك در وفا * حق چه بخشد در جزا و در عطا
چون خبیثان‌را چنین خلعت دهد * طیّبین‌را تا چه بخشد در رَصَد
آن دهد حقشان که لا عَیْنٌ رَأَت * که نگنجد در زبان و در لُغَت
ما کییم این‌را بیا ای یارِ من * روزِ من روشن کن از خُلقِ حسن
مَنْگر اندر زشتی و مکروهیم * که زپُرْزَهْری چو مارِ کُوهیم
ای که من زشت و خصالم جمله زشت * چون شوم گُل چون مرا او خار کِشت
نَوْبهارا حُسنِ گُل دِه خاررا * زینتِ طاووس دِه این ماررا
در کمالِ زشتیم من مُنْتَهِی * لطفِ تو در فضل و در فن مُنْتَهِی
حاجتِ این مُنْتَهِی زآن مُنْتَهِی * تو بر آر ای حسرتِ سروِ سهی
چون بمیرم فضلِ تو خواهد گریست * از کرم گرچه زحاجت او بریست
بر سرِ گورم بسی خواهد نشست * خواهد از چشمِ لطیفش اشك جَست

(۲٦۹۱) A om. و. Bul. بر فقیر. (۲٦۹۲) P لطف عامت لیك زآن غالب‌تراست.
(۲٦۹٤) Bul. زیانی نامده. (۲٦۹٥) P بر در و دیوار. (۲٦۹۸) P سیّئات.
(۲٦۹۹) Bul. کو بدترین است. (۲۷۱۰) P همی for بسی. A خواهی نشست. A لطیفت.

نوحه خواهد کرد بر محرومیَم • چشم خواهد بست از مظلومیَم
اندکی زآن لطفها اکنون بکُن • حلقهٔ در گوشِ من کن زآن سخن
آنك خواهی گفت تو با خاكِ من • بر فشان بر مَدْرَكِ غمناكِ من

لابه کردن موش مر چغزرا کی بهانه مَیَنْدیش و در نسیه مَیَنْداز اِنجاح این حاجت مرا کی فی ٱلتّأخیر آفات وٱلصّوفیُّ ٱبنُ ٱلوَقْت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد و ابِ مشفقِ صوفی کی وقتست اورا بنِگَرِش بفردا محتاج نگرداند، چندانش مستغرق دارد در گلزار سَرِیعُ ٱلحِسابِ خویش نه چون عوامّ، منتظر مستقبل نباشد نَهْری باشد نه دَهْری کی لا صَباح عند ٱللّه ولا مَساءَ، ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد، آدم سابق و دجّال مسبوق نباشد کی این رسوم در خطّهٔ عقلِ جُزویست و روح حیوانی، در عالم لا مکان و لا زمان این رسوم نباشد پس او ابن وقتیست کی لا یُفْهَمُ منه إلّا نَفْیُ تَفْرِقةِ ٱلأَزْمِنة چنانك از اللّهُ واحدٌ فهم شود نفی دُوبی نی حقیقت واحدی،

صوفیی را گفت خواجهٔ سیم‌پاش • ای قدمهای ترا جانم فِراش

(۲۷۱۲) P آنچ خواهی, and so Bul.

Heading: P om. کردن and مر. A om. کی before وقنست. P بنظر for بنگرش. Bul. منتظر مستقبل باشد. P مستقبل نباشند. P نهری باشند. P ولا زمان این قواعد نباشد. AB Bul. پس او ابن وقتست. A Bul. ان الله واحد. A om. منه after لا یفهم.

یك دِرَم خواهی تو امروز ای شَهَم * یا که فردا چاشتگاهی سه درم
گفت دِی نیم درم راضی‌ترم * زآنك امروز این و فردا صد درم
سیلیِ نقد از عطاء نسیه به * نك قفا پیشت کشیدم نقد دِه
خاصّه آن سیلی که از دستِ تُوَست * که قفا و سیلیش مستِ تُوَست
هین بیا آ ای جانِ جان و صد جهان * خوش غنیمت دار نقدِ این زمان
در مدزد آن رُویِ مَه از شب‌روان * سر مکش زین جُوی ای آبِ روان
تا لبِ جُو خندد از آبِ معین * لب لبِ جو سر بر آرد یاسمین
چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست * پس بدان از دُور کآنجا آب هست
گفت سِیماهُمْ وُجُوهُ کردگار * که بود غمّازِ باران سبزه‌زار
گر ببارد شب نبیند هیچ کس * که بود در خواب هر نفس و نفس
تازگیِ هر گلستانِ جمیل * هست بر بارانِ پنهانی دلیل
ای اخی من خاکیم تو آبیی * لیك شاهِ رحمت و وهّابیی
آنچنان کن از عطا و از قِسَم * که گه و بیگه بخدمت می‌رسم
بر لبِ جو من بجان می‌خوانمت * می‌نبینم از اجابت مرحمت
آمدن در آب بر من بسته شد * زآنك ترکیبم زخاکی رُسته شد
یا رسولی یا نشانی کن مدد * تا ترا از بانگِ من آگه کند
بحث کردند اندرین کار آن دو یار * آخرِ آن بحث آن آمد قرار
که بدست آرند یك رشتهٔ دراز * تا زجذبِ رشته گردد کشفْ راز
یك سَری بر پایِ این بندهٔ دوتو * بست باید دیگرش بر پایِ تو

(٢٧١٦) A دی با یك درم, but نیم درم appears to have been the original reading.
(٢٧١٩) P Bul. ای شادیٔ جان و جهان. (٢٧٢٠) A روی شه.
(٢٧٢١) ABP Bul. مای معین. B gives آب as a variant in marg. B وز لب جو سر بر آرد. (٢٧٢٤) AP گر نبارد شب.
(٢٧٢٦) In A vv. ٢٧٢٦ and ٢٧٢٧ follow v. ٢٧٢٩; corr. in marg.
(٢٧٣١) Bul. آخر این بحث. P این آمد.
(٢٧٣٢) P یك سرش بر پای تو.

تا بهم آییم زین فن ما دو تن • اندر آمیزیم چون جان با بدن
هست تن چون ریسمان بر پای جان • می‌کشاند بر زمینش زآسمان
چغزِ جان در آبِ خوابِ بیهُشی • رَسته از موش، تن آید در خوشی
موشِ تن زآن ریسمان بازش کشد • چند تلخی زین کَشش جان می‌چشد
گر نبودی جذبِ موش، گنده‌مغز • عیش‌ها کردی درون آب چغز
باقیش چون روز بر خیزی زخواب • بشْنوی از نوربخش، آفتاب
یک سر، رشته گره بر پای من • زآن سر، دیگر تو پا بر عقده زن
تا توانم من درین خشکی کشید • مر ترا نک شد سر، رشته پدید
تلخ آمد بر دل، چغز این حدیث • که مرا در عقده آرد این خبیث
هر کراهت در دل، مردِ بهی • چون در آید از فنی نبْود تهی
وصفِ حق دان آن فراست‌را نه وهم • نورِ دل از لوحِ کُل کردست فهم
امتناع، پیل از سَیْران ببیت • با جِدِ آن پیلبان و بانگِ هیّت
جانب، کعبه نرفتی پای پیل • با همه لَت نه کثیر و نه قلیل
گفتیی خود خشک شد پاهای او • یا بمُرد آن جانِ صَوْل‌افزای او
چونک کردندی سَرش سوی یَمَن • پیلِ نر صد اسْپه گشتی گام‌زن
حسِّ پیل از زخمِ غیب آگاه بود • چون بود حسِّ ولیّ با وُرود
نه که یعقوبِ نبی آن پاک‌خو • بهرِ یوسف با همه اِخوانِ او
از پدر چون خواستندش داوران • تا برندش سوی صحرا یک زمان
جمله گفتندش میَندیش از ضرر • یک دو روزش مُهلتی دِه ای پدر

(۲۷۳٤) P زین تعلّق همچو (sic) جان با بدن.   (۲۷۳۶) B در خواب آب.
(۲۷٤۰) Bul. وان سر دیگر تو بر پا.   (۲۷٤۱) G شد نك, with خ and م above.
(۲۷٤۲) AB درعقد آرد.   (۲۷٤۳) Bul. زآفتی نبود تهی.
(۲۷٤٤) B از لوح دل.   (۲۷٤۹) After this verse P has:
نی که یعقوب نبی گفت آن زمان • که ازو جستند یوسف زاکهان (دادران)
که چرا مارا نمی‌داری امین • یوسف خودرا بسیران و ظعین
and omits vv. ۲۷۵۰, ۲۷۵۱ and ۲۷۵۲.

که چرا مارا نمی‌دارے امین • یوسف خودرا بسَیْران و ظعین
تا بهم در مرجها بازی کنیم • ما درین دعوت امین و مُحسنیم
گفت این دانم که نقلش از برم • می‌فروزد در دلم درد و سَقَم
ابن دلم هرگز نمی‌گوید دروغ • که زنُورِ عرش دارد دل فروغ
آن دلیلِ قاطعی بُد بر فساد • وز قضا آن‌را نکرد او اعتداد
در گذشت از وی نشانی آنچنان • که قضا در فلسفه بود آن زمان
این عجب نبود که کور افتد بچاه • بُو ٱلعجب افتادنِ بینای راه
این قضارا گونه گون تصریفهاست • چشم‌بندش یَفْعَلُ ٱللّٰه ما یَشاست
هم بداند هم نداند دل فنش • موم گردد بهرِ آن مُهر آهنش
گوییی دل گویدی که مَیْلِ او • چون درین شد هرچه افتد باش گو
خویش‌را زین هم مغفّل می‌کند • در عِقالش جان معقّل می‌کند
گر شود مات اندرین آن بو ٱلعَلا • آن نباشد مات باشد ابتلا
یک بلا از صد بلاش وا خرد • یک هُبوطش بر مَعارجها بَرَد
خام شوخی که رهانیدش مُدام • از خُمارِ صد هزاران زشتِ خام
عاقبت او پخته و اُستاد شد • جَست از رِقِّ جهان وآزاد شد
از شرابِ لا یَزالی گشت مست • شد مُمَیِّز از خلایق باز رَست
زاعتقادِ سستِ پُر تقلیدشان • وز خیالِ دیدهٔ بی‌دیدشان
اے عجب چه فن زند اِدراکشان • پیشِ جزر و مدِّ بحرِ بی‌نشان

(۲۷۵۴) Suppl. in marg. G by a later hand.
(۲۷۵۵) P من دانم.   (۲۷۵۶) A دارد صد فروغ.
(۲۷۵۷) A این دلیل. P آن دلیلی ناطقی بد در فساد.
(۲۷۶۱) Bul. بهر این مهر.   (۲۷۶۲) B Bul. گویا دل گویدی.
(۲۷۶۴) Bul. هم زین. A هم زین.   (۲۷۶۵) P یك بلاش. P Bul. تعارجها.
(۲۷۶۷) P om. this verse. A om. و before آزاد.
(۲۷۶۸) P om. G مُمَیِّز with *kasra*.   (۲۷۶۹) P بر تقلیدشان.
(۲۷۷۰) P جرّ و مدّ.

زآن بیابان این عمارتها رسید * مُلك و شاهی و وزارتها رسید
زآن بیابانِ عدم مُشتاقِ شوق * می‌رسند اندر شهادت جَوْق جَوْق
کاروان بر کاروان زین بادیه * می‌رسد در هر مسا و غادیه
آید و گیرد وثاقِ ما گِرَو * که رسیدم نوبتِ ما شد تو رَو
چون پسر چشمِ خِرَدرا بر گشاد * زود بابا رخت بر گردون نهاد
جادّهٔ شاهست آن زین سو روان * وآن از آن سو صادران و واردان
نیك بنگر ما نشسته می‌رویم * می‌نبینی قاصدِ جای نُویم
بهرِ حالی می‌نگیری رأسِ مال * بلك از بهرِ غرضها در مآل
پس مسافر این بود ای ره‌پرَست * که مَسیر و رُوش در مستقبَلست
همچنانك از پردهٔ دل بی‌کلال * دم بدم در می‌رسد خَیْلِ خیال
گر نه تصویرات از یك مَغْرِسند * در پیِ هم سوی دل چون می‌رسند
جَوْق جَوْق اِسْپاهِ تصویراتِ ما * سوی چشمهٔ دل شتابان از ظما
جَرّها پُر می‌کنند و می‌روند * دایما پیدا و پنهان می‌شوند
فکرهارا اختران چرخ دان * دایر اندر چرخِ دیگر آسمان
سعد دیدی شکر کن ایثار کن * نحس دیدی صدْقه واستغفار کن
ما کییم این‌را بیا ای شاهِ من * طالعم مُقبل کن و چرخی بزن
روح‌را تابان کن از انوارِ ماه * که زآسیبِ ذَنَب جان شد سیاه
از خیال و وهم و ظن بازش رهان * از چَه و جَوْرِ رسن بازش رهان
تا زدلداریِ خوبِ تو دلی * پَر بر آرد بر پَرَد زآب و گِلی

(٢٧٧١) Bul. آن عمارتها. A om. و. (٢٧٧٢) AB مستان شوق.

(٢٧٧٦) In G سو is suppl. before صادران.

(٢٧٨٠) AB Bul. همچنان از. P همچنان کز. A خیل و خیال.

(٢٧٨١) A om. مغرسند and has رنگیند suppl. by a later hand.

(٢٧٨٧) Bul. شد جان. P has:

روح‌را زآن نور مه کن ملتهب * که سیه شد جان زآسیب ذنب

ای عزیزِ مصر و در پیمان دُرُست * یوسفِ مظلوم در زندانِ تُست
در خلاصِ او یکی خوابی ببین * زود کَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنین
هفت گاوِ لاغریٔ پُر گزند * هفت گاوِ فربهش‌را میخورند
هفت خوشهٔ خشکِ زشتِ ناپسند * سُنْبُلاتِ تازه‌اش‌را می‌چرند
قحط از مصرش بر آمد ای عزیز * هین مباش ای شاه این‌را مستجیز
یوسفم در حبسِ تو ای شه نشان * هین زدَسْتانِ زنانم وا رهان
از سویِ عرشی که بودم مَرْبِطِ او * شهوتِ مادر فگندم که اِهْبِطُوا
پس فتادم زآن کمالِ مُسْتَتِم * از فنِ زالی بزندانِ رَحِم
روح‌را از عرش آرد در حطیم * لاجرم کیدِ زنان باشد عظیم
اوّل و آخر هُبوطِ من ز زن * چونك بودم روح و چون گشتم بَدَن
بشنو این زاریٔ یوسف در عِثار * یا ببر آن یعقوبِ بی‌دل رَحْم آر
ناله از اخوان کنم یا از زنان * که فگندندم چو آدم از جِنان
زآن مثالِ برگِ دَی پژمرده‌ام * کز بهشتِ وصلِ گندم خورده‌ام
چون بدیدم لطف و اکرامِ ترا * وآن سلامِ سِلْم و پیغامِ ترا
من سپند از چشمِ بد کردم پدید * در سپندم نیز چشمِ بَد رسید
دافعِ هر چشمِ بَد از پیش و پس * چشمهای پُر خُمارِ تُست و بس
چشمِ بَدرا چشمِ نیکویت شها * مات و مُسْتَأْصَل کند نِعْمَ الدَّوا
بل زچشمت کیمیاها میرسد * چشمِ بَدْرا چشمِ نیکو می‌کند
چشمِ شه بر چشمِ بازِ دل زدست * چشمِ بازش سخت با همّت شدست
تا زبس همّت که یابید از نظر * می‌نگیرد بازِ شه جز شیرِ نر
شیرِ چه کآن شاه‌بازِ معنوی * هم شکارِ تُست و هم صیدش توی

(۲۷۹۴) Bul. و زشت. (۲۷۹۵) A و زنانم.
(۲۷۹۶) A om. P تو سوی عرشی. (۲۷۹۷) A om.
(۲۷۹۹) A om. و before چون. ABP Bul. چون هستم بدن.
(۲۸۱۰) Bul. om. و.

شد صفیرِ بازِ جان در مرجِ دین * نعره‌هاء لا أُحِبُّ ٱلْآفِلین
بازِ دل‌را که پیِ تو می‌پرید * از عطای بی‌حَدَت چشمی رسید
یافت بینی بُوی و گوش از تو سماع * هر حِسی‌را قسمتی آمد مُشاع
هر حِسی‌را چون دهی ره سوی غَیْب * نَبْود آن حِس‌را فُتورِ مرگ و شَیْب
مالِكُ ٱلْمُلْکی بحِس چیزے دهی * تا که بر حِسها کند آن حِس شهی

حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد کی من یکی‌ام از شما و بر احوال ایشان مطّلع شدن الی آخره،

شب چو شه محمود بر می‌گشت فرد * با گروهی قومِ دزدان باز خورد
پس بگفتندش کیی اے بو ٱلوفا * گفت شه من هم یکی ام از شما
آن یکی گفت ای گروهِ مکرکیش * تا بگوید هر یکی فرهنگِ خویش
تا بگوید با حریفان در سَمَر * کو چه دارد در جبلّت از هنر
آن یکی گفت ای گروهِ فن‌فروش * هست خاصیّت مرا اندر دو گوش
که بدانم سگ چه می‌گوید ببانگ * قوم گفتندش زدینارے دو دانگ
آن دگر گفت ای گروهِ زرپرست * جملهٔ خاصیّت مرا چشم اندرست
هرکرا شب بینم اندر قَیْرَوان * روز بشناسم من اورا بی گمان
گفت یك خاصیّتم در بازُوَست * که زنم من نَقْبها با زورِ دست
گفت یك خاصیّتم در بینی‌است * کارِ من در خاکها بُوبینی‌است
سرِّ ٱلنّاسُ مَعادِن داد دست * که رسول آن‌را پیِ چه گفته‌است

(۲۸۱۲) AB Bul. کز پی تو.

Heading: AP حکایهٔ دزدان. AB Bul. om. شب after محمود. A مطّلع شد and om. الی آخره.

(۲۸۱٦) Bul. گروه. (۲۸۲٤) A گفت آن.

من زخاكِ تن بدانم كاندر آن * چند نقدست و چه دارد او زكان
در يكی كان زرِّ بی‌اندازه دَرْج * وآن دگر دخلش بود كمتر زخَرْج
همچو مجنون بو كنم من خاك‌را * خاكِ ليلی‌را بيابم بی خطا
بو كنم دانم زهر پيراهنی * گر بود يوسف و گر آهرْمنی
همچو احمد كه بَرَد بُوی از يَمَن * زآن نصيبی يافت اين بينیٔ من
كه كدامين خاك همسايهٔ زرست * يا كدامين خاك صِفْر و ابترست
گفت يك نك خاصيت در پنجه‌ام * كه كمندے افگنم طولِ عَلَم
همچو احمد كه كمند انداخت جانْش * تا كمندش بُرد سوی آسمانْش
گفت حقّش اے كمندانداز بَيْت * آن زمن دان ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْت
پس بپرسيدند زآن شه كای سَنَد * مر ترا خاصيّت اندر چه بود
گفت در ريشم بود خاصيّتم * كه رهانم مُجْرِمانرا از نِقَم
مُجرمانرا چون بجلّادان دهند * چون بجنبد ريشِ من ايشان رهند
چون بجنبانم برحمت ريش‌را * طَیْ كنند آن قتل و آن تشويش‌را
قوم گفتندش كه قُطبِ ما توے * كه خلاصِ روزِ مِحْنتان شوے
بعد از آن جمله بهم بيرون شدند * سوی قصرِ آن شهِ مَيْمون شدند
چون سگی بانگی بزد از سوی راست * گفت می‌گويد كه سلطان با شماست
خاك بو كرد آن دگر از ربوهٔ * گفت اين هست از وثاقِ بيوهٔ
پس كمند انداخت اُستادِ كمند * تا شدند آن سوی ديوارِ بلند

(۲۸۱۹) A حال ليلی‌را. (۲۸۲۱) Bul. كو برد. BP Bul. بو.

(۲۸۲۲) P گفت ديگر خاصيت. (۲۸۲۸) P زيشان رهند.

(۲۸۲۹) A طی كد. (۲۸٤۰) A محنتان توی. B محنتها شوی.

(۲۸٤۱) GP omit this verse, which is suppl. in marg. G. I regard it as interpolated and have only retained it in the text for reasons of convenience. A مه ميمون. A سوی آن قصر شه ميمون. B جمله همه.

(۲۸٤۲) Bul. هست اين.

جایِ دیگر خاک‌را چون بوی کرد * گفت خاکِ مَخْزنِ شاهیست فرد
نَقْب‌زن زد نقب در مخزن رسید * هر یکی از مخزن اسبابی کشید
بس زر و زرْبفت و گوهرهاء زفت * قوم بردند و نهان کردند تفت
شه معیّن دید منزلگاهشان * حِلْیه و نام و پناه و راهشان
خویش‌را دزدید از ایشان بازگشت * روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
پس روان گشتند سرهنگانِ مست * تا که دزدان‌را گرفتند و ببست
دست‌بسته سوی دیوان آمدند * وز نهیبِ جانِ خود لرزان شدند
چونك اِستادند پیشِ تختِ شاه * یارِ شبشان بود آن شاهِ چو ماه
آنك چشمش شب بهرکه انداختی * روز دیدی بی شکش بشْناختی
شاه‌را بر تخت دید و گفت این * بود با ما دوش شب‌گرْد و قرین
آنك چندین خاصیت در ریشِ اوست * این گرفتِ ما هم از تفتیشِ اوست
عارفِ شه بود چشمش لاجرم * بر گشاد از معرفت لب با حَشَم
گفت وَهْوَ مَعَکُمْ این شاه بود * فعلِ ما می‌دید و سِرْمان می‌شنود
چشمِ من ره بُرْد شب شه‌را شناخت * جملهٔ شب با رُویِ ماهش عشق باخت
امّتِ خودرا بخواهم من ازو * کو نگرداند زعارف هیچ رُو
چشمِ عارف دان امانِ هر دو کَوْن * که بدو یابید هر بهرام عَوْن
زآن محمّد شافعِ هر داغ بود * که زجز حق چشمِ او ما زاغ بود
در شبِ دنیا که محجوبست شید * ناظرِ حق بود و زو بودش امید
از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت * دید آنچِ جبرئیل آن بر نتافت
مر یتیمی‌را که سرمه حق کشد * گردد او دُرِّ یتیمِ با رَشَد

(٢٨٤٦) Bul. و در مخزن. (٢٨٥١) P لرزان بُدند. (٢٨٥٢) A Bul. ایستادند.
(٢٨٥٣) P آنکه شب بر هرك چشم انداختی, and so Bul.
(٢٨٥٧) Bul. فعل‌مان. (٢٨٥٩) A گر بگرداند. (٢٨٦٠) A یابند.
(٢٨٦١) A وآن محمّد. B Bul. که زجز شه.
(٢٨٦٣) P جبرئیلش بر نتافت.
(٢٨٦٤) AP Bul. هر یتیمی‌را.

نورِ او بر دُرّها غالب شود ٭ آنچنان مطلوب‌را طالب شود
در نظر بودش مقاماتُ ٱلعِباد ٭ لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
آلتِ شاهد زبان و چشمِ تیز ٭ که زشب‌خیزش ندارد سِر گریز
گر هزاران مدّعی سَر بر زنند ٭ گوش قاضی جانبِ شاهد کنند
قاضیانرا در حکومت این فنست ٭ شاهد ایشان‌را دو چشمِ روشنست
گفتِ شاهد زآن بجایِ دیده‌است ٭ کو بدیدهٔ بی غرض سِر دیده‌است
مدّعی دیدست امّا با غرض ٭ پرده باشد دیدهٔ دل‌را غرض
حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی ٭ تا غرض بگذاری و شاهد شوی
کین غرضها پردهٔ دیده بود ٭ بر نظر چون پرده پیچیده بود
پس نبیند جمله‌را با طِمّ و رِم ٭ حُبُّكَ ٱلْأَشْيَآءَ يُعْمِى وَيُصِم
در دلش خورشید چون نوری نشاند ٭ پیشش اختررا مقادیری نماند
پس بدید او بی حجاب اسراررا ٭ سَیْرِ روحِ مؤمن و کفّاررا
در زمین حق‌را و در چرخِ سَمی ٭ نیست پنهان‌تر زروحِ آدمی
باز کرد از رَطب و یابس حق نَوَرْد ٭ روح‌را مِنْ أَمْرِ رَبّی مُهر کرد
پس چو دید آن روح‌را چشمِ عزیز ٭ پس برو پنهان نماند هیچ چیز
شاهدِ مطلق بود در هر نزاع ٭ بشکند گفتش خُمارِ هر صُداع
نامِ حق عدلست و شاهد آنِ اوست ٭ شاهدِ عدلست زین رُو چشمِ دوست
مَنْظَرِ حق دل بود در دو سرا ٭ که نظر در شاهد آید شاه‌را
عشقِ حقّ و سرِّ شاهدبازیَش ٭ بود مایهٔ جملهٔ پرده‌سازیَش

(۲۸٦۵) AB بر ذرّها.   (۲۸٦۹) A شاهد ایشان دو چشم.
(۲۸۷۱) P in the second hemistich: هر غرض مر دیده‌را آرد بغض.
(۲۸۷۲) P شود in both hemistichs.
(۲۸۷٤) P حبّك الشیرا چه (?) یعمی.   (۲۸۷۵) P معاذیری نماند.
(۲۸۷٦) P بدیدی بی حجاب.   (۲۸۷۷) P بر چرخ.
(۲۸۸۰) B Bul. صد صداع.   (۲۸۸۲) A جان بود.

پس از آن لَوْلاك گفت اندر لِقا ٭ در شبِ معراجِ شاهدبازِ ما
این قضا بر نیك و بَد حاکم بود ٭ بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود
شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا ٭ شاد باش ای چشم‌تیزِ مُرْتَضَی
عارف از معروف بس درخواست کرد ٭ کای رقیبِ ما تو اندر گرم و سرد
ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر ٭ از اشارتهات دلمان بی‌خبر
ای یَرانا لا نَراهُ روز و شب ٭ چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب
چشمِ من از چشمها بگزیده شد ٭ تا که در شب آفتابم دیده شد
لطفِ معروفِ تو بود آن ای بَهی ٭ پس کَمالُ ٱلْبِرِّ فی إتْمامِهِ
یا رَبِّ اَتْمِمْ نُورَنا فی ٱلسّاهِرَه ٭ وَاَنْجِنا من مُفْضِحاتٍ قاهِرَه
یارِ شب‌را روزْ مهجوری مده ٭ جانِ قربت‌دیده‌را دُوری مده
بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال ٭ خاصّه بُعدی که بود بَعْدَ ٱلوِصال
آنك دیدستت مکن نادیده‌اش ٭ آب زن بر سبزهٔ بالیده‌اش
من نکردم لا اُبالی در رَوِش ٭ تو مکن هم لا اُبالی در خَلِش
هین مران از رُویِ خود اورا بعید ٭ آنك او یکبار آن رُویِ تو دید
دیدِ رُویِ جز تو شد غُلِّ گلو ٭ کُلُّ شَیْءٍ ما سِوَی ٱللّٰه باطِلُ
باطلند و می‌نمایندم رَشَد ٭ زآنك باطل باطلانرا می‌کَشَد
ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست ٭ جنسِ خودرا هر یکی چون کَهْرُباست
معده نانرا می‌کشد تا مُسْتَقَر ٭ می‌کشد مر آب‌را تَفِّ جگر
چشم جذّابِ بُتان زین کویها ٭ مغز جویانِ از گلستان بویها
زآنك حِسِّ چشم آمد رنگ‌کش ٭ مغز و بینی می‌کشد بوهاء خوش
زین کَشِشها ای خدایِ رازدان ٭ تو بجذبِ لطفِ خودْمان ده امان

(۲۸۸٤) A اندر قفا.
(۲۸۸۵) A پس قضا بر نیك.
(۲۸۹۱) P لطف و معروف. (۲۸۹۳) A واَنجنا.
(۲۸۹٤) Bul. کآن بود. This verse is written in marg. P.

غالبی بر جاذبان ای مشتری * شاید ار درماندگانرا وا خری
رُو بشه آورد چون تشنه بأَبْر * آنك بود اندر شبِ قَدْر آنِ بَدر
چون لسان و جانِ او بود آنِ او * آنِ او با او بود گستاخ‌گو
گفت ما گشتیم چون جان بندِ طین * آفتابِ جان تُوی در یومِ دین
وقتِ آن شد ای شهِ مکتوم‌سَیْر * کز کرم ریشی بجنبانی بخَیْر
هر یکی خاصیّتِ خودرا نمود * آن هنرها جمله بدبختی فزود
آن هنرها گردنِ مارا ببست * زآن مَناصب سرنگوساریم و پست
آن هنر فی جِیدِنا حَبْلٌ مَسَد * روزِ مُردن نیست زآن فنها مَدَد
جز همآن خاصیّتِ آن خوش‌حواس * که بشب بُد چشمِ او سلطان‌شناس
آن هنرها جمله غُولِ راه بود * غیرِ چشمی کو زشه آگاه بود
شاه‌را شرم از وی آمد روزِ بار * که بشب بر رُویِ شه بودش نَظار
وآن سگِ آگاه از شاهِ وَداد * خود سگِ کَهْفش لقب باید نهاد
خاصیت در گوش هم نیکو بود * کو ببانگِ سگ زشیر آگه شود
سگ چو بیدارست شب چون پاسبان * بی‌خبر نَبْود زشَبْخیزِ شهان
هین زبَدْنامان نباید ننگ داشت * هوش بر اسرارشان باید گماشت
هرکه او یکبار خود بدنام شد * خود نباید نام جُست و خام شد
ای بسا زر که سیه‌تابش کنند * تا شود ایمن زتاراج و گزند

(۲۹۰۶) A شب قدر او چو بدر.
(۲۹۰۷) P چون زنان (زبان) و جان.
(۲۹۱۱) B Bul. سرنگونساریم.
(۲۹۱۲) Bul. فی جیدها. P حبلِ. G حبل without *tanwín.*
(۲۹۱۳) AB Bul. شد for بُد.
(۲۹۱۶) A آن سگ.
(۲۹۱۹) Bul. بباید ننگ.
(۲۹۲۱) P ای بسی. G گُزند with *ḍamma.*

قصّهٔ آنك گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد شب بر ساحل دریا نهد در درخش و تاب آن می‌چرد، بازرگان از کمین برون آید چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد بازرگان بلُجْم و گل تیره گوهررا بپوشاند و بر درخت گریزد الی آخر القصّه والتقریب،

گاوِ آبی گوهر از بحر آوَرَد * بنْهد اندر مرج و گِردش می‌چرد
در شعاعِ نورِ گوهر گاوِ آب * می‌چرد از سنبل و سوسن شتاب
زآن فکندهٔ گاوِ آبی عنبرست * که غذااش نرگس و نیلوفرست
هرکه باشد قُوتِ او نورِ جلال * چون نزاید از لبش سحرِ حلال
هرکه چون زنبور وَحْیَستش نَفَل * چون نباشد خانهٔ او پُر عَسَل
می‌چرد در نورِ گوهر آن بقر * ناگهان گردد زگوهر دورتر
تاجرے بر دُر نهد لُجْمِ سیاه * تا شود تاریك مرج و سبزه‌گاه
پس گریزد مردِ تاجر بر درخت * گاو جویان مردرا با شاخِ سخت
بیست بار آن گاو تازد گِرْدِ مرج * تا کند آن خصم‌را در شاخ دَرْج
چون ازو نومید گردد گاوِ نر * آید آنجا که نهاده بُد گهر
لُجْم بیند فوقِ دُرِّ شاهوار * پس زطین بگْریزد او ابلیس‌وار
کآن بلیس از متنِ طین کُور و کَرست * گاو کَیْ داند که در گِل گوهرست
اِهْبِطُوا افگند جانرا در حضیض * از نمازش کرد محروم این مَحِیض

Heading: P آن گاو بحری که. P om. و درخش. P دورتر افتد. P بازرگان با گل تیره. BG بلجم و گل تیره. P گریزد از بیم گاو الی آخره. Bul. om. from الی آخر to the end.
(۲۹۲٤) A Bul. غدااش. (۲۹۲۵) A نور او قوت حلال, corr. above.
(۲۹۲٦) A Bul. نقل. (۲۹۲۸) BGP لحم.
(۲۹۳۰) B گردد گرد مرج. (۲۹۳۲) BG لحم. (۲۹۳٤) P آن محیض.

ای رفیقان زین مَقیل و زآن مَقال * اِتَّقُوا إِنَّ ٱلْهَوَىٰ حَیْضُ ٱلرِّجال
اِهْبِطُوا افکنند جانرا در بَدَن * تا بگِل پنهان بود دُرِّ عدن
تاجرش داند ولیکن گاو نی * اهلِ دل دانند و هر گِلکاو نی
هر گِلی کاندر دلِ او گوهریست * گوهرش غمّازِ طینِ دیگریست
وآن گِلی کز رشِّ حق نوری نیافت * صحبتِ گِلهای پُرِ دُر بر نتافت
این سخن پایان ندارد موشِ ما * هست بر لبهای جو بر گوشِ ما

رجوع کردن بقصّهٔ طلب کردن آن موش آن چغزرا لب لب جو و کشیدن سررشته تا چغزرا در آب خبر شود از طلب او،

آن سرشتهٔ عشق رشته می‌کشد * بر امیدِ وصلِ چغزِ با رَشَد
می‌تند بر رشتهٔ دل دم بدم * که سرِ رشته بدست آورده‌ام
همچو تاری شد دل و جان در شهود * تا سرِ رشته بمن رویی نمود
خود غُرابُ ٱلْبَیْن آمد ناگهان * در شکارِ موش و بُردش زآن مکان
چون بر آمد بر هوا موش از غراب * مُنْسَحِب شد چغز نیز از قعرِ آب
موش در منقارِ زاغ و چغز هم * در هوا آویخته پا در رَتَم
خلق می‌گفتند زاغ از مکر و کَید * چغزِ آبی‌را چگونه کرد صید
چون شد اندر آب و چونش در ربود * چغزِ آبی کَیْ شکارِ زاغ بود

(۲۹۳۶) P om. (۲۹۳۷) B اهل دل دانند و اهل کاو نی. P Bul. om. و.

(۲۹۴۰) P در کوش ما.

Heading: P رجوع بقصّهٔ طلب کردن موش چغزرا. Bul. در لب جوی. P رشته. P om. در آب and از طلب او.

(۲۹۴۱) P با اومید وصل.

(۲۹۴۴) Bul. چون غراب. G بر شکار موش. A om. و. P آن مکان.

چغز گفتا این سزای آنکسی • کو چو بی‌آبان شود جفتِ خسی
ای فغان از یارِ ناجنس ای فغان • همنشینِ نیك جویید ای مِهان
عقل‌را افغان زنفسِ پُر عیوب • همچو بینیِ بَدی بر رُویِ خوب
عقل می‌گفتش که جنسیّت یقین • از رهِ معنیست نی از آب و طین
هین مشو صورت‌پرست و این مگو • سِرِّ جنسیّت بصورت در مجو
صورت آمد چون جَماد و چون حَجَر • نیست جامدرا زجنسیّت خبر
جان چو مور و تن چو دانهٔ گندمی • می‌کشاند سو بسویش هر دمی
مور داند کآن حُبوبِ مُرْتَهَن • مستحیل و جنسِ من خواهد شدن
آن یکی موری گرفت از راه جَو • مورِ دیگر گندمی بگْرفت و دَو
جَو سویِ گندم نمی‌تازد ولی • مور سویِ مور می‌آید بلی
رفتنِ جَو سوی گندم تابعست • موررا بین که بجنسش راجعست
تو مگو گندم چرا شد سوی جَو • چشم‌را بر خصم نه نی بر گِرَو
مورِ اَسْوَد بر سَرِ لِبْدِ سیاه • مورْ پنهان دانه پیدا پیشِ راه
عقل گوید چشم‌را نیکو نگر • دانه هرگز کَیْ رود بی دانه‌بر
زین سبب آمد سویِ اصحابْ کَلْب • هست صورتها حُبوب و مورْ قلب
زآن شود عیسی سویِ پاکانِ چرخ • بُد قفصها مُختلف یك جنس فرخ
این قفص پیدا و آن فرخش نهان • بی قفص‌کش کَیْ قفص باشد روان
ای خنك چشمی که عقلستش امیر • عاقبت‌بین باشد و حَبْر و قریر
فرقِ زشت و نغز از عقل آورید • نی زچشمی کز سیه گفت و سپید
چشم غرّه شد بخَضْرای دِمَن • عقل گوید بر مِحَكِّ ماش زن
آفتِ مرغست چشمِ کام‌بین • مَخْلَصِ مرغست عقلِ دام‌بین
دامِ دیگر بُد که عقلش در نیافت • وحیِ غایب‌بین بدین سو زآن شتافت

(۲۹٤۹) P چغز می‌گفت. (۲۹٥٦) Bul. om. و. A جنس میخواهد.
(۲۹٥۷) A موری دیگر. (۲۹٥۹) Bul. کو بجنسش.
(۲۹٦۷) P زشت و خوب. (۲۹٦۸) B بصحرای دمن.

جنس و ناجنس از خِرَد دانی شناخت * سوی صورتها نشاید زود تاخت
نیست جنسیّت بصورت لِی وَلَك * عیسی آمد در بَشَر جنسِ مَلَك
بر کشیدش فوقِ این نیلی حصار * مرغِ گردونی چو چغزش زاغ‌وار

قصّهٔ عَبْدُ ٱلْغَوْث و ربودن پریان اورا و سالها میان پریان ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان خویش و باز ناشکیفتن او از آن پریان بحکم جنسیّت معنی و همدلیٔ او با ایشان،

بود عَبْدُ ٱلْغَوْث همجنسِ پَری * چون پَری نُه سال در پنهان‌پَری
شد زنش‌را نسل از شُویِ دگر * وآن یتیمانش زمرگش در سَمَر
که مرورا گرگ زد یا ره‌زنی * یا فتاد اندر چهی یا مَکْمَنی
جملهٔ فرزندانْش در اَشْغال مست * خود نگفتندی که بابایی بُدست
بعدِ نُه سال آمد او هم عاریه * گشت پیدا باز شد مُتَواریه
یك مَهی مهمانِ فرزندانِ خویش * بود و زآن پس کس ندیدش رنگ بیش
بُرد همجنسیٔ پَریانش چنان * که رباید روح‌را زخمِ سنان
چون بهشتی جنسِ جنّت آمدست * هم زجنسیّت شود یزدان‌پرست
نه نبی فرمود جُود و مَحْمَدَه * شاخِ جنّت دان بدنیا آمده
مِهْرها‌را جمله جنسِ مِهْر خوان * قَهْرها‌را جمله جنسِ قَهْر دان
لا اُبالی لا اُبالی آورد * زآنك جنسِ هم بوند اندر خِرَد
بود جنسیّت در ادریس از نجوم * هشت سال او با زُحَل بُد در قدوم

Heading: G om. معنی.
(۲۹۷۹) B ندیدش نقش بیش. (۲۹۸۲) P دان for خوان.
(۲۹۸٤) P زآنك همجنسند ایشان در خرد. Bul. زآنك همجنس بوده‌اند اندر خرد.
(۲۹۸۵) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۹۸۹.

در مَشارق در مَغارب یارِ او * هرحدیث و مَحْرَمِ آثارِ او
بعدِ غَیبت چونک آورد او قُدوم * در زمین می‌گفت او درسِ نجوم
پیشِ او استارگان خوش صف زده * اختران در درسِ او حاضر شده
آنچنانک خلق آوازِ نجوم * می‌شنیدند از خُصوص و از عُموم
جذبِ جنسیّت کشیده تا زمین * اختران را پیشِ او کرده مُبین
هر یکی نامِ خود و احوالِ خود * باز گفته پیشِ او شرحِ رَصَد
چیست جنسیّت یکی نوعِ نظر * که بدآن یابند ره در همدگر
آن نظر که کرد حق در وی نهان * چون نهد در تو تو گردی جنسِ آن
هر طرف چه می‌کَشَد تن را نظر * بی‌خبر را کَیْ کشاند باخبر
چونک اندر مرد خویِ زن نهد * او مخنّث گردد و گان می‌دهد
چون نهد در زن خدا خویِ نری * طالبِ زن گردد آن زن سَعْتَری
چون نهد در تو صفاتِ جبرئیل * همچو فرخی بر هوا جویی سبیل
منتظر بنْهاده دیده در هوا * از زمین بیگانه عاشق بر سما
چون نهد در تو صفتهایِ خری * صد پَرَت گر هست بر آخُر پری
از پیِ صورت نیآمد موش خوار * از خبیثی شد زبونِ مُوشْخوار
طُعمه‌جوی و خاین و ظلمت‌پرست * از پنیر و فُستق و دوشاب مست
بازِ اشهب را چو باشد خویِ موش * ننگِ موشان باشد و عارِ وُحوش
خویِ آن هاروت و ماروت ای پسر * چون بگشت و دادشان خویِ بشر
در فتادند از لَنَحْنُ ٱلصَّافُّون * در چهِ بابِل ببسته سرنگون
لوحِ محفوظ از نظرشان دُور شد * لوحِ ایشان ساحر و مسحور شد
پَر همآن و سَر همآن هیکَل همآن * موسیی بر عرش و فرعونی مُهان

(۲۹۸۶) B om. (۲۹۸۷) B om. (۲۹۸۸) B om. (۲۹۸۹) B om.
(۲۹۹۲) P .آن نظر که حقّ بنهاد اندرو P .جنس او
(۲۹۹۴) B .که می‌کشد (۲۹۹۵) P .و آن می‌دهد
(۲۹۹۸) A Bul. .بر هوا (۳۰۰۲) A .ای پدر

در پیِ خو باش و با خوش‌خو نشین * خوپذیرئ روغنِ گُل را ببین
خاکِ گور از مرد هم یابد شرف * تا نهد بر گورِ او دل روی و کف
خاک از همسایگئ جسمِ پاک * چون مشرّف آمد و اقبال‌ناک
پس تو هم اَلْجارُ ثُمَّ ٱلدّار گو * گر دلی داری بِرَوْ دلدار جو
خاکِ او همسیرتِ جان می‌شود * سرمهٔ چشمِ عزیزان می‌شود
ای بسا در گور خفته خاک‌وار * به ز صد اَحْیا بنفع و انتشار
سایه بُرده او و خاکش سایه‌مند * صد هزاران زنده در سایهٔ وَیَند

داستان آن مرد کی وظیفهٔ داشت از محتسب تبریز و وامها کرده بود بر امید آن وظیفه و اورا خبر نه از وفات او، حاصل از هیچ زندهٔ وام او گزارده نشد الّا از محتسب متوفّی گزارده شد چنانک گفته‌اند

لَیْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَیْتٍ * إِنَّما ٱلْمَیْتُ مَیِّتُ ٱلْأَحْیاءِ،

آن یکی درویش زَاَطْرافِ دیار * جانبِ تبریز آمد وامدار
نُه هزارش وام بُد از زر مگر * بود در تبریز بَدْرُ ٱلدّین عُمَر
محتسب بُد او بدل بحر آمده * هر سرِ مویش یکی حاتم‌کده
حاتم ار بودی گدای او شدی * سر نهادی خاکِ پایِ او شدی

(۲۰۰۸) Bul. از مرده هم. (۲۰۱۲) AB بنفع و ابتشار.
(۲۰۱۲) A صد هزاران سایه.
Heading: P و فرضها کرده بود. P و خبر نداشت از وفات او. Bul. الحاصل از هیچ. P om. گزارده شد چنانك گفته‌اند.
(۲۰۱۵) ABP Bul. وام بود.
(۲۰۱۶) ABP Bul. محتسب بود. AB Bul. هر یکی مویش.

گر بدادی تشنه‌را بحری زلال * در کرم شرمنده بودی زآن نوال
ور بکردی ذرّه‌را مَشْرقی * بودی آن در همّتش نالایقی
بر امیدِ او بیآمد آن غریب * کو غریبان‌را بُدی خویش و نسیب
با درش بود آن غریب آموخته * وامِ بی‌حدّ از عطایش توخته
هم بپشتِ آن کریم او وام کرد * که ببخششهاش واثق بود مرد
لا اُبالی گشته زو و وام‌جو * بر امیدِ قلزمِ اکرام‌خُو
وام‌داران رُوتُرُش او شادکام * همچو گل خندان از آن رَوْضُ الکِرام
گرم شد پشتش زخورشیدِ عرب * چه غمستش از سِبالِ بو لَهَب
چونك دارد عهد و پیوندِ سحاب * کَیْ دریغ آید زسقّایانْش آب
ساحرانِ واقف از دستِ خدا * کَیْ نهند این دست و پارا دست و پا
روبهی که هست زآن شیرانْش پشت * بشْکند کَلّهٔ پلنگانرا بمُشت

آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعهٔ بتنهایی و مشورت کردن ملك آن قلعه در دفع او و گفتن آن وزیرْ ملك‌را که زنهار تسلیم کن و از جهل تهوّر مکن کی این مرد مؤیَّدست و از حقّ جمعیّت عظیم دارد در جان خویش الی آخره،

چونك جعفر رفت سوی قلعهٔ * قلعه پیشِ کامِ خشکش جرعهٔ
یك‌سواره تاخت تا قلعه بکَر * تا درِ قلعه ببستند از حذر
زَهره نه کس‌را که پیش آید بجنگ * اهلِ کشتی‌را چه زهره با نهنگ
رُوی آورد آن مَلِك سوی وزیر * که چه چاره‌ست اندرین وقت ای مُشیر

(٢٠١٨) AB بحر زلال. Bul. آب زلال.
(٢٠١٩) P بود آن در همّتش. Bul. آن بدی.
(٢٠٢٢) P چون for که.   (٢٠٢٥) ABP سبیل بو لهب.
Heading: P بتنها. Bul. ملك آن قلعه با وزیر در دفع. P om. الی آخره.

گفت آنك ترك گویی کبر و فن * پیشِ او آیی بشمشیر و کفن
گفت آخر نه یکی مردیست فرد * گفت منگر خوار در فردئ مرد
چشم بگشا قلعه‌را بنگر نکو * همچو سیمابست لرزان پیشِ او
شِسْته در زین آنچنان مُحْکَم‌پیست * گوییا شرقی و غربی با ویست
چند کس همچون فدایی تاختند * خویشتن‌را پیشِ او انداختند
هر یکی‌را او بگُرْزی می‌فگند * سر نگوسار اندر اَقْدامِ سَمَند
داده بودش صُنعِ حق جمعیّتی * که همی‌زد یك‌تنه بر اُمّتی
چشمِ من چون دید رُویِ آن قُباد * کثرتِ اَعْداد از چشمم فتاد
اختران بسیار و خورشید ار یکیست * پیشِ او بنیادِ ایشان مُنْدَکیست
گر هزاران موش پیش آرند سر * گربه‌را نه ترس باشد نه حذر
کَیْ بپیش آیند موشان ای فلان * نیست جمعیّت درونِ جانشان
هست جمعیّت بصورتها فشار * جمعِ معنی خواه هین از کردگار
نیست جمعیّت زبسیاریِ جسم * جسم‌را بر باد قایم دان چو اِسم
در دلِ موش ار بُدی جمعیّتی * جمع گشتی چند موش از حمیّتی
بر زدندی چون فدایی حمله * خویش‌را بر گربهٔ بی مُهله
آن یکی چشمش بکندی از ضراب * وآن دگر گوشش دریدی هم بناب
وآن دگر سوراخ کردی پَهْلُوش * از جماعت گُم شدی بیرون‌شَوَش
لیك جمعیّت ندارد جانِ موش * بجْهد از جانش ببانگِ گربه هوش
خشك گردد موش زآن گربهٔ عیار * گر بود اعدادِ موشان صد هزار
از رمهٔ انبه چه غم قصّاب‌را * انبهیِ هُش چه بندد خواب‌را
مالك المُلکست جمعیّت دهد * شیررا تا بر گلهٔ گوران جهد

(۲۰۲٤) P آخر نی که یك مردیست. (۲۰۲٦) P بر سر زین آنچنان. AP گویی.
(۲۰۲۸) Bul. در فگند. B Bul. نگونسار. (۲۰٤۱) Bul. om. و.
(۲۰٤۷) P جملهٔ. P خویشتن. (۲۰٤۸) P هم بتاب.
(۲۰٤۹) G گُم شدی as in text.

صد هزاران گورِ دَه‌شاخ و دلیر * چون عدم باشند پیشِ صَوْلِ شیر
مالكُ المُلكست بِدْهد مُلْكِ حُسن * یوسفی‌را تا بود چون ماهِ مُزن
در رخی بنْهد شعاعِ اختری * كه شود شاهی غلامِ دختری
بنْهد اندر رُویِ دیگر نورِ خود * كه ببیند نیم‌شب هر نیك و بد
یوسف و موسی زحق بردند نور * در رخ و رخسار و در ذاتُ الصُّدُور
رویِ موسی بارقی انگیخته * پیشِ رُو او تُوبْره آویخته
نورِ رُویش آنچنان بردی بصر * كه زمرّد از دو دیدهٔ مارِ كَر
او زحق در خواسته تا توبره * گردد آن نورِ قَوی‌را ساتره
توبره گفت از گلیمت ساز هین * كآن لباسِ عارفی آمد امین
كآن كِسا از نُورْ صبری یافتست * نورِ جان در تار و پودش تافتست
جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان * نورِ مارا بر نتابد غیرِ آن
كوهِ قاف ار پیش آید بهرِ سَد * همچو كوهِ طُور نورش بر درد
از كمالِ قُدرتِ ابدانِ رجال * یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
آنچ طُورش بر نتابد ذرّهٔ * قدرتش جا سازد از قارورهٔ
گشت مِشكات و زُجاجی جایِ نور * كه همی‌درّد زنور آن قاف و طُور
جِسمشان مشكات دان دلشان زجاج * تافته بر عرش و افلاك این سراج
نورشان حیرانِ این نور آمده * چون ستاره زین ضُحی فانی شده
زین حكایت كرد آن ختمِ رُسُل * از ملیكِ لا یَزال و لَمْ یزَل
كه نگنجیدم در افلاك و خلا * در عقول و در نفوسِ با عُلا
در دلِ مؤمن بگنجیدم چو ضَیْف * بی زچون و بی چگونه بی زكَیْف
تا بدلّالیِ آن دل فوق و تحت * یابد از من پادشاهیها و بخت

(۲۰۵٤) A صدشاخ. AP om. و.　(۲۰۵۵) AB Bul. ماه مزن.
(۲۰۵۸) P ذات صدور.　(۲۰٦۰) Bul. كآن زمرّد از دو چشمِ مار كر.
(۲۰٦۳) Bul. آمد یقین.　(۲۰۷۰) A Bul. از ضحی.
(۲۰۷۱) G لم یَزُل.　(۲۰۷٤) A تحت for بخت. B تخت.

بی چنین آیینه از خوبیْ من * بر نتابد نه زمین و نه زمن
بر دو کَوْن اسپِ ترحّم تاختم * بس عریض آیینهٔ بر ساختم
هر دمی زین آینه پنجاه عُرس * بشْنو آیینه ولی شرحش مپرس
حاصل این کز لُبسِ خویشش پرده ساخت * که نُفُوذِ آن قمررا می‌شناخت
گر بُدی پرده زغَیْرِ لُبسِ او * پاره گشتی گر بُدی کوهِ دوتو
زآهنین دیوارها نافذ شدی * توبره با نورِ حق چه فن زدی
گشته بود آن توبره صاحب نَفی * بود وقتِ شورِ خرقهٔ عارفی
زآن شود آتش رهینِ سوخته * کوست با آتش زپیش آموخته
وز هوا و عشقِ آن نورِ رشاد * خود صَنُورا هر دو دیده باد داد
اوّلا بر بست یك چشم و بدید * نورِ رُویِ او و آن چشمش پرید
بعد از آن صبرش نماند و آن دگر * بر گشاد و کرد خرجِ آن قمر
همچنان مردِ مجاهد نان دهد * چون برو زد نورِ طاعت جان دهد
پس زنی گفتش زچشمِ عَبْهَری * که زدستت رفت حسرت می‌خوری
گفت حسرت می‌خورم که صد هزار * دیده بودی تا همی‌کردم نثار
روزنِ چشمم زمَه ویران شدست * لیك مَه چون گنج در ویران نشست
کَیْ گذارد گنج کین ویرانه‌ام * یاد آرد از رواق و خانه‌ام
نورِ رُویِ یوسفی وقتِ عُبور * می‌فتادی در شِباكِ هر قُصور
پس بگفتندی درون خانه در * یوسفست این سو بسَیْران و گذر
زآنك بر دیوار دیدندی شعاع * فهم کردندی پس اصحابِ بِقاع
خانه‌را کِش دریچه‌ست آن طرَف * دارد از سَیْرانِ آن یوسف شرف
هین دریچه سوی یوسف باز کن * وز شکافش فُرجهٔ آغاز کن

(۲۰۷۶) GP پس عریض. P این ساختم.   (۲۰۷۸) BG لُبس.
(۲۰۸۰) A وآهنین دیوارها پاره شدی. A نور با نور حق, with او suppl. before با.
(۲۰۸۱) AB Bul. بوده for بود in the second hemistich.
(۲۰۸۲) A از هوا. A باز داد.   (۲۰۹۱) P در فتادی در دریچکهای دور.

عشق‌وَرْزی آن دریچه کردنست * کز جمالِ دوست سینه روشنست
پس هماره رُویِ معشوقه نگر * این بدستِ تُست بشْنو ای پدر
راه کن در اندرونها خویش‌را * دُور کن اِدراکِ غیرْاندیش‌را
کیمیا داری دوای پوست کن * دشمنان‌را زین صناعت دوست کن
چون شدی زیبا بدآن زیبا رسی * که رهاند روح‌را از بی‌کسی
پرورش مر باغِ جانهارا نَمَش * زنده کرده مردهٔ غم‌را دَمَش
نه همه مُلکِ جهانِ دون دهد * صد هزاران مُلکِ گوناگون دهد
بر سرِ مُلکِ جمالش داد حق * مُلکتِ تعبیر بی دَرْس و سَبَق
ملکتِ حُسنش سویِ زندان کشید * ملکتِ علمش سویِ کیوان کشید
شه غلامِ او شد از علم و هنر * مُلکِ علم از مُلکِ حُسن اُستوده‌تر

رجوع کردن بحکایت آن شخص وام کرده و آمدن او بامید عنایت آن محتسب سوی تبریز،

آن غریبِ مُمْتَحَن از بیمِ وام * در ره آمد سوی آن دارُ ٱلسّلام
شد سویِ تبریز و کُویِ گلْستان * خفته اومیدش فرازِ گُل‌ستان
زد زدارُ ٱلْمُلکِ تبریزِ سَنی * بر امیدش روشنی بر روشنی
جانش خندان شد از آن روضهٔ رجال * از نسیمِ یوسف و مصرِ وصال
گفت یا حادی أَنِخْ لی ناقتی * جآءَ إِسْعادی وَطارتْ فاقتی
أُبْرُکی یا ناقتی طابَ ٱلْأُمُور * إِنَّ تَبْریزًا مُناخاتُ ٱلصُّدُور
اِسْرَحی یا ناقتی حَوْلَ ٱلرِّیاض * إِنَّ تَبْریزًا لنا نِعْمَ ٱلْمُفاض

(۲۰۹۶) A مسند for سینه. (۲۰۹۷) P Bul. ای پسر. (۲۱۰۱) Bul. در باغ.
(۲۱۰۲) P ملك جهانش. (۲۱۰٤) A عاشق for علمش.
Heading: P om. کردن. P وامی for وام کرده. AP om. او. P کرم for عنایت.
(۲۱۰۷) Bul. امیدش. A فراز گلستان. (۲۱۰۹) Bul. یوسف مصر.
(۲۱۱۰) BP گفت نُخّی هاهنا یا ناقتی. (۲۱۱۱) A مناجات.

ساربانا بار بگشا زاشتران • شهرِ تبریزست و کویِ گلستان
فرِّ فردوسیست این پالیزرا • شعشعهٔ عرشیست این تبریزرا
هر زمانی فَوْحِ رَوْح‌انگیزِ جان • از فرازِ عرش بر تبریزیان
چون وثاقِ محتسب جُست آن غریب • خلق گفتندش که بگْذشت آن حبیب
او پریر از دارِ دنیا نقل کرد • مرد و زن از واقعهٔ او روی‌زرد
رفت آن طاوسِ عرشی سویِ عرش • چون رسید از هاتفانش بُویِ عرش
سایه‌اش گرچه پناهِ خلق بود • در نُوَرْدید آفتابش زود زود
راند او کشتی ازین ساحل پریر • گشته بود آن خواجه زین غمخانه سیر
نعرهٔ زد مرد و بیهوش اوفتاد • گوییا او نیز در پی جان بداد
پس گلاب و آب بر رُویش زدند • همرهان بر حالتش گریان شدند
تا بشب بی‌خویش بود و بعد از آن • نیم‌مُرده باز گشت از غیبْ جان

با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمتهای حقّ کردنش و انابت بحقّ از جرم خود، ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ،

چون بهوش آمد بگفت ای کردگار • مُجْرِمم بودم بخلق اومیدوار
گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود • هیچ آن کُفْوِ عطای تو نبود

(۲۱۱۴) Bul. om. و.
(۲۱۱۵) G نورِ رُوح‌انگیز. AP Bul. فوج روح‌انگیز. B فوخ.
(۲۱۲۱) A om. و. AP گویی. A او نیز از پی او جان.
Heading: A بر عطای مفارق. In A the words از جرم خود الخ are obliterated.
(۲۱۲٤) Bul. امیدوار.

او کُلَه بخشید و تو سَر پُر خِرَد • او قبا بخشید و تو بالا و قد
او زرم داد و تو دستِ زرشُمار • او ستورم داد و تو عقلِ سوار
خواجه شمعم داد و تو چشمِ قربر • خواجه نُقلم داد و تو طُعمه‌پذیر
او وظیفه داد و تو عمر و حیات • وعده‌اش زر وعدهٔ تو طَیِّبات
او وثاقم داد و تو چرخ و زمین • در وثاقت او و صد چون او سمین
زرّ از آنِ تُست زرّ او نآفرید • نان از آنِ تُست نان از تُش رسید
آن سخا و رحم هم تو دادیش • کز سخاوت می‌فزودی شادیش
من مرورا قبلهٔ خود ساختم • قبله‌سازِ اصل‌را انداختم
ما کجا بودیم کآن دیّانِ دین • عقل می‌کارید اندر آب و طین
چون همی‌کرد از عدم گردون پدید • وین بساطِ خاك‌را می‌گسترید
زاختران می‌ساخت او مصباحها • وز طبایع قفلِ با مفتاحها
ای بسا بُنیادها پنهان و فاش • مُضْمَرِ این سقف کرد و این فراش
آدم اصطرلابِ اوصافِ عُلُوست • وصفِ آدم مَظْهَرِ آیاتِ اوست
هرچه در وی می‌نماید عکسِ اوست • همچو عکسِ ماه اندر آبِ جُوست
بر صطرلابش نقوشِ عنکبوت • بهرِ اوصافِ ازل دارد ثبوت
تا زچرخِ غیب وز خورشیدِ روح • عنکبوتش درس گوید از شُروح
عنکبوت و این صطرلابِ رشاد • بی منجّم در کفِ عامّ اوفتاد
انبیارا داد حق تنجیمِ این • غیب‌را چشمی بباید غیب‌بین
در چَهِ دنیا فتادند این قُرون • عکسِ خودرا دید هر یك چَه درون

(٢١٢٨) Bul. طعمهٔ پذیر. (٢١٣١) B نانش از تو رسید.
(٢١٣٣) P اصل‌را نشاختم. (٢١٣٨) Bul. اسطرلاب. (٢١٣٩) Bul. کاندر آب.
(٢١٤٠) A صطرلاب. Bul. سطرلابش. (٢١٤٢) Bul. سطرلاب.
(٢١٤٤) After this verse AB add:

عکس در چه دید و از بیرون ندید • همچو شیر گول اندر چه دوید

and so Bul., which has در بیرون for و از بیرون. The same verse is suppl. in marg. G.

از برون دان آنچ در چاهت نمود * ورنه آن شیری که در چه شد فرود
بُرد خرگوشیش از ره کای فلان * در تگِ چاهست آن شیرِ ژیان
در رَو اندر چاه کین از وی بکش * چون ازو غالبتری سَر بر کَنش
آن مقلِّد سخرهٔ خرگوش شد * از خیالِ خویشتن پُر جوش شد
او نگفت این نقش دادِ آب نیست * این بجز تقلیبِ آن قلّاب نیست
تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی * ای زبونِ شش غلط در هر ششی
آن عداوت اندرو عکسِ حقست * کز صفاتِ قهر آنجا مُشْتَقست
وآن گنه در وی زجنْسِ جُرمِ تُست * باید آن خُورا زطَبْعِ خویش شُست
خُلقِ زشتت اندرو رُویت نمود * که ترا او صفحهٔ آیینه بود
چونك قُبْحِ خویش دیدی ای حَسَن * اندر آیینه بر آیینه مزن
می‌زند بر آب استارهٔ سَنی * خاك تو بر عکسِ اختر می‌زنی
کین ستارهٔ نحس در آب آمدست * تا کند او سعدِ مارا زیرْدست
خاكِ استیلا بریزی بر سَرش * چونك پنداری زشُبْهه اخترش
عکس پنهان گشت و اندر غیب راند * تو گمان بردی که آن اختر نماند
آن ستارهٔ نحس هست اندر سما * هم بدآن سو بایدش کردن دوا
بلك باید دل سوی بی‌سوی بست * نحسِ این سو عکسِ نحسِ بی‌سُوَست
داد دادِ حق شناس و بخشش * عکسِ آن دادست اندر پنج و شش
گر بود دادِ خسان افزون زریگ * تو بمیری وآن بماند مُرْدَریگ
عکس آخر چند پاید در نظر * اصل‌بینی پیشه کن ای کژنگر
حق چو بخشش کرد بر اهلِ نیاز * با عطا بخشیدشان عمرِ دراز

(۲۱٤٤) P هرج درچاهت. (۲۱٤۷) A در ره اندر. AP Bul. و کین.
(۲۱٤۸) A این مقلّد. (۲۱٤۹) A این قلّاب. (۲۱۵۰) P ای زبون دون.
(۲۱۵۲) P زعکس جرم تست. A خویش جُست.
(۲۱۵۷) G زشُبْههٔ with *iḍáfat*. (۲۱٦۰) Bul. عکس نحس آن سوست.
(۲۱٦۱) In A vv. ۲۱٦۱ and ۲۱٦۲ follow v. ۲۱٦٤; corr. in marg.

خالِدین شد نعمت و مُنْعَم عَلَیْـه * مُحْیِیُ المَوْتـاست فَاجْتـازوا إِلَیْـه
دادِ حق با تو در آمیزد چو جان * آنچنـانك آن تو باشی و تو آن
گـر نمانـد اِشتهـای نان و آب * بدْهدت بی این دو قُوتِ مستطاب
فربهی گر رفت حق در لاغـری * فربهی پنهانْت بخشد آن سرے
چون پَری‌را قُوت از بُو می‌دهـد * هر مَلَك‌را قُوتِ جان او می‌دهـد
جان چه باشد که تو سازی زو سند * حق بعشقِ خویش زِنْدت میکند
زو حیاتِ عشق خواه و جان مخواه * تو ازو آن رزق خواه و نان مخواه
خلق‌را چون آب دان صاف و زلال * اندر آن تابان صفـاتِ ذو الجـلال
علمشان و عدلشان و لطفشان * چون ستـارهٔ چـرخ در آبِ روان
پادشاهان مَظْهَـرِ شاهئ حق * فاضـلان مِـرْآةِ آگاهئ حق
قَرْنها بگْذشت و این قرنِ نَوِیست * ماه آن ماهست آب آن آب نیست
عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم * لیك مُسْتَبْـدَل شد آن قَرْن و اُمَم
قرنها بـر قرنها رفت اے هُمام * وین معانی بـر قرار و بـر دوام
آب مُبْدَل شد درین جُو چنـد بار * عکسِ ماه و عکسِ اختر بـر قرار
پس بِناش نیست بـر آبِ روان * بلك بـر اَقْطـارِ عَرْضِ آسمان
این صفتها چون نجومِ معنویست * دانك بـر چرخِ معانی مُسْتَویست
خوب‌رویـان آینـهٔ خوبئ او * عشقِ ایشان عکسِ مطلوبئ او
هم بأَصْلِ خود رود این خدّ و خال * دایمـا در آب کَی مانـد خیال
جملهٔ تصویـراتْ عکسِ آبِ جوست * چون بمالی چشمِ خود خود جمله اوست
باز عقلش گفت بگْذار این حَوَل * خَلّ دوشابست و دوشابست خل
خواجه‌را چون غیر گفتی از قُصور * شرم دار اے احول از شاهِ غَیُور

(۲۱۶۵) G مُحْیِیْ.　(۲۱۶۶) P در آمیزد چُنان.
(۲۱۷۰) BP زندلت.　(۲۱۷۵) Bul. و آب آن آب.
(۲۱۷۶) Bul. قرن امم.　(۲۱۸۲) A بر آب.
(۲۱۸۵) BP غیر گفتی در نشور.

خواجه‌را که در گذشتست از اثیر * جنسِ این موشانِ تاریکی مگیر
خواجه‌را جان بین مبین جسمِ گران * مغز بین اورا مبینش استخوان
خواجه‌را از چشمِ ابلیسِ لعین * منگر و نسبت مکن اورا بطین
همرهِ خورشیدرا شب‌پَر مخوان * آنك او مسجود شد ساجد مدان
عکسهارا مانَند این و عکس نیست * در مثالِ عکس حق بنْمودنیست
آفتابی دید او جامد نماند * روغنِ گُل روغنِ کُنْجِد نماند
چون مبدَّل گشته‌اند آبدالِ حق * نیستند از خلق برگردان وَرَق
قبلهٔ وحدانیت دو چون بود * خاك مسجودِ ملایك چون شود
چون درین جُو دید عکسِ سیب مرد * دامنش‌را دیدِ آن پُر سیب کرد
آنچ در جُو دید کَیْ باشد خیال * چونك شد از دیدنش پُرصد جُوال
تن مبین و آن مکن کآن بکم و صُم * کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُم
مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ خواجه است * دیدنِ او دیدنِ خالق شُدست
خدمتِ او خدمتِ حق کردنست * روزْ دیدن دیدنِ این روزنست
خاصّه این روزن درخشان از خودست * نی ودیعهٔ آفتاب و فَرْقَدست
هم از آن خورشید زد بر روزنی * لیك از راه و سوے معهود نی
در میان شمس و این روزن رهی * هست روزنها نشد زو آگهی
تا اگر ابری بر آید چرخ پوش * اندرین روزن بود نورش بجوش
غیرِ راهِ این هوا و شش جهت * در میانِ روزن و خور مأْلَفَت

(٢١٨٦) Bul. کو for که.
(٢١٩٥) A چونك دید از دیدنش.
(٢١٩٦) P بُکم صُم.
(٢١٩٧) AG ما رمیت اذ رمیت احمد بدست.
(٢١٩٨) P حرمت او. P آن روزنست.
(٢٢٠٠) P از سوی و رهی.
(٢٢٠١) ABP Bul. زآن آگهی.
(٢٢٠٢) A روزن و مه.

مِدْحت و تسبیحِ او تسبیحِ حق * میوه می‌رُوید زعَیْنِ این طَبَق
سیب رُوید زین سَبَد خوش لخت لخت * عیب نبْود گر نهی نامش درخت
این سبدرا تو درختِ سیب خوان * که میانِ هر دو راه آمد نهان
آنچ رُوید از درختِ بارْوَر * زین سبد رُوید همان نوع از ثمر
پس سبدرا تو درختِ بخت بین * زیرِ سایهٔ این سبد خوش می‌نشین
نان چو اِطلاق آورد ای مِهْربان * نان چرا می‌گوییش محموده خوان
خاكِ ره چون چشم روشن کرد و جان * خاكِ اورا سُرمه بین و سُرمه دان
چون زرُویِ این زمین تابد شُروق * من چرا بالا کنم رُو در عَیوق
شد فنا هستش مخوان ای چشم‌شوخ * در چنین جُوخشك کَیْ ماند کلوخ
پیشِ این خورشید کَیْ تابد هلال * با چنان رُستم چه باشد زورِ زال
طالبست و غالبست آن کردگار * تا زهَسْتیها بر آرد او دمار
دو مگو و دو مدان و دو مخوان * بنده‌را در خواجهٔ خود محو دان
خواجه هم در نورِ خواجه‌آفرین * فانیَست و مُرده و مات و دفین
چون جُدا بینی زحَقّ این خواجه‌را * گُم کنی هم مَتْن و هم دیباجه‌را
چشم و دل‌را هین گذاره کن زطین * این یکی قبله‌ست دو قبله مبین
چون دو دیدی ماندی از هردو طَرَف * آتشی در خَف فتاد و رفت خَف

(۲۲۰۷) AP Bul. نوع ثمر.
(۲۲۱۱) A من کجا.
(۲۲۱۲) Bul. کی باید هلال.
(۲۲۱٤) Bul. بر آرد صد دمار.
(۲۲۱٥) B دو مخوان و دو مدان.
(۲۲۱۸) A om. و. P گذاره ده زطین.
(۲۲۱۹) Bul. فوت شد هر دو طرف. A حف *bis.* P در خُف فتاد.

مثل دوبین همچو آن غریب شهر کاش عُمَر نام کی از یك دکانش بسبب این باآن دکان دیگر حواله کرد، و او فهم نکرد کی همه دکان یکیست درین معنی کی بعُمَر نان نفروشند، هم اینجا تدارك کنم من غلط کردم نام عُمَر نیست چون بدین دکان توبه و تدارك کنم نان یابم از همه دکانهاء این شهر، واگر بی تدارك همچنین عُمَر نام باشم ازین دکان در گذرم محروم و احولم و این دکانهارا از هم جدا دانسته‌ام،

گر عُمَر نامی تو اندر شهرِ کاش * کس بنفْروشد بصد دانگت لواش
چون بیك دکّان بگفتی عُمَّرَم * این عُمَررا نان فروشید از کرم
او بگوید رَو بدآن دیگر دکان * زآن یکی نان به کزین پنجاه نان
گر نبودی احول او اندر نظر * او بگفتی نیست دکّانی دگر
پس زدے اِشراقِ آن نااحولی * بر دلِ کاشی شدی عُمَّر عَلی
این ازینجا گوید آن خبّازرا * این عُمَررا نان فروش ای نانبا
چون شنید او هم عُمَر نان در کشید * پس فرستادت بدکّانِ بعید
کین عُمَررا نان ده ای انبازِ من * راز یعنی فهم کن زآوازِ من
او همت زآن سو حواله می‌کند * هین عُمَر آمد که تا بر نان زند

Heading: In A the Heading has been obliterated. P Bul. همه دکانها یکیست. Bul. که من غلط کردم. B نان یابم. این شهر B چون بدین دکان توبه و تدارك نان یابم. P om. این شهر. P بر گذرم.

(۲۲۲۰) Bul. کس بصد دانگت نبفروشد. (۲۲۲۲) AB Bul. او بگفتی.
(۲۲۲٤) Bul. شه. (۲۲۲۵) A او ازینجا. (۲۲۲٦) Bul. فرستاد آن.
(۲۲۲۷) ABP هنباز من. (۲۲۲۸) B حوالت.

چون بیك دکّان عُمَـر بودی بِرَو • در همه کاشان زِنان محروم شَو
ور بیك دکّان عَلی گفتی بگیر • نان ازینجا بی حوالـه و بی زَحیر
احولِ دوبین چو بی بَـر شد زنُوش • احولِ دَه‌بینی اے مادرْفـروش
اندرین کاشانِ خاك از احولی • چون عُمَر می‌گَـرْد چون نبْوی عَلی
هست احول‌را درین ویرانـه دَیْـر • گوشه گوشه نَقْلِ نَوا ے ثَمَّ خَیْـر
ور دو چشمِ حق‌شنـاس آمـد ترا • دوست پُـر بین عرصهٔ هـر دو سرا
وا رهیـدے از حوالـهٔ جـا بجـا • اندرین کاشانِ پُـر خوف و رجا
اندرین جُو غنچـه دیدی یـا شجـر • همچو هـر جُو تو خیالش ظن مبَـر
که ترا از عَیْنِ این عکسِ نُقوش • حق حقیقت گـردد و میوه‌فـروش
چشم ازین آب از حَوَل حُـر می‌شود • عکس می‌بینـد سَبَـد پُـر می‌شود
پس بمعنی باغ باشد این نـه آب • پس مشو عُریان چو بلقیس از حَباب
بارِ گوناگونست بـر پشتِ خران • هین بیك چوب این خرانرا تو مران
بر یکی خر بارِ لعل و گوهرست • بر یکی خر بارِ سنگ و مرمرست
بر همه جُوهـا تو این حِکْمت مران • اندرین جُـو ماه بین عکسش مخوان
آبِ خِضْرست این نه آبِ دام و دد • هرچـه اندر وے نمایـد حق بود
زین تگِ جُو ماه گویـد من مَهَم • من نـه عکسم هم‌حدیث و همرهـم
اندرین جُو آنچ بـر بالاست هست • خواه بالا خـواه در وی دار دست
از دگـر جُوهـا مگیـر این جُوی‌را • ماه دان این پرتـوِ مه‌روی‌را
این سخن پایان ندارد آن غریب • بس گریست از دردِ خواجه شد کئیب

(۲۲۳۱) AB احول صدبینی. P احول دوبینی.
(۲۲۳۲) A Bul. کاشان دنیا زاحولی.
(۲۲۳۳) B نُقل.
(۲۲۴۱) P om. و after سنگ.
(۲۲۴۵) B om.

توزیع کردن پای‌مرد در جملهٔ شهر تبریز و جمع شدن اندك چیز و رفتن آن غریب بتُربت محتسب بزیارت و این قصّه‌را بر سر گور او گفتن بطریق توجّه الی آخره،

واقعهٔ آن وامِ او مشهور شد ٭ پای‌مرد از درد او رنجور شد
از پیِ توزیع گردِ شهر گشت ٭ از طمع می‌گفت هر جا سرگذشت
هیچ ناورد از رهِ کدْیه بدست ٭ غیرِ صد دینار آن کدْیه پرست
پای‌مرد آمد بدو دستش گرفت ٭ شد بگورِ آن کریمِ بس شگفت
گفت چون توفیق یابد بندهٔ ٭ که کند مهمانیٔ فرخندهٔ
مالِ خود ایثارِ راهِ او کند ٭ جاهِ خود ایثارِ جاهِ او کند
شکرِ او شکرِ خدا باشد یقین ٭ چون باحسان کرد توفیقش قرین
ترکِ شکرش ترکِ شکرِ حق بود ٭ حقِّ او لا شك بحق مُلْحَق بود
شکر می‌کن مر خدارا در نِعَم ٭ نیز می‌کن شکر و ذکرِ خواجه هم
رحمتِ مادر اگرچه از خداست ٭ خدمتِ او هم فریضه‌ست و سزاست
زین سبب فرمود حق صَلُّوا عَلَیْه ٭ که مُحَمَّد بود مُحْتالٌ إِلَیْه
در قیامت بنده‌را گوید خدا ٭ هین چه کردی آنچ دادم من ترا
گوید ای رب شکرِ تو کردم بجان ٭ چون زتو بود اصلِ آن روزی و نان
گویدش حق نه نکردی شکرِ من ٭ چون نکردی شکرِ آن اِکرام‌فن
بر کریمی کردهٔ ظلم و ستم ٭ نه زدستِ او رسیدت نعمتم
چون بگورِ آن ولی‌نعمت رسید ٭ گشت گریان زار و آمد در نشید

Heading: ABP Bul. بتربهٔ آن محتسب. P و این قضیّه‌را. P بطریق نوحه.
(۲۲۵۱) P شد بگور خواجهٔ نَدره (*sic*) شگفت.
(۲۲۵۲) Bul. کو کند. (۲۲۵۹) AB دادم مر ترا.
(۲۲۶۰) P گوید ای جان. (۲۲۶۱) AB اکرام و فن.

گفت ای پشت و پناهِ هر نبیل * مُرْتَجَى و غَوْثِ اَبْنَاءِ السَّبِيل
ای غمِ ارزاقِ ما بر خاطرت * ای چو رزقِ عامّ احسان و بِرَت
ای فقیرانرا عشیره و والِدَیْن * در خراج و خَرْج و در ایفاءِ دَیْن
ای چو بحر از بهرِ نزدیکان گهر * داده و تحفه سوی دُوران مطر
پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب * رونقِ هر قصر و گنجِ هر خراب
ای در ابرویت ندیده کس گره * ای چو میکائیل راد و رِزْق‌دِه
ای دلت پیوسته با دریای غیب * ای بقافِ مَکْرُمَت عنقای غیب
یاد ناورده که از مالم چه رفت * سقفِ سَمْتِ همّت هرگز بکَفْت
ای من و صد همچو من در ماه و سال * مر ترا چون نسلِ تو گشته عیال
نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما * نامِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
تو نمردی نانْ و بختِ ما بمرد * عیشِ ما و رزقِ مُسْتَوْفَی بمرد
واحدٌ کالْأَلْف در رزم و کرم * صد چو حاتم گاهِ ایثارِ نِعَم
حاتم ار مرده بمرده می‌دهد * گردگانهای شمرده می‌دهد
تو حیاتی می‌دهی در هر نَفَس * کز نفیسی می‌نگنجد در نَفَس
تو حیاتی می‌دهی بس پایدار * نقدِ زرِّ بی کساد و بی شمار
وارثی نابوده یك خوی ترا * ای فلك سجده کنان کوی ترا
خلق‌را از گرگِ غم لطفت شُبان * چون کَلِیمُ اللّه شُبانِ مِهْربان
گوسفندی از کلیمُ اللّه گریخت * پایِ موسی آبله شد نعل ریخت
در پیِ او تا بشب در جُست و جو * وآن رمه غایب شده از چشمِ او
گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند * پس کلیمُ الله گَرْد از وی فشاند
کف همی‌مالید بر پشت و سرش * می‌نواخت از مِهْر همچون مادرش

(۲۲٦۷) Bul. om. و.   (۲۲٦۹) AB Bul. زاد for راد.
(۲۲۷۱) G سقف قصد همّت.   (۲۲۷٥) Bul. om. و.
(۲۲۷٦) AB حاتم از مرده.   (۲۲۷۸) P زرِّ نقد بی کساد.
(۲۲۸۰) AB Bul. لطف شبان.

نیم ذرّه طبرگی و خشم نی * غیرِ مهر و رحم و آب چشم نی
گفت گیرم بر منت رحمی نبود * طبعِ تو بر خود چرا اِسْتَم نمود
با ملایك گفت یزدان آن زمان * که نبوّت را همی‌زیبد فلان
مصطفی فرمود خود که هر نبی * کرد چوپانیش بَرْنا یا صَبی
بی شُبانی کردن و آن امتحان * حق ندادش پیشوائیٔ جهان
گفت سایل هم تو نیز ای پهلوان * گفت من هم بوده‌ام دهری شُبان
تا شود پیدا وقار و صبرشان * کردشان پیش از نبوّت حق شُبان
هر امیری کو شُبانیٔ بَشَر * آنچنان آرد که باشد مُؤْتَمَر
حلمِ موسی‌وار اندر رَعْیِ خود * او بجای آرد بتدبیر و خِرَد
لاجرم حقّش دهد چوپانیی * بر فرازِ چرخِ مَه رُوحانیی
آنچنانك انبیارا زین رِعا * بر کشید و داد رَعْیِ اصفیا
خواجه باری تو درین چوپانیت * کردی آنچ کُور گردد شانیت
دانم آنجا در مکافات ایزدت * سَرْوَریٔ جاودانه بخشدت
بر امیدِ کفِّ چون دریای تو * بر وظیفه دادن و ایفای تو
وام کردم نُه هزار از زر گزاف * تو کجایی تا شود این دُرد صاف
تو کجایی تا که خندان چون چمن * گویی بِسْتان آن و دَه چندان زِمن
تو کجایی تا مرا خندان کنی * لطف و احسان چون خداوندان کنی
تو کجایی تا بری در مخزنم * تا کنی از وام و فاقه ایمنم
من همی‌گویم بس و تو مُفْضِلم * گفته کین هم گیر از بهرِ دلم
چون همی‌گنجد جهانی زیرِ طین * چون بگنجد آسمانی در زمین

(۲۲۸۷) G نمی‌زیبد, with همی suppl. below. (۲۲۸۸) G بَرنا with *fatḥa*. P تا صبی.
(۲۲۹۰) P گفت سایل نی تو هم. (۲۲۹۲) G مؤتمَر, with *fatḥa*.
(۲۲۹۳) BP Bul. بجا. A om. و. (۲۲۹۴) P چرخ و مه.
(۲۲۹۸) A و ابقای تو. (۲۳۰۰) Bul. گویم بستان دو صد چندان.
(۲۳۰۲) A گفت. (۲۳۰۴) B چون نمی‌گنجد. A Bul. چون بگنجید. B چون نگنجید.

حاش لله تو برونی زین جهان * هم بوقتِ زندگی هم این زمان
در هوای غیب مرغی می‌پرد * سایهٔ او بر زمینی می‌زند
جسمْ سایهٔ سایهٔ سایهٔ دلست * جسم کَیْ اندر خورِ پایهٔ دلست
مرد خفته روحِ او چون آفتاب * در فلك تابان و تن در جامهٔ خواب
جان نهان اندر خلا همچون سِجاف * تن تقلّب می‌کند زیرِ لحاف
روح چون مِنْ أَمْرِ رَبِّی مختفیست * هر مثالی که بگویم منتفیست
ای عجب کو لعلِ شکّربارِ تو * وآن جواباتِ خوش و اسرارِ تو
ای عجب کو آن عقیقِ قندخا * آن کلیدِ قفلِ مشکلهای ما
ای عجب کو آن دمِ چون ذو ٱلفقار * آنك کردی عقلهارا بی قرار
چند همچون فاختهٔ کاشانه‌جو * کو و کو و کو و کو و کو و کو
کو همانجا که صفاتِ رحمتست * قدرتست و نزهتست و فطنتست
کو همانجا که دل و اندیشه‌اش * دایم آنجا بُد چو شیر و بیشه‌اش
کو همانجا که امیدِ مرد و زن * می‌رود در وقتِ اندوه و حزن
کو همانجا که بوقتِ علّتی * چشم پرّد بر امیدِ صحّتی
آن طرف که بهرِ دفعِ زشتیی * باد جویی بهرِ کشت و کشتیی
آن طرف که دل اشارت می‌کند * چون زبان یا هو عبارت می‌کند
او مَعَ ٱللهاست بی کو کو همی * کاش جولاهانه ما کو گفتمی
عقلِ ما کو تا ببیند غرب و شرق * روحهارا می‌زند صد گونه برق
جَزْر و مَدّش بُد ببحری در زَبَد * مُنْتَهِی شد جَزْر و باقی ماند مَد
نُه هزارم وام و من بی دست‌رس * هست صد دینار ازین توزیع و بس

(٢٢٠٦) P بر زمینی می‌رود. (٢٢٠٨) P بر فلك.
(٢٢١٠) A seems to have ربّی مختنیست. (٢٢١١) A که لعل.
(٢٢١٤) A همچو. Bul. کاشانه کو. (٢٢١٨) A بوقتی. (٢٢٢٠) P با هو.
(٢٢٢٣) BP om. و before باقی. In G و is written above the line.
(٢٢٢٤) Bul. هست ازین توزیع صد دینار و بس.

حق کشیدت ماندم در کَشْمَکَش * می‌روم نومید ای خاکِ تو خوش
همّتی می‌دار در پُر حسرتت * ای همایون رُوی و دست و همّتت
آمدم بر چشمه و اصلِ عُیون * یافتم در وی بجایِ آب خون
چرخ آن چرخست آن مهتاب نیست * جُوی آن جُویست آب آن آب نیست
مُحسنان هستند کو آن مستطاب * اختران هستند کو آن آفتاب
تو شدی سوی خدا ای محترم * پس بسویِ حق روم من نیز هم
مَجْمَع و پایِ عَلَم مأْوَی ٱلْفُرُون * هست حق کُلٌّ لَدَیْنا مُحْضَرُون
نقشها گر بی‌خبر گر با خبر * در کفِ نقّاش باشد مُخْتَصر
دم بدم در صفحهٔ اندیشه‌شان * ثُبْت و محوی می‌کند آن بی‌نشان
خشم می‌آرد رضارا می‌بَرَد * بُخل می‌آرد سخارا می‌بَرَد
نیم لحظه مُدْرَکاتم شام و غَدْو * هیچ خالی نیست زین اِثبات و محو
کوزه‌گر با کوزه باشد کارساز * کوزه از خود کی شود پهن و دراز
چوب در دستِ دُرُوگر معتکف * ورنه چون گردد بُریده و مُؤْتَلِف
جامه اندر دستِ خیّاطی بود * ورنه از خود چون بدوزد یا درد
مشك با سقّا بود ای مُنتهی * ورنه از خود چون شود پُر یا تهی
هر دمی پُر می‌شوی نی می‌شوی * پس بدانك در کفِ صُنعِ وَیی
چشم‌بند از چشم روزی کی رود * صُنع از صانع چه سان شیدا شود
چشم داری تو بچشمِ خود نگر * منگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

(۲۲۲۵) Bul. ماندهام. A و درکش مکش.
(۲۲۲٦) Bul. om. و before دست. (۲۲۲۷) P درچشمه.
(۲۲۲۸) A چرخ است و تاب آن تاب نیست, and so Bul., which omits و before تاب. A Bul. وآب آن آب. P نه for نیست *bis.*
(۲۲۳۲) Suppl. in marg. A. P باشد معتبر.
(۲۲۳۳) Suppl. in marg. A. (۲۲۳٥) AB Bul. زآن اثبات.
(۲۲۳۷) A درودگر. Bul. بریده. A برنده. (۲۲۳۹) P پر و تهی.
(۲۲٤۱) Bul. که رود. Bul. پیدا شود.

گوش داری تو بگوشِ خود شنو • گوشِ گولان‌را چرا باشی گرو
بی زتقلیدی نظررا پیشه کن • هم برایِ عقلِ خود اندیشه کن

دیدن خوارزمشاه رَحِمَهُ اللّه در سَیْران در موکب خود اسپی بس نادر و تعلّق دل شاه بحسن و چستی آن اسپ و سرد کردن عِمادُ ٱلمُلك آن اسپ‌را در دل شاه و گزیدن شاه گفتِ اورا بر دیدِ خویش چنانك حکیم رحمة اللّه علیه در الٰهی‌نامه فرمود،

چون زبانِ حسد شود نخّاس * یوسفی یابی از گزی کرباس

از دلّالئ برادران یوسف حسودانه در دل مشتریان آن چندان حسن پوشیده شد و زشت نمودن گرفت کی وکانُوا فِیهِ مِنَ ٱلزَّاهِدِینَ،

بود امیری‌را یکی اسپی گزین • در گلهٔ سلطان نبودش یك قرین
او سواره گشت در مَوْکب بگاه • ناگهان دید اسپ‌را خوارزمشاه
چشمِ شه‌را فرّ و رنگش، او ربود • تا برَجْعت چشمِ شه با اسپ بود
بر هر آن عُضْوش که افگندی نظر • هر یکش خوشتر نمودی زآن دگر
غیرِ چُستی و گَشی و رَوْحَنت • حق برو افگنده بُد نادر صفت
پس تجسّس کرد عقلِ پادشاه • کین چه باشد که زند بر عقل راه

(۲۲۴۴) G برآی عقل.

Heading: A om. حکیم. Bul. حکیم سنایی. A از گز کرباس.

(۲۲۴۷) AB Bul. بر اسپ.   (۲۲۴۸) P از دگر.

(۲۲۵۰) ABP Bul. بس تجسّس. P کو زند.

چشمِ من پُرّست و سیرست و غنی • از دو صد خورشید دارد روشنی
ای رخِ شاهان بر من بَیْذَقی • نیم اسپم در رباید بی حقی
جادُوی کردست جادوآفرین • جذبه باشد آن نه خاصیّاتِ این
فاتحه خواند و بسی لا حَول کرد • فاتحه‌ش در سینه می‌افزود درد
زآنك اورا فاتحه خود می‌کشید • فاتحه در جرّ و دفع آمد وحید
گر نماید غیر هر تمویهِ اوست • ور رود غیر از نظر تنبیهِ اوست
پس یقین گشتش که جذبه زآن سریست • کارِ حق هر لحظه نادرآوریست
اسپِ سنگین گاوِ سنگین زابتلا • می‌شود مسجود از مکرِ خدا
پیشِ کافر نیست بت‌را ثانیی • نیست بت‌را فرّ و نه روحانیی
چیست آن جاذب نهان اندر نهان • در جهان تابیده از دیگر جهان
عقل محجوبست و جان هم زین کمین • من نمی‌بینم تو می‌توانی ببین
چونك خوارمشه زسَیْران باز گشت • با خواصّ مُلكِ خود همراز گشت
پس بسرهنگان بفرمود آن زمان • تا بیارند اسپ‌را زآن خاندان
همچو آتش در رسیدند آن گروه • همچو پشمی گشت امیرِ همچو کوه
جانش از درد و غبین تا لب رسید • جز عِمادُ ٱلمُلك زنهاری ندید
که عمادُ ٱلملك بُد پایِ عَلَم • بهرِ هر مظلوم و هر مقتولِ غم
محترم‌تر خود نبُد زو سَرْوَری • پیشِ سلطان بود چون پیغمبری
بی طمع بود و اصیل و پارسا • رایض و شب‌خیز و حاتم در سخا
بس همایون‌رای و با تدبیر و راد • آزموده رایِ او در هر مراد
هم ببذلِ جان سخی و هم بمال • طالبِ خورشیدِ غیب او چون هلال
در امیری او غریب و مُحْتَبِس • در صفاتِ فقر و خُلّت مُلتَبِس

(۲۲۵۱) Bul. سیر است و پرست.   (۲۲۵۲) P بر ما . P نا حقی.
(۲۲۵۷) P Bul. جذبهٔ آن سریست.   (۲۲۶۰) AP Bul. تابنده.
(۲۲۶۱) B Bul. می‌تنی.   (۲۲۶۲) A Bul. خوارزمشه.   (۲۲۶۷) ABGP پیغامبری.
(۲۲۶۸) B او اصیل.   (۲۲۷۱) A در غریبی او امیر و محتبس.

بوده هر محتاج‌را همچون پدر • پیشِ سلطان شافع و دفعِ ضرر
مر بدان‌را ستر چون حلمِ خدا • خُلقِ او بر عکسِ خلقان و جُدا
بارها می‌شد بسوی کوهْ فرد • شاه با صد لابه اورا منع کرد
هر دم ار صد جُرم‌را شافع شدی • چشمِ سلطان‌را ازو شرم آمدی
رفت او پیشِ عمادُ ٱلملكِ راد • سر برهنه کرد و بر خاك اوفتاد
که حَرَم با هرچه دارم گو بگیر • تا بگیرد حاکمم‌را هر مُغیر
این یکی اسپست جانم رهنِ اوست • گر بَرَد مُردم یقین ای خَیْردوست
گر بَرَد این اسپ‌را از دستِ من • من یقین دانم نخواهم زیستن
چون خدا پیوستگیّ داده‌است • بر سَرَم مال ای مسیحا زود دست
از زن و زرّ و عقارم صبر هست • این تکلّف نیست نی تزویریست
اندرین گر می نداری باورم • امتحان کن امتحان گفت و قَدَم
آن عمادُ ٱلملك گریان چشم‌مال • پیشِ سلطان در دوید آشفته‌حال
لب ببست و پیشِ سلطان ایستاد • راز گویان با خدا رَبُّ ٱلعِباد
ایستاده رازِ سلطان می‌شنید • وآندرون اندیشه‌اش این می‌تنید
کای خدا گر آن جوان کژ رفت راه • که نشاید ساختن جز تو پناه
تو از آن خود بکن از وی مگیر • گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
زآنك محتاجند این خلقان همه • از گدایی گیر تا سلطان همه
با حضورِ آفتابِ با کمال • رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال
با حضورِ آفتابِ خوش‌مَساغ • روشنایی جُستن از شمع و چراغ

(۲۲۷۲) P علم خدا. (۲۲۷٤) G دفع کرد.
(۲۲۷٦) P و در پایش فتاد. (۲۲۷۸) ABP آن یکی. P ای جان و دوست.
(۲۲۸۰) Bul. پیوستگیات. (۲۲۸۱) Bul. بی تزویریست.
(۲۲۸۲) G اندرین کَژْبی, but گر می‌نداری is a possible reading. Bul. گفت و فرم.
(۲۲۸۵) Bul. وآن درون. P آن می‌تنید. (۲۲۸۷) P om.
(۲۲۸۸) P om. (۲۲۹۰) P رهنمایی جستن.

بی گمان ترکِ ادب باشد زما ٭ کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
لیک اغلب هوشها در افتکار ٭ همچو خفّاشند ظلمت دوستدار
در شب ار خفّاش کِرمی می‌خورد ٭ کِرم‌را خورشید جان می‌پرورد
در شب ار خفّاش از کِرمیست مست ٭ کِرم از خورشید جنبنده شدست
آفتابی که ضیا زو می‌زهد ٭ دشمنِ خودرا نواله می‌دهد
لیک شهبازی که او خفّاش نیست ٭ چشمِ بازش راست‌بین و روشنیست
گر بشب جوید چو خفّاش او نُمو ٭ در ادب خورشید مالد گوشِ او
گویدش گیرم که آن خفّاشِ لُد ٭ علّتی دارد ترا باری چه شد
مالشت بدْهم بزجر از اکتئاب ٭ تا نتابی سَر دگر از آفتاب

مؤاخذهٔ یوسف صدّیق صلوات الله علیه بحبس بِضعَ سِنین بسبب یاری خواستن از غیر حقّ و گفتن اُذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّكَ، مَعَ تقریره،

آنچنانکِ یوسف از زندانیی ٭ با نیازی خاضعی سعدانیی
خواست یاری گفت چون بیرون روی ٭ پیشِ شه گردد امورت مستوی
یادِ من کن پیشِ تختِ آن عزیز ٭ تا مرا هم وا خرد زین حبس نیز
کَیْ دهد زندانیی در اقتناص ٭ مردِ زندانیْ دیگررا خلاص

(۲۳۹۱) P و عین هوا. A فعل غوی. B هوی.
(۲۳۹۲) A om. را and has از suppl. above. G خورشیدِ with *iḍáfat*.
(۲۳۹٤) B Bul. جنبیده.
(۲۳۹۸) A این خفّاش. P لد (*sic*) خورشید. P باری چه بُد, but originally شد.
(۲۳۹۹) Bul. سر تو دیگر زآفتاب.
Heading: A om. و گفتن. B Bul. و گفتن او. P و گفتن کی.
(۲٤۰۰) A نیاز. (۲٤۰۲) G پیش آن تخت عزیز with خ and م above.
(۲٤۰۳) AP اقتباص.

اهلِ دنیا جملگان زندانیند * انتظارِ مرگِ دارِ فانیند
جز مگر نادر یکی فردانیی * تن بزندان جانِ او کیوانیی
پس جزای آنك دید اورا مُعین * ماند یوسف حَبْس در بِضْعِ سنین
یادِ یوسف دیو از عقلش سُتُرد * وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
زین گنه کآمد از آن نیکوخصال * ماند در زندان زداور چند سال
که چه تقصیر آمد از خورشیدِ داد * تا تو چون خفّاش افتی در سواد
هین چه تقصیر آمد از بحر و سحاب * تا تو یاری خواهی از ریگ و سراب
عامّ اگر خفّاش‌طبعند و مجاز * یوسفا داری تو آخر چشمِ باز
گر خفاشی رفت در کور و کبود * بازِ سلطان‌دیده‌را باری چه بود
پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد * که مساز از چوبِ پوسیده عماد
لیك یوسف‌را بخود مشغول کرد * تا نیاید در دلش زآن حبس درد
آنچنانش اُنس و مستی داد حق * که نه زندان ماند پیشش نه غَسَق
نیست زندانی وَحِش‌تر از رَحِم * ناخوش و تاریك و پُرخون و وَخِم
چون گشادت حق دریچه سوی خویش * در رَحِم هر دم فزاید تنْت بیش
اندر آن زندان زذَوْقِ بی‌قیاس * خوش شُکُفْت از غَرْسِ جسمِ تو حواس
زآن رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت * می‌گریزی از زِهارش سوی پشت
راهِ لذّت از درون دان نه از برون * ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصون
آن یکی در کُنجِ مسجد مست و شاد * وآن دگر در باغ تُرْش و بی‌مُراد
قصر چیزی نیست ویران کُن بَدَن * گنج در ویرانیَست ای میرِ من
این نمی‌بینی که در بزمِ شراب * مست آنگه خوش شود کو شد خراب

(۲٤۰٦) ABP بضع السنین.   (۲٤۰۷) P آن سخن‌را باد برد.
(۲٤۱۱) P چشمْ with *sukūn*. G چشمِ with *iḍāfat*.
(۲٤۱٤) B تا نیابد.   (۲٤۱٥) A om. و.
(۲٤۱۷) A بخت for تنْت.   (۲٤۲۰) A لذّات.
(۲٤۲۱) A آن یکی در باغ. BP Bul. وآن یکی.

گرچه پُر نقش است خانه بر کَنَش * گنج جو وز گنج آبادان کُنَش
خانهٔ پُر نقشِ تصویر و خیال * وین صُوَر چون پرده بر گنجِ وصال
پرتوِ گنجست و تابشهای زر * که درین سینه همی‌جوشد صُوَر
هم ز لُطف و عکسِ آبِ با شرف * پرده شد بر رُویِ آب اجزای کف
هم ز لطف و جوشِ جانِ با ثمن * پردهٔ بر رُویِ جان شد شخصِ تن
پس مَثَل بشنو که در افواه خاست * که اینچ بر ماست ای برادر هم زماست
زین حجاب این تشنگان کف‌پرست * زآبِ صافی اوفتاده دُورْدَسْت
آفتابا با چو تو قبله و امام * شب‌پرستی و خفاشی می‌کنیم
سوی خود کن این خفاشان‌را مَطار * زین خفاشیشان بخَر ای مُستجار
این جوان زین جُرم ضالّست و مُغیر * که بمن آمد ولی اورا مگیر
در عِمادُ المُلک این اندیشها * گشته جوشان چون اسد در بیشها
ایستاده پیشِ سلطان ظاهرش * در ریاضِ غیبِ جانِ طایرش
چون ملایک او باقلیمِ أَلَسْت * هر دمی می‌شد بشُرْبِ تازه مست
اندرون سُور و برون چون بُرغَمی * در تنِ همچون لَحَد خوش عالَمی
او درین حیرت بُد و در انتظار * تا چه پیدا آید از غیب و سِرار
اسپ‌را اندر کشیدند آن زمان * پیشِ خوارمشاه سرهنگان کشان
الحق اندر زیرِ این چرخِ کبود * آنچنان کُرّه بقدّ و تگ نبود
می‌ربودی رنگِ او هر دیده‌را * مَرْحَب آن از برق و مه زاییده‌را
همچو مه همچون عطارد تیزرَو * گویی صرصر علف بودش نه جو

(٢٤٢٤) G و از گنج. (٢٤٢٥) AP Bul. تصویر خیال. A نقش و تصویر.
(٢٤٢٦) Bul. کاندرین سینه. (٢٤٢٧) AP om. و.
(٢٤٢٩) AB که آنچ. Bul. کآنچه. (٢٤٣١) Bul. و امیم.
(٢٤٣٢) P سوی خود ده. (٢٤٣٤) A Bul. گشت.
(٢٤٣٩) A Bul. خوارزمشاه. P خرّمشاه. (٢٤٤٠) AB Bul. آنچنان اسپی.
(٢٤٤١) Bul. خرّم for مرحب. P مرحبا آن برق.
(٢٤٤٢) B Bul. گوییا.

ماه عرصهٔ آسمان‌را در شبی * می‌بُرَد اندر مَسیر و مذهبی
چون بیك شب مه بُرید أَبْراج‌را * از چه مُنْکِر می‌شوی معراج‌را
صد چو ماهست آن عجب دُرِّ یتیم * که بیك ایماءِ او شد مه دو نیم
آن عجب کو در شکافِ مه نمود * هم بقدرِ ضعفِ حِسِّ خلق بود
کار و بارِ انبیا و مُرْسَلون * هست از افلاك و اخترها برون
تو برون رَو هم زأَفْلاك و دَوار * وآنگهان نظّاره کن آن کار و بار
در میانِ بیضهٔ چون فَرْخها * نشْنوی تسبیحِ مرغانِ هوا
مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت * زاسپ و خوارمشاه گُو و سرگذشت
آفتابِ لطفِ حق بر هرچه تافت * از سگ و از اسپ فرِّ کهف یافت
تابِ لطفش‌را تو یکسان هم مدان * سنگ‌را و لعل‌را داد او نشان
لعل‌را زآن هست گنجِ مُقْتَبَس * سنگ‌را گرمی و تابانی و بس
آنك بر دیوار افتد آفتاب * آنچنان نبْود کز آب و اضطراب
چون دمی حیران شد از وی شاهِ فرد * رُویِ خود سویِ عمادُ المُلك کرد
کای اچی بس خوب اسپی نیست این * از بهشتست این مگر نه از زمین
پس عمادُ المُلك گفتش ای خدیو * چون فرشته گردد از میلِ تو دیو
در نظر آنچ آوری گردید نیك * بس گش و رعناست این مرکب ولیك
هست ناقص آن سَر اندر پیکرش * چون سَرِ گاوست گویی آن سَرَش
در دلِ خوارمشه این دم کار کرد * اسپ‌را در منظرِ شه خوار کرد

(۲۴۴٦) P بقدر حسّ و ضعف خلق.
(۲۴۴۸) G دَوار with *fatha*. Bul. این کار و بار.
(۲۴۴۹) P مرغان تسبیح هوا. A کی بینی سبح مرغان هوا.
(۲۴۵۰) Bul. زاسپ خوارزمشاه. P زاسب و خرّمشاه.
(۲۴۵۱) P در هرچ تافت. (۲۴۵۲) Bul. تو هم یکسان. AB بدان.
(۲۴۵۳) A آن هست. ABP گنج و مقتبس. (۲۴۵۵) P روی سوی ان عماد الملك.
(۲۴۵٦) ABP کای اخی. (۲۴۵۷) P کای خدیو.
(۲۴۵۹) B Bul. این سرش. (۲٤٦۰) P خرّمشه. Bul. خوارزمشه.

چون غرض دلّاله گشت و واصفی * از سه گز کرباس یابی یوسفی
چونك هنگامِ فراقِ جان شود * دیو دلّالِ درِ ایمان شود
پس فروشد ابلهی ایمان‌را شتاب * اندر آن تنگی بیك ابریقْ آب
وآن خیالی باشد و ابریق نی * قصدِ آن دلّال جز تخریق نی
این زمان که تو صحیح و فربهی * صدق‌را بهرِ خیالی می‌دهی
می‌فروشی هر زمانی دُرِّ کان * همچو طفلی می‌ستانی گردگان
پس در آن رنجوریٔ روزِ اجل * نیست نادر گر بود اینت عمل
در خیالت صورتی جوشیدهٔ * همچو جوزی وقتِ دق پوسیدهٔ
هست از آغاز چون بدر آن خیال * لیك آخر می‌شود همچون هلال
گر تو اوّل بنگری چون آخرش * فارغ آیی از فریبِ فاترش
جوزِ پوسیده‌ست دنیا ای امین * امتحانش کم کن از دُورش ببین
شاه دید آن اسب‌را با چشمِ حال * وآن عمادُ المُلك با چشمِ مآل
چشمِ شه دو گز همی‌دید از لَغَز * چشمِ آن پایان‌نگر پنجاه گز
آن چه سُرمه‌ست آنك یزدان می‌کَشَد * کز پسِ صد پرده بیند جان رَشَد
چشمِ مهتر چون بآخر بود جُفت * پس بدآن دیده جهان‌را جیفه گفت
زین یکی ذمّش که بشنود او وحَسْب * پس فسرد اندر دلِ شه مِهْرِ اسب
چشمِ خود بگْذاشت و چشمِ او گزید * هوشِ خود بگْذاشت و قولِ او شنید
این بهانه بود و آن دیّانِ فرد * از نیازِ آن در دلِ شه سرد کرد
دَر ببست از حسنِ او پیشِ بصر * آن سخن بُد در میان چون بانگِ دَر
پرده کرد آن نکته‌را بر چشمِ شه * که از آن پرده نماید مه سیه

(۲۴۶۱) P چون غرض گردد دلاله و حاسدی. P یابی حاصلی, written by a later hand.
(۲۴۶۴) AP تحریق. (۲۴۶۶) P همچو طفل و. (۲۴۶۸) A خیال.
(۲۴۶۹) P om. (۲۴۷۰) P om. Bul. درآخرش.
(۲۴۷۶) G و حسپ. ABP بس فسرد. A عشق اسب. G اسپ.
(۲۴۷۷) Bul. om. و *bis*. (۲۴۷۹) Bul. پیش نظر. (۲۴۸۰) P در چشم.

پاك بنّایی که بـر سازد حُصون • در جهانِ غیب از گفت و فسون
بانگِ دَر دان گفت‌را از قصرِ راز • تا که بانگِ وا شدست این تا فراز
بانگِ دَر محسوس و دَر از حِس برون • تُبْصِرُون این بانگ و دَر لا تُبْصِرُون
چنگِ حکمت چونك خوش‌آواز شد • تا چه دَر از رَوْضِ جنّت باز شد
بانگِ گفتِ بد چو دَرْوا می‌شود • از سَقَر تا خود چه دَر وا می‌شود
بانگِ دَر بشْنو چو دُوری از دَرش • ای خنك اورا که وا شد مَنْظَرش
چون تو می‌بینی که نیکی می‌کنی • بـر حیوة و راحتی بـر می‌زنی
چونك تقصیر و فسادی می‌رود • آن حیوة و ذوق پنهان می‌شود
دیدِ خود مگْذار از دیدِ خسان • که بمردارت کَشند این کرگسان
چشمِ چون نرگس فرو بندی که چی • هین عصاام کَش که کُورم ای اچی
وآن عصاکش که گزیدی در سفر • خود ببینی باشد از سو کورتر
دست کورانه بحَبْلُ الله زن • جز بـر امر و نهیِ یزدانی متن
چیست حَبْلُ الله رها کردن هوا • کین هوا شد صرصری مر عادرا
خلق در زندان نشسته از هواست • مرغ‌را پرها ببسته از هواست
ماهی اندر تابهٔ گرم از هواست • رفته از مستوربان شرم از هواست
چشمِ شحنه شعلهٔ نار از هواست • چارمیخ و هیبتِ دار از هواست
شحنهٔ اجسام دیدی بـر زمین • شحنهٔ احکامِ جان‌را هم ببین
روح‌را در غیبْ خود اشکنجهاست • لیك تا نجْهی شکنجه در خفاست
چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار • زآنك ضدّ از ضدّ گردد آشکار

(۲۴۸۶) B خنك آنرا. (۲۴۸۷) B Bul. حیات.
(۲۴۸۸) B Bul. حیات. A حیوة ذوق. (۲۴۸۹) P بگذار.
(۲۴۹۱) A آن عصاکش. P Bul. کآن عصاکش. A om. که. Bul. خود چو بینی. In P vv. ۲۴۹۱ and ۲۴۹۲ are transposed. (۲۴۹۳) Bul. که هوا.
(۲۴۹۵) Suppl. in marg. B. Bul. حوتی for ماهی. In P this and the following verse are transposed. (۲۴۹۶) Suppl. in marg. B.
(۲۴۹۸) In A vv. ۲۴۹۸ and ۲۴۹۹ follow v. ۲۵۰۱. AP در جناست.

آنك در چه زاد و در آبِ سیاه * او چه داند لطفِ دشت و رنجِ چاه
چون رها کردی هوا از بیمِ حق * در رسد سغراق از تسنیمِ حق
لا تُضَرِّقْ فی هَوَاكَ سَلْ سَبِیل * مِنْ جَنابِ ٱللّٰهِ نَحْوَ ٱلسَّلْسَبِیل
لا تَكُنْ طَوْعَ ٱلهَوَی مِثْلَ ٱلحَشِیش * إنَّ ظِلَّ ٱلعَرْشِ أَوْلَی مِنْ عَرِیش
گفت سلطان اسپ‌را ولی پس برید * زودتر زین مَظْلَمه بازم خرید
با دلِ خود شه نفرمود این قَدَر * شیررا مقْرِب زین رأسُ ٱلبَقَر
پایِ گاو اندر میان آری زداو * رَوْ ندوزد حق بر اسپی شاخِ گاو
بس مُناسب‌صنعتست این شهره زاو * کَی نهد بر جسمِ اسپ او عُضْوِ گاو
زاو ابدان‌را مناسب ساخته * قصرهای مُنتَقَل پرداخته
در میانِ قصرها تخریجها * از سویِ این سویِ آن صهریجها
وز درونشان عالمی بی منتها * در میانِ خرگهی چندین فضا
گه چو کابوسی نماید ماه‌را * گه نماید روضه قعرِ چاه‌را
قبض و بسطِ چشمِ دل از ذو الجلال * دم بدم چون می‌کند سحرِ حلال
زین سبب در خواست از حق مصطفی * زشت‌را هم زشت و حق‌را حق نما
تا بآخر چون بگردانی ورق * از پشیمانی نه اُفتم در قلق
مکر که کرد آن عمادُ ٱلمُلكِ فرد * مالكُ ٱلمُلكش بدآن ارشاد کرد
مکرِ حق سرچشمهٔ این مکرهاست * قَلْبُ بَیْنَ إصْبَعَیْنِ کبریاست
آنك سازد در دلت مکر و قیاس * آتشی داند زدن اندر پلاس

(٢٥٠٠) In G و before در آب is written above the line.
(٢٥٠٦) A رَو ندارد حق. (٢٥٠٧) Bul. که نهد.
(٢٥٠٩) P (سازیجها) سوی آن سازیجها.
(٢٥١٠) ABP Bul. عالم.
(٢٥١٢) P چشم و دل.
(٢٥١٤) AB Bul. نیفتم در قلق.
(٢٥١٥) A مکر کی کرد.
(٢٥١٦) Bul. هر مکرهاست. P از کبریاست.

رجوع کردن بقصّهٔ آن پای‌مرد و آن غریب وام‌دار و بازگشتن ایشان از سر گور خواجه و خواب دیدن پای‌مرد خواجه‌را الی آخره،

بی‌نهایت آمد این خوش سرگذشت * چون غریب از گورِ خواجه باز گشت
پای‌مردش سوی خانهٔ خویش برد * مُهرِ صد دینار‌را فا او سپرد
اُوتش آورد و حکایتهاش گفت * کز امید اندر دلش صد گُل شکفت
آنچ بَعْدَ ٱلعُسْر یُسْر او دیده بود * با غریب از قصّهٔ آن لب گشود
نیم‌شب بگْذشت و افسانه‌کنان * خوابشان انداخت تا مَرْعای جان
دید پامرد آن همایون خواجه‌را * اندر آن شب خواب بر صدرِ سرا
خواجه گفت ای پای‌مردِ با نمك * آنچ گفتی من شنیدم یك بیك
لیك پاسخ دادنم فرمان نبود * بی اشارت لب نیارستم گشود
ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند * مُهر بر لبهاء ما بنْهاده‌اند
تا نگردد رازهاء غیب فاش * تا نگردد مُنْهَدِم عیش و معاش
تا ندرّد پردهٔ غفلت تمام * تا نماند دیگِ محنت نیم‌خام
ما همه گوشیم گر شد نقشِ گوش * ما همه نطقیم لیکن لب خموش
هرچه ما دادیم دیدیم این زمان * این جهان پرده‌ست و عَیْنست آن جهان
روزِ کِشتن روزِ پنهان کردنست * تخم در خاکی پریشان کردنست
وقتِ بدْرودن گهِ مِنْجَل زدن * روزِ پاداش آمد و پیدا شدن

(۲۰۱۹) Bul. با او سپرد.
(۲۰۲۱) P یسری دیده بود.
(۲۰۲۹) Bul. اگر شد.
(۲۰۳۰) Bul. پرده و غیبست آن جهان.
(۲۰۳۱) AB خاك.
(۲۰۳۲) P روز پاداش for وقت اظهار.

گفتن خواجه در خواب با آن پای‌مرد وجوه وام آن دوست‌را کی آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن بوارثان کی البتّه آنرا بسیار نبینند و هیچ باز نگیرند و اگرچه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی‌را قبول نکند هم آنجا بگذارند تا هر آنک خواهد بر گیرد کی من با خدا نذرها کردم کی از آن سیم بمن و متعلّقان من حبّهٔ باز نگردد الی آخره،

بشنو اکنون دادِ مهمانِ جدید * من همی‌دیدم که او خواهد رسید
من شنوده بودم از وامش خبر * بسته بهرِ او دو سه پاره گهر
که وفای وامِ او هستند و بیش * تا که ضیفم‌را نگردد سینه ریش
وام دارد از ذهب او نُه هزار * وام‌را از بعضِ این گو برگزار
فضله ماند زین بسی گو خرج کن * در دعایی گو مرا هم درج کن
خواستم تا آن بدستِ خود دهم * در فلان دفتر نبشتست این قِسم
خود اجل مُهلت ندادم تا که من * خُفْیه بسْپارم بدو دُرِّ عدن
لعل و یاقوتست بهرِ وامِ او * در خُنوری و نبشته نامِ او
در فلان طاقیش مدفون کرده‌ام * من غمِ آن یارِ پیشین خورده‌ام
قیمتِ آنرا نداند جز ملوک * فَاجْتَهِدْ بِالْبَیْعِ أَنْ لا یَخْدَعُوك
در بیوع آن کن تو از خوفِ غِرار * که رسول آموخت سه روز اختیار

Heading: P om. کی آمده بود. P دفن آن نقود. B هم آنجا بگذارید. P هرك ا خواهد برد. P نقود for سیم. P om. حبّهٔ.
(۲۰۲۴) P شنیك. (۲۰۲۶) Bul. واگذار. (۲۰۲۸) B نوشتست.
(۲۰۴۰) B نوشته.

از کسادِ آن مترس و در مَیُفْت * که رواجِ آن نخواهد هیچ خفت
وارثانم‌را سلامِ من بگو * وین وصیّت‌را بگو هر مو بمو
تا زبسیاریِ آن زر نشکُهند * بی گرانی پیشِ آن مهمان نهند
ور بگوید او نخواهم این فِره * گو بگیر و هرکرا خواهی بده
زآنچ دادم باز نسْتانم نقیر * سوی پستان باز نآید هیچ شیر
گشته باشد همچو سگ قَیْ‌را اکول * مُسْتَرِدّ نِحْلَه بر قولِ رسول
ور ببندد دَر نباید آن زرش * تا بریزند آن عطارا بر دَرَش
هرکه آنجا بگْذرد زر می‌برد * نیست هدیهٔ مخلصانرا مُسْتَرَد
بهرِ او بنْهاده‌ام آن از دو سال * کرده‌ام من نذرها با ذو الجلال
ور روا دارند چیزی زآن ستد * بیست چندان خود زیانشان اوفتد
گر روانم‌را پژولانند زود * صد دَرِ محنت بریشان بر گشود
از خدا اومید دارم من لَبِق * که رساند حقّ‌را در مستحق
دو قضیّهٔ دیگر اورا شرح داد * لب بذکرِ آن نخواهم بر گشاد
تا بماند دو قضیّه سِرّ و راز * هم نگردد مثنوی چندین دراز
بر جهید از خواب انگشتک زنان * گه غزل گویان و گه نوحه کنان
گفت مهمان در چه سوداهاستی * پای‌مردا مست و خوش بر خاستی
تا چه دیدی خواب دوش ای بو العلا * که نمی‌گنجی تو در شهر و فلا
خواب دیده پیلِ تو هندوستان * که رمیدستی زحلقهٔ دوستان
گفت سوداناك خوابی دیده‌ام * در دلِ خود آفتابی دیده‌ام
خواب دیدم خواجهٔ بیدار‌را * آن سپرده جان پیِ دیدار‌را

(۲۵۴۴) Bul. او for آن *bis.* (۲۵۴۸) G پُستان.
(۲۵۵۰) Bul. نیابد آن زرش. A بریزد. (۲۵۵۲) P عهد کردم نذرها.
(۲۵۵۵) A Bul. اُمّید. Bul. بر مستحق. (۲۵۵۸) P گویان گهی نوحه.
(۲۵۵۹) P مست و سرخوش خاستی.
(۲۵۶۰) Bul. شهر و خلا.

خواب دیدم خواجهٔ مُعْطِی ٱلْمُنَی ٭ وَاحِدٌ كَٱلْأَلْفِ إِنْ أَمْرٌ عَنَی
مست و بیخود این چنین بر می‌شمرد ٭ تا که مستی عقل و هوشش‌را ببرد
در میانِ خانه افتاد او دراز ٭ خلقِ انبه گِردِ او آمد فراز
با خود آمد گفت ای بحرِ خوشی ٭ ای نهاده هوشها در بیهُشی
خواب در بنهادهٔ بیداریی ٭ بستهٔ در بی‌دلی دلداریی
توانگری پنهان کنی در ذُلِّ فقر ٭ طوقِ دولت بسته اندر غُلِّ فقر
ضدّ اندر ضدّ پنهان مُنْدَرِج ٭ آتش اندر آبِ سوزان مندرج
روضه اندر آتشِ نمرود دَرْج ٭ دخلها رُویان شده از بذل و خرج
تا بگفته مصطفی شاهِ نَجاح ٭ السَّماحُ یا أُولِی ٱلنُّعْمَی رَباح
ما نَقَص مالٌ مِنَ ٱلصَّدْقاتِ قَط ٭ إِنَّما ٱلْخَیْراتُ نِعْمَ ٱلْمُرْتَبَط
جُوشِش و افزونیٔ زر در زکات ٭ عصمت از فَحْشا و مُنْکَر در صَلات
آن زکاتت کیسه‌ات‌را پاسبان ٭ وآن صلاتت هم ز گرگانت شُبان
میوهٔ شیرین نهان در شاخ و برگ ٭ زندگیٔ جاودان در زیرِ مرگ
زِبْل گشته قُوتِ خاک از شیوهٔ ٭ زآن غذا زاده زمین‌را میوهٔ
در عدم پنهان شده موجودیی ٭ در سرشتِ ساجدی مسجودیی
آهن و سنگ از برونش مُظلِمی ٭ اندرون نوری و شمعِ عالَمی
دَرْج در خوفی هزاران ایمنی ٭ در سوادِ چشم چندان روشنی
اندرونِ گاوِ تن شه‌زادهٔ ٭ گنج در ویرانهٔ بنهادهٔ
تا خری پیری گریزد زآن نفیس ٭ گاو بیند شاه نی یعنی بلیس

(۲۰٦٤) P نعم المنی, corr. in marg. A امر غنی. P امر نهی.
(۲۰٦۹) A تانگری. B تُنگری. P مُنعمی پنهان. Bul. عزّرا پنهان. A ذلّ for غلّ.
(۲۰۷۳) Bul. تا بگفت. (۲۰۷٦) A زبان for نهان.
(۲۰۷۷) A ربگ گشته. ABP Bul. غدا. (۲۰۷۸) A در سرشت شاهدی.
(۲۰۷۹) A اندرو. A شمعی. (۲۰۸۰) G آمنی. Bul. چندین.
(۲۰۸۲) B Bul. خر پیری.

حکایت آن پادشاه و وصیّت کردن او سه پسر خویش‌را کی درین سفر در ممالك من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نُوّاب نصب کنید امّا الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید،

بود شاهی شاه‌را بُد سه پسر • هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر
هر یکی از دیگری اُستوده‌تر • در سخا و در وغا و کَرّ و فَر
پیشِ شه شه‌زادگان اِستاده جمع • قُرّةُ العینانِ شه همچون سه شمع
از رهِ پنهان زعینینِ پسر • می‌کشید آبی نخیلِ آن پدر
تا ز فرزند آبِ این چشمه شتاب • می‌رود سوی ریاضِ مام و باب
تازه می‌باشد ریاضِ والِدَین • گشته جاری عینشان زین هر دو عَین
چون شود چشمه زبیماری علیل • خشك گردد برگ و شاخِ آن نخیل
خشکیِ نخلش همی گوید پدید • که زفرزند آن شجر نم می‌کشید
ای بسا کاریزِ پنهان همچنین • متّصل با جانِتان یا غافلین
ای کشیده زآسمان و از زمین • مایه‌ها تا گشته جسم سمین
عاریه‌ست این کم همی باید فشارد • کآنچ بگرفتی همی باید گزارد

Heading: AB Bul. که بفلان قلعه.

(۲۵۸۲) P پادشاهی بود و اورا سه پسر. (۲۵۸۴) AP استوده‌تر.

(۲۵۸۸) P om. (۲۵۸۹) Bul. شاخ و برگ. P بیخ و شاخ. A om. و.

(۲۵۹۰) AGP Bul. که زفرزندان شجر.

(۲۵۹۱) P ای بی. After this verse Bul. adds (and so suppl. in marg. G):

تن زاجزای جهان دزدیدهٔ • پاره پاره زین و آن ببریدهٔ
از زمین و آفتاب و آسمان • پارها بر دوختی بر جسم و جان
یا تو پنداری که بردی رایگان • باز نستانند از تو این و آن
کالهٔ دزدیده نبود پایدار • لیك آرد دزدرا تا پای دار

جز نَفَخْتُ کآن زوَهّاب آمدست * روح‌را باش آن دگرها بیهُدست
بیهده نسبت بجان می‌گویمش * نی بنسبت با صنیعِ مُحکَمش

بیان استمداد عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی و مستغنی شدن او از استمداد و اجتذاب از چشمهای آبهاء بی‌وفا کی علامةُ ذلك التجافی عن دارِ الغُرور کی آدمی چون بر مددهای آن چشمها اعتماد کند در طلب چشمهٔ باقیء دایم سست شود،

کاریزی زدرونِ جانِ تو می‌باید * کز عاریها ترا دَری نگشاید
یك چشمهٔ آب از درونِ خانه * به زآن جوبی که آن زبیرون آید،

حبّذا کاریزِ اصلِ چیزها * فارغت آرد ازین کاریزها
تو زصَد ینبوع شربت می‌کشی * هرچه زآن صد کم شود کاهد خوشی
چون بجوشید از درون چشمهٔ سَنی * زاِسْتراقِ چشمها گردی غَنی
قُرّةُ العَیْنت چو زآب و گل بود * راتبهٔ این قُرّه دردِ دل بود
قلعه‌را چون آب آید از برون * در زمانِ امن باشد بر فزون
چونك دشمن گِرْدِ آن حلقه کند * تا که اندر خونشان غرقه کند
آبِ بیرون‌را ببرّند آن سپاه * تا نباشد قلعه‌را زآنها پناه
آن زمان یك چاهِ شوری از درون * به زصَد جیحونِ شیرین از برون

(۲۵۹٤) B چون نَفَخْتُ.
Heading: P om. چون after آدمی. P اعتماد کند و در طلب. G باقیّ دایم. B جوبی که از برون می‌آید. Bul. کز عاریتی. Bul. کاریز درون.
(۲۵۹۸) Bul. بجوشد. (۲٦۰۱) Bul. حلقه تند.
(۲٦۰۲) P چاه شوراب.

قاطِعُ ٱلأَسْباب و لشکرهای مرگ * همچو دَی آید بقطعِ شاخ و برگ
در جهان نبْود مددشان از بهار * جز مگر در جان بهارِ رُویِ یار
زآن لقب شد خاك‌را دارُ ٱلغُرور * کو کَشَد پارا سپس یَوْمَ ٱلعُبور
پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید * که بچینم دردِ تو چیزے نچید
او بگفتی مر ترا وقتِ غمان * دُور از تو رنج و دَه کُه در میان
چون سپاهِ رنج آمد بست دَم * خود نمی‌گوید ترا من دیده‌ام
حق پیِ شیطان بدین سان زد مَثَل * که ترا در رزم آرد با حِیَل
که ترا یاری دهم من با تُوَم * در خَطَرها پیشِ تو من می‌دَوَم
اِسْپَرت باشم گهِ تیرِ خدنگ * مُخْلِصِ تو باشم اندر وقتِ تنگ
جان فدای تو کنم در انتعاش * رُستمی شیرے هلا مردانه باش
سوی کفرش آوَرَد زین عِشْوَها * آن جُوالِ خُدعه و مکر و دها
چون قَدَم بنْهاد در خندق فتاد * او بقاهاقاهِ خنده لب گشاد
هَی بیا من طمعها دارم زتو * گویدش رَو رَو که بیزارم زتو
تو نترسیدی زعَدْلِ کردگار * من همی‌ترسم دو دست از من بدار
گفت حق خود او جُدا شد از بِهی * تو بدین تزویرها هم کَیْ رهی
فاعل و مفعول در روزِ شمار * رُوسیاهند و حریفِ سنگسار
ره‌زده و ره‌زن یقین در حکم و داد * در چهِ بُعدند و در بِئْسَ ٱلمِهاد
گُول‌را و غُول‌را کورا فریفت * از خلاص و فَوْز می‌باید شکیفت
هم خر و خرْگیر اینجا در گِلند * غافلند اینجا و آنجا آفلند
جز کسانی‌را که وا گردند از آن * در بهارِ فضل آیند از خزان

(٢٦٠٤) P Bul. om. و after الاسباب.
(٢٦٠٦) P زپس for سپس.
(٢٦١٠) Bul. کو ترا.
(٢٦١١) Bul. من میروم.
(٢٦١٢) P هله for هلا.
(٢٦١٤) Suppl. in marg. A.
(٢٦١٥) Suppl. in marg. A.
(٢٦٢٠) A om. و before ره‌زن.
(٢٦٢١) P گول‌را و کوررا.

نوبه آرند و خدا توبه‌پذیر ٭ امرِ او گیرند و او نِعْمَ الْأَمیر
چون بر آرند از پشیمانی حنین ٭ عرش لرزد از أنینِ الْمُذْنِبین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد ٭ دستشان گیرد ببالا می‌کشد
کای خدایان وا خریده از غُرور ٭ نك ریاضِ فضل و نك ربٌّ غَفور
بعد ازینتان برگ و رزقِ جاودان ٭ از هوای حق بود نه از ناودان
چونك دریا بر وسایط رشك کرد ٭ تشنه چون ماهی بترْكِ مَشْك کرد

روان شدن شه‌زادگان در ممالك پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه‌را و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیّت‌را،

عزمِ ره کردند آن هر سه پسر ٭ سوی املاكِ پدر رسمِ سفر
در طوافِ شهرها و قلعه‌هاش ٭ از پیِ تدبیرِ دیوان و معاش
دستبوسِ شاه کردند و وداع ٭ پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطاع
هرکجاتان دل کشد عازم شوید ٭ فی أمانِ اللّٰه دست افشان روید
غیرِ آن یك قلعه نامش هُش‌رُبا ٭ تنگ آرد بر کُلَه‌داران قبا
الله الله زآن دِزِ ذاتُ الصُّوَر ٭ دُور باشید و بترسید از خطر
رُو و پُشتِ بُرجهاش و سقف و پست ٭ جمله تمثال و نگار و صورتست
همچو آن حجرهٔ زلیخا پُر صُوَر ٭ تا کند یوسف بناکامش نظر
چونك یوسف سوی او می‌ننگرید ٭ خانه‌را پُر نقشِ خود کرد از مَکید

(٢٦١٤) Bul. om. و before او. (٢٦١٧) G غَرور with *fatḥa*.
Heading: P وقت رجوع وصیّت‌را. In G الی آخره is suppl. after وصیت‌را.
(٢٦٢١) A شهرهاش. A و دیوان.
(٢٦٢٢) P هرکجا دلتان کشد.
(٢٦٢٤) Bul. آن قلعه که نامش.
(٢٦٢٦) Bul. روی و پشت. AB Bul. و برجهاش. P نگار صورتست.
(٢٦٢٧) Bul. بناگاهش نظر. (٢٦٢٨) G آن مُکید.

تا بهر سو که نگرد آن خوش‌عذار * روی اورا بیند او بی اختیار
بهرِ دیده‌روشنان یزدانِ فرد * شش جهت‌را مظهرِ آیات کرد
تا بهر حیوان و نامی که نگرند * از ریاضِ حسنِ ربّانی چرند
بهرِ این فرمود با آن اِسْپَه او * حَیْثُ وَلَّیْتُمْ فَثَمَّ وَجْهُهُ
از قدح گر در عطش آبی خورید * در درونِ آب حق‌را ناظرید
آنک عاشق نیست او در آب در * صورتِ خود بیند ای صاحب بصر
صورتِ عاشق چو فانی شد درو * پس در آب اکنون کرا بیند بگو
حسنِ حق بینند اندر رویِ حور * همچو مه در آب از صُنعِ غیور
غیرتش بر عاشقی و صادقیست * غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد * جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
أَسْلَمَ الشَّیْطَانُ آنجا شد پدید * که یزیدی شد زفضلش بایزید
این سخن پایان ندارد ای گروه * هین نگه‌دارید زآن قلعه وجوه
هین مبادا که هوَستان ره زند * که فُتید اندر شقاوت تا ابد
از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض * بشنوید از من حدیثِ بی غرض
در فرَج‌جویی خرَد سرتیز به * از کمین‌گاهِ بلا پرهیز به
گر نمی‌گفت این سخن‌را آن پدر * ور نمی‌فرمود زآن قلعه حذر
خود بدآن قلعه نمی‌شد خَیْلشان * خود نمی‌افتاد آن سو مَیْلشان
کآن نبُد معروف بس مهجور بود * از قلاع و از مناهج دُور بود
چون بکرد آن منع دلشان زآن مقال * در هوس افتاد و در کویِ خیال
رغبتی زین منع در دلشان بُرست * که بباید سِرِّ آن‌را باز جُست
کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع * چونک الإنسان حریصٌ ما مُنِع

(۲۶۳۹) Bul. بهر سو بنگرد. P آن رخ او بیند.
(۲۶۴۲) Bul. خورند. Bul. ناظرند. (۲۶۴۴) P Bul. صاحب نظر.
(۲۶۵۰) Bul. قلعهٔ. (۲۶۵۲) A از غرض پرهیز. P حدیثی.
(۲۶۵۴) A فرحجویی. (۲۶۵۶) B بس مجور بود. (۲۶۵۹) Suppl. in marg. P.

نَهْی بر اهلِ تُقَی تبغیض شد * نهی بر اهلِ هوا تحریض شد
پس ازین یُغْوِی بِهِ قَوْمًا کَثِیر * هم ازین یَهْدِی بِهِ قَلْبًا خَبِیر
کَیْ رمد از نَی حَمامِ آشنا * بل رمد زان نَی حَماماتِ هوا
پس بگفتندش که خدمتها کنیم * بر سَمِعْنا و أَطَعْنا ها تنیم
رُو نگردانیم از فرمانِ تو * کفر باشد غفلت از احسانِ تو
لیك استثنا و تسبیحِ خدا * زاعتمادِ خود بُد از ایشان جُدا
ذکرِ استثنا و حزمِ مُلْتَوی * گفته شد در ابتدای مثنوی
صد کتاب ار هست جز یك باب نیست * صد جهت‌را قصد جز محراب نیست
این طُرُق‌را مَخْلَصش یك خانه‌است * این هزاران سنبل از یك دانه‌است
گونه گونه خوردنیها صد هزار * جمله یك چیزست اندر اعتبار
از یکی چون سیر گشتی تو تمام * سرد شد اندر دلت پنجه طعام
در مجاعت پس تو احول دیدهٔ * که یکی‌را صد هزاران دیدهٔ
گفته بودیم از سقامِ آن کنیز * وز طبیبان و قُصورِ فهم نیز
کآن طبیبان همچو اسپِ بی‌عذار * غافل و بی‌بهره بودند از سوار
کامشان پُر زخم از قرعِ لگام * سُمّشان مجروح از تحویلِ گام
ناشده واقف که نك بر پشتِ ما * رایضِ چُستیست اُستادی‌نما
نیست سرگردانیٔ ما زین لگام * جز زتصریفِ سوارِ دوست‌کام
ما پیِ گُل سوی بُستانها شده * گُل نموده آن و آن خاری بُده

(۲۶۶۰) B بر اهل هوی.   (۲۶۶۲) P می‌رمد for بل رمد.
(۲۶۶۳) P پس بشه گفتند که.   (۲۶۶۵) P شد از ایشان.
(۲۶۶۸) AP این طرفرا. GP مَخلَصی, but in G the last letter has been altered.
(۲۶۷۱) AB Bul. احول بودهٔ, and in G بودهٔ has been suppl. above.
(۲۶۷۲) AP وز طبیبان و کژیٔ تدبیر نیز.
(۲۶۷۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۶۷۶.
(۲۶۷۵) B om. P رایضی. A و چستیست, and so corr. in G.
(۲۶۷۶) B om.   (۲۶۷۷) Bul. نمود و آن و آن.

همچنان این نی که گویند از خرد • بر گلوی ما که می‌کوبد لگد
آن طبیبان آنچنان بندهٔ سبب • گشته‌اند از مکرِ یزدان مُحْتَجَب
گر ببندی در صِطَبْلی گاوِ نر • باز یابی در مقامِ گاو خر
از خری باشد تغافل خفته‌وار • که نجویی تا کِیَست آن خُفیه‌کار
خود نگفته کین مُبَدِّل تا کِیَست • نیست پیدا او مگر افلاکیست
تیر سوی راست پرّانیدهٔ • سوی چپ رفتست تیرت دیده
سوی آهویی بصَیْدے تاختی • خویش‌را تو صیدِ خوکی ساختی
در پیِ سودی دویده بهرِ کَبْس • نارسیده سود افتاده بحَبْس
چاهها کنده برای دیگران • خویش‌را دیده فتاده اندر آن
در سبب چون بی‌مُرادت کرد رب • پس چرا بَدْظَن نگردی در سبب
بس کسی از مَکْسَبی خاقان شده • دیگری زآن مکسبه عریان شده
بس کس از عقدِ زنان قارون شده • بس کس از عقدِ زنان مدیون شده
پس سبب گردان چو دُمّ خر بود • تکیه بر وے کم کنی بهتر بود
ور سبب گیری نگیری هم دلیر • که بس آفتهاست پنهانش بزیر
سرِّ استثناست این حزم و حذر • زآنك خررا بُز نماید این قدر
آنك چشمش بست گرچه گُرْبُزست • زاحْوَلی اندر دو چشمش خر بُزست
چون مُقَلِّب حق بود ابصاررا • که بگرداند دل و افکاررا
چاه‌را تو خانهٔ بینی لطیف • دام‌را تو دانهٔ بینی ظریف

(۲۶۷۸) GP کی می‌کوبد.
(۲۶۸۱) P گر نجویی از کیست. A که for تا. A Bul. این for آن.
(۲۶۸۲) P این مبدّل.
(۲۶۸۴) AB خویش‌را در صید خوکی یافتی, and so P, which has خوکی تافتی.
(۲۶۸۵) A Bul. دویدی. A Bul. و افتاده.
(۲۶۸۹) Bul. بس کس از مکسب شه و خاقان شده. Bul. دیگران.
(۲۶۹۱) P آفتهاش. P Bul. پنهانست زیر.
(۲۶۹۲) A نیز for سرّ.

این تَسَفْسُط نیست تقلیبِ خداست * می‌نماید که حقیقتها کجاست
آنك انکارِ حقایق می‌کند * جملگی او بر خیالی می‌تند
او نمی‌گوید که حِسْبانِ خیال * هم خیالی باشدت چشمی بمال

رفتن پسران سلطان بحکم آنك الإنْسانُ حَریصٌ عَلَی ما مُنِعَ،
ما بندگئ خویش نمودیم ولیکن * خویِ بَدِ تو بندهٔ ندانست خریدن،
بسوی آن قلعهٔ ممنوع عنه، آن همه وصیّتها و اندرزهاء پدررا زیر پا نهادند تا در چاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشانرا نفوس لوّامه أَلَمْ یأْتِکُمْ نَذیرٌ ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فی أَصْحابِ ٱلسَّعیرِ،

این سخن پایان ندارد آن فریق * بر گرفتند از پیِ آن دز طریق
بر درختِ گندمِ مَنْهی زدند * از طویلهٔ مُخلصان بیرون شدند
چون شدند از منع و نَهْیش گرمتر * سوے آن قلعه بر آوردند سر
بر ستیزِ قولِ شاهِ مُجْتَبَی * تا بقلعهٔ صبرسوزِ هُش‌رُبا
آمدند از رغمِ عقلِ پندْتوز * در شبِ تاریك بر گشته زروز
اندر آن قلعهٔ خوشِ ذاتُ ٱلصُّوَر * پنج در در بحر و پنجی سوی بر
پنج از آن چون حس بسویِ رنگ و بو * پنج از آن چون حسِّ باطن رازجو

(٢٦٩٦) BP Bul. تفسطط, and so corr. in marg. G.

(٢٦٩٨) A هر خیالی. Bul. چشمت.

Heading: P رفتن شهزادگان بحکم الانسان الخ. Bul. سلطان بآن قلعه. A om. بحکم. G om. آنك, which is suppl. above. In P the verse comes after the words زیر پا بنهادند. A Bul. add شعر after مُنِع. Bul. بیت. Bul. پس بسوی. P Bul. ممنوع عنه راندند. P و آن همه وصیّتهای پدررا. P بنهادند. P om. و پشیمان.

(٢٧٠٢) Bul. و هش‌ربا. (٢٧٠٤) P پنج در در یَم. (٢٧٠٥) Bul. ظاهر for بسوی.

زآن هزاران صورت و نقش و نگار * می‌شدند از سو بسو خوش بی‌قرار
زین قدحهای صُوَر کم باش مست * تا نگردی بت‌تراش و بت‌پرست
از قدحهای صُوَر بگْذر مه ایست * باده در جامست لیك از جام نیست
سوی باده‌بخش بگشا پهْن فم * چون رسد باده نیاید جام کم
آدما معنیْ دلبندم بجوی * ترك قشر و صورت گندم بگوی
چونك ریگی آرْد شد بهر خلیل * دانك معزولست گندم ای نبیل
صورت از بی‌صورت آید در وجود * همچنانك از آتشی زادست دود
کمترین عیب مصوَّر در خصال * چون بپایی بینیَش آید ملال
حیرت محض آردت بی‌صورتی * زاده صد گون آلت از بی‌آلتی
بی زدستی دستها بافد همی * جان جان سازد مصوَّر آدمی
آنچنانك اندر دل از هجر و وصال * می‌شود بافیده گوناگون خیال
هیچ ماند این مؤثِّر با اثر * هیچ ماند بانگ و نوحه با ضرر
نوحه‌را صورت ضرر بی‌صورتست * دست خایند از ضرر کش نیست دست
این مَثَل نالایقست ای مُسْتَدِل * حیلهٔ تفهیم‌را جَهْدُ المُقِل
صُنع بی‌صورت بکارد صورتی * تن بروید با حواسّ و آلتی
تا چه صورت باشد آن بر وفق خود * اندر آرد جسم‌را در نیك و بد
صورت نعمت بود شاکر شود * صورت مهلت بود صابر شود
صورت رحمی بود بالان شود * صورت زخمی بود نالان شود
صورت شهری بود گیرد سفر * صورت تیری بود گیرد سپر
صورت خوبان بود عشرت کند * صورت غیبی بود خلوت کند
صورت محتاجی آرد سوی کسب * صورت بازووری آرد بغصب

(۲۷۱۰) G دلبندُم. (۲۷۱۱) A ای بخیل. (۲۷۱۲) A در خیال.
(۲۷۱٤) A زاد صد گون. (۲۷۱۷) A om. و.
(۲۷۲۰) ABP Bul. نگارد.
(۲۷۲۲) Bul. شاکر بود. Bul. صابر بود.

این زحد و اندازها باشد برون * داعئ فعل از خیالِ گونه‌گون
بی‌نهایت کیشها و پیشها * جمله ظلِّ صورتِ اندیشها
بر لبِ بام ایستاده قومِ خوش * هر یکی را بر زمین بین سایه‌اش
صورتِ فکرست بر بامِ مَشید * وآن عمل چون سایه بر ارکان پدید
فعل بر ارکان و فکرت مُکْتَتَم * لیک در تأثیر و وُصلت دو بهم
آن صُوَر در بزم کز جامِ خوشیست * فایدهٔ او بی‌خودی و بیهُشیست
صورتِ مرد و زن و لعب و جماع * فایده‌ش بی‌هوشئ وقتِ وِقاع
صورتِ نان و نمک کان نعمتست * فایده‌ش آن قوّتِ بی‌صورتست
در مُصافّ آن صورتِ تیغ و سپر * فایده‌ش بی‌صورتی یعنی ظفر
مدرسه و تعلیق و صورتهاء وی * چون بدانش متّصل شد گشت طی
این صُوَر چون بندهٔ بی‌صورتند * پس چرا در نفیِ صاحب‌نعمتند
این صُوَر دارد زبی‌صورت وجود * چیست پس بر مُوجِدِ خویشش جُحود
خود ازو یابد ظهور انکارِ او * نیست غیرِ عکسْ خود این کارِ او
صورتِ دیوار و سقفِ هر مکان * سایهٔ اندیشهٔ مِعْمار دان
گرچه خود اندر محلِّ افتکار * نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
فاعلِ مطلق یقین بی‌صورتست * صورت اندر دستِ او چون آلتست
گه گه آن بی‌صورت از کتمِ عدم * مر صُوَررا رُو نماید از کرم
تا مدد گیرد ازو هر صورتی * از کمال و از جمال و قدرتی
باز بی‌صورت چو پنهان کرد رُو * آمدند از بهرِ کَدْ در رنگ و بو

(۲۷۱۸) A و اندیشها. (۲۷۱۹) G قومِ with *iḍáfat*.
(۲۷۲۲) Suppl. in marg. P. P فایدهٔ آن.
(۲۷۲۵) P صورت تیغ و سنانها و سپر.
(۲۷۲۷) P پس صورها بندهٔ. AP in the second hemistich: پیش او روبند و در نفی اوفتند.
(۲۷۲۸) A om. پس. P omits this and the next six verses (۲۷۲۸—۲۷۳٤).
(۲۷٤٥) B روی. A از بهر که. B بوی.

صورتی از صورتی دیگر کمال • گر بجوید باشد آن عینِ ضلال
پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر • احتیاجِ خود بمحتاجی دگر
چون صُوَر بنده‌ست بر یزدان مگو • ظن مبر صورت بتشبیهش مجو
در تضرّع جوی و در اِفنای خویش • کز تفکّر جز صُوَر ناید بپیش
ور ز غیرِ صورتت نبود فِره • صورتی کآن بی تو زاید در تو به
صورتِ شهری که آنجا می‌روی • ذوقِ بی‌صورت کشیدت ای رَوی
پس بمعنی می‌روی تا لامکان • که خوشی غیرِ مکانست و زمان
صورتِ یاری که سوی او شوی • از برایِ مونسی‌اش می‌روی
پس بمعنی سوی بی‌صورت شدی • گرچه زآن مقصود غافل آمدی
پس حقیقت حق بود معبودِ کُل • کز پیِ ذوقست سَیرانِ سُبُل
لیک بعضی رُو سویِ دُم کرده‌اند • گرچه سَر اصلست سَر گم کرده‌اند
لیک آن سَر پیشِ این ضالّانِ گُم • می‌دهد دادِ سَری از راهِ دُم
آن ز سَر می‌یابد آن داد این ز دُم • قومِ دیگر پا و سَر کردند گُم
چونک گُم شد جمله جمله یافتند • از کم آمد سوی کُل بشتافتند

دیدن ایشان در قصر این قلعهٔ ذات الصّور نقشِ روی دختر شاه چین را و بیهوش شدن هر سه و در فتنه افتادن و تفحّص کردن کی این صورت کیست،

این سخن پایان ندارد آن گروه • صورتی دیدند با حسن و شُکوه

(۲۷٤٦) A محض ضلال. P omits this verse.
(۲۷٤۷) A احیاجی. P omits this verse. (۲۷۵۰) P زاید از تو به.
(۲۷۵۲) A صورت اوبی. (۲۷۵۵) A این حقیقت. P سیر آن سبل.
(۲۷۵۹) BG از کم آمد. P اشتافتند.
Heading: P نقش صورت دختر.
(۲۷٦۰) P آن سخن.

خوب‌تر زآن دیده بودند آن فریق * لیك زین رفتند در بحر عمیق
زآنك افیونشان درین كاسه رسید * كاسها محسوس و افیون ناپدید
كرد فعل خویش قلعهٔ هُش‌رُبا * هر سه‌را انداخت در چاه بلا
تیرِ غمزه دوخت دل‌را بی كمان * الأمان والأمان ای بی‌امان
قرنهارا صورتِ سنگین بسوخت * آتشی در دین و دلشان بر فروخت
چونك او جانی بود خود چون بود * فتنه‌اش هر لحظه دیگرگون بود
عشقِ صورت در دلِ شه‌زادگان * چون خَلِش می‌كرد مانند سِنان
اشك می‌بارید هر یك همچو میغ * دست می‌خایید و می‌گفت ای دریغ
ما كنون دیدیم شه زآغاز دید * چندمان سوگند داد آن بی‌ندید
انبیارا حقِّ بسیارست از آن * كه خبر كردند از پایانمان
كآنچ می‌كاری نروید جز كه خار * وین طَرَف پرّی نیابی زو مطار
تخم از من بَر كه تا رَیْعی دهد * با پَرِ من پَر كه تیر آن سو جهد
تو ندانی واجبیّ آن و هست * هم تو گویی آخر آن واجب بُدست
او تُوَست امّا نه این تو آن تُوَست * كه در اخر واقفِ بیرون‌شوست
توی آخر سوی توی اوّلت * آمدست از بهرِ تنبیه و صِلَت
توی تو در دیگری آمد دفین * من غلامِ مردِ خودبینی چنین
آنچ در آیینه می‌بیند جوان * پیر اندر خشت بیند پیش از آن

(۲۷۶۳) A om. و.

(۲۷۷۱) P كینج می‌كاری. Bul. این طرف. B در مطار. Bul. جز مطار.

(۲۷۷۲) A رهست for و هست.

(۲۷۷۴) Bul. او توست امّا نه این تو كه تنست * آن توبی برتر زتو و هم منست

After this verse Bul. adds

این توی ظاهر كه پنداری توی * هست اندر سو و تو از بی سوی
بر صدف لرزان چرایی ای گهر * توی خودرا نی مدان میدان شكر
توی بیگانه‌ست با تو این توی * توی خود در یاب و بگذر زین دوی

زامرِ شاهِ خویش بیرون آمدیم • با عنایاتِ پدر یاغی شدیم
سهل دانستیم قولِ شاه‌را • وآن عنایتهای بی‌اشباه‌را
نک در افتادیم در خندق همه • کُشته و خستهٔ بلا بی مَلْحَمه
تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش • بودمان تا این بلا آمد بپیش
بی مرض دیدیم خویش و بی زرق • آنچنانک خویش‌را بیمارِ دِق
علّتِ پنهان کنون شد آشکار • بعد از آنک بند گشتیم و شکار
سایهٔ رَهْبر بهاست از ذکرِ حق • یک قناعت به که صد لُوت و طبق
چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا • چشم بشْناسد گهررا از حصا
در تفحّص آمدند از اندهان • صورتِ کی بُوَد عجب این در جهان
بعدِ بسیارِ تفحّص در مَسیر • کشف کرد آن رازرا شیخی بصیر
نه از طریقِ گوش بل از وَحْیِ هوش • رازها بُد پیشِ او بی رُوی‌پوش
گفت نقشِ رشکِ پروینست این • صورتِ شه‌زادهٔ چینست این
همچو جان و چون جنین پنهانست او • در مکتّم پرده و ایوانست او
سوی او نه مرد ره دارد نه زن • شاه پنهان کرد اورا از فِتَن
غیرتی دارد مَلِک بر نامِ او • که نپرّد مرغ هم بر بامِ او
وای آن دل کِش چنین سودا فتاد • هیچ کس‌را این چنین سودا مباد
این سزای آنک تخمِ جهل کاشت • وآن نصیحت‌را کساد و سهل داشت
اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش • که بَرَم من کارِ خود با عقل پیش
نیم ذرّه زآن عنایت به بود • که ز تَدْبیرِ خِرَد سیصد رَصَد
ترکِ مکرِ خویشتن گیر ای امیر • پا بکش پیشِ عنایت خوش بمیر
این بقَدْرِ حیلهٔ معدود نیست • زین حِیَل تا تو نمیری سود نیست

(۲۷۷۸) Bul. باغی شدیم.   (۲۷۷۹) P امر شاه‌را.
(۲۷۸۰) P خسته و کشتهٔ.   (۲۷۸۶) B صورت کبود P عجب اندر جهان.
(۲۷۹۷) Bul. خویشتن کن. P عنایات و بمیر.
(۲۷۹۸) A حیله و معدو.

حکایت صدر جهان بخارا کی هر سایلی کی بزبان بخواستی از صدقهٔ عامّ بی‌دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش بفراموشی و فرط حرص و تعجیل بزبان بخواست در موکب، صدر جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیلهٔ نو ساختی و خودرا گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته بفراستش بشناختی الی آخره،

در بخارا خوی آن خواجیم اجل * بود با خواهندگان حسن عمل
داد بسیار و عطای بی‌شمار * تا بشب بودی زجودش زرنثار
زر بکاغذپارها پیچیده بود * تا وجودش بود می‌افشاند جود
همچو خورشید و چو ماه پاک‌باز * آنچ گیرند از ضیا بدهند باز
خاک‌را زربخش کی بود آفتاب * زرّ ازو در کان و گنج اندر خراب
هر صباحی یک گروه‌را راتبه * تا نماند امّتی زو خایبه
مبتلایان‌را بدی روزی عطا * روز دیگر بیوگان‌را آن سخا
روز دیگر بر علویان مقل * با فقیهان فقیر مشتغل
روز دیگر بر تهی‌دستان عام * روز دیگر بر گرفتاران وام
شرط او آن بود که کس با زبان * زر نخواهد هیچ نگشاید لبان
لیک خامش بر حوالی رهش * ایستاده مفلسان دیوارْوش

Heading: P دانشمند فقیر. P om. و تعجیل. P روی از وی بگردانید. P خودرا گاه زن و گاه نابینا چشم بسته کردی.

(۲۷۹۹) A Bul. خواجه اجل. B خواجم اجل, with صدر written below.

(۲۸۰۶) Bul. بر فقیهان. A مستغل.

(۲۸۰۸) B و نگشاید. P Bul. نگشاید دهان.

هرکه کردی ناگهان با لب سؤال * زو نبردی زین گنه یك حبّه مال
مَنْ صَمَتْ مِنْكُمْ نَجا بُد یاسه‌اش * خامُشانرا بود کیسه و کاسه‌اش
نادرا روزی یکی پیری بگفت * دِه زکاتم که منم با جوع جُفت
منع کرد از پیر و پیرش جِد گرفت * مانده خلق از جدِّ پیر اندر شگفت
گفت بس بی‌شرم پیری ای پدر * پیر گفت از من توی بی‌شرم‌تر
کین جهان خوردی و خواهی تو زطمع * کآن جهان با این جهان گیری بجمع
خنده‌ش آمد مال داد آن پیررا * پیرِ تنها بُرد آن توفیررا
غیرِ آن پیر ایچ خواهنده ازو * نیم حبّه زر ندید و نه تسو
نوبتِ روزِ فقیهان ناگهان * یك فقیه از حرص آمد در فغان
کرد زاریها بسی چاره نبود * گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
روزِ دیگر با رُگو پیچید پا * ناکِس اندر صفِّ قومِ مبتلا
تختَها بر ساق بست از چپّ و راست * تا گمان آید که او اشْکسته‌پاست
دیدش و بشْناختش چیزی نداد * روزِ دیگر رُو بپوشید از لُباد
هم بدانستش ندادش آن عزیز * از گناه و جُرمِ گفتن هیچ چیز
چونك عاجز شد زصد گونه مَکید * چون زنان او چادری بر سر کشید
در میانِ بیوگان رفت و نشست * سر فرو افگند و پنهان کرد دست

(۲۸۱۰) A om.

(۲۸۱۱) A om.

(۲۸۱۳) AB Bul. ماند خلق.

(۲۸۱٤) In marg. P.

(۲۸۱٥) P و میخواهی زطمع.

(۲۸۱۷) A آنچ خواهنده. Bul. آنچه.

(۲۸۱۸) ABP نوبت و روز.

(۲۸۲۱) AB Bul. بشکسته پاست.

(۲۸۲۲) G لباد with *ḍamma*.

(۲۸۲٤) P زهر گونه.

هم شناسیدش ندادش صدقهٔ • در دلش آمد زحرمان حُرقهٔ
رفت او پیشِ کفن‌خواهی پگاه • که بپیچم در نمد نِه پیشِ راه
هیچ مگْشا لب نشین و می‌نگر • تا کند صدرِ جهان اینجا گذر
بولک بیند مُرده پندارد بظن • زر در اندازد پیِ وجهِ کفن
هرچه بدْهد نیمِ آن بدْهم بتو • همچنان کرد آن فقیرِ صِلّه‌جُو
در نمد پیچید و بر راهش نهاد • معبرِ صدرِ جهان آنجا فتاد
زر در اندازید بر روی نمد • دست بیرون کرد از تعجیلِ خود
تا نگیرد آن کفن‌خواه آن صِله • تا نهان نکْند ازو آن دَه‌دِله
مُرده از زیرِ نمد بر کرد دست • سر برون آمد پیِ دستش زپست
گفت با صدرِ جهان چون بستدم • ای ببسته بر من ابوابِ کرم
گفت لیکن تا نمُردی ای عنود • از جنابِ من نبُردی هیچ جود
سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ این بود • کز پسِ مُردن غنیمتها رسد
غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر • در نگیرد با خدای ای حیله‌گر
یك عنایت به زصد گون اجتهاد • جهدرا خوفست از صد گون فساد
وآن عنایت هست موقوفِ ممات • تجْرِبه کردند این ره‌را ثقات
بلك مرگش بی عنایت نیز نیست • بی عنایت هان و هان جایی مایست
آن زمرّد باشد این افعیْ پیر • بی زمرّد کی شود افعی ضریر

(۲۸۲۱) P Bul. در راهش.
(۲۸۲۲) P چند زر انداخت.
(۲۸۲۳) A زآن کفن‌خواه.
(۲۸۲٤) A ردست for زپست. P زنست.
(۲۸۲۸) AP Bul. با خدا.
(۲۸۲۹) P زلون اجتهاد, with صد written below.
(۲۸٤۱) P بلك موتش.

حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد، در عزب‌خانهٔ خفتند، شبی اتّفاقا امرد خشتها بر مقعد خود انبار کرد، عاقبت دبّاب دَبّ آورد و آن خشتهارا بحیله و نرمی از پس او بر داشت، کودك بیدار شد بجنگ کی این خشتها کو کجا بردی و چرا بردی، او گفت تو این خشتهارا چرا نهادی الی آخره،

امردی و کوسهٔ در انجمن • آمدند و مجمعی بُد در وطن
مشتغل ماندند قوم منتجب • روز رفت و شد زمانه ثُلْثِ شب
زآن عزب‌خانه نرفتند آن دو کس • هم بخفتند آن سو از بیم عَسَس
کوسه‌را بُد بر زنخدان چار مو • لیك همچون ماهِ بدرش بود رُو
کودكِ امرد بصورت بود زشت • هم نهاد اندر پسِ کُون بیست خشت
لوطیی دَب بُرد شب در انتهی • خشتهارا نقل کرد آن مُشتهی
دست چون بر وی زد او از جا بجَست • گفت هَی تو کیستی ای سگ‌پرست
گفت این سی خشت چون انباشتی • گفت تو سی خشت چون برداشتی
کودکِ بیمارم و از ضعفِ خود • کردم اینجا احتیاط و مُرْتَفَد
گفت اگر داری زرنجوری تَفی • چون نرفتی جانب دارُ الشِّفا
یا بخانهٔ یك طبیبی مُشْفِقی • که گشادی از سقامت مِغْلَقی

Heading: A امرد از بیم دب خشتها. Bul. امرد پس خود خشتها P. این دو برادر A.
[illegible]
این خشتهارا کجا بردی Bul.

(۲۸۴۴) B منتخب.   (۲۸۵۱) A om. و before مرتفد.

(۲۸۵۲) Bul. دار الشفی.   (۲۸۵۳) Bul. طبیب. P تا گشادی. G مَغْلَق.

گفت آخر من کجا دانم شدن * که بهر جا می‌روم من ممتحن
چون تو زندیقی پلیدی ملحدی * می بر آرد سر ببیشم چون ددی
خانقاهی که بود بهتر مکان * من ندیدم یك دمی در وی امان
رو بمن آرند مشتی حمزه‌خوار * چشمها پر نطفه کف خایه‌فشار
وآنك ناموسیست خود از زیر زیر * غمزه دزدد می‌دهد مالش بکیر
خانقه چون این بود بازار عام * چون بود خرگله و دیوان خام
خر کجا ناموس و تقوی از کجا * خر چه داند خشیت و خوف و رجا
عقل باشد ایمنی و عدل‌جو * بر زن و بر مرد امّا عقل کو
ور گریزم من روم سوی زنان * همچو یوسف افتم اندر افتتان
یوسف از زن یافت زندان و فشار * من شوم توزیع بر پنجاه دار
آن زنان از جاهلی بر من تنند * اولیاشان قصد جان من کنند
نه زمردان چاره دارم نه از زنان * چون کنم که نی ازینم نه از آن
بعد از آن کودك بکوسه بنگریست * گفت او با آن دو مو از غم بریست
فارغست از خشت و از پیکار خشت * وز چو تو مادرفروش کنگ زشت
بر زنخ سه چار مو بهر نمون * بهتر از سی خشت گرداگرد کون
ذرّهٔ سایهٔ عنایت بهترست * از هزاران کوشش طاعت‌پرست
زآنك شیطان خشت طاعت بر کند * گر دو صد خشتست خودرا ره کند
خشت اگر پرّست بنهادهٔ توست * آن دو سه مو از عطای آن سوست
در حقیقت هر یکی مو زآن کهیست * کآن امان‌نامهٔ صلهٔ شاهنشهیست
تو اگر صد قفل بنهی بر دری * بر کند آن جمله‌را خیره‌سری

(٢٨٥٤) P یارم شدن. (٢٨٥٦) A می‌ندیدم.
(٢٨٥٨) P غمزه می‌دزدند و می‌مالند کیر. (٢٨٦٤) In marg. P.
(٢٨٦٦) P گفت اورا زین دو سه مو ایمنیست.
(٢٨٦٨) P از صد خشت. (٢٨٦٩) A Bul. و طاعت پرست.
(٢٨٧١) P آن دو سه مو داد و صلهٔ آن سوست.

شحنهٔ از موم اگر مُهرے نهد * پهلوانانرا از آن دل بِشْكُهَد

آن دو سه تارِ عنایت همچو کوه * سَدّ شد چون فرِّ سیما در وجوه

خشت‌را مگذار اے نیکوسرشت * لیك هم ایمن مخسپ از دیوِ زشت

رَو دو تا مو زآن کرم با دست آر * وآنگهان ایمن بخسپ و غم مدار

نومِ عالِم از عبادت به بود * آنچنان علمی که مُسْتَنْبِه بود

آن سکونِ سابح اندر آشنا * به زجَهْدِ اعجمی با دست و پا

اعجمی زد دست و پا و غرق شد * می‌رود سبّاح ساکن چون عُمُد

علم دریاییست بی حدّ و کنار * طالبِ علمست غوّاصِ بحار

گر هزاران سال باشد عمرِ او * او نگردد سیر خود از جُست و جو

کآن رسولِ حق بگفت اندر بیان * اینْك مَنْهُومان هُما لا یَشْبَعان

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنْهُومانِ لا یَشْبَعانِ طالِبُ ٱلدُّنیا وَطالِبُ ٱلعِلْمْ کی این علم غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد امّا علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر همچنین شود کی طالبُ ٱلدّنیا وطالبُ ٱلدّنیا تکرار بود نه تقسیم، مع تقریره،

طالِبُ ٱلدُّنْیا و تَوْفیراتِها * طالِبُ ٱلعِلْمِ وَتَدْبیراتِها

پس درین قسمت چو بگماری نظر * غیرِ دنیا باشد این علم اے پدر

غیرِ دنیا پس چه باشد آخرت * کِت کَنَد زینجا و باشد رَهْبَرت

(٢٨٧٤) P .شحنه گر مهری نهد از موم نرم * زآن بود کوتاه پنجهٔ شیر گرم

(٢٨٧٥) P این دو سه. Bul. سد شد.

(٢٨٧٩) P .دست و پا ساکن بآب اندر سباح * به رود از اعجمی با انتطاح

(٢٨٨١) P om. (٢٨٨٢) P om. (٢٨٨٣) AG .اندر میان

Heading: P که رسول فرمود. P ازآنك for امّا. Bul. .و گر نه همچنین شود

بحث کردن آن سه شه‌زاده در تدبیر آن واقعه،

رُو بهم کردند هر سه مُفْتَتَن * هر سه‌را یك رنج و یك درد و حَزَن
هر سه در یك فکر و یك سودا ندیم * هر سه از یك رنج و یك علّت سقیم
در خموشی هر سه‌را خطرت یکی * در سخن هم هر سه‌را حُجّت یکی
یك زمانی اشك ریزان جمله‌شان * بر سرِ خوانِ مصیبت خون فشان
یك زمان از آتشِ دل هر سه کس * بر زده با سوزِ چون مِجْمَر نَفَس

مقالت برادر بزرگین،

آن بزرگین گفت ای اخوانِ خیر * ما نه نر بودیم اندر نُصْحِ غیر
از حَشَم هرکه بما کردی گله * از بلا و فقر و خوف و زلزله
ما همی‌گفتیم کم نال از حَرَج * صبر کن کالصَّبْرُ مِفتاحُ الفَرَج
این کلیدِ صبررا اکنون چه شد * ای عجب منسوخ شد قانون چه شد
ما نمی‌گفتیم اندر کش‌مکش * اندر آتش همچو زر خندید خوش
مر سپه‌را وقتِ تنگاتنگِ جنگ * گفته ما که هین مگردانید رنگ
آن زمان که بود اسپان‌را وِطا * جمله سَرهای بُریده زیرِ پا
ما سپاهِ خویش‌را هَی هَی کنان * که بپیش آیید قاهر چون سِنان
جملهٔ عالم‌را نشان داده بصبر * زآنك صبر آمد چراغ و نورِ صدر
نوبتِ ما شد چه خیره‌سَر شدیم * چون زنانِ زشت در چادر شدیم
ای دلی که جمله‌را کردی تو گرم * گرم کن خودرا و از خود دار شرم

(۲۸۸۷) Bul. یك درد و یك رنج. (۲۸۹۱) P om.
(۲۸۹۲) A تر بودیم. (۲۸۹۳) A هرك او بما. P هرکو.
(۲۸۹۵) P صبر ما. (۲۸۹۶) BP Bul. کاندر کش‌مکش. Bul. خندیم.
(۲۸۹۷) Bul. نگردانید. (۲۸۹۹) B آیند. (۲۹۰۰) B آید.
(۲۹۰۱) P چون زنان خانه.

ای زبان که جمله را ناصح بُدی • نوبت تو گشت از چه تن زدی
ای خِرَد کو پندِ شکّرخایِ تو • دَورِ تُست این دَم چه شد هَیهایِ تو
ای ز دِلها بُرده صد تشویش را • نوبت تو شد بجُنبان ریش را
از غَری ریش ار کنون دزدیدهٔ • پیش ازین بر ریشِ خود خندیدهٔ
وقتِ پندِ دیگرانی های هی • در غمِ خود چون زنانی وای وای
چون بدردِ دیگران درمان بُدی • دردِ مهمانِ تو آمد تن زدی
بانگ بر لشکر زدن بُد سازِ تو • بانگ بر زن چه گرفت آوازِ تو
آنچ پنجه سال بافیدی بهوش • زان نسیجِ خود بَغَلتاقی بپوش
از نوایت گوشِ یاران بود خوش • دست بیرون آر و گوشِ خود بکش
سَر بُدی پیوسته خودرا دُم مکن • پا و دست و ریش و سبلت گُم مکن
بازی آنِ تُست بر رُوی بساط • خویش‌را در طبع آر و در نشاط

ذکر آن پادشاه که آن دانشمندرا باکراه در مجلس آورد و بنشاند و ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد ساغر پیش او داشت رُو بگردانید و ترشی و تندی آغاز کرد، شاه ساقی‌را گفت کی هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره،

پادشاهی مست اندر بزمِ خوش • می‌گذشت آن یك فقیهی بر درش

(۲۹۰۲) P نوبت تو آمد. (۲۹۰۹) P چون گرفت.
(۲۹۱۰) A آنك پنجه. B بغلطاقی. (۲۹۱۱) P و گوش خویش کش.
Heading: AB ذکر آنك پادشاه. In G, که is supplied. P دانشمندرا. P om. و بنشاند. P آغاز کرد و تندی و رو بگردانید از قدح کرد عرضه وی بر. ABP Bul. شراب در خوردش داد.
(۲۹۱٤) G بزمِ with *iḍáfat*. P می‌گذشتی یك.

کرد اشارت رَکش درین مجلس کشید * وز شرابِ لعل در خوردش دهید
پس کشیدندش بشه بی اختیار * شِسْت در مجلس تُرُش چون زهر و مار
عرضه کردش می نپذْرفت او بخشم * از شه و ساقی بگردانید چشم
که بعمرِ خود نخوردستم شراب * خوشتر آید از شرابم زهرِ ناب
هین بجایِ می بمن زهری دهید * تا من از خویش و شما زین وا رهید
مَی نخورده عربده آغاز کرد * گشته در مجلس گران چون مرگ و درد
همچو اهلِ نفس و اهلِ آب و گِل * در جهان بنْشسته با اصحابِ دل
حق ندارد خاصّگان‌را در کُمون * از مَیِ اَحْرار جز در یَشْرَبُون
عرضه می‌دارند بر محجوب جام * حِس نمی‌یابد از آن غیرِ کلام
رُو همی‌گرداند از اِرشادشان * که نمی‌بیند بدیده دادشان
گر زگوشش تا بحَلْقش ره بُدی * سرِّ نُصح اندر درونشان در شدی
چون همه نارست جانش نیست نور * که افگند در نارِ سوزان جز قُشور
مغز بیرون ماند و قشرِ گفت رفت * کَیْ شود از قشرْ معده گرم و زفت
نارِ دوزخ جز که قشرْافشار نیست * نار را با هیچ مغزی کار نیست
ور بود بر مغز ناری شعله‌زن * بهرِ پُختن دان نه بهرِ سوختن
تا که باشد حق حکیم این قاعده * مُسْتَمِر دان در گذشته و نامده
مغزِ نغز و قشرها مغفور ازو * مغز را پس چون بسوزد دُور ازو
از عنایت گر بکوبد بر سرش * اِشتها آید شرابِ احمرش
ور نکوبد ماند او بسته‌دهان * چون فقیه از شُرب و بزمِ این شهان

(۲۹۱۵) G وآن شراب لعل‌را با او چشید, and so B Bul., which have وین شراب.
(۲۹۱۶) AP Bul. om. و. (۲۹۱۸) P خوشتر آید زهر نابم زین شراب.
(۲۹۱۹) P. بجای این. (۲۹۲۰) A می نخورد و عربده.
(۲۹۲۲) Bul. از می ابرار. (۲۹۲۳) P از آن او جز کلام.
(۲۹۲۶) A کی فگند. P که فگند. Bul. کافگند.
(۲۹۲۷) A om. و after ماند. A گرم و زفت.
(۲۹۲۸) Bul. مغزرا با هیچ ناری.

گفت شه با ساقیش ای نیك‌پی • چه خموشی دِه بطبعش آر هی
هست پنهان حاکمی بر هر خِرَد • هرکرا خواهد بفنّ از سَر بَرَد
آفتابِ مشرق و تنویرِ او • چون اسیران بسته در زنجیرِ او
چرخ‌را چرخ اندر آرد در زمن • چون بخواند در دماغش نیم فن
عقل کو عقلِ دگررا سُخره کرد • مُهره زو دارد وَبَست اُستادِ نرد
چند سیلی بر سرش زد گفت گیر • در کشید از بیمِ سیلی آن زحیر
مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ • در ندیمی و مَضاحك رفت و لاغ
شیرگیر و خوش شد انگشتك بزد • سوی مَبْرَز رفت تا میزك کند
یك کنیزك بود در مبرز چو ماه • سخت زیبا و زِقرْناقانِ شاه
چون بدید اورا دهانش باز ماند • عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند
عمرها بوده عَزَب مشتاق و مست • بر کنیزك در زمان در زد دو دست
بس طپید آن دختر و نعره فراشت • بر نیامد با وی و سودی نداشت
زن بدستِ مرد در وقت لقا • چون خمیر آمد بدستِ نانبا
بِسْرِشَد گاهیش نرم و گه درشت • زو بر آرد چاق‌چاقی زیرِ مُشت
گاه پهنش وا کشد بر تختهٔ • دَرْهَمش آرد گهی یك لختهٔ
گاه در وی ریزد آب و گه نمك • از تنور و آتشش سازد مِحَك
این چنین پیچند مطلوب و طَلوب • اندرین لِعْبند مغلوب و غلوب
این لَعِب تنها نه شُورا با زنست • هر عشیق و عاشقی‌را این فنست
از قدیم و حادث و عَیْن و عَرَض • پیچشی چون ویس و رامین مفترض

(۲۹۳۴) P با ساقی زود ای نیك‌پی.
(۲۹۴۰) A شاد خندان. P خندان همچو باغ.
(۲۹۴۲) P یك کنیزك یافت. P سخت زیبارُخ. A زفرناقان. B زقرناقان.
(۲۹۴۳) P چون فقی دیدش دهانش. (۲۹۴۴) P زد هر دو دست.
(۲۹۴۵) B بس طپید. Bul. بر نیاید. (۲۹۴۶) Bul. نانوا.
(۲۹۴۸) P در تختهٔ. (۲۹۴۹) A گاه ریزد در وی.

لیك لِعْبِ هر یکی رنگی دگر • پیچش هر یك زفَرْهنگی دگر
شُوی و زن‌را گفته شد بهرِ مثال • که مکن ای شُوی زن‌را بَد گُسِیل
آن شبِ گِرْدَك نه ینگا دستِ او • خوش امانت داد اندر دستِ تو
کآنچ با او تو کنی ای معتمد • از بَد و نیکی خدا با تو کند
حاصل اینجا این فقیه از بی‌خودی • نه عفیفی ماندش و نه زاهدی
آن فقیه افتاد بر آن خُورْزاد • آتش او اندر آن پنبه فتاد
جان بجان پیوست و قالبها چخید • چون دو مرغِ سربُریده می‌طپید
چه سِقایه چه مَلِك چه ارسلان • چه حیا چه دین چه بیم و خوفِ جان
چشمشان افتاده اندر عَیْن و غَیْن • نه حَسَن پیداست اینجا نه حُسَین
شد درازِ و کُو طریقِ بازگشت • انتظارِ شاه هم از حد گذشت
شاه آمد تا ببیند واقعه • دید آنجا زلزلةُ اَلْقارِعه
آن فقیه از بیم برجَست و برفت • سوی مجلس جام‌را برْبود تفت
شه چو دوزخ پُرشرار و پُر نَکال • تشنهٔ خونِ دو جُفتِ بَدْفِعال
چون فقیهش دید رُخ پُرخشم و قهر • تلخ و خونی گشته همچون جامِ زهر
بانگ زد بر ساقیش کای گرم‌دار • چه نشستی خیره دِه در طبعش آر
خنده آمد شاه‌را گفت ای کیا • آمدم با طبع آن دختر ترا
پادشاهم کارِ من عدلست و داد • زآن خورم که یاررا جُودم بداد
آنچ آن‌را من ننوشم همچو نوش • کی دهم در خوردِ یار و خویش و نوش

(۲۹۵۲) P زفرهنگی. (۲۹٥٤) Bul. بهر مثیل.
(۲۹٥٦) P کآنچ تو با او کنی. (۲۹٥۷) Bul. آن فقیه. AP om. و.
(۲۹٥۸) In A vv. ۲۹٥۸ and ۲۹٥۹ follow v. ۲۹٦۱; corr. in marg.
(۲۹٥۹) Bul. پیوند. A حچید. Bul. خچید.
(۲۹٦۰) Bul. دین و زهد و خوف جان. (۲۹٦۱) A افتاد. A عین و عین.
(۲۹٦٥) G نَکال with *fatha*; نِگال (blazing coal) is a plausible reading.
(۲۹٦۷) P بانگ بر ساقیش زد. P خیز for خیره.
(۲۹۷۰) Bul. آنچه اورا.

زآن خورانم من غلامانرا که من * می‌خورم بر خوانِ خاصِّ خویشتن
زآن خورانم بندگانرا از طعام * که خورم من خود زپُخته یا زخام
من چو پوشم از خز و اطلس لباس * زآن بپوشانم حشَم‌را نه پلاس
شرم دارم از نبیِّ ذو فُنون * أَلْبِسُوهُمْ گفت مِمّا تَلْبَسُون
مصطفی کرد این وصیّت با بَنون * أَطْعِمُوا ٱلْأَذْنابَ مِمّا تأْكُلُون
دیگران‌را بس بطبع آوردهٔ * در صبوری چُست و راغب کردهٔ
هر بطبع آور بمردی خویش‌را * پیشوا کن عقلِ صَبْراندیش‌را
چون قلاووزِ صبرت پَر شود * جان بأَوْجِ عرش و کُرسی بر شود
مصطفی بین که چو صبرش شد بُراق * بر کشانیدش ببالای طِباق

روان گشتن شاه‌زادگان بعد از تمام بحث و ماجرا بجانب ولایت چین سوی معشوق و مقصود تا بقدر امکان بمقصود نزدیکتر باشند، اگرچه راه وصل مسدودست بقدر امکان نزدیکتر شدن محمودست الی آخره،

این بگفتند و روان گشتند زود * هرچه بود ای یارِ من آن لحظه بود
صبر بگْزیدند و صدّیقین شدند * بعد از آن سویِ بلادِ چین شدند
والدَیْن و مُلك‌را بگذاشتند * راهِ معشوقِ نهان بر داشتند
همچو ابرٰهیمِ ادهم از سریر * عشقشان بی پا و سر کرد و فقیر

(۲۹۷۱) B وآن خورانم. P هر غلامانرا.
(۲۹۷۲) Bul. یا که خام. (۲۹۷۶) Bul. پس بطبع.
(۲۹۷۹) A مصطفی بین چونك صبرش. P مصطفارا چونك صبرش. Bul. مصطفی‌را بین چو صبرش.
Heading: AB Bul. روان شدن. P Bul. تمامیِ بحث. P om. و ماجرا. AB Bul. om. ولایت. A om. چین. P om. و مقصود. ABP Bul. om. الی آخره.

یا چو ابرٰهیم مُرْسَلِ سَرْخوشی * خویش‌را افگند اندر آتشی
یا چو اسمٰعیلِ صبّارِ مَجید * پیشِ عشق و خنجرش حلقی کشید

حکایت اِمْرُءُ ٱلقَیْس کی پادشاه عرب بود و بصورت عظیم بجمال بود، یوسف وقت خود بود و زنان عرب چون زلیخا مردهٔ او و او شاعرطبع، قِفا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَی حَبیبٍ وَمَنْزِلِ، چون همه زنان اورا بجان می‌جُستند ای عجب غزل او و نالهٔ او بهرِ چه بود، مگر دانست کی اینها همه تمثال صورتی‌اند کی بر تختهاء خاك نقش کرده‌اند، عاقبت این امرءُ ٱلقیس‌را حالی پیدا شد کی نیم‌شب از مُلك و فرزند گریخت و خودرا در دلقی پنهان کرد و از آن اقلیم باقلیم دیگر رفت در طلب آنکس کی از اقلیم منزّه‌است، یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ، الی آخره،

اِمْرَءُ ٱلقَیْس از ممالك خشك‌لب * هم کشیدش عشق از خِطّهٔ عَرَب
تا بیامد خشت می‌زد در تَبوك * با مَلِك گفتند شاهی از ملوك
اِمْرَءُ ٱلقَیْس آمدست اینجا بکَد * در شکارِ عشق خشتی می‌زند

(۲۹۸۴) AB Bul. افگنده.

Heading: B امرو القیس, and so *infra.* G امرِءُ. A و صورت. P غظیم جمیل همه اینها, G از بهر کی بود. P چون همه خوبان اورا. P عظیم و با جمال. Bul. یوسف وقت corr. by a later hand. P om. و فرزند. P om. و خودرا در دلقی پنهان کرد. G من یشاء برحمته.

(۲۹۸۶) G امرِءُ, and so *infra.* (۲۹۸۸) P و خشتی, and so corr. in G.

آن مَلِك بر خاست شب شد پیشِ او * گفت اورا ای ملیكِ خوب‌رُو
یوسفِ وقتی دو مُلکت شد کمال * مر ترا رام از بلاد و از جمال
گشته مردان بندگان از تیغِ تو * وآن زنان مُلكِ مهِ بی‌میغِ تو
پیشِ ما باشی تو بختِ ما بود * جانِ ما از وصلِ تو صد جان شود
هم من و هم ملكِ من مملوكِ تو * ای بهمّت مُلکها متروكِ تو
فلسفه گفتش بسی و او خموش * ناگهان وا کرد از سر رُوی‌پوش
تا چه گفتش او بگوش از عشق و درد * همچو خود در حال سرگردانْش کرد
دستِ او بگْرفت و با او یار شد * او هم از تخت و کمر بیزار شد
تا بلادِ دُور رفتند این دو شه * عشق یك کرّت نکردست این گُنَه
برْ بزرگان شهد و بر طفلانْست شیر * او بهر کشتی بود مَنْ اَلأَخیر
غیرِ این دو بس ملوكِ بی‌شمار * عشقشان از مُلك بربود و تبار
جانِ این سه شه‌بچه هم گِردِ چین * همچو مرغان گشته هر سو دانه‌چین
زهره نی تا لب گشایند از ضمیر * زآنك رازی با خطر بود و خطیر
صد هزاران سَر بپولی آن زمان * عشق خشم‌آلوده زِه کرده کمان
عشق خود بی خشم در وقتِ خوشی * خُوی دارد دم بدم خیره‌کُشی
این بود آن لحظه کو خشنود شد * من چه گویم چونك خشم‌آلود شد
لیك مَرجِ جان فدای شیرِ او * کِش کُشَد این عشق و این شمشیرِ او
کُشتنی بِه از هزاران زندگی * سلطنتها مردهٔ این بندگی
با کنایت رازها با همدگر * پست گفتندی بصد خوف و حذر
رازرا غیرِ خدا محْرم نبود * آه‌را جز آسمان همدم نبود
اصطلاحاتی میانِ همدگر * داشتندی بهرِ ایرادِ خبر

(٣٩٨٩) A و شب.   (٣٩٩٦) P از تاج و کمر.
(٣٩٩٧) P آن دو شاه. A شاه. AP گناه.   (٣٩٩٨) G مَنٌ with *fatḥa.*
(٤٠٠٠) B حال این سه.   (٤٠٠٢) ABP Bul. خشم‌آلود. P و زه.
(٤٠٠٥) A کش کشند.   (٤٠٠٧) P خوف و خطر.

زین لِسانُ الطَّیر عامّ آموختند • طُمْطِراق و سَرْوَری اندوختند
صورتِ آوازِ مرغست آن کلام • غافلست از حالِ مرغان مردِ خام
کو سُلَیمانی که داند لحنِ طَیر • دیو گرچه مُلك گیرد هست غَیر
دیو بر شِبْهِ سُلیمان کرد ایست • علمِ مکرش هست و عُلِّمْناش نیست
چون سُلیمان از خدا بَشّاش بود • مَنطِقُ الطَّیرے زعُلِّمْناش بود
تو از آن مرغِ هوایی فهم کن • که ندیدستی طُیورِ مِنْ لَدُن
جایِ سیمرغان بود آن سوی قاف • هر خیالی‌را نباشد دستباف
جز خیالی‌را که دید آن اتّفاق • آنگهش بَعْدَ العِیان افتد فراق
نه فراقِ قطع بهرِ مصلحت • کآمنست از هر فراق آن مَنْقَبت
بهرِ استبقاءِ آن روحی جسد • آفتاب از برف یکدم در کَشَد
بهرِ جانِ خویش جُو زیشان صلاح • هین مدزد از حرفِ ایشان اصطلاح
آن زلیخا از سِپَندان تا بعُود • نامِ جملهٔ چیز یوسف کرده بود
نامِ او در نامها مکتوم کرد • مَحْرَمانرا سرِّ آن معلوم کرد
چون بگفتی موم زآتش نرم شد • این بُدی کآن یار با ما گرم شد
ور بگفتی مَه بر آمد بنگرید • ور بگفتی سبز شد آن شاخِ بید
ور بگفتی برگها خوش می‌طپند • ور بگفتی خوش همی‌سوزد سپند
ور بگفتی گُل ببُلبُل راز گفت • ور بگفتی شه سِرِ شَهْناز گفت
ور بگفتی چه همایونست بخت • ور بگفتی که بر افشانید رخت
ور بگفتی که سَقا آورد آب • ور بگفتی که بر آمد آفتاب

(٤٠١٠) طمطرق: G points with *kasra* as in text. Bul. om. و.
(٤٠١٢) ABP Bul. اگرچه.
(٤٠١٣) Bul. کرده ایست. A علم و مکرش. Bul. om. و after هست.
(٤٠١٦) P جان سیمرغان. (٤٠١٧) Bul. او اتّفاق.
(٤٠١٨) A فراق قلع. AB Bul. کاینست. P که اینست.
(٤٠١٩) Bul. میکشد. (٤٠٢٠) Suppl. in marg. B.

ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند ٭ یا حوایج از پزش یك لخته‌اند
ور بگفتی هست نانها بی نمك ٭ ور بگفتی عکس میگردد فلك
ور بگفتی که بدرد آمد سرم ٭ ور بگفتی دردِ سر شد خوشترم
گر ستودی اعتناقِ او بُدی ٭ ور نکوهیدی فراقِ او بُدی
صد هزاران نام گر برهم زدی ٭ قصدِ او و خواهِ او یوسف بُدی
گرسنه بودی چو گفتی نامِ او ٭ میشدی او سیر و مستِ جامِ او
تشنگیش از نامِ او ساکن شدی ٭ نامِ یوسف شربتِ باطن شدی
ور بُدی دردیش زان نامِ بلند ٭ دردِ او در حال گشتی سودمند
وقتِ سرما بودی اورا پوستین ٭ این کند در عشق نامِ دوست این
عامّ میخوانند هر دم نامِ پاك ٭ این عمل نکْند چو نبْود عشقناك
آنچ عیسی کرده بود از نامِ هُو ٭ میشدی پیدا ورا از نامِ او
چونك با حق متّصل گردید جان ٭ ذکرِ آن اینست و ذکرِ اینست آن
خالی از خود بود و پُر از عشقِ دوست ٭ پس زکوزه آن تلابد که دروست
خنده بُوی زعفرانِ وصل داد ٭ گریه بُوهای پیازِ آن بِعاد
هر یکی‌را هست در دل صد مُراد ٭ این نباشد مذهبِ عشق و وَداد
یار آمد عشق‌را روز آفتاب ٭ آفتاب آن رُوی‌را همچون نقاب
آنك نشْناسد نقاب از رُویِ یار ٭ عابِدُ الشَّمْس‌است دست از وی بدار
روزْ او و روزیٔ عاشق هم او ٭ دل هَمُو دِلسوزیٔ عاشق هم او
ماهیان‌را نقد شد از عینِ آب ٭ نان و آب و جامه و دارو و خواب
همچو طفلست او ز پستان شیرگیر ٭ او نداند در دو عالم غیرِ شیر

(٤٠٣٣) P اگر برم.

(٤٠٣٤) P گرسنه بودی نگفتی (sic) نام شیر ٭ گشتی همچون شیر آهو خورده سیر.

(٤٠٣٧) A Bul. بود اورا.

(٤٠٤٠) P متّصل گشتست. B om. و.   (٤٠٤١) P ترابد. Bul. کاندروست.

(٤٠٤٦) In A vv. ٤٠٤٦ and ٤٠٤٧ follow v. ٤٠٤٩; corr. in marg.

طفل داند هم نداند شیررا ٭ راه نبْود این طرف تدبیررا
گیج کرد این گِرْدنامه روح‌را ٭ تا بیابد فاتح و مفتوح‌را
گیج نبْود در رَوِش بلك اندرو ٭ حاملش دریا بود نه سیل و جو
چون بیابد او که یابد گُم شود ٭ همچو سیلی غرقهٔ قُلْزُم شود
دانه گُم شد آنگهی او تین بود ٭ تا نمُردی زر ندادم این بود

بعد مکث ایشان متواری در بلاد چین در شهر تخت‌گاه و بعد دراز شدن صبر بی‌صبر شدن آن بزرگین کی من رفتم الوداع خودرا بر شاه عرضه کنم،

إمّا قَدَمی تُبَلِّغُنی مَقْصُودی ٭ أَوْ أُلْقِی رأْسی کَفُؤادی ثَمَّه،
یا پای رساندم بمقصود و مراد ٭ یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا،

و نصیحت برادران اورا سود ناداشتن،

یا عاذِلَ العاشِقِینَ دَعْ فِئَةً ٭ أَضَلَّها اللهُ کَیْفَ تُرْشِدُها،

الی آخره،

آن بزرگین گفت ای اخوانِ من ٭ زانتظار آمد بلب این جانِ من
لا أُبالی گشته‌ام صبرم نماند ٭ مر مرا این صبر در آتش نشاند
طاقتِ من زین صبوری طاق شد ٭ واقعهٔ من عبرتِ عُشّاق شد

(٤٠٥٠) A کنج کرد. Bul. این گنج نامه.
(٤٠٥١) A کنج نبود. A Bul. om. و.
(٤٠٥٢) A او کی یابد.
Heading: A om. شهر. Bul. و بی‌صبر. G أُلْقِیَ. GP ثَمَّ. A بمقصود مراد. P و سود. A برشدها. P om. الی آخره.

من زجان سیر آمدم اندر فراق • زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند دردِ فُرقتش بکْشد مرا • سَر بِبُر تا عشق سَر بخشد مرا
دینِ من از عشق زنده بودنست • زندگی زین جان و سَر ننگِ منست
تیغ هست از جانِ عاشق گردْرُوب • زانک سیف افتاد مَحّاءُ الذُّنوب
چون غبارِ تن بشد ماهم بتافت • ماهِ جانِ من هوای صاف یافت
عمرها بر طبلِ عشقت ای صنم • إنّ فی مَوْتی حَیاتی می‌زنم
دعویِ مرغابیی کردست جان • کَیْ زطوفانِ بلا دارد فغان
بطّرا زاشکستنِ کشتی چه غم • کشتی‌اش بر آب بس باشد قدم
زنده زین دعوی بود جان و تنم • من ازین دعوی چگونه تن زنم
خواب می‌بینم ولی در خواب نه • مدّعی هستم ولی کذّاب نه
گر مرا صد بار تو گردن زنی • همچو شمعم بر فروزم روشنی
آتش ار خرمن بگیرد پیش و پس • شب‌روان‌را خرمنِ آن ماه بس
کرده یوسف‌را نهان و مختبی • حیلتِ اخوان زیعقوبِ نبی
خفیه کردندش بحیلت‌سازیی • کرد آخر پیرهن غمّازیی
آن دو گفتندش نصیحت در سَمَر • که مکن زاخطار خودرا بی‌خبر
هین منه بر ریشهاء ما نمك • هین مخور این زهر بر جلدی و شك
جز بتدبیرِ یکی شیخی خبیر • چون روی چون نَبْودت قلبی بصیر
وای آن مرغی که ناروییده پر • بر پرد بر اوج و افتد در خطر
عقل باشد مردرا بال و پری • چون ندارد عقل عقلِ رهبری
یا مظفّر یا مظفّرجُوی باش • یا نظروَر یا نظروَرجُوی باش
بی زمفتاحِ خرَد این قرعِ باب • از هوا باشد نه از رُویِ صواب
عالَمی در دام می‌بین از هوا • وز جراحتهاء همرنگِ دوا

(٤٠٦٠) G تیغْ with *sukūn*. Bul. افتاده.
(٤٠٦٨) A و بس.
(٤٠٧٠) B زحیلت‌سازیی. Bul. بحیله‌سازیی.
(٤٠٧٧) AB Bul. از خطا باشد.

مار اِستادست بر سینه چو مرگ * در دهانش بهرِ صید اِشْکَرف برگ
در حشایش چون حشیشی او بپاست * مرغ پندارد که او شاخِ گیاست
چون نشیند بهرِ خور بر رُویِ برگ * در فتد اندر دهانِ مار و مرگ
کرده تمساحی دهانِ خویش باز * گِرْدِ دندانهاش کِرمانِ دراز
از بقیّهٔ خور که در دندانْش ماند * کِرْمها رویید و بر دندان نشاند
مرغکان بینند کِرْم و قوت را * مَرْج پندارند آن تابوت را
چون دهان پُرشد زمرغ او ناگهان * در کشدشان و فرو بندد دهان
این جهانِ پُر زنُقْل و پُر زنان * چون دهانِ بازِ آن تمساح دان
بهرِ کِرم و طُعمه ای روزی‌تراش * از فنِ تمساحِ دهر ایمن مباش
روبه افتد پهن اندر زیرِ خاك * بر سرِ خاکش حُبوبِ مکرْناك
تا بیاید زاغِ غافل سوی آن * پایِ او گیرد بمکرِ آن مکرْدان
صد هزاران مکر در حیوان چو هست * چون بود مکرِ بَشَر کو مهترست
مُصْحَفی در کف چو زَیْنُ ٱلعابدین * خنجری پُر قهر اندر آستین
گویدت خندان که ای مولای من * در دلِ او بابِلی پُرسِحر و فن
زهرِ قاتل صورتش شهدست و شیر * هین مرو بی صحبتِ پیرِ خبیر
جملهٔ لذّاتِ هوا مکرست و زرق * سُورِ تاریکیست گِردِ نورِ برق
برق نورِ کوته و کِذْب و مَجاز * گِردِ او ظلمات و راهِ تو دراز
نه بنورش نامه توانی خواندن * نه بمنزل اسپ دانی راندن
لیك جُرمِ آنك باشی رهنِ برق * از تو رُو اندر کشد انوارِ شرق

(٤٠٧٩) B ایستادست. (٤٠٨٠) A چون بپاست.
(٤٠٨١) A مار مرگ. (٤٠٨٥) A و فرو شد در دهان.
(٤٠٩١) ABP Bul. بر کف. (٤٠٩٣) P زهر باطن ظاهرش.
(٤٠٩٤) Bul. لذّات جهان. A سور تاریکست. BGP Bul. سوز و تاریکیست.
(٤٠٩٥) G برقِ with *iḍáfat*.
(٤٠٩٦) P دانی خواندن. AB Bul. تانی راندن. P شاید راندن.
(٤٠٩٧) P اندر کشند.

می‌کشاند مکرِ برقت بی دلیل • در مفازهٔ مُظْلِمی شب میل میل
بر که اُفتی گاه و در جُوی اوفتی • گه بدین سو گه بدآن سوی اوفتی
خود نبینی تو دلیل ای جاه‌جُو • ور ببینی رُو بگردانی ازو
که سفر کردم درین ره شصت میل • مر مرا گُمراه گوید این دلیل
گر نهم من گوش سوی این شِگِفت • زامرِ او راهم زسَر باید گرفت
من درین ره عمرِ خود کردم گِرَو • هرچه بادا باد ای خواجه بِرَو
راه کردی لیك در ظنّ چو برق • عُشرِ آن ره کن پیِ وَحْیِ چو شرق
ظَنّ لا یُغْنِی مِنَ ٱلْحَق خوانده‌ٔ • وز چنان برقی زشرقی مانده‌ٔ
هی در آ در کشتیٔ ما ای نژند • یا تو آن کشتی برین کشتی ببند
گوید او چون ترك گیرم گیر و دار • چون روم من در طُفَیْلت کُورْوار
کور با رَهْبَر به از تنها یقین • زآن یکی ننگست و صد ننگست ازین
می‌گریزی از پشه در کژدمی • می‌گریزی در یمی تو از نمی
می‌گریزی از جفاهای پدر • در میانِ لوطیان و شور و شر
می‌گریزی همچو یوسف زاَنْدُهی • تا زنَرْتَع نَلْعَب اُفتی در چهی
در چَه افتی زین تفرّج همچو او • مر ترا لیك آن عنایت یار کو
گر نبودی آن بدستوریٔ پدر • بر نیاوردی زچَه تا حشر سَر
آن پدر بهرِ دلِ او اِذن داد • گفت چون اینست میلت خیر باد
هر ضریری کز مسیحی سَر کشد • او جهودانه بماند از رَشَد
قابلِ ضَوْ بود اگرچه کور بود • شد ازین اِعْراض او کُور و کبود

(٤٠٩٩) Bul. در که افتی. (٤١٠٠) A ای راه‌جو. B Bul. ای چاه‌جو.
(٤١٠٢) ABP Bul. آن شگفت. (٤١٠٤) A بی روحی.
(٤١٠٦) Bul. هین در آ.
(٤١٠٨) G کورِ with *iḍáfat*. A آن یکی. P ننگست زین.
(٤١٠٩) GP کزدمی. P می‌گریزی در کلکان از نمی.
(٤١١٠) AB Bul. لوطیان شور. (٤١١٢) P باز for یار.
(٤١١٣) B Bul. بدستور پدر.

گویدش عیسی بزن در من دو دست * ای عَمی کُحلِ عزیزی با منست
از من ار کوری بیابی روشنی * بر قمیصِ یوسفِ جان بر زنی
کار و باری کِت رسد بعدِ شِکست * اندر آن اقبال و منهاجِ رَهست
کار و باری که ندارد پا و سر * ترك کن هَیْ پیر خر ای پیر خر
غیرِ پیرِ اُستاد و سَرلَشکر مباد * پیرِ گردون نی ولی پیرِ رَشاد
در زمان چون پیر را شد زیردست * روشنایی دید آن ظلمت‌پرست
شرطْ تسلیمست نه کارِ دراز * سود نَبْود در ضلالت تُركْ تاز
من نجویم زین سپس راهِ اثیر * پیر جُویم پیر جُویم پیر پیر
پیر باشد نردبانِ آسمان * تیر پرّان از که گردد از کمان
نه زِابْرٰهیم نمرودِ گران * کرد با کرگس سفر بر آسمان
از هوا شد سوی بالا او بسی * لیك بر گردون نپرّد کرگسی
گفتش ابراهیم ای مردِ سفر * کرگست من باشم اینت خوبتر
چون ز من سازی بالا نردبان * بی پریدن بر روی بر آسمان
آنچنانك می‌رود تا غرب و شرق * بی ززاد و راحله دل همچو برق
آنچنانك می‌رود شب زاغتراب * حسِّ مردم شهرها در وقتِ خواب
آنچنانك عارف از راهِ نهان * خوش نشسته می‌رود در صد جهان
گر ندادستش چنین رفتار دست * این خبرها زآن ولایت از کیست
این خبرها وین روایاتِ مُحِق * صد هزاران پیر بر وی متّفق
یك خلافی نی میانِ این عُیون * آنچنانك هست در علمِ ظُنون
آن تحرّی آمد اندر لَیْلِ تار * وین حضورِ کعبه و وسطِ نهار
خیز ای نمرود پَرجُوی از کسان * نردبانی نایدت زین کرگسان

(٤١١٧) BP Bul. بزن بر من.   (٤١١٨) P با من ار کوری.
(٤١١٩) Bul. اقبال منهاج. B منهاج و رهست.
(٤١٢٢) A ترك و تاز.   (٤١٢٥) AP از کی گردد.
(٤١٢٦) AP این تحرّی. Bul. وسط النهار.   (٤١٢٧) In marg. P.

عقلِ جُزوی کرگس آمد ای مُقِل • پرِّ او با جیفه‌خواری متّصل
عقلِ ابدالان چو پَرِّ جبرئیل • می‌پرد تا ظلِّ سِدْره میل میل
بازِ سلطانم گَشَم نیکوپَیَم • فارغ از مُردارم و کرگس نیم
ترکِ کرگس کن که من باشم کَسَت • یك پَرِ من بهتر از صد کرگسَت
چند بر عَمْیا دوانی اسب‌را • باید اُستا پیشه‌را و کسب‌را
خویشتن رسوا مکن در شهرِ چین • عاقلی جُو خویش از وی در مچین
آن چه گوید آن فلاطونِ زمان • هین هوا بگْذار و رَو بر وفقِ آن
جمله می‌گویند اندر چین بجِد • بهرِ شاهِ خویشتن که لَمْ یَلِد
شاهِ ما خود هیچ فرزندی نزاد • بلك سوی خویش زن‌را ره نداد
هرکه از شاهان ازین نوعش بگفت • گردنش با تیغِ بُرّان کرد جُفت
شاه گوید چونك گفتی این مقال • یا بکن ثابت که دارم من عیال
مر مرا دختر اگر ثابت کنی • یافتی از تیغِ تیزم آمنی
ورنه بی شك من ببرّم حلقِ تو • بر کشم از صوفیٔ جان دلقِ تو
سَر نخواهی بُرد هیچ از تیغِ تو • ای بگفته لافِ کِذْب‌آمیغ تو
بنْگر ای از جهل گفته ناحقی • پُر زسَرهای بُریده خندقی
خندقی از قعرِ خندق تا گلو • پُر زسَرهای بُریده زین غُلو
جمله اندر کارِ این دعوی شدند • گردنِ خودرا بدین دعوی زدند
هان ببین این‌را بچشمِ اعتبار • این چنین دعوی مَیَندیش و میار
تلخ خواهی کرد بر ما عمرِ ما • کی برین می‌دارد ای دادر ترا

(۴۱۳۸) AP پرّ با مردارخواری متّصل.
(۴۱۴۰) A سلطان گشم.
(۴۱۴۲) G اسپ‌را and کسپ‌را.
(۴۱۴۴) A om. و.
(۴۱۴۸) Bul. زود ثابت کن که من دارم عیال.
(۴۱۴۹) ABP Bul. ایمنی.
(۴۱۵۱) P سر در آری بی گمان در تیغ تو.

گر رود صد سال آنك آگاه نیست * بر عَما آن از حسابِ راه نیست
بی سلاحی در مرو در معرکه * همچو بی‌باکان مرو در تَهْلُکه
این همه گفتند و گفت آن ناصَبور * که مرا زین گفتها آید نُفور
سینه پُر آتش مرا چون مِنْقَلست * کِشْت کامل گشت وقتِ مِنْجَلست
صدررا صبری بُد اکنون آن نماند * بر مقامِ صبر عشق آتش نشاند
صبرِ من مُرد آن شبی که عشق زاد * در گذشت او حاضران‌را عُمر باد
ای محدِّث از خطاب و از خُطوب * زآن گذشتم آهنِ سردی مکوب
سَرْنگونم هَی رها کن پایِ من * فهم کُو در جملهٔ اجزاے من
اُشترم من تا توانم می‌کَشم * چون فتادم زار با کُشتن خوشم
پُر سَرِ مقطوع اگر صد خندقست * پیشِ دردِ من مِزاحِ مُطْلَقست
من نخواهم زد دگر از خوف و بیم * این چنین طبلِ هوا زیرِ گلیم
من عَلَم اکنون بصحرا می‌زنم * یا سَرْاندازی و یا رُویِ صنم
حلق کو نبْود سزای آن شراب * آن بریده به بشمشیر و ضِراب
دیده کو نبْود زوَصْلش در فِرِه * آن چنان دیده سپید و کور به
گوش کآن نبْود سزاے رازِ او * بر کَنَش که نبْود آن بر سَر نِکو
اندر آن دستی که نبْود آن نِصاب * آن شکسته به بساطورِ قَصاب
آنچنان پایی که از رفتارِ او * جان نپیوندد بنرگس‌زارِ او
آنچنان پا در حدیدِ اولیترست * کآنچنان پا عاقبت دردِ سَرست

(٤١٥٩) Bul. om. و.

(٤١٦٠) G مِنقلست with *kasra*.

(٤١٦٩) P حلق کآن نبود. Bul. om. و.

(٤١٧٠) P دیده کآن نبود. In P کبود is written above سپید.

بیان مجاهد کی دست از مجاهده باز ندارد اگرچه داند بسطت عطاء حقّرا کی آن مقصود از طرف دیگر و بسبب نوع عمل دیگر بدو رساند کی در وهم او نبوده باشد و همه وهم و اومید درین طریق معیَّن بسته باشد، حلقهٔ همین دَر می‌زند بُوكْ حقّ تعالی آن روزی‌را از دَر دیگر بدو رساند کی او آن تدبیر نکرده باشد، وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ، اَلعَبْدُ يُدَبِّرُ وَٱللّٰهُ يُقَدِّرُ، و بود کی بنده‌را وهم بندگی بود کی مرا از غیر این دَر برساند اگرچه من حلقهٔ این دَر می‌زنم، حقّ تعالی اورا هم ازین در روزی رساند، فی الجمله این همه درهای یك سراییست، مع تقریره،

یا درین ره آیدم این کامِ من * یا چو باز آیم زره سوی وطن
بُوكْ موقوفست کامم بر سفر * چون سفر کردم بیابم در حَضَر
یاررا چندین بجویم جِدّ و چُست * که بدانم که نمی‌بایست جُست
آن معیّت کَیْ رود در گوشِ من * تا نگردم گِرْدِ دَوْرانِ زمن
کَیْ کنم من از معیّت فهمِ راز * جُزکه از بَعْدِ سفرهای دراز
حق معیّت گفت و دل‌را مُهر کرد * تا که عَکْس آید بگوشِ دل نه طَرْد

Heading: A om. مقصود. Bul. و او همه وهم. BP Bul. امید. AB Bul. om. همه before درهای.

(٤١٧٥) BP آن کام. (٤١٧٧) Bul. چندان.

(٤١٧٨) B om. A Bul. این معیّت.

(٤١٧٩) G فهمِ with *iḍáfat*. (٤١٨٠) P معیّت کرد.

چون سفرها کرد و داد راه داد * بعد از آن مُهر از دلِ او بر گشاد
چون خَطائَیْن آن حسابِ با صفا * گرددش روشن زبَعْدِ دو خطا
بعد از آن گوید اگر دانستمی * این معیّت را کی اورا جُستمی
دانش آن بود موقوفِ سفر * ناید آن دانش بتیزیِٔ فِکَر
آنچنانك وجهِ وامِ شیخ بود * بسته و موقوفِ گریهٔ آن وجود
کودكِ حلوایی بگْریست زار * توخته شد وامِ آن شیخِ کُبار
گفته شد آن داستانِ معنوی * پیش ازین اندر خِلالِ مثنوی
در دلت خوف افگند از موضعی * تا نباشد غیرِ آنت مَطْمَعی
در طمع فایدهٔ دیگر نهد * وآن مُرادت از کسی دیگر دهد
ای طمع در بسته در یك جایْ سخت * کآیدم میوه از آن عالی درخت
آن طمع زآنجا نخواهد شد وفا * بل زجایِ دیگر آید آن عطا
آن طمع را پس چرا در تو نهاد * چون نخواستت زآن طرف آن چیز داد
از برایِ حکمتی و صنعتی * نیز تا باشد دلت در حیرتی
تا دلت حیران بود ای مستفید * که مُرادم از کجا خواهد رسید
تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش * تا شود ایقانِ تو در غیب بیش
هم دلت حیران بود در مُنْتَجَع * که چه رویاند مُصَرِّف زین طمع
طَمْع داری روزیی در درزیی * تا زخیّاطی بَری زر تا زیی
رزقِ تو در زرگری آرد پدید * که زوَهْمت بود آن مکسب بعید

(٤١٨١) A بعد ازین. (٤١٨٤) P ناید ان معنی.

(٤١٨٦) A تا ادا شد وام, but the words تا ادا appear to have been suppl. by a later hand.

(٤١٨٨) B مطِمعی. G مطِمعی. P مَطمعی.

(٤١٨٩) Bul. در طمع خود فایدهٔ. P فایدهٔ.

(٤١٩٢) Bul. چون نبودش زآن طرف اکرام و داد.

(٤١٩٣) P صنعتی و حکمتی. (٤١٩٤) A دل حیران. Bul. کین مرادم.

(٤١٩٦) P حیران شود.

پس طمع در درزیی بهرِ چه بود • چون نخواست آن رزق زآن جانب گشود
بهرِ نادر حکمتی در علمِ حق • که نبشت آن حکمرا در ما سَبَق
نیز تا حیران بود اندیشهات • تا که حیرانی بود کُل پیشهات
تا وصالِ یار زین سَعْیَم رسد • یا ز راهی خارج از سعیِ جسد
من نگویم زین طریق آید مراد • می‌طپم تا از کجا خواهد گشاد
سَرْبُریده مرغ هر سو می‌فُتد • تا کدامین سو رهد جان از جَسَد
تا مرادِ من برآید زین خُروج • یا ز بُرْجی دیگر از ذاتُ البُروج

حکایت آن شخص کی خواب دید کی آنچ می‌طلبی از یسار بمصر وفا شود آنجا گنجیست در فلان محلّه در فلان خانه، چون بمصر آمد کسی گفت من خواب دیده‌ام کی گنجیست ببغداد در فلان محلّه در فلان خانه نامِ محلّه و خانهٔ این شخص بگفت، آن شخص فهم کرد کی آن گنج در مصر گفتن جهت آن بود کی مرا یقین کنند کی در غیر خانهٔ خود نمی‌باید جستن ولیکن این گنج یقین و محقّق جز در مصر حاصل نشود،

بود یك میراثیْ مال و عَقار • جمله‌را خورد و بماند او عُور و زار

(٤٢٠١) Bul. تا حیران شود. (٤٢٠٢) Bul. راه.
(٤٢٠٣) AB آمد مراد. (٤٢٠٥) G ذاتَ.
Heading: Bul. کسی گفتش. P om. نام محلّه وخانه and بگفت آن شخص. In G این شخص and بگفت are transposed. A om. آن شخص.
(٤٢٠٦) AB برد یك میراثیی. Bul. بود زر میراثی‌را بیشمار.

مال میراثی ندارد خود وفا * چون بناکام از گذشته شد جدا
او نداند قدر هر کآسان بیافت * کو بکدّ و رنج و کسبش کم شتافت
قدرِ جان زآن می‌ندانی ای فلان * که بدادت حق ببخشش رایگان
نقد رفت و کاله رفت و خانها * ماند چون چُغدان در آن ویرانها
گفت یا رَب برگ دادی رفت برگ * یا بده برگی و یا بفرست مرگ
چون تهی شد یادِ حق آغاز کرد * یا رَب و یا رَب أَجِرْنی ساز کرد
چون پیمبر گفت مؤمن مِزْهَرست * در زمانِ خالیی ناله‌گرست
چون شود پُر مُطربش بنْهد زدست * پُر مشو کآسیبِ دستِ او خوشست
تی شَو و خوش باش بَیْنَ إِصْبَعَیْن * کز میِ لا أَیْن سرمستست أَیْن
رفت طغیان آب از چشمش گشاد * آبِ چشمش زرعِ دین‌را آب داد

سبب تأخیر اجابت دعاء مؤمن،

ای بسا مُخلص که نالد در دُعا * تا رود دودِ خُلوصش بر سما
تا رود بالای این سقفِ برین * بُویِ مُجْمَر از أَنینُ ٱلْمُذْنِبین
پس ملایک با خدا نالند زار * کای مُجیبِ هر دُعا وَی مُستجار
بندهٔ مؤمن تضرّع می‌کند * او نمی‌داند بجز تو مُستَنَد
تو عطا بیگانگانرا می‌دهی * از تو دارد آرزو هر مُشتهی
حق بفرماید که نه از خواریٔ اوست * عَیْنِ تأخیرِ عطا یاریٔ اوست
حاجت آوردش زغفلت سوی من * آن کشیدش مُوکشان در کویِ من

(٤٢٠٧) A خود بناکام.
(٤٢٠٨) P کسپش.
(٤٢١٢) Bul. نی پیمبر.
(٤٢١٥) A Bul. سرمسیست.
(٤٢١٦) P کشت دین‌را.
(٤٢١٩) G دعاوِی مستجار.
(٤٢٢١) P صلّها بیگانگانرا. Bul. یابد آرزو.

گر بر آرم حاجتش او وا رود • هم در آن بازیچه مستغرق شود
گرچه می‌نالد بجان یا مُستجار • دل‌شکسته سینه‌خسته گو بزار
خوش همی‌آید مرا آوازِ او • وآن خدایا گفتن و آن رازِ او
وآنك اندر لابه و در ماجرا • می‌فریباند بهر نوعی مرا
طوطیان و بلبلانرا از پسند • از خوش‌آوازی قفص در می‌کنند
زاغ‌را و چُغدرا اندر قفص • کَیْ کنند این خود نیآمد در قصص
پیشِ شاهدباز چون آید دو تن • آن یکی کمپیر و دیگر خوش‌ذَقَن
هر دو نان خواهند او زوتر فطیر • آرد و کمپیررا گوید که گیر
وآن دگررا که خوشستش قدّ و خد • کَیْ دهد نان بل بتأخیر افکند
گویدش بنْشین زمانی بی گُزند • که بخانه نانِ تازه می‌پزند
چون رسد آن نانِ گرمش بعدِ کَد • گویدش بنْشین که حلوا می‌رسد
هم بدین فن دارْدارش می‌کند • وز رهِ پنهان شکارش می‌کند
که مرا کاریست با تو یك زمان • منتظر می‌باش ای خوبِ جهان
بی‌مُرادئ مؤمنان از نیك و بد • تو یقین می‌دان که بهرِ این بود

رجوع کردن بقصّهٔ آن شخص کی باو گنج نشان دادند بمصر و بیان تضرّع او از درویشی بحضرت حقّ،

مردِ میراثی چو خورد و شد فقیر • آمد اندر یا رَب و گریه و نفیر
خود که کوبد این دَرِ رحمت‌نثار • که نیابد در اجابت صد بهار

(۴۲۲۴) Bul. حاجتش‌را او رود. B هم در آن قیمار. P هم درون سوز و مستغرق شود, but the text has been altered.

(۴۲۲۵) P ای مستجار. (۴۲۳۵) G Bul. برین فن.

Heading: P om. کردن. B Bul. حق تعالی.

(۴۲۲۹) GP کی کوبد. Bul. کو نیابد.

خواب دید او هاتفی گفت او شنید * که غنای تو بمصر آید پدید
رَو بمصر آنجا شود کارِ تو راست * کرد کُدْیت‌را قبول او مُرتجاست
در فلان موضع یکی گنجیست زفت * در پیِ آن بایدت تا مصر رفت
بی درنگی هین زبغداد ای نژند * رَو بسویِ مصر و مَنْبَتگاهِ قند
چون زبغداد آمد او تا سوی مصر * گرم شد پشتش چو دید او رُویِ مصر
بر امیدِ وعدهٔ هاتف که گنج * یابد اندر مصر بهرِ دفعِ رنج
در فلان کُوی و فلان موضع دفین * هست گنجی سخت نادر بس گزین
لیك نفقه‌ش بیش و کم چیزی نماند * خواست دَقّی بر عَوامُ ٱلنّاس راند
لیك شرم و همّتش دامن گرفت * خویش‌را در صبر افشردن گرفت
باز نفسش از مجاعت بر طپید * زانتجاع و خواستن چاره ندید
گفت شب بیرون روم من نرم نرم * تا زظلمت نآیدم در کُدیه شرم
همچو شَبْکوکی کنم شب ذکر و بانگ * تا رسد از بامهاام نیم دانگ
اندرین اندیشه بیرون شد بکُوی * واندرین فکرت همی‌شد سو بسوی
یك زمان مانع همی‌شد شرم و جاه * یك زمانی جوع می‌گفتش بخواه
پای پیش و پای پس تا ثُلثِ شب * که بخواهم یا بخسپم خُشك‌لب

(٤٢٤٠) A و هاتفی.
(٤٢٤١) Bul. کرد گریه‌ات‌را قبول. G کَدیّت‌را. P کدیه‌ات.
(٤٢٤٢) AB Bul. در یکی موضع. P om. و.
(٤٢٤٣) Bul. om. و.
(٤٢٤٧) P نفقه بیش و کم چیزش.
(٤٢٥١) A شبکوبی.

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی از بهر شبکوکی و گدایی و گرفتن عسس اورا و مراد او حاصل شدن از عسس بعد از خوردن زخم بسیار. وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وقوله تعالى سَيَجْعَلُ ٱللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا، وقوله تعالى إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْرًا، وقوله علیه ٱلسلٰم اِشْتَدِّی أَزْمَةُ تَنفَرِجی، وَجَمیعُ ٱلقُرآن وَٱلکُتُبِ ٱلمُنْزَلَةِ فی تَقْرِیرِ هذا،

ناگهانی خود عسس اورا گرفت ٭ مشت و چوبش زد زصَفْرا ناشِکفت
اتّفاقا اندر آن شبهاے تار ٭ دیده بُد مردم زشب‌دزدان ضرار
بود شبهاے مَخُوف و مُنْتَحَس ٭ پس بجِد می‌جُست دزدان‌را عسس
تا خلیفه گفت که ببْرید دست ٭ هرکه شب گردد وگر خویشِ منست
بر عسس کرده مَلِك تهدید و بیم ٭ که چرا باشید بر دزدان رحیم
عشوه‌شان‌را از چه رُو باور کنید ٭ یا چرا زیشان قبولِ زر کنید
رحم بر دزدان و هر منحوس‌دست ٭ بر ضعیفان ضربت و بی‌رحمیست
هین زرنجِ خاصّ مَشْکُل زانتقام ٭ رنجِ او کم بین ببین تو رنجِ عام
اصْبَعِ ملدوغ بُبر در دفعِ شر ٭ در تعدّی و هلاکِ تن نگر
اتّفاقا اندر آن ایّام دزد ٭ گشته بود انبوه پخته و خام دزد

Heading: P om. بکوی and و گدایی. GP om. وقوله تعالی انّ مع العسر یسرًا. These words are suppl. in marg. G.

(٤٢٥٥) Bul. چوبها زد بی محابا ناشکفت.

(٤٢٥٦) Bul. مردمانرا دیده از دزدان ضرار. (٤٢٥٧) G منحَس with *fatḥa*.

(٤٢٥٨) B Bul. گفته. AB Bul. اگر for وگر. (٤٢٦١) AB بی‌رحمتست.

(٤٢٦٢) Bul. مگسل زانتقام. Bul. رنج او بگذار و بنگر رنج عام.

(٤٢٦٣) A ملدوع.

در چنین وقتش بدید و سخت زد * چوبها و زخمهای بی‌عدد
نعره و فریاد زآن درویش خاست * که مزن تا من بگویم حالْ راست
گفت اینکْ دادمت مُهلت بگو * تا بشب چون آمدی بیرون بکو
تو نهٔ زینجا غریب و مُنْکَری * راستی گو تا بچه مکر اندری
اهلِ دیوان بر عسس طعنه زدند * که چرا دزدان کنون انبه شدند
انبهی از تُست و از امثالِ تُست * وا نما یارانِ زشت‌را نُخُست
ورنه کین جمله‌را از تو کشم * تا شود ایمن زرِ هر محتشم
گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر * که نیم من خانه‌سوز و کیسه‌بُر
من نه مردِ دزدی و بیدادیم * من غریبِ مصرم و بغدادیم

بیان این خبر کی اَلکِذْبُ رِیبةٌ وَالصِّدْقُ طُمأْنینة،

قصّهٔ آن خواب و گنج زر بگفت * پس زصدقِ او دلِ آنکس شُکُفت
بُویِ صدقش آمد از سوگندِ او * سوزِ او پیدا شد و اِسْپندِ او
دل بیارامد بگفتارِ صواب * آنچنانک تشنه آرامد بآب
جز دلِ محجوب کورا علّتیست * از نبیّش تا غبی تمییز نیست
ورنه آن پیغام کز موضع بود * بر زند بر مه شکافیده شود
مه شکافد وآن دلِ محجوب نی * زآنک مردودست او محبوب نی
چشمه شد چشمِ عسس زآشْکِ مُبِل * نی زگفتِ خشک بل از بُویِ دل
یک سخن از دوزخ آید سوی لب * یک سخن از شهرِ جان در کویِ لب
بحرِ جان‌افزا و بحرِ پُرحَرَج * در میانِ هر دو بحر این لب مَرَج
چون یَپَنْلو در میانِ شهرها * از نواحی آید آنجا بهرها

(٤٢٧١) P زرهرت محتشم.
Heading: Bul. آن خبر. A om. کی.
(٤٢٧٥) Bul. از اسپند او. (٤٢٨٠) B بلك از بوی.
(٤٢٨٢) G یَپُنْلو as in text.

کالهٔ معیوبِ قلبِ کیسه‌بُر • کالهٔ پُر سودِ مُسْتَشْرَف چو دُر
زین یَپُنلو هرکه بازرگان‌ترست • بر سَرَه و بر قَلْبها دیده‌وَرست
شد یَپُنلو مر ورا دارُ ٱلرَّباح • وآن دگررا از عَمَی دارُ ٱلجُناح
هر یکی زاَجْزای عالَم یك بیك • بر غَبی بندست و بر اُستاد فك
بر یکی قندست و بر دیگر چو زهر • بر یکی لطفست و بر دیگر چو قهر
هر جمادی با نَبی افسانه‌گو • کعبه با حاجی گواه و نطق‌خو
بر مُصَلِّی مسجد آمد هم گواه • کو همی آمد بمن از دُور راه
با خلیل آتش گُل و ریحان و وَرْد • باز بر نمرودیان مرگست و درد
بارها گفتیم این‌را ای حَسَن • می‌نگردم از بیانش سیر من
بارها خوردی تو نان دفعِ ذُبول • این همان نانست چون نبْوی ملول
در تو جوعی می‌رسد نَو زاعْتدال • که همی‌سوزد ازو تُخمه و ملال
هرکرا دردِ مجاعت نقد شد • نَو شدن با جُزو جُزوش عقد شد
لذّت از جوعست نه از نُقلِ نَو • با مجاعت از شکر به نانِ جَو
پس زبی‌جوعیست وز تُخمهٔ تمام • آن ملالت نه زتکرارِ کلام
چون زدُکّان و مِکاس و قیل و قال • در فریبِ مردمت ناید ملال
چون زغیبت واَکْلِ لحمِ مردمان • شصت سالت سیری نآمد از آن
عشوها در صیدِ شُلّهٔ کَفْته تو • بی ملولی بارها خوش گفته تو
بارِ آخر گوییَش سوزان و چُست • گرم‌تر صد بار از بارِ نُخُست

(٤٢٨٤) AP Bul. و قلب. A مستشرق. B Bul. و مستشرق.
(٤٢٨٥) Bul. om. و. (٤٢٨٩) AB نطق‌جو. Bul. لطف‌جو.
(٤٢٩٤) GP زاعتلال. (٤٢٩٧) Bul. زتکر بر.
(٤٢٩٨) A خود زدکّان. P و مکیس.
(٤٣٠٠) A om. شلّه. G شلّهٔ گفته as in text. Bul. شلّه کفتهٔ. A بارها بشگفته تو. In G خوش is a correction. Bul. خوش گفتهٔ.
(٤٣٠١) B باز آخر.

درد داروی کهن را نَو کند * درد هر شاخِ ملولی خَو کند
کیمیای نَو کننده دردهاست * کو ملولی آن طرف که درد خاست
هین مزن تو از ملولی آهِ سرد * درد جُو و درد جُو و درد درد
خادعِ دردند درمانهای ژاژ * رهزنند و زَرْستانان رَسْمِ باژ
آبِ شوری نیست درمانِ عطش * وقتِ خوردن گر نماید سرد و خوش
لیك خادع گشت و مانع شد زجُست * زآبِ شیرینی کزو صد سبزه رُست
همچنین هر زرِّ قلبی مانعست * از شناسِ زرِّ خوش هر جا که هست
پا و پرّت‌را بتزویری بُرید * که مرادِ تو منم گیر ای مُرید
گفت دردت چینم او خود دُرد بود * مات بود ارچه بظاهر بُرد بود
رَو زدرمانِ دروغین می‌گریز * تا شود دردت مُصیب و مشك‌بیز
گفت نه دزدی تو و نه فاسقی * مردِ نیکی لیك گول و احمقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی * نیست عقلت‌را تسوی روشنی
بارها من خواب دیدم مُسْتمِر * که ببغدادست گنجی مستتر
در فلان سوی و فلان کویی دفین * بود آن خود نامِ کویِ این حزین
هست در خانهٔ فلانی رَو بجُو * نامِ خانه و نامِ او گفت آن عدو
دیده‌ام خود بارها این خواب من * که ببغدادست گنجی در وطن
هیچ من از جا نرفتم زین خیال * تو بیك خوابی بیآیی بی‌ملال
خوابِ احمق لایقِ عقلِ ویست * همچو او بی‌قیمتست و لاشَیَست
خوابِ زن کمتر زخوابِ مرد دان * از پیِ نقصانِ عقل و ضعفِ جان

(۴۲۰۲) P کین دُرد خاست.
(۴۲۰۴) AB درد و درد for درد درد.
(۴۲۰۵) In A رهزنند has been altered to رهزنان. A زر ستانند. A بهر باژ.
(۴۲۱۰) Bul. خار بود ارچه بظاهر ورد بود.
(۴۲۱۲) Bul. om. و. Bul. تسوئی.
(۴۲۱۴) Bul. گنج.
(۴۲۱۵) P آن حزین.

خوابِ ناقص‌عقل و گول آید کساد • پس زنِ عقلی چه باشد خواب باد
گفت با خود گنج در خانهٔ منست • پس مرا آنجا چه فقر و شیونست
بر سرِ گنج از گدایی مرده‌ام • زانک اندر غفلت و در پرده‌ام
زین بشارت مست شد دردش نماند • صد هزار اَلحمد بی لب او بخواند
گفت بُد موقوفِ این آتِ لوتِ من • آبِ حیوان بود در حانوتِ من
رَو که بر لوتِ شگرفی بر زدم • کوریِ آن وهم که مُفلس بُدم
خواه احمق دان مرا خواهی فرو • آنِ من شد هرچه میخواهی بگو
من مُرادِ خویش دیدم بی‌گمان • هرچه خواهی گو مرا ای بَددهان
تو مرا پُر درد گو ای محتشم • پیشِ تو پُر درد و پیشِ خود خوشم
وای اگر بر عکس بودی این مَطار • پیشِ تو گُلزار و پیشِ خویش زار

مثل،

گفت با درویش روزی یک خسی • که ترا اینجا نمی‌داند کسی
گفت او گر می‌نداند عامیَم • خویش‌را من نیک می‌دانم کیَم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش • او بُدی بینای من من کورِ خویش
احمقم گیر احمقم من نیک‌بخت • بخت بهتر از لجاج و رُویِ سخت
این سخن بر وفقِ ظنّت می‌جهد • ورنه بختم دادِ عقلم هر دهد

(٤٢٢١) A om. و. Bul. آید فساد.
(٤٢٢٢) P گنج در کنج منست.
(٤٢٢٧) Bul. خواه احمق دان و خواهی عاقلم • یافتم من هرچه میخواهد دلم.
(٤٢٢٨) Bul. خویش‌را دیدم یقین. Bul. گو مرا تو بعد ازین.
(٤٢٣٠) AB Bul. پیش خویش خار.
Heading: P om. (٤٢٣٥) Bul. عقلم میدهد.

بازگشتن آن شخص شادمان و مراد یافته و خدای‌را شکر گویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حقّ و ظهور تأویلات آن در وجهی کی هیچ عقلی و فهمی بدآنجا نرسد،

بازگشت از مصر تا بغداد او * ساجد و راکع ثناگر شکرگو
جمله ره حیران و مست او زین عجب * زانعکاسِ روزی و راهِ طلب
کز کجا اومیدوارم کرده بود * وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حکمت بود که قبلهٔ مُراد * کردم از خانه برون گمراه و شاد
تا شتابان در ضلالت می‌شدم * هر دم از مطلب جُداتر می‌بُدم
باز آن عینِ ضلالت‌را بجود * حق وسیلت کرد اندر رُشد و سود
گُمرهی‌را مَنْهَجِ ایمان کند * کژرَوی‌را مَحْصَدِ احسان کند
تا نباشد هیچ مُحسن بی وجا * تا نباشد هیچ خاین بی رجا
اندرونِ زهر تریاق آن حَفی * کرد تا گویند ذو اللُّطْف الخَفی
نیست مَخفی در نماز آن مَکْرُمَت * در گنه خلعت نهد آن مغفرت
منکرانرا قصد اِذلالِ ثِقات * ذُل شده عِزّ و ظهورِ مُعجزات
قصدشان زانکار ذُلِّ دین بُده * عَیْنِ ذُل عِزِّ رسولان آمده
گر نه انکار آمدی از هر بَدی * معجزه و برهان چرا نازل شدی
خصمِ مُنکر تا نشد مِصْداق‌خواه * کَیْ کند قاضی تقاضای گواه
معجزه همچون گواه آمد زَکی * بهرِ صدقِ مدّعی در بی‌شکی
طعن چون می‌آمد از هر ناشناخت * معجزه می‌داد حقّ و می‌نواخت

Heading: P om. و سجده کنان. A om. حقّ.
(۴۲۳۸) A از کجا. Bul. امیدوارم. (۴۲۳۹) P کین چه حکمت. P کآن قبلهٔ.
(۴۲۴۳) Bul. تا نگردد هیچ خاین. (۴۲۴۴) Bul. آن خفی.
(۴۲۴۷) P شده for بُده.

مکرِ آن فرعون سیصدتو بُده • جمله ذُلِّ او و قمعِ او شده
ساحران آورده حاضر نیك و بد • تا که جرحِ معجزهٔ موسی کند
تا عصارا باطل و رسوا کند • اعتبارش‌را زدلها بر کَنَد
عَیْنِ آن مکر آیتِ موسی شود • اعتبارِ آن عصا بالا رود
لشکر آرد او پگه تا حَوْلِ نیل • تا زند بر موسی و قومش سبیل
ایمنیٔ اُمّتِ موسی شود • او بتَحْتَ ٱلْأَرْض و هامون در رود
گر بمصر اندر بُدی او نآمدی • وهم از سِبْطی کجا زایل شدی
آمد و در سِبْط افگند او گداز • که بدانك اَمْن در خوفست راز
آن بود لطفِ خفی کورا صمد • نار بنْماید خود آن نوری بود
نیست مخفی مُزد دادن در تُقَی • ساحران‌را اجر بین بعد از خطا
نیست مخفی وصل اندر پرورش • ساحران‌را وصل داد او در بُرِش
نیست مخفی سَیْر با پایِ رَوا • ساحران‌را سَیْر بین در قطعِ پا
عارفان زآنند دایم آمِنون • که گذر کردند از دریای خون
اَمْنشان از عَیْنِ خوف آمد پدید • لاجرم باشند هر دم در مَزید
امن دیدی گشته در خوفی خَفی • خوف بین هم در امیدی ای صَفی
آن امیر از مکر بر عیسی تند • عیسی اندر خانه رُو پنهان کند
اندر آید تا شود او تاجدار • خود زشبْهِ عیسی آید تاجِ دار
هَی میآویزید من عیسی نیَم • من امیرم بر جهودان خوش‌پیَم
زُوترش بر دار آویزید کو • عیسی‌است از دستِ ما تخلیط‌جو
چند لشکر می‌رود تا بَر خورد • برگِ او فَیْ گردد و بر سَر خورد
چند بازرگان رود بر بُویِ سود • عبد پندارد بسوزد همچو عود
چند در عالم بود بر عکسِ این • زهر پندارد بود آن انگبین

(٤٢٥٨) A گر بصبر اندر. (٤٢٦١) P صلّه for اجر.
(٤٢٦٦) A Bul. خوف خفی. G امیدی ای حفی.
(٤٢٧٠) P تعلیط‌جو. Bul. تخلیص‌جو, and this seems to have stood in A originally.

بس سِپَه بنْهاده دل بر مرگِ خویش • روشنیها و ظفر آید بپیش
ابرهه با پیل بهرِ ذُلِّ بَیت • آمد تا افگند حَی‌را چو میْت
تا حریم کعبه‌را ویران کند • جمله‌را زآن جای سرگردان کند
تا همه زُوّار گِردْ او تنند • کعبهٔ اورا همه قبله کنند
وز عرب کینه کشد اندر گزند • که چرا در کعبه‌ام آتش زنند
عَیْنِ سَعْیش عزّتِ کعبه شده • موجب اِعزازِ آن بیت آمده
مکّیان‌را عز یکی بُد صد شده • تا قیامت عزّشان مُمْتَد شده
او و کعبهٔ او شده مخسوف‌تر • از چِیست این از عنایات قدر
از جهازِ ابرههٔ همچون دَده • آن فقیرانِ عرب توانگر شده
او گمان بُرده که لشکر می‌کشید • بهرِ اهلِ بیت او زر می‌کشید
اندرین فَسْخِ عزایم وین هِمَم • در تماشا بود در ره هر قدم
خانه آمد گنج‌را او باز یافت • کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مکرّر کردن برادران پند دادن بزرگین‌را و تاب ناآوردن او آن پندرا و در رمیدن او ازیشان شیدا و بی‌خود رفتن و خودرا در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری خواستن لیک از فرط عشق نه از گستاخی و لاأُبالی الی آخره،

آن دو گفتندش که اندر جانِ ما • هست پاسخها چو نجم اندر سما

(٤٢٧٤) B بس سپه.
(٤٢٧٧) BP in the first hemistich تا که رُوهارا بکعبهٔ او نهند.
(٤٢٨١) B Bul. از چهاست. (٤٢٨٢) B تُنگر شده. Bul. تانگر شده. P منعم شده.
(٤٢٨٣) P خود زر می‌کشید. (٤٢٨٥) P گنج‌را جست و بیافت.
Heading: P Bul. تاب ناوردن. P و شیدا و بیخود و رمیدن ازیشان. Bul. و شیدا.
P om. خواستن لیك. AB Bul. از فرط عشق و محبّت, and so corr. in G.

گر نگوییم آن نیاید راست نَرْد * ور بگوییم آن دلت آید بدرد
همچو چغزیم اندر آب از گُفت الم * وز خموشی اختناقست و سقم
گر نگوییم آشتی‌را نور نیست * ور بگوییم آن سخن دستور نیست
در زمان بر جَست کای خویشان وداع * إِنَّمَا ٱلدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مَتَاع
پس برون جَست او چو تیری از کمان * که مجالِ گفت کم بود آن زمان
اندر آمد مست پیشِ شاهِ چین * زود مستانه ببوسید او زمین
شاه‌را مکشوف یك یك حالشان * اوّل و آخر غم و زِلزالشان
میش مشغولست در مرعای خویش * لیك چوپان واقفست از حالِ میش
کُلُّکُم راعٍ بداند از رمه * کی علف‌خوارست و کی در مَلْحَمه
گرچه در صورت از آن صف دُور بود * لیك چون دف در میانِ سور بود
واقف از سوز و لهیبِ آن وُفود * مصلحت آن بُد که خُشك آورده بود
در میانِ جانشان بود آن سَمی * لیك قاصد کرده خودرا اعجمی
صورتِ آتش بود پایانِ دیگ * معنیِ آتش بود در جانِ دیگ
صورتش بیرون و معنیش اندرون * معنیِ معشوقِ جان در رگ چو خون
شاه‌زاده پیشِ شه زانو زده * دَه مُعَرِّف شارحِ حالش شده
گرچه شه عارف بُد از کُل پیش پیش * لیك می‌کردی معرّف کارِ خویش
در درون یك ذرّه نورِ عارفی * به بود از صد معرّف ای صفی
گوش‌را رهنِ معرّف داشتن * آیتِ محجوبیست و حَزْر و ظن
آنك اورا چشمِ دل شد دیدبان * دید خواهد چشمِ او عَیْنُ ٱلعِیان
با تواتر نیست قانع جانِ او * بل زچشمِ دل رسد ایقانِ او
پس معرّف پیشِ شاهِ مُنْتَجَب * در بیانِ حالِ او بگشود لب

(٤٣٩٥) AP راعی.   (٤٣٩٨) A شد آن سی. AB کرد خودرا.
(٤٤٠٠) A در دل چو خون.   (٤٤٠٤) P حزر ظن.
(٤٤٠٥) Bul. دیده‌بان.
(٤٤٠٧) P om. Bul. منتخب.

گفت شاها صیدِ اِحسانِ تُوَست * پادشاهی کن که بی بیرون‌شُوَست
دست در فتراکِ این دولت زدست * بر سرِ سرمستِ او بر مال دست
گفت شه هر مَنصبی و مُلکتی * کالتماسش هست یابد این فتی
بیست چندان مُلک کو شد زآن بَری * بخشمش اینجا و ما خود بر سری
گفت تا شاهیت در وی عشق کاشت * جز هوای تو هوایی کی گذاشت
بندگیْ تُش چنان دَرْخورد شد * که شهی اندر دلِ او سرد شد
شاهی و شه‌زادگی در باختست * از پیِ تو در غریبی ساختست
صوفیست انداخت خرقه وجد در * کی رود او بر سرِ خرقه دگر
مَیْل سوی خرقهٔ داده و نَدَم * آنچنان باشد که من مغبون شدم
باز ده آن خرقه این سو ای قرین * که نمی‌ارزید آن یعنی بدین
دُور از عاشق که این فکر آیدش * ور بیاید خاک بر سر بایدش
عشق ارزد صد چو خرقهٔ کالبد * که حیاتی دارد و حِسّ و خِرَد
خاصّه خرقهٔ مُلکِ دنیا کابَترست * پنج دانگِ مستیش دردِ سرست
مُلکِ دنیا تن‌پرستان را حلال * ما غلامِ ملکِ عشقِ بی‌زوال
عاملِ عشقست معزولش مکن * جز بعشقِ خویش مشغولش مکن
مَنْصِبی کآنم زرُویت مُحْجِبست * عینِ معزولیست و نامش مَنْصِبست
موجبِ تأخیرِ اینجا آمدن * فقدِ استعداد بود و ضعفِ فن
بی زاستعداد در کانی رَوی * بر یکی حَبّه نگردی مُحتوی
همچو عِنّینی که بِکری را خرد * گرچه سیمین‌بَر بود کی بَر خورد

(٤٤٠٨) P پادشاها صید. (٤٤٠٩) A در مال دست.
(٤٤١٢) P بر وی عشق.
(٤٤١٣) P بندگیِ شه چنان در خور شدست * که شهی اندر دلش سرد آمدست.
(٤٤١٤) P از پی شه. (٤٤١٦) In G و after داده is written below the line.
(٤٤١٧) A آن معنی بدین. (٤٤٢٣) AB om. و.
(٤٤٢٤) Bul. ضعف تن.

چون چراغی بی ززیت و بی فتیل • نه کثیرستش زشمع و نه قلیل
در گلستان اندر آید اخشمی • کَی شود مغزش زریحان خرّمی
همچو خوبی دلبری مهمانِ غَر • بانگِ چنگ و بَرْبَطی در پیشِ کر
همچو مرغِ خاك کآید در بحار • زآن چه یابد جز هلاك و جز خسار
همچو بی‌گندم شده در آسیا • جز سپیدیٔ ریش و مو نبْود عطا
آسیاے چرخ بر بی‌گندمان • مُوسپیدی بخشد و ضعفِ میان
لیك با باگندمان این آسیا • مُلك‌بخش آمد دهد کار و کیا
اوّل استعدادِ جنّت بایدت • تا زجنّت زندگانی زایدت
طفلِ نَورا از شراب و از کباب • چه حلاوت وز قُصور و از قِباب
حد ندارد این مَثَل کم جُو سخن • تو برَو تحصیلِ استعداد کن
بهرِ استعداد تا اکنون نشست • شوق از حد رفت و آن نآمد بدست
گفت استعداد هم از شه رسد • بی زجان کَی مُستَعِد گردد جسد
لطفهاے شه غمش‌را در نَوشت • شُد که صیدِ شه کند او صید گشت
هرکه در اِشکارِ چون تو صید شد • صیدرا ناکرده قَیْد او قَیْد شد
هرکه جویای امیری شد یقین • پیش ْاز آن او در اسیری شد رهین
عکس می‌دان نقشِ دیباجهٔ جهان • نامِ هر بندهٔ جهان خواجهٔ جهان
اے تن کَژْفکرتِ معکوس‌رَو • صد هزار آزادرا کرده گِرَو
مدّتی بگْذار این حیلت‌پزی • چند دَم پیش از اجل آزاد زے
ور در آزادیت چون خر راه نیست • همچو دُولت سَیْر جز در چاه نیست
مدّتی رَو ترکِ جانِ من بگو • رَو حریفِ دیگری جز من بجو

(٤٤٢٧) P بی ززیتی و فتیل. (٤٤٢٨) A در گلستانی در آید.
(٤٤٣٠) A چه باید.
(٤٤٣٦) A ندارد این سخن.
(٤٤٤٣) Bul. و معکوس‌رو. Bul. کردی.
(٤٤٤٦) AP حریفی.

نوبتِ من شد مرا آزاد کن • دیگری‌را غیرِ من داماد کن
ای تنِ صدکاره ترکِ من بگو • عمرِ من بُردی کسی دیگر بجو

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و نایب قاضی صندوق‌را خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوحی بر امید بازئ پارینه و گفتن قاضی کی مرا آزاد کن و کسی دیگررا بجوی الی آخر القصّه،

جوحی هر سالی زدرویشی بفن • رُو بزن کردی که ای دلخواه زن
چون سلاحت هست رَو صیدی بگیر • تا بدوشانیم از صیدِ تو شیر
قوسِ ابرو تیرِ غمزه دامِ کَید • بهرِ چه دادت خدا از بهرِ صید
رَو پیِ مرغی شگرفی دام نِه • دانه بنْما لیك در خوردش مده
کام بنْما و کن اورا تلخ‌کام • کَیْ خورد دانه چو شد در حبسِ دام
شد زنِ او نزدِ قاضی در گِله • که مرا افغان زشوی دَه‌دِله
قصّه کوته کن که قاضی شد شکار • از مقال و از جمالِ آن نگار
گفت اندر مَحْکَمه‌ست این غُلغُله • من نتوانم فهم کردن این گِله
گر بخلوت آیی ای سروِ سهی • از ستمکارئ شُو شرحم دهی
گفت خانهٔ تو زهر نیك و بدی • باشد از بهرِ گله آمدشُدی

(٤٤٤٨) A صدکار.
Heading: P صندوق‌را خریدن نایب قاضی و. P سال دیگر. P om. زن جوحی. P بجوی و دیگری‌را. ABP Bul. الی آخره and om. القصّه.
(٤٤٤٩) AB Bul. ای دلخواه من. (٤٤٥٠) AB سلیحت.
(٤٤٥١) P بهر چی. (٤٤٥٢) B Bul. مرغ.
(٤٤٥٤) P زیار for زشوی. (٤٤٥٦) A می‌نتوانم. B Bul. می‌نتانم.
(٤٤٥٧) Bul. که بخلوت. P وز ستمکارئ.

خانهٔ سَر جمله پُر سودا بود • صدر پُر وسواس و پُر غوغا بود
باقیْ اعضا زفکر آسوده اند • وآن صُدور از صادران فرسوده‌اند
در خزان و بادِ خوفِ حق گریز • آن شقایقهای پارین‌را بریز
این شقایق منعِ نو اُشکوفهاست • که درختِ دل برای آن نَماست
خویش‌را در خواب کن زین افتکار • سَر ززیرِ خواب در یقظت بر آر
همچو آن اصحابِ کهف ای خواجه زود • رَو بأَیقاظًا که تَحسَبُهُمْ رُقُود
گفت قاضی ای صنم معمول چیست • گفت خانهٔ این کنیزک بس تهیست
خصم در دِه رفت و حارس نیز نیست • بهرِ خلوت سخت نیکو مسکنیست
امشب ار امکان بود آنجا بیا • کارِ شب بی سُمعه‌است و بی ریا
جملهٔ جاسوسان زخَمرِ خواب مست • زنگیْ شب جمله‌را گردن زدست
خواند بر قاضی فسونهای عجب • آن شکَرلب وآنگهانی از چه لب
چند با آدم بلیس افسانه کرد • چون حَوا گفتش بخور آنگاه خورد
اوّلین خون در جهانِ ظلم و داد • از کفِ قابیل بهرِ زن فتاد
نوح چون بر تابه بریان ساختی • واهِلَه بُر تابه سنگ انداختی
مکرِ زن بر کارِ او چیره شدی • آبِ صافِ وعظِ او تیره شدی
قوم‌را پیغام کردی از نهان • که نگه دارید دین زین گمرهان

رفتن قاضی بخانهٔ زن جوحی و حلقه زدن جوحی بخشم بر در و گریختن قاضی در صندوق الی آخره،

مکرِ زن پایان ندارد رفت شب • قاضیْ زیرک سوی زن بهرِ دَب

(۴۴۶۳) P .از افتکار (۴۴۶۶) A .در دیه
(۴۴۷۲) P .نوح‌را ... خانه می‌پرداختی P .واهله در تابه (۴۴۷۳) P فن for .کار
(۴۴۷۴) A .نگه دارند P .دین‌را زین زمان
Heading: AB Bul. om. زن. ABP Bul. تند بخشم. P مع تقریره for .الی آخره

زن دو شمع و نُقلِ مجلس راست کرد • گفت ما مستیم بی این آب‌خورد
اندر آن دم جوحی آمد در بزد • جُست قاضی مَهْرَبی تا در خزد
غیرِ صندوقی ندید او خلوتی • رفت در صندوق از خوف آن فتی
اندر آمد جوحی و گفت ای حریف • ای وبالم در ربیع و در خریف
من چه دارم که فدات نیست آن • که زمن فریاد داری هر زمان
بر لبِ خشکم گشادستی زبان • گاه مُفلس خوانیم گه قلتبان
این دو علّت گر بود ای جان مرا • آن یکی از تُست و دیگر از خدا
من چه دارم غیرِ آن صندوق کآن • هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گُمان
خلق پندارند زر دارم درون • داد وا گیرند از من زین ظُنون
صورتِ صندوق بس زیباست لیک • از عُروض و سیم و زر خالیست نیک
چون تنِ زَرّاقِ خوب و با وقار • اندر آن سَلّه نیابی غیرِ مار
من برم صندوق‌را فردا بکو • پس بسوزم در میانِ چارسو
تا ببینند مؤمن و گبر و جهود • که درین صندوق جز لعنت نبود
گفت زن هَی در گذر ای مرد ازین • خورد سوگندان که نکْنم جز چنین
از پگه حمّال آورد او چو باد • زود آن صندوق بر پشتش نهاد
اندر آن صندوق قاضی از نکال • بانگ می‌زد کای حَمّال و ای حَمال
کرد آن حمّال راست و چپ نظر • کز چه سو در می‌رسد بانگ و خبر
هاتفست این داعیِ من ای عجب • یا پری‌ام می‌کند پنهان طلب

(٤٤٧٦) P .نقل و مجلس (٤٤٧٩) P .ای وبال من زمستان و مصیف
(٤٤٨٠) Bul. .فدایت (٤٤٨١) P .گه تو مفلس
(٤٤٨٢) A om. مایهٔ and has بر من suppl. after تهمت. A .مایهٔ گمان
(٤٤٨٤) ABP صلّه وا گیرند. B .زآن ظنون
(٤٤٨٥) Bul. .عروض سیم (٤٤٨٧) P .پس بسوزانم میان
(٤٤٨٨) Bul. .جز لعبت (٤٤٨٩) Bul. .در گذار
(٤٤٩١) P .قاضی در صندوق از بیم نکال

چون پیاپی گشت آن آواز و بیش • گفت هاتف نیست باز آمد بخویش
عاقبت دانست کآن بانگ و فغان • بُد زصندوق و کسی در وی نهان
عاشقی کو در غمِ معشوق رفت • گرچه بیرونست در صندوق رفت
عمر در صندوق بُرد از اندهان • جز که صندوقی نبیند از جهان
آن سَری که نیست فوقِ آسمان • از هوس اورا در آن صندوق دان
چون زصندوقِ بدَن بیرون رود • او زگوری سوی گوری می‌شود
این سخن پایان ندارد قاضیَش • گفت ای حمّال و ای صندوق‌کش
از من آگه کن درونِ محکمه • نایبم‌را زودتر با این همه
تا خَرَد این‌را بزر زین بی‌خرَد • همچنین بسته بخانهٔ ما برَد
ای خدا بگْمار قومی رُوحْمند • تا زصندوقِ بدَنمان وا خرند
خلق‌را از بندِ صندوقِ فسون • کی خَرَد جز انبیا و مُرْسَلون
از هزاران یك کسی خوش‌منْظرست • که بداند کو بصندوق اندرست
او جهان‌را دیده باشد پیش از آن • تا بدآن ضِدّ این ضِدش گردد عیان
زین سبب که علم ضالّهٔ مؤمنست • عارفِ ضالّهٔ خودست و مُوقِنست
آنك هرگز روزِ نیکو خود ندید • او درین اِدبار کَیْ خواهد طپید
یا بطفلی در اسیری اوفتاد • یا خود از اوّل زمادر بنده زاد
ذوقِ آزادی ندیده جانِ او • هست صندوقِ صُوَر میدانِ او
دایما محبوس عقلش در صُوَر • از قفص اندر قفص دارد گذر
منْفذش نه از قفص سوی عُلا • در قفصها می‌رود از جا بجا
در نُبی اِنِ اسْتَطَعْتُمْ فانْفُذوا • این سخن با جِنّ و اِنس آمد زهو

(٤٤٩٤) P پیاپی کرد. AB Bul. om. و.

(٤٤٩٥) Bul. om. و. Instead of this verse P has:

عاقبت دانست کآن گفت خرد • هم زصندوقست و از وی می‌رسد

(٤٤٩٧) P رفت از اندهان. (٤٤٩٩) P بیرون شود. P سوی گوری می‌رود.

(٤٥٠٤) A صندوق و فسون. (٤٥٠٨) B روی نیکو.

گفت مَنْفذ نیست از گردونتان • جز بسلطان و بوَحیِ آسمان
گر زصندوقی بصندوقی رود • او سمایی نیست صندوقی بود
فُرجهٔ صندوق نَو نَو مُسْکِرست • در نیابد کو بصندوق اندرست
گر نشد غَرّه بدین صندوقها • همچو قاضی جوید اطلاق و رها
آنك داند این نشانش آن شناس • کو نباشد بی فغان و بی هراس
همچو قاضی باشد او در ارتعاد • کَیْ بر آید یك دمی از جانْش شاد

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق‌را از جوحی الی آخره،

نایب آمد گفت صندوقت بچند • گفت نهصد بیشتر زر می‌دهند
من نمی‌آیم فروتر از هزار • گر خریدارے گُشا کیسه بیار
گفت شرمی دار اے کوته‌نمد • قیمتِ صندوق خود پیدا بود
گفت بی رُؤیت شِری خود فاسدیست • بَیْعِ ما زیرِ گلیم این راست نیست
بر گشایم گر نمی‌ارزد مخر • تا نباشد بر تو حَیْفی ای پدر
گفت اے ستّار بر مگشاے راز • سَرْبسته می‌خرم با من بساز
سَتْر کن تا بر تو ستّاری کنند • تا نبینی ایمنی بر کس مخند
بس درین صندوق چون تو مانده‌اند • خویش‌را اندر بلا بنْشانده‌اند
آنچ بر تو خواهِ آن باشد پسند • بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
زآنك بر مِرْصاد حق واندر کمین • می‌دهد پاداش پیش از یوْمِ دین
آن عَظیمُ العَرْش عرشِ او مُحیط • تختِ دادش بر همه جانها بسیط
گوشهٔ عرشش بتو پیوسته‌است • هین مجُنْبان جز بدین و داد دست

(٤٠٢١) ABP کیسه و بیار. Bul. کیسه بر آر.
(٤٠٢٦) A تا نیابی ایمنی.
(٤٠٢٨) P آنچ بر خود خواهدت باشد پسند.

تو مُراقب باش بر احوالِ خویش • نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش
گفت آری اینچ کردم اِسْتَـم است • لیك هم می‌دان که بادی اَظْلَمست
گفت نایب یك بیك ما بادییـم • بـا سَوادِ وجـه انـدر شادییـم
همچو زنگی کو بود شادان و خوش • او نبینـد غیـرِ او بینـد رُخـش
ماجـرا بسیـار شد در مَنْ یَزیـد • داد صد دینار و آن از وی خریـد
هـر دمی صندوقیی اے بَدْپَسَنـد • هاتفـان و غَیْبیـانت می‌خـرنـد

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فعَلِیٌّ مَوْلاهُ تا منافقان طعنه زدنـد کی بس نبودش کی ما مطیعی و چاکری نمودیم اورا چاکریٔ کودکی خلم‌آلودمان هم می‌فرماید الی آخره،

زین سبب پیغمبـر بـا اجتـهـاد • نامِ خـود وآنِ عَلی مَوْلا نهاد
گفت هرکورا منـم مولا و دوست • ابنِ عَمِّ من عَلی مولاے اوست
کیست مولا آنك آزادت کـنـد • بنـدِ رِقّیت زپایت بـر کَنـد
چون بآزادے نبـوّت هادیست • مؤمنـان‌را زانبیـا آزادیست
ای گـروهِ مؤمنان شادی کنیـد • همچـو سرو و سوسن آزادی کنیـد
لیك می‌گوییـد هر دم شکرِ آب • بی زبان چون گُلستانِ خوش‌خضاب
بی زبان گوینـد سرو و سبزه‌زار • شکرِ آب و شکرِ عدلِ نوبهـار
حُلَّهـا پوشیـده و دامن کشان • مست و رقّاص و خوش و عنبرْفشان

(٤٥٣٣) AB Bul. آنچ کردم. (٤٥٣٦) Bul. om. و.
Heading: P این خبرکه رسول علیه السلام فرمود. A om. کی after زدند.
(٤٥٣٨) ABGP پیغامبر. Bul. خودرا وآن علی.
(٤٥٤٠) P کیست مولات. (٤٥٤٢) A می‌گویند. A بی زبانی.
(٤٥٤٥) A رقّاص خوش.

جزو جزو آبستن از شاهِ بهار • جسمشان چون دُرجِ پُر دُرِّ ثمار
مریمان بی شُوی آبست از مسیح • خامُشان بی لاف و گفتاری فصیح
ماهِ ما بی نطق خوش بر تافتست • هر زبان نطق از فرِ ما یافتست
نطقِ عیسی از فرِ مریم بود • نطقِ آدم پرتوِ آن دم بود
تا زیادت گردد از شکر ای ثقات • پس نباتِ دیگرست اندر نبات
عکسِ آن اینجاست ذَلَّ مَنْ قَنِع • اندرین طَورست عَزَّ مَنْ طَمِع
در جوالِ نفسِ خود چندین مرو • از خریدارانِ خود غافل مشو

باز آمدن زن جوحی بمحکمهٔ قاضی سال دوم بر امید وظیفهٔ پارسال و شناختن قاضی اورا الی اتمامه،

بعدِ سالی باز جوحی از مِحَن • رُو بزن کرد و بگفت ای چُست زن
آن وظیفهٔ پاررا تجدید کن • پیشِ قاضی از گلهٔ من گو سخن
زن برِ قاضی در آمد با زنان • مر زنی‌را کرد آن زن ترجمان
تا بنشناسد زگفتن قاضیش • یاد ناید از بلای ماضیش
هست فتنه غمزهٔ غمّازِ زن • لیک آن صد تو شود زآوازِ زن
چون نمی توانست آوازی فراشت • غمزهٔ تنهای زن سودی نداشت
گفت قاضی رَو تو خصمت‌را بیار • تا دهم کارِ ترا با او قرار
جوحی آمد قاضیش نشناخت زود • کو بوقتِ لُقبه در صندوق بود
زو شنیده بود آواز از برون • در شِری و بَیع و در نقص و فزون

(٤٥٤٦) A چشمشان.   (٤٥٤٧) B گفتار.
(٤٥٤٨) AB در تافتست.   (٤٥٥٠) P om. ای.
Heading: AB Bul. بسال دوم. P مع تقریره for الی اتمامه.
(٤٥٥٧) Bul. فتنهٔ.   (٤٥٥٨) AB Bul. نمی‌تانست. P نمی‌یارست.
(٤٥٥٩) P با وی قرار.   (٤٥٦٠) Bul. زآنکه وقت لقبه.

گفت نفقهٔ زن چرا ندهی تمام • گفت از جان شرع‌را هستم غلام
لیک اگر میرم ندارم من کفن • مُفلِس این لِعْبم و شش‌پنج‌زن
زین سخن قاضی مگر بشْناختش • یاد آورد آن دغل وآن باختش
گفت آن شش‌پنج با من باختی • پار اندر شش‌دَرَم انداختی
نوبتِ من رفت امسال آن قِمار • با دگر کس باز دست از من بدار
از شش و از پنج عارف گشت فرد • مُحْتَرِز گشتست زین شش‌پنجِ نرد
رَست او از پنج حسّ و شش جهت • از ورای آن همه کرد آگهت
شد اشاراتش اشاراتِ ازل • جاوَزَ ٱلْأَوْهامَ طُرًّا وَٱعْتَزَل
زین چهِ شش‌گوشه گر نبْود برون • چون بر آرد یوسفی‌را از درون
واردی بالای چرخِ بی‌سُتُن • جسمِ او چون دلو در چَه چاره‌کن
یوسفان چنگال در دلوش زده • رَسته از چاه و شهِ مصری شده
دلوهای دیگر از چَه آب‌جو • دلوِ او فارغ ز آب اصحاب‌جو
دلوها غوّاصِ آب از بهرِ قوت • دلوِ او قوت و حیاتِ جانِ حوت
دلوها وا بستهٔ چرخِ بلند • دلوِ او در اِصْبَعَیْنِ زورمند
دلوِ چه و حبلِ چه و چرخِ چی • این مثالِ بس رکیکست ای اچی
از کجا آرم مثالی بی شِکست • کُفْوِ آن نه آید و نه آمدست
صد هزاران مرد پنهان در یکی • صد کمان و تیر دَرْجِ ناوکی
ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتی فتنهٔ • صد هزاران خرمن اندر حفنهٔ
آفتابی در یکی ذرّه نهان • ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد افلاک و زمین • پیشِ آن خورشید چون جَست از کمین

(٤٥٦٤) AP .مفلس قیارم (٤٥٦٥) A .باز اندر
(٤٥٦٦) Bul. .و دست (٤٥٧١) P .با ستن (٤٥٧٤) ABP Bul. om. و.
(٤٥٧٦) AP .دلو چی ABP .حبل چی P Bul. .مثالی A .ای اخی
(٤٥٧٧) A Bul. .مثال
(٤٥٧٩) AB Bul. .اذ رمیت AP .صد هزار اقلیم اندر خانهٔ

این چنین جانی چه دَرْخوردِ تنست • هین بشُو ای تن ازین جان هر دو دست
ای تنِ گشته وثاقِ جان بس‌است • چند تاند بحر در مَشکی نشست
ای هزاران جبرئیل اندر بَشَر • ای مسیحانِ نهان در جوفِ خر
ای هزاران کعبه پنهان در کنیس • ای غلطاندازِ عفریت و بلیس
سجده‌گاهِ لا مکانی در مکان • مر بلیسان‌را زتو ویران دکان
که چرا من خدمتِ این طین کنم • صورتی‌را من لقب چون دین کنم
نیست صورت چشم‌را نیکو بمال • تا ببینی شعشعهٔ نورِ جلال

باز آمدن بشرح قصّهٔ شاه‌زاده و ملازمت او در حضرت شاه،

شاه‌زاده پیشِ شه حیرانِ این • هفت گردون دیده در یك مشت طین
هیچ ممکن نی ببحثی لب گشود • لیك جان با جان دمی خامُش نبود
آمده در خاطرش کین بس خفیست • این همه معنیست پس صورت زچیست
صورتی از صورتت بیزار کن • خفتهٔ هر خفته‌را بیدار کُن
آن کلامت می‌رهاند از کلام • وآن سقامت می‌جهاند از سقام
پس سقامِ عشق جانِ صحّتست • رنجهااش حسرتِ هر راحتست
ای تن اکنون دستِ خود زین جان بشُو • ور نمی‌شویی جز این جانی بجو
حاصل آن شه نیك اورا می‌نواخت • او از آن خورشید چون مَه می‌گداخت
آن گدازِ عاشقان باشد نُمو • همچو مَه اندر گدازِش تازه‌رُو
جملهٔ رنجوران دوا دارند امید • نالد این رنجور کِم افزون کنید

(۴۵۸۲) P چند داند.

Heading: P بحضرت پادشاه.

(۴۵۹۳) Bul. وآن سقامت می‌رهاند.

(۴۵۹۸) G کِم with *kasra.*

خوشتر از این سم ندیدم شربتی • زین مرض خوشتر نباشد صحّتی
زین گنه بهتر نباشد طاعتی • سالها نسبت بدین دم ساعتی
مدّتی بُد پیشِ این شه زین نسق • دل کباب و جان نهاده بر طبق
گفت شه از هر کسی یك سَر بُرید • من زشه هر لحظه قربانم جدید
من فقیرم از زر از سَر مُحْتَشَم • صد هزاران سَر خَلَف دارد سَرم
با دو پا در عشق نتْوان تاختن • با یکی سَر عشق نتْوان باختن
هر کسی‌را خود دو پا و یك سَرست • با هزاران پا و سَر تن نادرست
زین سبب هنگامها شد کُل هَدَر • هست این هنگامه هر دم گرم‌تر
معدنِ گرمیست اندر لامکان • هفت دوزخ از شرارش یك دخان

در بیان آنك دوزخ گوید کی قنطرهٔ صراط بر سر اوست ای مؤمن از صراط زودتر بگذر زود بشتاب تا عظمت نور تو آتش مارا نکُشد جُزْ یا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نارِی،

زآتشِ عاشق ازین رُو ای صفی • می‌شود دوزخ ضعیف و مُنْطَفی
گویدش بگْذر سَبُك ای محتشم • ورنه زآتشهای تو مُرد آتشم
کفر که کبریتِ دوزخ اوست و بس • بین که می‌بخساند اورا این نَفَس

(۴۵۹۹) P خوبتر زین سم. P نباشد راحتی, with صحّتی in marg.
(۴۶۰۱) P بود مدّت پیش این. (۴۶۰۲) AP از سَر توانگرم.
(۴۶۰۵) AB Bul. هر یکی‌را. (۴۶۰۶) P هر دم بیشتر, with گرم‌تر in marg.
Heading: P om. از صراط. Bul. بگذر و بشتاب. P om. زود بشتاب. A آتش‌را.
BP Bul. آتش مرا.
(۴۶۰۸) A ازین روی. (۴۶۰۹) A ورنی از انوار تو.
(۴۶۱۰) P Bul. om. و.

زود کبریتت بدین سودا سپار • تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
گویدش جنّت گذر کن همچو باد • ورنه گردد هرچه من دارم کساد
که تو صاحب‌خرمنی من خوشه‌چین • من بُتی‌ام تو ولایتهای چین
هست لرزان زو جحیم و هر جنان • نه مر این‌را نه مر آن‌را زو امان
رفت عمرش چاره‌را فرصت نیافت • صبر بس سوزان بُد و جان بر نتافت
مدّتی دندان کنان این می‌کشید • نارسیده عمرِ او آخر رسید
صورتِ معشوق زو شد در نهفت • رفت و شد با معنئ معشوق جُفت
گفت لُبسش گر ز شَعْر و شُشْتَرست • اعتناقِ بی حجابش خوشترست
من شدم عریان ز تَن او از خیال • می‌خرامم در نِهایاتُ الوِصال
این مَباحث تا بدینجا گفتنیست • هرچه آید زین سپس بنْهفتنیست
ور بگویی ور بکوشی صد هزار • هست بیگار و نگردد آشکار
تا بدریا سَیْرِ اسپ و زین بود • بعد ازینت مرکبِ چوبین بود
مرکبِ چوبین بخشکی ابترست • خاص آن دریاییان‌را رَهْبرست
این خموشی مرکبِ چوبین بود • بحریان‌را خامشی تلقین بود
هر خموشی که ملولت می‌کند • نعره‌هاءِ عشق آن سو می‌زند
تو همی‌گویی عجب خامش چراست • او همی‌گوید عجب گوشش کجاست
من ز نعره کَر شدم او بی‌خبر • تیزگوشان زین سمر هستند کر
آن یکی در خواب نعره می‌زند • صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
این نشسته پهلوی او بی خبر • خفته خود آنست و کر زآن شور و شر

(٤٦١٨) A شسترست. Bul. ششتریست. Bul. خوشتریست.

(٤٦١٩) Bul. عریان از تن و از خیال.

(٤٦٢١) P گر بگویی ور بپوشی. (٤٦٢٢) Bul. بعد از آنت.

(٤٦٢٧) Instead of the second hemistich BP have the second hemistich of v. ٤٦٢٩. The text-verse is in marg. P.

(٤٦٢٨) B om. (٤٦٢٩) B om. P زین for زآن.

وآن کسی کِش مرکبِ چوبین شکست • غرقه شد در آب او خود ماهیَست
نه خموشست و نه گویا نادریست • حالِ اورا در عبارت نام نیست
نیست زین دو هر دو هست آن بوالعجب • شرحِ این گفتن برونست از ادب
این مثال آمد رکیك و بی وُرود • لیك در محسوس ازین بهتر نبود

متوفّی شدن بزرگین از شه‌زادگان و آمدن برادر میانین بجنازهٔ برادر کی آن کوچکین صاحب‌فراش بود از رنجوری و نواختن پادشاه میانین‌را تا او هم لنگ احسان شد، ماند پیش پادشاه صد هزار غنایم غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، مع تقریرِ بعضِهِ،

کوچکین رنجور بود و آن وَسَط • بر جنازهٔ آن بزرگ آمد فقط
شاه دیدش گفت قاصد کین کِیَست • که از آن بحرست و این هم ماهیست
پس مُعرِّف گفت پورِ آن پدر • این برادر زآن برادر خردتر
شه نوازیدش که هستی یادگار • کرد اورا هم بدین پُرسش شکار
از نوازِ شاه آن زارِ حَنیذ • در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
در دل خود دید عالی غُلغُله • که نیابد صوفی آن در صد چِله
عرصه و دیوار و کوهِ سنگ‌بافت • پیشِ او چون نارِ خندان می‌شکافت

Heading: P بزرگین از شه‌زادگان. P اورا نواختن پادشاه. P om. ماند. In G a corrector has inserted از before غنایم. B تقریر القصّه.

(٤٦٢٥) Bul. این کیست.   (٤٦٢٧) P بدان پرسش.

(٤٦٢٨) Bul. and all my MSS. except P have حنید, though BGP write بدید in the second hemistich.

(٤٦٣٠) A عرصهٔ دیوار. P Bul. کوه و سنگ‌بافت. A Bul. سنگ تافت.

ذرّه ذرّه پیشِ او همچون قِباب • دم بدم می‌کرد صد گون فتحِ باب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع • خاك گه گندم شدی و گاه صاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قدید • پیشِ چشمش هر دمی خَلْقٌ جَدید
روحِ زیبا چونك وا رَست از جسد • از قضا بی شك چنین چشمش رسد
صد هزاران غیب پیشش شد پدید • آنچ چشمِ مَحْرَمان بیند بدید
آنچ او اندر کُتُب بر خوانده بود • چشم‌را در صورتِ آن بر گشود
از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر • یافت او کُحلِ عزیزی در بصر
بر چنین گلزار دامن می‌کشید • جُزو جزوش نعره‌زن هَلْ مِنْ مَزید
گلشنی کز بَقْل رُوید یکدَمَست • گلشنی کز عقل رُوید خُرَّمست
گلشنی کز گِل دمد گردد تباه • گلشنی کز دِل دمد وا فَرْحتاه
علمهای با مزهٔ دانسته‌مان • زآن گلستان یك دو سه گُلْدسته دان
زآن زبونِ این دو سه گل‌دسته‌ایم • که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم
آنچنان مفتاحها هر دم بنان • می‌فتد ای جان دریغا از بَنان
ور دمی هم فارغ آرندت زِنان • گِردِ چادر گردی و عشقِ زَنان
باز استسقات چون شد موج زن • مُلكِ شهری بایدت پُر نان و زن
مار بوده اژدها گشتی مگر • یك سَرت بود این زمانی هفت‌سر
اژدهای هفت‌سر دوزخ بود • حرصِ تو دانه‌ست و دوزخ فخ بود
دام‌را بِدْران بسوزان دانه‌را • باز کُن درهای نو این خانه‌را
چون تو عاشق نیستی ای نَرگدا • همچو کوهی بی‌خبر داری صدا
کوه‌را گفتار کَی باشد زخود • عکسِ غیرست آن صدا ای معتمد
گفتِ تو زآن سان که عکسِ دیگریست • جملهٔ احوالت بجز هم عکس نیست

(٤٦٤٤) Bul. از خدا بی شك.
(٤٦٤٦) P کتبها خوانده بود.
(٤٦٤٩) A نقل for بقل.
(٤٦٥٢) A کآن در گلزار.
(٤٦٥٦) Bul. اژدها گردی.
(٤٦٥٧) A حرص تو دندان.
(٤٦٦١) P رو for سان.

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران • شادئ قوّاده و خشمِ عوان
آن عوان‌را آن ضعیف آخر چه کرد • که دهد اورا بکینه زجر و درد
تا بگی عکسِ خیالِ لامعه • جهد کن تا گرددت این واقعه
تا که گفتارت زحالِ تو بود • سَیْرِ تو با پرّ و بالِ تو بود
صید گیرد تیر هم با پرِّ غیر • لاجرم بی‌بهره‌است از لحمِ طَیْر
باز صید آرد بخود از کوهسار • لاجرم شاهش خوراند کَبْك و سار
مَنْطِقی کز وَحْی نبْود از هواست • همچو خاکی در هوا و در هباست
گر نماید خواجه‌را این دَم غلط • زاوّلِ وَٱلنَّجْم بر خوان چند خط
تا که مَا یَنْطِقُ مُحَمَّد عَنْ هَوَی • إنْ هُوَ إلَّا بِوَحْيٍ اِحْتَوَى
احمدا چون نیستت از وَحی یاس • جسمیان‌را ده تحرّی و قیاس
کز ضرورت هست مُردارے حلال • که تحرّی نیست در کعبهٔ وصال
بی تحرّے واجتهاداتِ هُدَے • هرکه بِدْعت پیشه گیرد از هوا
همچو عادش بر بَرَد باد و کُشد • نه سُلیمانست تا تختش کَشد
عادرا بادست حمّالِ خَذُول • همچو برّه در کفِ مردے اَکُول
همچو فرزندش نهاده بر کنار • می‌بَرَد تا بکشدش قصّاب‌وار
عادرا آن باد زاستکبار بود • یارْ خود پنداشتند اغیار بود
چون بگردانید ناگه پوستین • خُردشان بشکست آن بِئْسَ ٱلْقَرِین
بادرا بشکن که بس فتنه‌ست باد • پیش از آن کت بشکند او همچو عاد

(٤٦٦٣) A .این ضعیف (٤٦٦٤) AP Bul. .تا گردی صاحب‌واقعه

(٤٦٦٧) Instead of this verse P has:

باز با پرّ خود آرد صید و سبك (شبك) • لاجرم شاهش خوراند لحم كبك

In B the same verse follows v. ٤٦٦٧. B has .لحم و كبك

(٤٦٧٠) ABP .انّه إلاّ (٤٦٧١) B .چشمشان‌را

(٤٦٧٣) P .هرك بدعت گیرد از راه هوی (٤٦٧٤) Bul. .بر برد بادش كند

(٤٦٧٥) A .بادیست ABP Bul. .حمّالی AB .بر كف P Bul. .مرد

(٤٦٧٦) AB .قصّاب زار (٤٦٧٧) Bul. .عادیانرا باد G یارِ with *iḍáfat*.

هُود دادی پند کای پُر کِبر خَیل • بر کَند از دستتان این باد ذَیل
لشکرِ حقّ است باد و از نفاق • چند روزی با شما کرد اعتناق
او بسِر با خالقِ خود راستست • چون اجل آید بر آرد باد دست
بادرا اندر دهن بین رهگذر • هر نَفَس آیان روان در کرّ و فر
حلق و دندانها ازو ایمن بود • حق چو فرماید بدندان در فتد
کوه گردد ذرّهٔ باد و ثقیل • دردِ دندان داردش زار و علیل
این همان بادست کایمن می‌گذشت • بود جانِ کَشت و گشت او مرگِ کَشت
دستِ آنکس که بکردت دست‌بوس • وقتِ خشم آن دست می‌گردد دبوس
یا رَب و یا رَب بر آرد او زجان • که بِبَر این بادرا ای مستعان
ای دهان غافل بُدی زین باد رَو • از بُنِ دندان در استغفار شو
چشمِ سختش اشکها باران کند • مُنکِران‌را دردِ الله‌خوان کند
چون دمِ مردان نپذرفتی زمرد • وحیِ حق‌را هین پذیرا شو زدرد
باد گوید پیکم از شاهِ بشر • گه خبر خیر آورم گه شور و شر
زآنکه مأمورم امیرِ خود نیم • من چو تو غافل زشاهِ خود کِیَم
گر سُلیمان‌وار بودے حالِ تو • چون سُلیمان گشتمی حمّالِ تو
عاریه‌ستم گشتمی مُلکِ کَفَت • کردمی بر رازِ خود من واقفت
لیك چون تو یاغیی من مستعار • می‌کنم خدمت ترا روزی سه چار
پس چو عادت سرنگونیها دهم • زاِسْپَهِ تو یاغیانه بر جهم
تا بغیب ایمانِ تو محکم شود • آن زمان کایمانْت مایهٔ غم شود
آن زمان خود جملگان مؤمن شوند • آن زمان خود سرکشان بر سر دوند
آن زمان زاری کنند و افتقار • همچو دزد و راه‌زن در زیرِ دار
لیك گر در غیب گردی مُستوی • مالكِ دارَیْن و شِحنهٔ خود توی

(۴۶۸۴) Bul. با کرّ و فر. (۴۶۸۷) Bul. دست آنکت که بگردد دست‌بوس.
(۴۶۸۸) G که بُبَر. (۴۶۹۱) Bul. چون دم یزدان.
(۴۶۹۲) P شوم و شر. (۴۶۹۷) B om.

شحنگی و پادشاهیٔ مقیم • نه دوروزه و مستعارست و سقیم
رَستی از بیگار و کارِ خود کُنی • هم تو شاه و هم تو طبلِ خود زنی
چون گلو تنگ آورد بر ما جهان • خاك خوردی کاشکی حلق و دهان
این دهان خود خاك‌خواری آمدست • لیك خاکی‌را که آن رنگین شدست
این کباب و این شراب و این شکر • خاكِ رنگینست و نقشین ای پسر
چونك خوردی و شد آنها لحم و پوست • رنگِ لحمش داد و این هم خاكِ کُوست
هم زخاکی بَخْیِه بر رِگل می‌زند • جمله‌را هم باز خاکی می‌کند
هندو و قِفْچاق و رومی و حَبَش • جمله یك‌رنگ اند اندر گورْ خوش
تا بدانی کآن همه رنگ و نگار • جمله رُوپوشست و مکر و مستعار
رنگِ باقی صِبْغَةُ ٱللّٰه است و بس • غیرِ آن بر بسته دان همچون جرس
رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یقین • تا ابد باقی بود بر عابدین
رنگِ شكّ و رنگِ کفران و نفاق • تا ابد باقی بود بر جانِ عاق
چون سیه‌روییٔ فرعونِ دغا • رنگِ آن باقی و جسمِ او فنا
برق و فرِّ رُویِ خوبِ صادقین • تن فنا شد وآن بجا تا یَوْمِ دین
زشت آن زشتست و خوب آن خوب و بس • دایم آن ضحّاك و این اندر عَبَس
خاك‌را رنگ و فن و سنگی دهد • طفل‌خُویان‌را بر آن جنگی دهد
از خمیری اشتر و شیری پزند • کودکان از حرصِ آن کف می‌گزند
شیر و اشتر نان شود اندر دهان • در نگیرد این سخن با کودکان
کودك اندر جهل و پندار و شکیست • شُکْرْ باری قوّتِ او اندکیست
طفل‌را استیزه و صد آفتست • شُکرِ این که بی فن و بی قوّتست

(٤٧٠٢) B دوروزهٔ. B Bul. om. و before مستعارست.
(٤٧٠٥) AB Bul. که او رنگین. (٤٧٠٩) Bul. قپچاق.
(٤٧١٠) A om. (٤٧١١) A om. (٤٧١٤) AB Bul. رنگ او باقی.
(٤٧١٦) P Bul. خوب بس. (٤٧١٧) AP Bul. فن سنگی.
(٤٧٢٠) G شکْرْ with *sukún*. (٤٧٢١) G شکْرْ with *sukún*. A کو بی فن.

وای ازین پیرانِ طفلِ نادیب ۰ گشته از قوّت بلای هر رقیب
چون سلاح و جهل جمع آید بهم ۰ گشت فرعونی جهان‌سوز از ستم
شکر کن ای مردِ درویش از قُصور ۰ که زفرعونی رهیدی وز کُفور
شکر که مظلومی و ظالم نهٔ ۰ ایمن از فرعونی و هر فتنهٔ
اِشکمِ نی لافِ اللّهی نزد ۰ کآتشش‌را نیست از هیزم مدد
اشکمِ خالی بود زندانِ دیو ۰ کِش غمِ نان مانعست از مکر و ریو
اشکمِ پُر لُوت دانِ بازارِ دیو ۰ تاجرانِ دیورا در وی غریو
تاجرانِ ساحرِ لاشی‌فروش ۰ عقلهارا تیره کرده از خروش
خُم روان کرده زِسِحری چون فَرَس ۰ کرده کرباسی زمهتاب و غَلَس
چون بریشم خاک‌را بر می‌تنند ۰ خاک در چشمِ ممیِّز می‌زنند
چَندَلی‌را رنگِ عُودی می‌دهند ۰ بر کلوخیمان حسودی می‌دهند
پاک آنک خاک‌را رنگی دهد ۰ همچو کودکان بر آن جنگی دهد
دامنی پر خاک ما چون طفلکان ۰ در نظرمان خاک همچون زرِّ کان
طفل‌را با بالغان نبْود مجال ۰ طفل‌را حق کَی نشاند با رجال
میوه گر کهنه شود تا هست خام ۰ پخته نبْود غُوره گویندش بنام
گر شود صدساله آن خامِ تُرُش ۰ طفل و غُوره‌ست او برِ هر تیزهُش
گرچه باشد مو و ریشِ او سپید ۰ هم در آن طفلیْ خوفست و امید
که رسم یا نارسیده مانده‌ام ۰ ای عجب با من کند کَرْم آن کَرَم
با چنین ناقابلی و دُوریی ۰ بخشد این غُورهٔ مرا انگوریی
نیستم اومیدوار از هیچ سو ۰ وآن کَرَم می‌گویدم لا تَیْأَسوا

(٤٧١٤) A گشته. Bul. فرعون. (٤٧١٥) Bul. شکر کن مظلومی.
(٤٧٢٧) Bul. خام و ترش.
(٤٧٢٨) Bul. موی.
(٤٧٢٩) G کند کَرْم as in text.
(٤٧٤١) A می‌گویدش.

دایما خاقانِ ما کردست طُو • گوشمان‌را می‌کشد لا تَقْنَطُوا
گرچه ما زین ناامیدی در گَویم • چون صلا زد دست اندازان رویم
دست اندازیم چون اسپانِ سیس • در دویدن سوی مَرْعای انیس
گام اندازیم و آنجا گام نی • جام پردازیم و آنجا جام نی
زآنك آنجا جملهٔ اشیا جانیَست • معنی اندر معنی اندر معنیَست
هست صورت سایه معنی آفتاب • نورِ بی‌سایه بود اندر خراب
چونك آنجا خشت بر خشتی نماند • نورِ مه‌را سایهٔ زشتی نماند
خشت اگر زرّین بود بر کندنیست • چون بهای خشت وحی و روشنیست
کوه بهرِ دفعِ سایه مُنْدَکست • پاره گشتن بهرِ این نور اندکست
بر برونِ کُه چو زد نورِ صمد • پاره شد تا در درونش هم زند
گرسنه چون بر کفش زد قرصِ نان • وا شکافد از هوس چشم و دهان
صد هزاران پاره گشتن ارزد این • از میانِ چرخ بر خیز ای زمین
تا که نورِ چرخ گردد سایه‌سوز • شب زسایهٔ تُست ای یاغیِ روز
این زمین چون گاهوارهٔ طفلکان • بالغان‌را تنگ می‌دارد مکان
بهرِ طفلان حق زمین‌را مَهْد خواند • در گَواره شیر بر طفلان فشاند
خانه تنگ آمد ازین گهوارها • طفلکان‌را زود بالغ کن شها
ای گواره خانه‌را ضیّق مدار • تا تواند کرد بالغ انتشار

(٤٧٤٩) A Bul. om. و.

(٤٧٥٦) AB Bul. چون for حق. Bul. شیر در گهواره بر طفلان, and so corr. in marg. G. G گُواره.

وسوسهٔ کی پادشاه‌زاده‌را پیدا شد از سبب استغنایی و کشفی کی از شاه دل اورا حاصل شده بود و قصد ناشکری و سرکشی می‌کرد، شاه‌را از راه الهام و سرّ خبر شد، دلش درد کرد، روح اورا زخمی زد چنانك صورت شاه‌را خبر نبود الی آخره،

چون مسلّم گشت بی بَیْع و شِرى * از درونِ شاه در جانش جِرى
قُوت می‌خوردی زنورِ جانِ شاه * ماهِ جانش همچو از خورشید ماه
راتبهٔ جانی زشاهِ بی‌ندید * دم بدم در جانِ مستش می‌رسید
آن نه که ترسا و مُشرك می‌خورند * زآن غذایی که ملایك می‌خورند
اندرونِ خویش استغنا بدید * گشت طغیانی زاستغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شه‌زاده‌ام * چون عنانِ خود بدین شه داده‌ام
چون مرا ماهی برآمد با لُمَع * من چرا باشم غباری‌را تَبَع
آب در جُویِ منست و وقتِ ناز * نازِ غیر از چه کشم من بی‌نیاز
سر چرا بندم چو دردِ سر نماند * وقتِ رُویِ زرد و چشمِ تر نماند
چون شکَرْلب گشته‌ام عارض‌قمر * باز باید کرد دکّانِ دگر
زین منی چون نفس زاییدن گرفت * صد هزاران ژاژ خابیدن گرفت
صد بیابان زآن سویِ حرص و حسد * تا بدآنجا چشمِ بد هم می‌رسد
بحرِ شه که مرْجعِ هر آبْ اوست * چون نداند آنچ اندر سیل و جُوست

Heading: G و سرّ شاه‌را خبر شدن and om. دلش, which is suppl. above.
(٤٧٦٠) P همچو کز. (٤٧٦١) A راتبهٔ جانش.
(٤٧٦٢) A آن نی که. Bul. آن نه کش. AP Bul. غذایی.
(٤٧٦٤) P هم شاهم و شه‌زاده‌ام. (٤٧٦٥) Bul. پر لمع. P لَمَع.
(٤٧٦٦) A از چی کشم. (٤٧٦٨) P Bul. دکانی.

شاه‌را دل درد کرد از فکرِ او * ناسپاسیّ عطای بِکْرِ او
گفت آخر ای خسِ واهی‌ادب * این سزای دادِ من بود ای عجب
من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس * تو چه کردی با من از خُویِ خسیس
من ترا ماهی نهادم در کنار * که غُروبش نیست تا روزِ شُمار
در جزای آن عطای نورِ پاك * تو زدی در دیدهٔ من خار و خاك
من ترا بر چرخ گشته نردبان * تو شده در حربِ من تیر و کمان
دردِ غیرت آمد اندر شه پدید * عکسِ دردِ شاه اندر وی رسید
مرغِ دولت در عتابش بر طپید * پردهٔ آن گوشه‌گشته بر درید
چون درونِ خود بدید آن خوش پسر * از سیه‌کاریّ خود گَرْد و اثر
آن وظیفهٔ لطف و نعمت کم شده * خانهٔ شادیّ او پُر غم شده
با خود آمد او ز مستیّ عُقار * زآن گنه گشته سَرش خانهٔ خمار
خورده گندم حُلّه زو بیرون شده * خُلد بر وی بادیه و هامون شده
دید کآن شربت ورا بیمار کرد * زهرِ آن ما و منیها کار کرد
جانِ چون طاوس در گلزارِ ناز * همچو جُغدی شد بویرانهٔ مجاز
همچو آدم دُور ماند او از بهشت * در زمین می‌راند گاوی بهرِ کِشت
اشك می‌راند او که ای هندوی زاو * شیررا کردی اسیرِ دُمِّ گاو
کردی ای نفْسِ بدِ باردْنَفَس * بی‌حفاظی با شهِ فریادرس
دام بگْزیدی ز حرصِ گندمی * بر تو شد هر گندمِ او کژدمی
در سَرت آمد هوای ما و من * قَیْد بین بر پایِ خود پنجاه مَن

(٤٧٧٥) Bul. کش غروبی نیست.

(٤٧٧٦) P در جزای آن عطا و آن عربش * تو زدی در دیده‌ام خاك و حشیش.

(٤٧٧٩) Bul. می‌طپید. (٤٧٨١) G از وظیفهٔ. B زو وظیفهٔ.

(٤٧٨٢) P مستی و عقار. (٤٧٨٣) A خورد.

(٤٧٨٦) P همچو آدم از سریر و از بهشت.

(٤٧٨٩) ABP Bul. زحرص از گندمی. P هر گندمی زو. GP کژدمی.

نوحه می‌کرد این نمط بر جانِ خویش * که چرا گشتم ضدِ سلطانِ خویش
آمد او با خویش و استغفار کرد * با انابت چیزِ دیگر یار کرد
دردِ کآن از وحشتِ ایمان بود * رحم کن کآن دردِ بی‌درمان بود
مر بَشَررا خود مبا جامهٔ دُرُست * چون رهید از صبر در حین صدر جُست
مر بشررا پنجه و ناخن مباد * که نه دین اندیشد آنگه نه سداد
آدمی اندر بلا کُشته بِهست * نفس کافرنعمتست و گُمرهست

خطاب حقّ بعزرائیل کی ترا رحم بر کی بیشتر آمد ازین خلایق کی جانشان قبض کردی، و جواب دادن عزرائیل حضرت‌را،

حق بعزرائیل می‌گفت ای نقیب * بر که رحم آمد ترا از هر کئیب
گفت بر جمله دلم سوزد بدرد * لیك ترسم امررا اِهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا * در عوض قربان کند بهرِ فَتَی
گفت بر کی بیشتر رحم آمدت * از که دل پُر سوز و بریان‌تر شدت
گفت روزی کشتیی بر موجِ تیز * من شکستم زامْرِ تا شد ریز ریز
پس بگفتی قبض کن جانِ همه * جز زنی و غیرِ طفلی زآن رمه
هر دو بر یك تختهٔ در ماندند * تخته‌را آن موجها می‌راندند
باز گفتی جانِ مادر قبض کن * طفل‌را بگْذار تنها زامْرِ کُن

(۴۷۹۲) A om. و. (۴۷۹۵) A Bul. کو نه دین.

Heading: AB Bul. حق تعالی, and so corr. in G. P با عزرایل. AB Bul. add علیه السلام after بعزرائیل, and so corr. in G. P ترا بر کی رحم. AB Bul. جانشان‌را.

(۴۷۹۷) P حقّ عزرائیل‌را گفت. AGP بر کی رحم.

(۴۸۰۰) AGP از کی دل.

(۴۸۰۲) P جز زنی و طفلکی‌را زآن رمه, and so Bul., which has طفلکی اندر رمه.

چون ز مادر بگْسلیدم طفل‌را ٭ خود تو می‌دانی چه تلخ آمد مرا
بس بدیدم دودِ ماتمهای زفت ٭ تلخیِ آن طفل از فکرم نرفت
گفت حقّ آن طفل‌را از فضلِ خویش ٭ موج‌را گفتم فگن در بیشه‌ایش
بیشهٔ پُر سوسن و ریحان و گُل ٭ پُر درختِ میوه‌دارِ خوش‌اُکُل
چشمهای آبِ شیرینِ زُلال ٭ پروریدم طفل‌را با صد دلال
صد هزاران مرغِ مُطرب خوش‌صدا ٭ اندر آن روضه فگنده صد نوا
بِسْتَرش کردم ز برگِ نَسْتَرَن ٭ کرده اورا ایمن از صدمهٔ فِتَن
گفته من خورشیدرا کورا مگز ٭ بادرا گفته بَرُو آهسته وز
ابررا گفته بَرُو باران مریز ٭ برق‌را گفته بَرُو مگرای تیز
زین چمن ای دَی مبُرّ آن اعتدال ٭ پنجه ای بَهْمَن برین روضه ممال

کرامات شیخ شیبان راعی قدّس الله روحه العزیز،

همچو شَیْبان راعی از گرگِ عنید ٭ وقتِ جُمعه بر رِعا خط می‌کشید
تا برون نآید از آن خط گوسفند ٭ نه در آید گرگ و دزدِ با گزند
بر مثالِ دایرهٔ تعویذِ هُود ٭ کاندر آن صرصر امانِ آل بود
هشت روزی اندرین خط تن زنید ٭ وز برون مُثْله تماشا می‌کنید
بر هوا بُردی فگندی بر حجر ٭ تا دریدی لحم و عظم از همدگر
یک گُرُه‌را بر هوا درهم زدی ٭ تا چو خشخاش استخوان ریزان شدی
آن سیاست‌را که لرزید آسمان ٭ مثنوی اندر نگنجد شرحِ آن

(٤٨٠٥) P بسکلیدم. (٤٨٠٦) Bul. پس بدیدم. A درد for دود.
(٤٨١٠) P مطرب با نوا, with خوش‌صدا as variant in marg.
(٤٨١١) A Bul. کردم اورا. (٤٨١٤) G مبُرّان اعتدال.
Heading: P سرّه for روحه العزیز.
(٤٨١٥) Bul. همچو آن شیبان که از گرگ, and so in marg. G.
(٤٨١٦) B نی در آید دزد و گرگ. (٤٨٢٠) AB در هوا. A Bul. برهم زدی.

گر بطبع این می‌کنی ای بادِ سرد • گِرد خطّ و دایرهٔ آن هود گرد
ای طبیعی فوقِ طبع این مُلک بین • یا بیا و محو کن از مُصحف این
مُقریان را منع کن بندی بنه • یا معلّمرا نکال و تهدید ده
عاجزی و خیره کین عجز از کجاست • عجزِ تو تابی از آن روزِ جزاست
عجزها داری تو در پیش ای لَجوج • وقت شد پنهانیان را نک خروج
خُرّم آن کین عجز و حیرت قوتِ اوست • در دو عالم خفته اندر ظلّ دوست
هم در آخُر هم در آخِر عجز دید • مرده شد دین عجایز را گزید
چون زلیخا یوسفش بر وی بتافت • از عجوزی در جوانی راه یافت
زندگی در مُردن و در محنتست • آبِ حیوان در درونِ ظلمتست

رجوع کردن بقصّهٔ پروردن حقّ تعالی نمرودرا بی واسطهٔ مادر و دایه در طفلی،

حاصل آن روضه چو باغِ عارفان • از سَمُوم و صرصر آمد در امان
یک پلنگی طفلکان نو زاده بود • گفتمش اورا شیر ده طاعت نمود
پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد • تا که بالغ گشت و زفت و شیرمرد
چون فطامش شد بگفتم با پری • تا در آموزید نطق و داوری
پرورش دادم مر اورا زآن چمن • کی بگفت اندر بگنجد فنِّ من
داده من ایّوب را مهرِ پدر • بهرِ مهمانیّ کرمان نی ضرر
داده کرمانرا برو مهرِ ولد • بی پدر من لطف قُدرت بی مدد
مادران را دأب من آموختم • چون بود لطفی که من افروختم
صد عنایت کردم و صد رابطه • تا ببیند لطفِ من بی واسطه

[illegible] Bul. بهری [illegible] [illegible] Bul. در آخر عم در قوّت عم.
H[illegible] P[illegible] کردن A. دایه بسعی.
[illegible] Bul. عصرگی. [illegible] A Bul. که بگفت اندر نگنجد. A (۴۸۲۹) کرده.

تا نباشد از سبب در کَش‌مَکَش ٭ تا بود هر استعانت از مَنَش
ورنه تا خود هیچ عُذری نبْودش ٭ شُکْوئی نبْود زهر یارِ بَدش
این حضانه دید با صد رابطه ٭ که بپروردم ورا بی واسطه
شکرِ او آن بود ای بندهٔ جلیل ٭ که شد او نمرود و سوزندهٔ خلیل
همچنان کین شاه‌زاده شکرِ شاه ٭ کرد استکبار و استکثارِ جاه
که چرا من تابعِ غیری شوم ٭ چونك صاحب مُلك و اقبالِ نَوَم
لطفهای شه که ذکرِ آن گذشت ٭ از تجبّر بر دلش پوشیده گشت
همچنان نمرود آن الطاف‌را ٭ زیرِ پا بنْهاد از جهل و عَمَی
این زمان کافر شد و ره می‌زند ٭ کبر و دعوئ خدایی می‌کند
رفته سوئ آسمانِ با جلال ٭ با سه کرگس تا کند با من قتال
صد هزاران طفلِ بی‌تلویم‌را ٭ کُشته تا یابد وی ابراهیم‌را
که منجّم گفت کاندر حکمِ سال ٭ زاد خواهد دشمنی بهرِ قتال
هین بکن در دفعِ آن خصم احتیاط ٭ هرکه می‌زاید می‌کُشت از خُباط
کورئ او رَست طفلِ وَحْی‌کَش ٭ ماند خونهای دگر در گردنش
از پدر یابید آن مُلك ای عجب ٭ تا غرورش داد ظلماتِ نَسَب
دیگران‌را گر اُم و اب شد حجاب ٭ او زما یابید گوهرها بجَیْب
گرگِ درّنده‌ست نفسِ بَد یقین ٭ چه بهانه می‌نهی بر هر قرین
در ضلالت هست صد کل‌را کُلَه ٭ نفسِ زشتِ کُفرناكِ پُر سَفَه
زین سبب می‌گویم ای بندهٔ فقیر ٭ سلسله از گردنِ سگ بر مگیر

(٤٨٤٠) From this point many verses in A are partly illegible.

(٤٨٤١) A ورنی . P ورنه خود تا.   (٤٨٤٣) A om. و.

(٤٨٤٤) P همچنان آن شاه.   (٤٨٤٥) A مال و اقبال.

(٤٨٤٧) A این الطاف‌را.   (٤٨٥١) A اندر حکم.   (٤٨٥٢) P در دفع دشمن.

(٤٨٥٤) Bul. یا غرورش.   (٤٨٥٥) Bul. حجیب . A Bul. گوهرها زجیب.

(٤٨٥٦) G درّندست.

گر معلّم گشت این سگ هم سگست • باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ کو بَدْرگست
فرض می‌آری بجا گر طایفی • بر سُهَیلی چون ادیمِ طایفی
تا سُهَیلت وا خرد از شرِّ پوست • تا شوی چون موزهٔ همپایِ دوست
جملهٔ قرآن شرحِ خُبْثِ نفسهاست • بنگر اندر مُصْحَف آن چشمت کجاست
ذکرِ نفسِ عادیان کآلت بیافت • در قتالِ انبیا مو می‌شکافت
قَرْن قَرْن از شُومِ نفسِ بی‌ادب • ناگهان اندر جهان می‌زد لهب

رجوع کردن بدآن قصّه کی شاه‌زاده زخم خورد از خاطر شاه، پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت،

قصّه کوته کن که رشكِ آن غَیُور • بُرد اورا بعدِ سالی سوی گور
شاه چون از محو شد سوی وجود • چشمِ مِرّیخیش آن خون کرده بود
چون بتَرْکَش بنگرید آن بی‌نظیر • دید کم از تَرْکَشش یك چوبه تیر
گفت کو آن تیر و از حق باز جُست • گفت کاندر حَلْقِ او کز تیرِ تُست
عفو کرد آن شاهِ دریادِل ولی • آمده بُد تیرْ اه بر مَقْتَلی
کُشته شد در نوحهٔ او می‌گریست • اوست جمله هم کُشنده و هم ولیست
ور نباشد هر دو او پس کُلّ نیست • هم کُشندهٔ خلق و هم ماتم‌کُنیست
شکر می‌کرد آن شهیدِ زردخَد • کآن بزد بر جسم و بر معنی نزد
جسمِ ظاهر عاقبت هم رفتنیست • تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت • دوست بی آزار سوی دوست رفت

(٤٨٦٢) P این چشمت.   (٤٨٦٣) Bul. مویی شکافت.
(٤٨٦٤) P نفس شوم.
Heading: AB Bul. بدآن طغیان زخم خورد, and so corr. in G.
(٤٨٦٨) ABP Bul. گفت اندر.   (٤٨٦٩) AB Bul. تیر او.
(٤٨٧٠) AP Bul. om. و.
(٤٨٧٢) BP Bul. خود for هم.

گرچه او فتراکِ شاهنشه گرفت * آخر از عینُ الکمال او ره گرفت
وآن سِوُم کاهلترین هر سه بود * صورت و معنی بکُلّی او ربود

وصیّت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا از سه فرزند من کی کاهل‌ترست،

آن یکی شخصی بوقتِ مرگِ خویش * گفته بود اندر وصیّت پیش‌پیش
سه پسر بودش چو سه سروِ روان * وقفِ ایشان کرده او جان و روان
گفت هرچه در کفم کاله و زرست * او بَرَد زین هر سه کو کاهلترست
گفت با قاضی و بس اندرز کرد * بعد از آن جامِ شرابِ مرگ خورد
گفته فرزندان بقاضی کای کریم * نگْذریم از حکمِ او ما سه یتیم
سمع و طاعه می‌کنیم اوراست دست * آنچ او فرمود بر ما نافذست
ما چو اسمٰعیل زابرٰهیمِ خود * سر نپیچیم ارچه قربان می‌کند
گفت قاضی هر یکی با عاقلیش * تا بگوید قصّهٔ از کاهلیش
تا ببینم کاهلیِ هر یکی * تا بدانم حالِ هر یك بی شکی
عارفان از دو جهان کاهلترند * زآنك بی شُدیار خرمن می‌برند
کاهلی را کرده‌اند ایشان سَنَد * کارِ ایشان را چو یزدان می‌کند

(٤٨٧٦) After this verse Bul. adds:

دختر و ملك و خلافت سر بسر * جمله آنرا شد عجب‌تر این خبر

Heading: AB om. the Heading. Bul. بعد از وفات من. In P the Heading runs as follows: وصیّت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند هرك کاهلتر باشذ از آن اوست و متوفّا شدن او.

(٤٨٧٧) G پیش‌پیش as in text.

(٤٨٧٩) A سیم و زرست. Bul. زین سه که او.   (٤٨٨٠) G و پس اندرز.

(٤٨٨١) Bul. گفت فرزندان.   (٤٨٨٢) P Bul. هرچ او.

(٤٨٨٤) P هر یکی اندر هشیش.

کارِ یزدان را نمی‌بینند عام • می‌نیاسایند از کد صبح و شام
هین زحدّ کاهلی گویید باز • تا بدانم حدّ آن از کشفِ راز
بی‌گمان که هر زبان پردهٔ دلست • چون بجنبد پرده سِرها واصلست
پردهٔ کوچك چو يك شرحه کباب • می‌بپوشد صورتِ صد آفتاب
گر بیانِ نطق کاذب نیز هست • لیك بُوی از صدق و کذبش مُخبِرست
آن نسیمی که بیاید از چمن • هست پیدا از سمومِ گولخن
بُوی صدق و بُوی کذبِ گول‌گیر • هست پیدا در نَفَس چون مُشك و سیر
گر ندانی یار را از دَه‌دِله • از مشامِ فاسدِ خود کن گِله
بانگِ حیزان و شجاعانِ دلیر • هست پیدا چون فنِ روباه و شیر
یا زبان همچون سَرِ دیگست راست • چون بجنبد تو بدانی چه اباست
از بخارِ آن بداند تیزهُش • دیگِ شیرینی ز سِکْباجِ تُرُش
دست بر دیگِ نَوی چون زد فتی • وقتِ بخْریدن بدید اشکسته را
گفت دانم مرد را در حینِ زُپوز • ور نگوید دانمش اندر سه روز
وآن دگر گفت ار بگوید دانمش • ور نگوید در سخن پیچانمش
گفت اگر این مکر بشنیده بود • لب ببندد در خموشی در رود

مثل،

آنچنانك گفت مادر بچّه را • گر خیالی آیدت در شب فرا
یا بگورستان و جای سهمگین • تو خیالی بینی اسود پُر زکین

(۴۸۸۸) Bul. نمی‌بیند عوام.

(۴۸۸۹) AP هین زحدّ کاهلی شرحم (شرحی P) دهید • تا بدانم من بچه حد کاهلید.

Heading: BP om.

(۴۹۰۲) P آید اندر شب ترا. Bul. در شب ترا.

(۴۹۰۴) A om. و. Bul. تو خیال زشت بینی در کمین.

دل قوی دار و بکن حمله برو • او بگرداند زتو در حال رو
گفت کودک آن خیالِ دیووش • گر بدو این گفته باشد مادرش
حمله آرم افتد اندر گردنم • زامرِ مادر پس من آنگه چون کنم
تو همی‌آموزیم که چُست ایست • آن خیالِ زشت‌را هم مادریست
دیو و مردم‌را مُلَقِّن آن یکیست • غالب از وی گردد ار خصم اندکیست
تا کدامین سوی باشد آن یَواش • الله الله رَو تو هم زآن سوی باش
گفت اگر از مکر ناید در کلام • حیله‌را دانسته باشد آن هُمام
سِرِّ اورا چون شناسی راست گو • گفت من خامُش نشینم پیشِ او
صبررا سُلَّم کنم سوی دَرَج • تا بر آیم صبر مفتاحُ الفَرَج
ور بجوشد در حضورش از دلم • مَنْطِقی بیرون ازین شادی و غم
من بدانم کو فرستاد آن بمن • از ضمیرِ چون سهیل اندر یَمن
در دلِ من آن سخن زآن مَیْمَنه‌ست • زآنك از دل جانبِ دل روزنه‌ست

(٤٩٠٥) After this verse Bul. adds;

زآنکه بی ترسی بسویش هرکه رفت • آن خیالِ دیووش بگریخت تفت

(٤٩٠٧) B حمله آرد. (٤٩١٣) Bul. تا بر آیم بر سر بام فرج.

(٤٩١٤) P در حضور او دلم.

فهرست رجال و نسا و ملائکه و حیوانات وغیرها،

The letter د appended to any of the numbers I–VI refers to the Preface (دیباچه) of the Book denoted by the number. The letter س appended to the number of any verse refers to the Heading (سرخی) which immediately precedes the verse in question. When a name occurs in the Heading and also in the verses immediately following it, references are given to the Heading only.

فهرست اماكن و قبائل و فرق وغيرها،

فهرست کُتُب،

فهرست آیاتی که بعضی از نصّ آنها در مثنوی معنوی ثبت افتاده‌است،

مثنوی	القرآن
I ۱۶۷۳، ۳۸۵۹،	II ۱۰۰
I ۱۳۹۸، VI ۳۶۴۳،	II ۱۰۹
III ۳۵۰۱، IV س ۳۰۸۵، ۳۵۶۹،	II ۱۱۱
I ۴۳۴،	II ۱۱۹
I ۷۶۶ II ۱۳۴۵، V ۱۰۱، VI ۴۷۱۱،	II ۱۲۳
III ۱۹۹۰،	II ۱۲۶
II ۲۳۵۴ ۳۷۴۵،	II ۱۲۹
III ۳۶۶۶،	II ۱۴۱
V ۱۱۸۳،	II ۱۴۷
IV ۱۱۸۱،	II ۱۴۸
I ۳۹۳۳،	II ۱۴۹
I ۱۱۴۱، ۳۹۳۶، III ۴۶۴، ۱۱۱۸، ۳۹۰۶، V ۴۱۸۱، VI ۴۳،	II ۱۵۱
V ۱۶۸۱، VI ۳۱۹۶،	II ۱۶۶
I ۳۸۸۸، V س ۳۱۰۹،	II ۱۷۵
III د،	II ۱۷۷
II ۳۶۰۱، VI ۳۳۹۶،	II ۱۸۳
IV ۳۳۳۷،	II ۱۸۵
I ۳۹۳۰، III ۳۴۲۲، ۳۴۳۴، V ۳۴۲۸، VI ۱۳۳۳، ۲۷۹۱،	II ۱۹۱
II د،	II ۲۰۸
IV س ۴۰، VI س ۴۲۵۵،	II ۲۱۳
II ۱۲۷۴،	II ۲۵۷
V س ۳۱،	II ۲۶۳
V ۵۷۹، ۵۸۰،	II ۲۶۹
V ۶۴۹،	II ۲۷۸

مثنوی	القرآن
V ٤١٠١،	II ٢٨٦
V س ١٤٤٥،	III ٥
I ٢٤٢٥،	III ١٢
II ١٣٩٩،	III ٢٠
II ١٦٢٢،	III ٢٥
II ١٦١٩، ١٧٨٦، III ٤٦٨٦،	III ٣٥
IV س ٤٠٦،	III ٧٨
VI ٣٤٩٢، ٣٤٩٣،	III ٩٨
I ٣٥١١، ٢٥٢٤، V س ٢٠٨٠،	III ١٠٢
VI ٣٠٥٨،	III ١١٥
III ٣٤٣٥، ٣٤٣٦،	III ١٢٧
I ٣٠١٩، VI ٢٦١١،	III ١٥٣
II ١٠٨٨،	III ١٦٣
I ٣٨٧٢، V س ١٧٤٣،	III ١٦٤–١٦٣
V س ٣١٣١،	III ١٦٥
V ٥٨١،	III ٢٠٠
V ١٩٣٣،	IV ٥٩
III د،	IV ٩٦
VI ٢٢٣٤،	IV ١٤١
II ٢١٣٩،	V ١
IV ٢٤٧٩،	V ٣٧
II د، III ٤٤٤٠، V ٢١٨٦، س ٣٢١٠،	V ٥٩
V س ٢٥٩١،	V ٦٥
VI س ٣٥٣،	V ٦٩

مثنوى	القرآن
III ٣٠٨١، IV ٣٥٨٥،	V ٧١
III ٤٧٠٥،	V ٧٧
II ٢١٣٩،	V ٩١
III ٧٤٠،	V ١١٩
VI س ٣١٢٤.	VI ١
VI ٣١٩٦،	VI ٥
V ٧٢٦،	VI ١٤
III ١١٥٠،	VI ٢٥
III ٣١٥٨، IV س ٢٢٨٧، ٢٣٠٠،	VI ٢٨
IV ٣٦٦٦، VI ٤٥٧،	VI ٣٣
VI ٣١٩٦،	VI ٣٩
I ٤٢٦، II ٢٩٨، ١٥٥٩، ٣٠٧٧، III ١٤٣٠ IV ١٥٢٦، V ٢٦٥٠، ٢٦٥٣، VI ٩٥، ١٤١٥، ٢٨١١.	VI ٧٦
I ٣١٧٣،	VI ٩٤
V ٥٥١، ١٠١٩،	VI ٩٥
VI د،	VI ٩٦
I ٢٦٩٤، III ٤١٠٢، IV ٢٠٠٦، ٢٠١١، ٢٠٢٥، ٢٠٢٨،	VI ١٥٢
II ٩٤٤، III ٣٨٣٦، V ٣٢٣٦،	VI ١٦١
I ٣٢١٦، IV ٣٣٤٢،	VII ١١
II ٦٣٠، V ٧٦٩،	VII ١٣
I س ١٤٨٠، ١٤٨٨، IV ١٣٩٣، V س ٣٠٧٧، VI ٤٠٦،	VII ١٥
VI ١٣٤٢.	VII ١٩
I ١٢٥٤، س ١٤٨٠، ١٤٨٩، II ٢٧١٠، IV ٣٢٧، ٣٤٧، ١٣٨٩، V ١٩٧٠، ٤٠١٠، VI ٤٠٤.	VII ٢٣

مثنوی	القرآن
IV س ۱۸٦،	XII ۲۸
VI س ۳٤۰۰، ۳٤۰٦.	,, ٤۲
V س ۹۳۲،	,, ٤۳
I د، IV د،	,, ٦٤
III ۹۸٤، VI ٤۷٤۱،	,, ۸۷
II ۳۲۲٤،	,, ۹۳
III ۳۰۲۳، س ۳۰۷۷،	,, ۱۱۰
I ۲۹٦،	XIII ۳۹
III ٤۳۸۸، IV ۳۵۷٤،	XIV ۲۹
I ۹۵۲، V ٤۵۱،	XIV ٤۷
III د.	XV ۹
II د،	,, ۲۱
IV ۳۰۲۳، VI ۳۵۹٤،	,, ۲۹
V ۱۱۲،	,, ۷۲
V ۱۲۳۹،	XVI ۷۰
V س ۱۲٦۵،	XVI ۱۲٤
III ۲۸۷۲، V ٤۰۰۸،	XVII ۸
IV ۱۱۲۱،	,, ۱٤
IV ۲۲٤.	,, ۵۰
III س ٤۳۲٦، V ۲۷۲،	,, ٦٦
II ۲۷۷۳، ۲۷۷٤، III ۲٤۰۷، ۱۹۲۳، ۲۳۰۰، V ۱۲۳۱، ۱۲۹۵، ۲۵۷٤، VI ۱۲۹،	,, ۷۲
VI ۲۸۷۸، ۲۲۱۰،	,, ۸۷
II ۱۹۵٤،	,, ۱۱۰

القرآن		مثنوی،
XXII	١١	I س ٢٤٨٢،
,,	٣٣	I ٣١٥٦،
XXIII	٥٥	V د،
,,	١٠٣	I ٣٣٩٩،
,,	١١٠	II ٢٠٠٦، III ١٧٠،
,,	١١٢	I ١٦٧٤، ١٦٧٧،
XXIV	٢٦	I ١٤٩٥، ٣٦٠٤، II ٨٠، ٢٧٢٠، ٣٦٣٩، IV ٢٨٠،
,,	٣٠	I ٢٧١٤،
,,	٣٥	I د، II ١٢٩٣، IV ١٢٥١،
,,	٤٠	IV ١٢٥٤،
XXV	٤٧	I ٤٢٥،
,,	٧٠	V س ١٧٧٢،
XXVI	٥٠	V ٣٣٣٩، س ٤١٢٠، ٤١٢٠،
,,	٦٣	III ٢٧٠٠،
XXVII	١٦	VI ٤٠١٣، ٤٠١٤،
,,	١٨	IV ٨٧٢،
,,	١٩	V ٣٦٩٥،
,,	٦٣	III س ٣٢٠٤،
XXVIII	٦	II ٢٩٧١،
,,	٣٠	II ٢٨٨٤، IV ٣٥٧١، VI ٢٢٦٣،
,,	٧٦	III ٥٠٥،
,,	٨٨	I ٣٠٥٢، III ٣٩٠٤، ٤٦٦١، VI ٢٢٣٨،
XXIX	١٩	VI ٢٦١٦،
,,	٦٤	V س ٣٥٩١،

مثنوی	[illegible]
V ٥،	٣٦ [illegible]
IV ١٥٦١، V ص ٦٤٦.	٣٩ ~
I ٢٧٦٣، III ٤٩٣٦، IV ٤٤٤، VI ١٣٣٩.	٣٣ ~
VI ٢٦١، . .	٦٠ ~
II ٥١٧، V ص ٢٦٩، .	٦٨ ~
I ٢١٥٩، III ٩٦٩، V ٩٨٥، ٩٠٥، ١٣٤١، VI ٢٦٦٣،	٣٤ [illegible]
V ٣٩٣، ٣٩٢،	٤٧ ~
III ١٧٨٩	١٠١ ~
II ٦٣١٣،	١٤٤ ~
I ٥١٤٣، IV ٣٠٣٦، V ٤١٩٤، VI ٤٠٠٣،	١٩٥ ~
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

مثنوی	القرآن
I ١٧٠٩،	XC ٤
I ٢٥١٣،	XCI ١٣
V س ٢٢٢٨،	XCII ٧
V س ٢٢٢٨،	„ ١٠
II ٢٩٥،	XCIII ١
II ٢٩٩،	„ ٢
II ٣٠٠، ٣٠١،	„ ٣
III ٣٣٥٦، V ١٠٦٦، ١٠٧١، VI ٣٨٦٣،	XCIV ١
III س ٣٢٥٥، VI س ٤٢٥٥،	„ ٦
I ٢٥٢٢، V س ٩٦٢، VI ١٠٠٥، ١٠٠٦،	XCV ٤
V س ٩٦٢، س ٩٧٤، VI د،	„ ٥
V س ٩٧٤،	„ ٦
III ٥٩٤،	XCVI ٤
V ٣٥٨٧،	„ ٥
V س ١١٧١،	„ ٩–١٠
I ١٠٠، III ٦٠٤،	„ ١٥
I ٣٦٠٧، II ١٣٠٩، III ١٢٧،	„ ١٩
I ٣٣٧٦، IV ٣٤٣٠،	XCIX ١
I ٣٣٧٧، IV ٣٤٢٣،	„ ٤
III س ٤٧٨٠ VI ٤٣١،	„ ٧
I ٨٧٧،	CI ٦
III ٥٠٦، ٤١٢٣، ٤١٢٥،	CII ١
V س ٣٧٣٧،	„ ٣–٤
III ٤١٢٣، ٤١٢٥،	„ ٥

مثنوی	القرآن
III ٤١٢٥،	CII ٧
VI ٧٧٠،	CIII ٢
I ١٢١٤.	CV ٣
V ١٢٢٢، ٢٥٧٤،	CVIII ١
V ٣٩٤٠، VI ١٠٥٢،	CIX ٦
I ٣١٢١،	CX ١
III ١٦٦٤. V ١٠٩٩،	CXI ٤
II ١٢٣٠، ٣٧٩٩، III ٣٦٦٢، ٤٦١٥، IV ١١١٩، V ٩٤٨، VI ٢٩١٢،	” ٥
I ٢٧٥٨، II ١٧٤٥، III ١٣١٩، ١٤٣٥، VI ٤١٤٥،	CXII ٣
I ٢٧٦٥، VI ٦٢٦،	” ٤
I ٩١١، III ٣٤٥٨، IV ٣١٩١، ٣١٩٢، V ١٠٤٢،	CXIII ١
IV ٣١٩٥، V ١٠٤٢،	“ ٤

Verse ٢١٩٠, *read* بیانِ with *iḍáfat.*

* „ ٢٢٣٥, The verse-numbers on this page are misplaced. Each of them belongs to the verse immediately preceding the verse which they designate in the text.

* „ ٢٣٤٠, note. *Insert* A *before* کرده نیست.

„ ٢٤٧٨, *read* جفتِ with *iḍáfat.*

„ ٢٧٦٥, „ بَرَد in the second hemistich.

„ ٢٨٤١, note. *For* ٣٨٤١ (verse-number) *read* ٢٨٤١.

„ ٢٩٢٢, „ آبی.

„ ٢٩٣٦, „ اِهْبِطُوا.

„ ٣٠١٤, Heading, last line, *read* اَلْمَيِّتُ.

„ ٣٢٤٨, *read* دردِ with *iḍáfat.*

* „ ٣٢٧١, „ نکَفْت.

„ ٣٥٢٤, „ شنیدم یك بیك.

„ ٣٦٦٢, „ زآن.

„ ٣٧٠٠, *for* ٢٧٠٠ (verse-number) *read* ٣٧٠٠.

„ ٣٧٧٤, *read* آخر.

„ ٣٨٤٣, „ آمدند.

„ ٤٢٠٦, Heading, first line, *read* آنَّجِ.

„ ٤٢٧٤, Heading, *read* طُمأنينة.

„ ٤٤٤٣, *read* تنِ with *iḍáfat.*

„ ٤٥٣٨, Heading, third line, *read* نمودیم.

„ ٤٦٣٩, *read* دلِ with *iḍáfat.*

„ ٤٨٣١, Heading, *read* رجوع.

Verse ۲۷۹۲, *read* ریاضت.
" ۲۸٦٦, " آیْش.
" ۲۹٦۳, " حقِّ.
" ٤۰۲٤, " بیانِ with *idáfat.*
" ٤۲۲٤, " خفتن.

BOOK VI.

" ۲٤۹, " پروربه.
" ۲۹٦, " خاتون.
" ۳۲٤, " نخواهی.
" ٤۱۳, " جُرمِ.
" ۷۹٤, " کرّان in the second hemistich.
" ۱۰٦۱, " خرَّ.
" ۱۲۳۳, " مسلخ‌است.
" ۱۲٤۳, " عجوزه.
" ۱۲۹۰, " خُرّمی.
" ۱۳۳۳, " بأیْدِی.
" ۱٤۱۱, " دُرُست.
" ۱٦٤۸, " ناوردی.
" ۱۷۲٦, " عشقِ with *idáfat.*
" ۱۷۳۹, Heading, *read* صوفی.
" ۱۷۸٤, *read* پیشتر.
" ۱۸۰٥, " نبْود.
" ۱۹۲۰, " حسِ.
" ۱۹۲٤, " کآنك.

Verse ٢١٥٤, *read* آنچنان.
" ٢١٥٥, " دستِ with *iḍáfat.*
" ٢٢٠٢, " می‌چکید.
* " ٢٢١٣, note, *read* B من چنین نوشیده‌ام.
" ٢٢٢٦, *read* نصوحی.
" ٢٣١٧, " دخترِ with *iḍáfat.*
" ٢٣٨٢, Heading, *read* بقسمت.
" ٢٤٩٧, *read* لوطیی.
" ٢٥٣٨, Heading, l. 4 at end, *read* می‌گیرند.
" ٢٥٤٩, *read* اختران.
" ٢٥٦٤, " خُرد و مُرد.
" ٢٥٧١, " گریخت.
" ٢٦٢٦, " طفل.
" ٢٦٨٠, " دِبْس.
" ٢٦٩٠, " در in the first hemistich.
" ٢٨٨٣, " آن in the second hemistich.
" ٢٨٩٨, " جهانِ with *iḍáfat.*
" ٣٠٧٧, Heading, l. 1, *read* صحّت امر.
* " ٣١٧٧. *Add note* G إفشار with *kasra.*
" ٣٢٥٣, *read* کردهٔ.
" ٣٤٣٩, " بیچارهٔ.
" ٣٥٣٧, " زانْداختن.
" ٣٦٣١, " ذَلَّتْ.
" ٣٧٠٥, " چشمِ with *iḍáfat.*
" ٣٧٣٦, " نیست.

ERRATA.

BOOK V.

Verse ٢٠٠, *read* کآبرا.

" ٢١٥, " یتیمانِ with *idáfat.*

" ٣٢٩, " وآن.

* " ٣٠٨, " اِناث.

" ٤٩٩, " بُزْلِفُونَكْ.

" ٧٨٨, " قَلْبِ with *idáfat.*

" ٩٧٦, " ذرّه.

" ١٠٦٧, " درونِ with *idáfat.*

* " ١٢٣٠, " حق عَزَّ وَجَل.

" ١٢٣٣, Heading, l. 5, *read* جمع.

" ١٢٣٤, *read* بگان.

" ١٦٤٩, " آن.

" ١٧٦١, " جهانِ with *idáfat.*

" ١٧٧٠, " گِلِ " "

" ١٨٠٦, " نامهٔ.

" ١٨٩٢, Heading, l. 3, *read* آیهٔ.

" ١٩٦٣, *read* اسپیدِ with *idáfat.*

" ٢٠٨١, " فرّ.

" ٢١٠٤, " آدم.

recension preserved in G, a paramount authority dating from the decade in which the last Books of the poem were composed. My edition of Books I and II was necessarily based on other sources [1]). The lack of uniformity is regrettable; it serves, however, to illustrate a curious chapter in the early history of the text.

Next year I hope to bring out the translation of the Fifth and Sixth Books, which was finished some time ago.

Cambridge, REYNOLD A. NICHOLSON.
January 1, 1933.

---

1) For the readings of G in the First and Second Books see Vol. III, Appendix I.

are used in order to call the reader's attention to some half-dozen more important mistakes. He will then, I hope, join me in congratulating Messrs. Brill on the accurate typography and excellent appearance of these 600 pages.

Looking back to the time when I began to prepare this edition, I recognise that owing to circumstances beyond my control its original basis was insufficient. Had the work been continued on that basis, its purpose could not have been achieved. I close it, therefore, with a renewed and emphatic expression of my obligations to Dr. Hellmut Ritter, whose discovery of the Qóniya codex, together with other 13th century MSS., has enabled me at last to establish the text of the *Mathnawí* on firm ground. The work owes nothing to previous editors. I have myself examined and to a large extent collated six complete MSS. and four copies of single Books. Of these documents four (GHNP) were written between A.H. 674 and 687; one (C) probably belongs to the same century, while four (ABDK) fall within the period A.H. 706—768. If they exhibit many variant readings, they are nevertheless distinguished from later MSS. by an exceptional measure of agreement in regard to their contents. Thus the question of authenticity is reduced to modest proportions, for though some verses found in the ancient MSS. are certainly spurious, it is safe to say that few, if any, *not* found in them are likely to be genuine. By applying this criterion we can purge the comparatively unadulterated Turkish editions of the *Mathnawí*, sweep aside the enormous mass of interpolations with which its Persian and Indian editions are encumbered, and clear the way for a further advance. Difficult problems remain to be solved, but they have at any rate been stated and the materials for their solution have been provided. Considering the discrepancies which exist in the oldest MSS., I very much doubt whether a detailed restoration of the text in its earliest form is now feasible. As things stand at present, we cannot do better than follow the

In the present volume the readings of G have been retained wherever possible, sometimes even against the unanimous testimony of ABP, but this does not imply my belief in the superiority of the unsupported readings. When AB differ from G, their variations are usually what I call "correct". In Book V all these MSS. have about the same number of verses; A gives the shortest text and B the longest. In Book VI, however, G includes about 30 verses which P omits, and omits 21 which both A and B include; and all but one of these 21 verses are also omitted in my text, though a few may be authentic[1]). The 13th and early 14th century MSS. of the *Mathnawí* show no signs of interpolation on a large scale.

The Indices will help students of the poem to find their way through its mazes. Except in the case of the Prophet, to whom allusions (not included in the Index) are often made without any of his names or ordinary titles being mentioned, I think the references are approximately complete. Some references to the *Qur'án* will be found in the فهرست کُتُب, while actual citations from the Qur'ánic text are shown in a Table referring to Súras and verses of the *Qur'án* in one column, and to Books and verses of the *Mathnawí* in the other. Many passages where the *Qur'án*, though paraphrased and expounded, is neither named nor quoted directly, have been left over for notice in the Commentary.

Most of the errors enumerated in the list of Errata are so obvious — omissions of diacritical points or orthographical marks which have fallen out in the final printing, etc. — that asterisks

1) Unluckily the great majority of these verses occur in the portion of Book VI that is wanting in P; but where P is available as a witness, it agrees with G in rejecting them. The three omitted after VI 344 are probably genuine: see note *ad loc.* On the other hand, VI 2841, which GP omit, has been left in the text by inadvertence.

VI, 3934. P گفت شه با ساقی زود ای نیك‌پی
گفت شــه با ساقیش ای نیك‌پی G

The shortening of final ی before a consonant, in such words as ساقی, کوبی, and عیسی, is fairly common in the *Mathnawí*. Cf. the reading of P at VI 4491 and of AP at VI 4664.

The specimens given above bring into clear view a textual controversy that must have arisen almost simultaneously with the publication of the poem. It is important to realise that while these "incorrect" variants are altogether different in character from any readings which occur in MSS. of Niẓámí, Saʿdí, and other "classical" Persian poets, parallels for nearly all of them can be found in the most "correct" MSS. of the *Mathnawí* itself. I should recommend those who ignore this feature of the author's style to examine the evidence before asserting that he could not have written such verses as C and P attribute to him. Of course his copyists (Mawlawí dervishes, as a rule) may have taken the same liberties as he did; but copyists generally prefer "correctness" to "incorrectness" and we know that later MSS. of the *Mathnawí* eliminate many old anomalies and hardly ever produce new ones. For reasons already stated, I believe the "incorrect" readings to be, in the main, relics of the primitive text that was superseded, soon after the author's decease, by a revised and emended recension. If this hypothesis does not cover the whole field, it at least offers a rational explanation of certain facts which cannot be explained by imputing them to "mere caprice" on the part of copyists.

I regard P as the corrupt descendant of an archetype resembling the archetype of C. Apart from its damaged condition, P is disfigured by many blunders and some thoroughly bad readings, which detract — but not, I think, seriously — from the authority due to its age.

rhyme, but the former (cf. the reading of BP at VI 4377) is technically worse than the latter and occurs much less frequently in the *Mathnawí*.

VI, 2562.

P او نیام بنمود و پنهان کرد کارد * بی گمان اورا همی‌باید فشارد

G غمدرا بنمود و پنهان کرد تیغ * باید افشردن مرورا بی دریغ

The first hemistich in P cannot be scanned without omitting the *nímfatha* after نیام, a licence which appears in several verses of the *Mathnawí*. Cf. the readings of P at VI 3663, AC at I 170, and AD at II 2166.

VI, 2787.

P روح‌را زآن نور مه کن ملتهب * که سیه شد جان زآسیب ذنب

G روح‌را تابان کن از انوار ماه * که زآسیب ذنب جان شد سیاه

Probably another instance of correction arising from a defective rhyme.

VI, 3110. P گفت نُخّی هاهنا یا ناقتی

G گفت یا حادی أَنِخْ لی ناقتی

B has the same reading as P. The intransitive use of نَخَّ is not authorised in the lexica.

VI, 3879.

P دست و پا ساکن بآب اندر سباح * به رود از اعجمی با انتطاح

G آن سکون سابح اندر آشنا * به زجهد اعجمی با دست و پا

The *Mathnawí* has many doublets like this, in which Arabic words are replaced by Persian or *vice versâ*. سباح for سباحه is parallel to مکید for مکیدن (VI 3638 and 3824); it also occurs in *Díwáni Shamsi Tabríz*, p. 341, marg. l. 8.

VI, 93. P بـــا منجّم جنگی و حریست او
G با منجّم روز و شب حریست او

The reading of G gets rid of the tautology.

VI, 113. P هـــر نجوم فکر او جان نجوم
G کوکب هر فکر او جان نجوم

The archaic construction of هر with a noun in the plural number occurs elsewhere in the *Mathnawí*, *e.g.* VI 3091.

VI, 149. P هر کدامین باخبرتر جانترست .
G هرکه او آگاه‌تر با جان‌ترست .

This, I think, is one of many instances in which rare or relatively uncommon expressions (جانتر and هر کدامین) have been replaced by the normal usages. For جانتر see the opening verse of a *ghazal* by Rúmí (*Díwáni Shamsi Tabríz*, Tabríz, A.H. 1281, p. 205, l. 11), cited in my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá*, Part II, Introduction, p. 9, penult.

VI, 2192.

P باد طوفان بود و او کشتی عسی ٭ هست زین کشتی و طوفانها بسی
G باد طوفان بود و کشتی لطف هو ٭ بس چنین کشتی و طوفان دارد او

B preserves the reading of P (with one word altered). The awkwardness of عسی, which is equivalent to "possibly" and must be construed with the second hemistich, may have prompted the drastic emendation that appears in the text of G.

VI, 2305.

P روز یونس‌وار تسبیحی کنـــد ٭ کاندر آن ظلمات پر راحت شدند
G خلق چون یونس مسبّح آمدنـــد ٭ کاندر آن ظلمات پر راحت شدند

AB agree with P. Both readings exhibit an irregular type of

but to certain peculiarities of language and versification which are faulty according to the conventional standard. Their character has been illustrated in a previous volume [1]), and it would serve no purpose to discuss the text of P in detail from this point of view [2]). A few typical examples will suffice. The readings of G are added after those of P.

VI, 3. P پیش‌کش پیش رضاات می‌کشم • در تمامی مثنوی قسم ششم
G پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی • قسم سادس در تمام مثنوی

The rhyme is not parallel to ختمهام and دُوَم (III 1737), since Persian lexicographers, while admitting both دُوُم and دُوْم (دُوَم), give no authority for similar doublets in the case of other ordinal numbers.

VI, 62.

P زآنك ما فرعیم و اصل این چار فصل • فرع‌را باشد همیشه خوی اصل
G زآنك ما فرعیم و چار اضداد اصل • خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل

There can be little doubt that the unusual expression چار فصل (the four specific forms assumed by matter, *i.e.* the four elements) has caused the reading of P in the first hemistich to disappear from later MSS.

VI, 76. P سوی صورت گه مُکِرّ و گه مُفِر
G گه زصورت هارب و گه مُسْتَقِر

مُکِرّ and مُفِرّ are incorrectly used instead of کارّ and فارّ, like مُقْنِص instead of قانِص (II 1315). Cf. the reading of P at VI 2640.

---

1) Vol. I, Introduction, pp. 8—13.

2) Full details concerning the P variants will be found in the *apparatus criticus.*

While he deserves credit for refusing to contaminate the text, his attempt to restore the defaced passages has often deprived them of any possible meaning. For the most part, however, the work of the original scribe is intact and legible, though not to be compared with G, which was written only three years later, either in respect of elegance or accuracy. P has one great lacuna extending from *v.* 175 to *v.* 1932, but is otherwise complete. The pagination is out of order, as appears from the following table, where the figures in the first column refer to the verses as numbered in my edition.

1—174	= P, pp.	1—12
175—1932	P om.	
1933—2229	= P, pp.	13—30
2230—2295	= P, pp.	39—42
2296—2430	= P, pp.	31—38
2431—3476	= P, pp.	43—106
3477—3510	= P, pp.	191—192
3511—3537	= P, pp.	189—190
3538—4850	= P, pp.	107—188
4851—4916	= P, pp.	193—197

What was said in the Introduction to Vol. III concerning the relation of P to my other MSS. of the *Mathnawí* requires some modification. P belongs to the same class as CN, the two old MSS. of Book I which supply many examples of "incorrect" (*i.e.* anomalous or technically inferior) readings, but except in *vv.* 1—150, 3858—3879, and a few other passages, its readings of this kind are not very numerous, so that P, taken as a whole, is nearer to the "correct" MSS. than first impressions had led me to suppose. Still, the fact remains that the oldest MS. of the *Mathnawí* known to us is far from "correct"; and in saying this I do not allude to verbal corruptions such as are frequently found in Greek and Latin MSS.

INTRODUCTION.

This volume, which completes the critical edition of the *Mathnawí* begun ten years ago, contains 9154 verses, a good deal more than a third of the poem; for though Book V does not exceed the normal length, Book VI, notwithstanding that the author left it unfinished, is the longest of all. In editing these two Books I have again relied mainly upon the excellent Qóniya MS. (*G*), dated A.H. 677, of which an account has been given in the Introduction to Vol. III. The British Museum MS. (*A*) and the Munich MS. (*B*) have also been used throughout. My rotographs of the Constantinople MS. (*H*) were available only for the first 338 verses of Book V; for Book VI I had at my disposal, besides *ABG*, rotographs of the Cairo MS. (*P*), dated A.H. 674, which were sent to me by Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library, in 1926 [1]. *P*, unfortunately, has suffered considerable damage. A note at the end, written in Turkish, apparently by a former owner, Ismá'íl al-Ḥájjí (?) al-Mawlá al-Mawlawí, who is said to have died on the 13th of Shawwál A.H. 742, states that the MS. "had fallen into the water" and that he repaired it to the best of his ability, rearranging the pages and, without reference to any other MS., running his pen over the semi-obliterated portions of the text (شکسته بسته تکرار قلم یوروروب).

1) See Introduction to Vol. III, pp. ix and xiv, where the MS. is briefly described. The date 1927 given on p. ix is erroneous.

IV. **Mathnawí-i Maᶜnawí** of Jalalu'ddín Rumí. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 2[illegible]s. 2. Translation of the First and Second Books, 1926, 20s. 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30*s.* 4. Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25*s.* 5. Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35*s.*

V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25*s.*

VI. **Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-Aᶜshá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn ᶜAlas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42*s.*

VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25*s.*

VIII. **Jawámiʻu'l-Ḥikáyát** of ʻAwfí, a critical study of its scope, sources and value, by Muḥammad Niẓámu'ddín, 1929, 42*s.*

IN THE PRESS.

Ḥudúd al-ᶜÁlam, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold.

IN PREPARATION.

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Ḥikmat of ᶜAlí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20*s.*

XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15*s*. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914. 10*s*.

XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábís) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12*s*. *Out of print.*

XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15*s*. *Out of print*, 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15*s*.; 3, Assassins, in preparation.

XVII. **Kashfu'l-Maḥjúb** (Ṣúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15*s*. *Out of print.*

XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámiᶜu't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15*s*. *Out of print.*

XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15*s*.

XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Samᶜání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20*s*. *Out of print.*

XXI. **Díwáns of ᶜÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ᶜAbíd b. al-Abraṣ** (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12*s*.

XXII. **Kitábu'l-Lumaᶜ** of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15*s*.

XXIII. 1, 2. **Nuzhatu-'l-Qulúb** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8*s*.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8*s*.

XXIV. **Shamsu'l-ᶜUlúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by ᶜAẓímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5*s*.

XXV. **Díwáns of aṭ-Ṭufayl b. ᶜAwf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím** (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42*s*.

NEW SERIES.

I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20*s*.

II. **Ráḥatu'ṣ-Ṣudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47*s*. 6*d*.

III. **Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the Mufaḍḍalíyát**, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42*s*.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *PUBLICATIONS.*

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

I. **Bábur-náma** (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*

II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8*s.*

III. 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907—8, 7*s.* each; 3, Annotations by the same, 1908, 5*s.*; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad ᶜAsal, 1908—1913, 8*s.* each.

IV. **Omayyads and ᶜAbbásids,** transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5*s.* *Out of print.*

V. **Travels of Ibn Jubayr,** Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10*s.* *Out of print.*

VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Aríb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908—1927; 20*s.*, 12*s.*, 10*s.*, 15*s.*, 15*s.*, 15*s.*, 15*s.* respectively.

VII, 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909—1917, 7*s.* each vol.

VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12*s.* *Out of print.*

IX. **Textes Ḥouroûfîs** (French and Persian), by Huart and Riẓá Tevfíq, 1909, 10*s.*

X. **Muᶜjam,** an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15*s.* *Out of print.*

XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muhammad 1910. 12*s.* *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15*s.*

XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols,** by Blochet, 1910, 10*s.* *Out of print.*

XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7*s.* 6*d.* *Out of print.*

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the

"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ، فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away".

P
N423m

PRINTED BY E. J. BRILL, LTD.
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWÍ

OF

JALÁLU'DDÍN RÚMÍ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.
Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME V.

CONTAINING THE TEXT OF THE FIFTH AND SIXTH BOOKS
AND INDICES.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.
1933.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

NEW SERIES, IV, 5.